

تاریخ

مسح

نمی شود

نقدی بر کتاب «اردو و سیاست در سه دههء اخیر»



نویسنده: داکتر شیرشاه یوسفزی

تاریخ مسخ نمی شود

نقدی بر «اردو و سیاست»



داکتر شیرشاه «یوسفزی»

AFGHANISTAN CENTRE AT KABUL UNIVERSITY



3 ACKU 00010850 5

کتابنامه:

- اسم کتاب : تاریخ مسخ نمی شود
نویسنده : داکتر شیرشاه «یوسفزی»
ناشر : مرکز نشراتی میوند- سبا کتابخانه
دهکی نعلبندی، بازار قصه خوانی
تلفون: ۲۵۶۵۵۲۰
پست الکترونیک: nlcc@pes.comsats.net.pk
صفحه آرا : مجیب اللہ
کمپیوتر : نصیر لیزر کمپیوتر، یونیورسٹی رود،
گل حاجی پلازه، اتاق ۱۲۴،
تلفون: ۴۳۸۶۱

- تاریخ چاپ اول : خزان ۱۳۷۹ خورشیدی
تاریخ چاپ دوم: جدی ۱۳۷۹ خورشیدی
به مناسبت تقبیح روز تجاوز نظامی شوروی بر افغانستان
تعداد : پنج هزار نسخه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اهداء:

- * من این مجموعه را به روان پاک شهیدی اهدا می کنم که با خون پاک خویش زمین افغانستان را سرخ گردانید و درمقابل تجاوز قشون سرخ و دست نشانده های آنها سینه خود را سپر نمود، مردانه رزمید و مردانه به شهادت رسید.
- * به مهاجری اهداء می کنم که با چشم گریان خانه خود را در اثر ظلم کمونیست های بی عاطفه ترك کرد و راهی دیار هجرت شد.
- * به مجاهدی اهداء می کنم که با پای برهنه و شکم گرسنه در مقابل بزرگترین ابرقدرت جهان، مردانه رزمید.
- * به خواهر و مادری اهداء می کنم که همه چیز خود را از دست داد و فعلاً در بستر نا امیدی و بی پناهی زندگی می کند.
- * به طفل معصومی اهداء می کنم که پدر خویش را به خاطر آزادی و سرفرازی افغانستان قربان کرد و با سختی ها و بدبختی ها دست و پنجه نرم نمود.
- * به کسی اهداء می کنم که در عقب پنجره زندان های جهنمی کمونیست ها، بی گناه و بی خطا به جرم مسلمان بودن و مخالف بودن با اندیشه کمونیزم، هزاران رنج و درد و شکنجه را متحمل گردیده است.
- * به حماسه سازان قهرمان و مظلومانی اهداء می کنم که اعضای بدن خود را در راه جهاد مقدس از دست داده اند.
- * و بالاخره این مجموعه را به افغانی اهداء می کنم که در راه جهاد و آزادی کشور با تفنگ، قلم، زبان و یا سرمایه خود به مبارزه پرداخت و با صبر و تحمل دشواری ها را استقبال کرد.

فهرست عناوین

صفحه

	۱- یادداشت ناشر
	۲- یادداشت مؤلف
	۳- مقدمه
	۴-
۱	۵- سخنی با خوانندگان
۱۵	۶- نقدی بر اهداف «اردو و سیاست»
۴۸	۷- نقدی بر کتاب «اردو و سیاست»
	سقوط اردو در سیاست سرآغاز زوال چه کسانی مرتکب این جنایت شدند؟
۵۷	۸- حزب دموکراتیک خلق در پنجاه شوروی
۶۳	۹- کارمل در زیر چتر کی جی بی
۶۸	۱۰- میوندوال نه کودتا می کرد، نه جاسوس بود کمونیست ها قاتل شهید میوندوال هستند
۷۴	۱۱- جنرال عظیم خاین ملی بود نه قهرمان
۸۲	۱۲- دست داشتن شوروی در کودتای ننگین ۷ ثور
۸۹	۱۳- پیروزی کودتای ثور سرآغاز ویرانی کشور جنایت آغاز می شود
۱۱۲	۱۴- تجاوز شوروی بر افغانستان
۱۲۵	۱۵- نقش و هدف پاکستان در قبال جهاد افغانستان مجاهد کی بود؟

- ۱۳۴ - ۱۶- در حاشیه، قیام سوم حوت شهریان کابل
- ۱۳۷ - ۱۷- يك ادعای تقریباً جاهلانه
- ۱۴۲ - ۱۸- جلب و احضار اجباری جنایت نابخشودنی کمونیست ها
- ۱۴۸ - ۱۹- هرات سرزمین قهرمانان
يك ادعای مضحك
- غارتگری انقلابی
- ۱۵۵ - ۲۰- ماین گذاری عظیمی و دگروال یوسف
- ۱۵۸ - ۲۱- تناقض گویی های جناب جنرال
- ۱۶۰ - ۲۲- ادعاهای بی اساس و مضحك
- ۱۶۶ - ۲۳- پنجشیر در يك نگاه
جنرال احمدالدین نوکر روس و خاین ملی بود
- ۱۶۹ - ۲۴- جنگ ژوره
مردانی که در کوره آتش می جنگیدند
- ۱۷۵ - ۲۵- آیا کارمل نوکر گوش به فرمان روس ها نبود؟
- ۱۸۲ - ۲۶- کشت ماین های ضد پرسونل بزرگترین جنایت تاریخی روسها و مزدورانش
- ۱۸۷ - ۲۷- مسموم سازی اطفال و نوجوانان
- ۱۹۰ - ۲۸- باب مذاکرات ژنیو
گرباچوف و خروج عساکر شوروی، نجیب و طرح مصالحه ملی
يك استراتژی واحد
توطئه آغاز می شود
- ۱۹۹ - ۲۹- چگونه تصمیم خروج عساکر شوروی از افغانستان گرفته شد؟
- ۲۰۴ - ۳۰- اصل مصالحه ملی (آشتی ملی) چه بود؟
- ۲۱۲ - ۳۱- آیا داکتر نجیب خواهان خروج قطعات نظامی شوروی از افغانستان بود؟
حکومت نجیب چگونه اداره می شد
- ۲۳۸ - ۳۲- در حاشیه، جنگ جلال آباد
- ۲۵۰ - ۳۳- کودتای شهنواز تنی
مفکوره، کودتای شهنواز تنی

- ۲۵۸ -۳۴- نقش حزب اسلامی در کودتای شهنواز تنی
- ۲۷۱ -۳۵- عکس العمل های رسمی در مورد کودتای شهنواز تنی
- ۲۷۸ -۳۶- پغمان سرزمین رادمردان
- ۳۰۰ -۳۷- صعود به آسمانها یا سقوط به اسفل السافلین؟
يك واقعهء دلخراش
خانمی که در راه ناموس از جان گذشت
- ۳۱۱ -۳۸- تطبیقات در کابل
- ۳۱۵ -۳۹- فتح خوست
مقدمهء سقوط حکومت دست نشانده
- ۳۳۱ -۴۰- لوگر جایگاه حماسه سازان
عملیات در تنگی واغجان
- ۳۵۰ -۴۱- موقف جنرال عظیمی ثابت نبود
- ۳۵۱ -۴۲- خوش باور زمان و هنرمند قهرمان (۱)
- ۳۵۳ -۴۳- عملیات در میدان شهر
- ۳۶۱ -۴۴- باز هم چرندیات و هزیانات
- ۳۶۵ -۴۵- چگونه مردم بالای داکتر نجیب اعتماد می کردند؟
عامل مهاجرت مردم کی بود؟
- ۳۷۰ -۴۶- آغاز فروپاشی حکومت داکتر نجیب
مزار چرا و چگونه سقوط کرد؟
- ۴۰۰ -۴۷- در حاشیهء سقوط چهاریکار
- ۴۰۶ -۴۸- سقوط کابل
داکتر نجیب در طلسم رفقاییش
- ۴۲۱ -۴۹- کابل ویران
ارمغان حکومت رهبران تنظیمها در کابل
آرزو ها به خاک یکسان می شود
- ۴۴۱ -۵۰- جنرال عظیمی از نظر شخصیت های علمی و سیاسی
- ۴۴۸ -۵۰- مأخذ

یادداشت ناشر

قبل بر این به هموطنان خود وعدهء نشر مجموع آراء و نظریات مطروحه پیرامون «اردو و سیاست در سه دههء اخیر» را در کتابی تحت عنوان «اردو و سیاست در میزان قضاوت» داده بودیم و تازه کار جمع آوری و تایپ آن در شرف اتمام بود که نقد مبسوطی به قلم ادیب طبیب به دسترس مان قرار گرفت، ما نیز نظر به چند ملحوظ نشر این کتاب را بر نشر مجموعهء قبلی مقدم دانستیم که از جمله می توان استناد دقیق این مجموعه بر کتب منتشرهء جنرالان روسی ذیدخل در قضیهء افغانستان و معلومات دست اول از منابع مقاومت را برشمرد.

امید با نشر کتبی ازین دست، بتوانیم در روشن سازی زوایای تاریخ این برههء خونبار تاریخ کشور به خون نشستهء خود سهم خویش را اداء و نسل های فردا را از چگونگی بریادی جامعهء خود آگاه سازیم.

یادداشت مؤلف

خداوند بی نیاز را سپاسگذارم که به من توانمندی عطاء فرمود تا توانستم بر کتاب «اردو و سیاست در سه دهه» اخیر افغانستان نوشته سترجنرال محمد نبی عظیمی، نقدی بنویسم.

در نخستین روزهایی که این کتاب به چاپ رسید، من یک نظر گذرا به آن نمودم مگر هیچ گونه اهمیتی به آن ندادم و اصلاً فکر نمی کردم که کتاب مذکور بتواند هنگامه ها را برپا کند و خوانندگانی برای خود سراغ نماید. زیرا اکثریت جریانات را که جنرال صاحب نقل کرده بود از حقیقت فرسنگ ها فاصله داشت و یا جریان کاملاً معکوس تشریح شده بود. متأسفانه با استفاده از رکود سیاسی و شرایط سرخوردگی و عدم موجودیت یک منبع خوب برای کسب معلومات از جریانات دو دهه اخیر، این کتاب توانست خوانندگانی برای خود پیدا کند و سبب مکرر ساختن ذهنیت نسل جدید گردد.

جریانات اخیر و تحولات بعد از سقوط حکومت نجیب سبب شد تا از يك طرف بالای جنایات کمونیست ها پرده ابهام بیفتد و از طرف دیگر اصل تاریخ جهاد و مبارزات خستگی ناپذیر ملت افغانستان در مقابل تجاوز قشون سرخ و حکومت های دست نشانده شوروی در افغانستان، از انظار پنهان بماند و زمینه طوری مساعد گردد تا چهره های سیاه کمونیست ها و عملکرد های نابخشودنی آنها به باد فراموشی داده شود.

از چنین فضای به وجود آمده در عرصه سیاسی کشور، کمونیست هایی چون نبی عظیمی که تا حال به نعل گندیده، حزب دموکراتیک خلق افتخار می کنند و مکتب مارکسیزم-لنینیزم را برنامه مترقی و متعالی برای به وجود آمدن انقلاب اجتماعی در افغانستان می دانند، استفاده اعظمی نمودند و یک بار دیگر بدون آن که از گذشته خود عبرت گرفته باشند، خطرناک تر از گذشته با ملت مسلمان افغانستان دشمنی خود را اعلان نمودند.

من تقریباً سه سال انتظار کشیدم تا بزرگواران فرهنگی که تا جایی امکانات هم در دست دارند، کمر همت ببندند و نقدی جامع بر «اردو و سیاست» بنویسند که متأسفانه این کار طوری که لازم بود نشد.

با وجودی که مشکلات و سرگرمی های زیادی در محیط کار، خانه و معاینه خانه داشتیم، تصمیم گرفتم با قلم شکسته خود به نقد و تحلیل «اردو و سیاست» پردازم تا باشد بدین وسیله رسالت خود را من حیث یک سنگردار جهاد اداء نمایم، همان بود که به تاریخ اول سرطان ۱۳۷۹ به نوشتن نقد و بررسی «اردو و سیاست» تحت نام «تاریخ مسخ نمی شود» آغاز کردم و این مهم را در مدت سه ماه یعنی الی تاریخ ۳۰ سنبله ۱۳۷۹ به پایان رسانیدم.

در جریان نقد شاید حرف های زشت و درشتی به آدرس جناب جنرال مستقیم ویا غیر مستقیم حواله کرده باشم که ممکن سبب آزردهی خاطر شان شده باشد فلذا بهتر می دانم در این یادداشت از جناب ایشان معذرت بخواهم و در ضمن تذکر دهم که شخصیت ایشان با در نظر داشت کرامت انسانی نزد من محفوظ است و سخن های درشت اگر از قلم چکیده است صرف متوجه عقیده ایشان است که طبعاً از ما نیست و با مذهب، جامعه و ارزشهای افغانی ما کاملاً بیگانه می باشد.

در نوشتن نقد کوشش زیاد به خرج داده ام تا از ترکیبات نامانوس، تشبیه ها و واژه های گنگ و کلمات بیگانه که با زبان دری نا آشنا هستند جلوگیری نمایم و در مقابل از

تاریخ مسخ نمی شود / ط

کلمات و جملات ساده و عام فهم که برای تمام مردم قابل درک و فهم باشد استفاده نمایم. خدا کند از عهده این کار درست برآمده باشم.

به همگان معلوم است که کتاب «اردو و سیاست» تا حال سه بار به چاپ رسیده است که چاپ اول و دوم از نظر کمیت و کیفیت تفاوتی ندارد، مگر چاپ سوم با اضافات اندک به چاپ رسیده است و در بعضی جاها تغییرات فاحش نیز به نظر می خورد. به خاطر آنکه برای خوانندگان مشکل پیدا نشود و من هم در لابلای چاپ های مختلف این کتاب سرگردان نشوم، چاپ دوم را معیار نوشته های خود قرار داده ام و اگر گاهی ضرورت افتاده باشد که از چاپ سوم نقل قول کنم صراحتاً صفحه و چاپ آنرا یاد کرده ام. چاپ اول و سوم از نظر محتوی چندان فرق ندارد تنها در تصحیح تواریخ و سنه ها کمی تغییر آمده است که باز هم نتوانسته ابهامات و دودستگی را مرفوع سازد. در چاپ سوم تنها جنرال صاحب توانسته است در قسمت واقعه سوم حوت کابل که دختران مکاتب در آن اشتراک نکرده بودند خود را قناعت دهد و از ادعایی که در چاپ اول و دوم کرده بود قسماً بگذرد مگر به هیچ صورت نمی شود چنین اشتباهی توجیه شود.

خوانندگان عزیز!

من یادداشت خود را از این بیشتر طولانی نمی سازم و شما را به انتظار نمی گذارم صرف می خواهم اجازه دهید تا از قوماندانان، مجاهدین، مردم با احساس و پاک نهاد افغانستان به خصوص افسران و جنرالان وطن دوست و پاک ضمیر که مرا در این راستا پر خم و پیچ و نهایت دشوار یاری نمودند و به خاطر بیان حقایق از هیچ چیز نه هراسیدند، سپاسگذاری و قدر دانی نمایم.

خوانندگان عزیز!

يك بار دیگر می خواهم اجازه دهید تا از تمام کارمندان و مسوولین روزنامه سهار، در عرصه چاپ این مجموعه در صفحات روزنامه، قلیاً اظهار امتنان نمایم و کامیابی های مزید برای شان آرزو کنم.

نکته یی که نباید آنرا فراموش کنم این است که من قضاوت را در قسمت نوشته های خود به مردم افغانستان می گذارم تا فرد فرد آنها در مورد اظهار نظر نمایند.

والسلام

داکتر شیرشاه «یوسفزی»

تقریظ به قلم نویسنده، چیره دست آقای نصیراحمد «حادث»
رئیس اتحادیه اسلامی نویسندگان افغانستان

تقریظ

الحمد لله رب العالمين و الصلوة والسلام على خير خلقه محمد وعلى آله واصحابه اجمعين.
وضعیتی که پیش از سقوط حکومت دست نشانده روس ها در افغانستان پیش آمد و
موجب آن گشت که شکست دهندگان روس ها (مجاهدین) به حاشیه روند، برای مردمانی از
هر قماش فرصت داد، تا هر آنچه می خواهند بنویسند و چند راست و دروغ را روی هم نهند و
نام کتاب و تاریخ را بر آن بگذارند.

در این میان از همه جالب آنست که مجاهدین هیچ چیزی ننوشتند که علت آن
سرخوردگی از آنچه روی داده می باشد، اما این سکوت نزد دشمنان چنان تعبیر شد که گویا
ایشان حرفی برای گفتن ندارند و با خاموشی بر هر آنچه ما می گوئیم مهر تائید می زنند.
یکی از کتاب هایی که در این دوران نوشته شده و سرو صدای بسیاری ایجاد کرده
است، «اردو و سیاست در سه دهه، اخیر افغانستان» تألیف جنرال نبی عظیمی می باشد.
خواننده وقتی کتاب مذکور را می کشاید و به القاب و عناوین و افتخارات جنرال بزرگ
آقای عظیمی می نگرد، ناگزیر چنان می اندیشد که به منبعی دست یافته که می تواند
بخشی از حقایق دو دهه، اخیر در کشور خود را دریابد، اما جای شگفت است که به همان
اندازه بی که القاب و عناوین جنرال بزرگ است به همان پیمانانه حقیقت در کتابش کمتر جای
یافته است.

از همان نخستین روزهای نشر این کتاب ضرورت نقد همه جانبه آن احساس می شد و
عده بی چیز هایی نوشتند، اما این کار چنانکه باید نشده بود و سخن های ناگفته بسیار در
مورد آن وجود داشت، تا آنکه داکتر صاحب شیرشاه یوسفزی کمر همت بیست و در عرصه
کوتاهی نقد جامعی بر آن نوشت که در دسترس شما قرار دارد.

امتیاز بزرگی که نقد داکتر صاحب دارد آن است که از آغاز تا پایان کتاب، جنرال
عظیمی را همراهی می کند، در دره ها و کوه ها، در ویرانی ها و آبادی ها در مرکز و
ولایات و در هر جنگ و رویدادی او را نمی گذارد که هر آنچه دلش خواسته بگوید بلکه با

تاریخ مسخ نمی شود / و

دلایل و شواهد و نقل قول از شاهدان عینی درست نبودن سخنان جنرال را ثابت می نماید. هرچند این نقد سراپا جالب است اما به یقین که بهترین بخش همان است که غلطی ها و خیال باقی های جنرال را به صورت مستند و با ذکر تاریخ برملا می سازد و پیش چشم خواننده قرار می دهد و ثابت می سازد که کمونیست هایی چون عظیمی پس از آن همه کشتار و جنایت و پس از این همه ویرانی و بربادی نه تنها هنوز حاضر نیستند دست کم مسوولیت بخشی از جنایات خویش را بپذیرند، بلکه می خواهند با دروغ و گزافه گویی برف بام خویش را به بام دیگران اندازند.

طوری که عرض شد از آغاز تا انجام این نقد جالب و خواندنی می باشد هرچند به نظر من رویداد های واپسین ایام حکومت نجیب و نخستین روزهای ورود مجاهدین به کابل به تحقیق و تتبع بیشتری نیازمند است تا بتوان در مورد به نتیجه یی رسید، اما ناقد محترم معذور است، زیرا بحث طولانی در آن مورد شاید نوشته او را از موضوع نقد به سوی دیگری می کشاند.

مسأله بسیار با ارزش آن است که این کتاب فقط يك نقد خشك نیست که تنها به عظیمی بگوید که چه گفته است، بلکه تا اعماق جامعه ما به پیش می رود، شیوه زندگی شهریان، روستائیان و چادرنشینان را بازگویی می کند، از اطراف و اکناف کشور خبر می دهد، صحنه های دلخراش ظلم، ستم و بربریت کمونیست ها را پیش چشم خواننده مجسم می کند، بردگی و ناتوانی آنها را در برابر آقایان روسی ایشان به روشنی کامل نشان می دهد، میدان معرکه های پرافتخار حق و باطل را ترسیم می نماید، چنانکه خواننده احساس می کند که در داخل آن قرار دارد.

از همه مهمتر خاطره های شهدای گلگون کفن جهاد را که غرض نبرد با کفر و الحادبرخاسته بودند و آرزوی ایشان تشکیل حکومت اسلامی و آزادی و آبادی میهن عزیز بود، زنده می کند.

پس خواندن این اثر نه تنها جهت آشکار شدن دروغ های شخصیت هایی چون عظیمی ضرور است بلکه غرض آگاهی از بخش هایی از تاریخ جهاد، بسیار با ارزش می باشد. در پایان تألیف کتاب را به داکتر صاحب شیرشاه یوسفزی تبریک گفته و برای ایشان موفقیت های مزید را استدعا می کنم.

با تقدیم احترام
نصیراحمد «حادث»

سخنی با خوانندگان

تحولات سیاسی و نظامی اخیر افغانستان تعداد زیادی نویسندگان داخلی و خارجی را بر آن داشته است تا در قبال وقایع، حوادث و تحولات اخیر به نوشتن يك سلسله مقالات، کتب و یادداشت ها دست یازند، که از آن جمله کتاب «اردو و سیاست در سه دهه» اخیر افغانستان را می توان نام برد. این کتاب که توسط سترجنرال محمد نبی عظیمی معاون اول وزیر دفاع افغانستان و قوماندان عمومی گارنیزون کابل «حکومت کمونیستی سابق» به رشته تحریر درآمده است در نوع خود حایز اهمیت فراوان است، زیرا برای اولین بار يك جنرال نظامی، مخالف تمام اصول نظامی و سوگند نامهء عسکری رازها و اسرار سرپسته را افشا می نماید و از تشکیلات نظامی و خصوصیات اردو از هم پاشیدهء کشور سخن می راند.

«اردو و سیاست» کتابیست که با قطع و صحافت مناسب در ۶۴۱ صفحه، دو جلد مگر در يك مجلد، سیزده فصل، دو مقدمه و یادداشت ناشر که پشتی اش مزین با بیرق ملی افغانستان است (اما بدون آنکه ترتیب رنگها در نظر گرفته شود) توسط کتابخانهء سبا در شهر پشاور پاکستان به چاپ رسیده است، بعد از سه ماه و اندی برای بار ثانی تجدید چاپ گردیده و در این اواخر برای سومین بار با تصحیح و اضافات اندک و جابجا شدن يك تمثال در پشتی روی مجدداً چاپ گردیده است.

مقدمه کتاب توسط شخصیت مجهول الهویه بی تحریر شده است که کمتر کسی با نامش «حسین غزنوی» آشنایی دارد، او در خامه اش کتاب جنرال عظیمی را گاهی مملو از شخصیت های تاریخ ساز آن دوران می داند، گاهی هدف نوشتن کتاب را ارزیابی می نماید، گاهی زیبایی ها و تصویر سازی های او را بیان می کند و گاهی انگشت اشارت بر خالیگاه های کتاب می گذارد. بعد از مقدمه آقای غزنوی و قبل از پیشگفتار نویسنده، کتاب با «بسم الله الرحمن الرحیم» و يك شعر نیمایی که در اخير آن نبی عظیمی نوشته شده زینت یافته است. در پیشگفتار مؤلف هدف نشر کتاب به صراحت لهجه بیان گردیده است. نکته بی که جلب توجه می کند و مصداق حقیقت است، به نظر من همین است: «من ادعا ندارم که در نوشته هایم، تمام حقایق تلخ و شیرین گذشته و دوران اقتدار «ما» انعکاس یافته و بدون اشتباه است. زیرا که خاطرات من در این ایام مانند حوادثی است که از يك خواب آشفته و هول انگیز در ذهن انسان باقی می ماند.»^(۱)

و جمله بی که تا آخر کتاب به حقیقت نپیوسته به نظر من این است: «این نوشته بازتاب دهنده نظریات و افکار هیچ حزب، سازمان، گروه و فرد نیست و از هیچ کسی دفاع نمی کند.»^(۲)

زیرا با سراسر متن کتاب مغایرت دارد که به شرح آن خواهیم پرداخت. البته به اجازه ایشان زیرا در اخير مقدمه با قبول کردن مسوولیت حرفهای شان از دوستان و مخالفان امید کرده اند نظریات خود را بنویسند.

نویسنده «اردو و سیاست» چون از مقدمه فارغ می شود به سیر و سفر کوتاه در تاریخ اردوی افغانستان می پردازد چون تاریخچه اردوی افغانستان منوط و مربوط به سیر تاریخی کشور می شود، وی ناگزیر است یاد بودی مجمل اما جامع از تاریخ کشور نماید و تصویری از رویدادهای مهم تاریخ را مطابق برداشت و طرز دید شخص خودش به نمایش بگذارد. در نخستین گام های سفر پرخم و پیچش در وادی حوادث کشور بر نویسنده بی بنام حق شناس می تازد و بی طرفی اش را زیر سوال قرار می دهد.^(۳) از «ریفورم» های غازی امان الله که آزادی زنان، منع تعدد زوجات، تعلیم مشترک پسران و دختران، رفع حجاب، فرستادن دختران بدون محرم به خارج از کشور و ... بود به دفاع برمی خیزد^(۴) و بدون مسوولیت و صلاحیت کسانی را که این «ریفورم» ها را غیر اسلامی شمرده اند، حق ناشناس

(۱) اردو و سیاست ص ۱۲.

(۲) اردو و سیاست ص ۲.

(۳) اردو و سیاست ص ۱۳.

(۴) اردو و سیاست ص ۳.

می نامد. در نخستین لحظات عقاید خود را به نمایش می گذارد و سرکش به سفرش ادامه می دهد، چند لقب خوب و بد را نثار حبیب الله کلکانی نموده نادرخان را به میدان می کشد و زمان زمامداری ظاهرشاه و فرمانروایی هاشم خان و شاه محمود خان را ترسیم می نماید و از وضعیت، تشکیلات، صلاحیت و کاربرد اردوی افغانستان در لابلای سلطنت های ایشان به بحث، تحلیل و بررسی می پردازد و از حالت نابسامان، فقر، بدبختی و ظلم و استبداد حکومت های خودکامه سلطنتی برتوده های مظلوم کشور سخن می راند.

اینجاست که زورق شکسته اش آرام آرام به سوی ساحل آرزوها نزدیک می شود و به امر سردار داود شامل پوهنتون حری می گردد.^(۱) در استوای این یاد ها از تجارب غیر محدود (۱) نویسندگی «نوشتن مضامین در جریده» دیواری پیام حبیبیه» و مطالعات بی سرحد (!) «خواندن کتاب خرمگس و امثالهم» خویش داستانی حکایت می کند و شوق و علاقه خود را به ادبیات، به دامن کتاب «اردو و سیاست» می ریزد. اینجاست که دگر درخت آرزوها به ثمر رسیده و میوه صبرش به زردی روی آورده و رستم داستان در حال تولد است. از دهه قانون اساسی و تشکیل احزاب چپ و راست حرف ها دارد و از کشمکش های شوری و مبارزه مبارزین حکایت ها. او دیگر برآستی رستم داستان است، قوت جوانی و شتاب بر غرورش افزوده است، تیر پشتش با بستن کمر بند نظامی راست گردیده است، بر زمین محنت می گذارد که پای برسرش می نهد، سربازان را بی بند و قلابه همه بسته زنجیرش می بیند و با گفتار شکرشکن و شکر ریزش اشعار کامیابی را زمزمه می کند، اینجاست که عهدنامه شمشیر و قرآن و وطن با تیغ جفا پاره می شود و علیه نظامیکه وظیفه پاسداری و نگهداری اش را دارد، به پا می خیزد و در براندازی آن سهم فعال می گیرد، یک بار دگر به حال خود می آید و نفس خود را تابع اوامر نظامی دانسته مطابق امر (۱!) به سراغ میوندوال شهید می رود و آن بزرگمرد تاریخ افغانستان را تا کشتارگاه رهنمایی می نماید. او با مهارت تمام و موشگافی های قابل اقتناع به شرح هرچه بیشتر سقوط اردو در لجنزار سیاست و هبوط سیاست در دامن پر تعفن سیاستمداران مزدور و بی تجربه که در میدان کارزار سیاسی حیثیت مهره های شطرنج را داشتند، می پردازد. عالی جناب دگر عالی نسب و عالی آوازه و عالی رتبه است، مورد اعتبار رئیس جمهور است، هر نازش قابل قبول و هر امرش قابل اطاعت است. قاضی است قضاوت می کند، آگاهانه و نا آگاهانه فارغ از هر نوع مسؤلیت و صلاحیت بر رجال نامور کشور مهر خیانت و خودکامگی می زند. با گذشت زمان اندیشه های

او نیز تغییر می کند، دیری نمی گذرد که از تیوری جدید «مارکسیزم-لنینیسم» متأثر می شود و به مطالعه آثار تیورسین های حزب توده ایران می پردازد، او دگر مترقی شده است، لقب «رفیق» را به قیمت اندیشه های کهنه و پوسیده اش خریده و در دل و جاننش سماط پر بار کمونیزم را گسترانیده است. او عضویت حزب پرچم را دارد و سخت عاشق و دلباخته کارمل و نظریات جدیدش است. اوست که دگر همتا ندارد، دگر من است و مسوولیت گران سازمان حزبی نظامی پرچمی ها را در قوای مرکز به دوش می کشد، از زندانی شدن رهبران ارشدش آگاهست اما از طرح کودتای ننگین ثور خبر ندارد. شب کودتا را در چقوری ها و جویچه های قلعه مسلم سحر می کند و فردا حضور می یابد، دیگر همه چیز دگرگون شده است و شیرازه حکومت ماضی واژگون. به مقام قوماندانیت فرقه ۱۴ می رسد، دیری نمی گذرد که شکار توطئه های بین الحزبی «خلق و پرچم» می شود و چون به جناح پرچم وفادار است خلع قدرت شده به معلمی تنزیل کرده الی تقاعد به پیش می رود. از جنایات دوران امین و تره کی به وفرت یاد می کند، از کشتارهای دسته جمعی، از زنده به گور کردن ها، از ظلم و استبداد سردمداران کمونیست و قیامها و عکس العمل های مردم در مقابل آنها مختصراً یاد می کند. تره کی را پمگ می سپارد و می نویسد: «بدینسان مؤسس حزب دموکراتیک خلق افغانستان، اولین رئیس جمهور دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان، کمونیست و مبارز پرشور انقلابی به ابدیت پیوست».^(۱)

دوران نود و ونه روزه سیاه امین را خوب به نمایش می گذارد، از تضعیف اردو و قیام های روزافزون در آن و روابط رهبران حزب کمونیست با روس ها پرده برمی دارد و داستان مرگ امین را با کم و کاست بیان می کند.

با تجاوز روس ها به افغانستان بار دگر لباس نظامی به تن می کند و دوشادوش مهمانان رهبر کبیرش (عساکر شوروی) به خاطر قتل هم میهنانش کمر همت می بندد. دیگر او یک افسر متقاعد نیست با شکریای به وزارت دفاع می رود چون سرو کله ناموزون دارد در همان روز مورد عتاب مشاور روسی قرار می گیرد و سرانکسار فرود می آورد.

پهلوان دگر آماده پیکار است، وقت امتحان قرار رسیده است، او دگر به خاطر لگدمال کردن هموطنان بی دفاع اش که به خاطر حفظ ناموس، دین و میهن کمر همت بسته اند، بر اسب محجل حراق و سرکش صعود می کند، چنان بی خود و مستانه تازیانه می کوبد و بی لگام اسب تازی می راند که سر از پا نمی شناسد، پیر از جوان فرق نمی کند و خوب از بد تمیز

(۱) اردو و سیاست ص ۲۰۶ چاپ اول.

نمی نماید، یکسره قراء و قصبات را زیر سُم پلید اسپ سرکشش به خاکدان مبدل می سازد. پهلوان قهرمان اولین امتحان خود را در ولسوالی های غوریان، کهسان و زنده جان سپری می کند، در آنجا با قتل و کشتار سه صد و پنجاه تن زن و مرد، پیر و جوان و اطفال بی گناه، وفاداری اش را به آرمان های حزب کمونیست به اثبات می رساند و بعداً دوشادوش برادران روسی اش به ویران سازی مناطق بی شمار می پردازد. گاهی به خاطر هست و نیست کردن افسران افغانی يك اشاره مشاوران روسی را کافی می داند و گاهی با يك اشاره او مشاوران روسی تبدیل و عوض می شوند. او قدم نامبارکش را در حالیکه سوار بر مرکب دم بریده و مرخم روسی است به هر جا می گذارد و هرکوه و کمر را به ماتمسرا مبدل می سازد. مشاوران روسی فرمان می رانند و مانند اهریمن بر شانه هایش سوار هستند. آزادی و استقلال عمل ندارد و از این ناحیه رنج می برد. چنان به تشائم رفته است و ایمان را به گمان باخته که این همه اعمال منحوس و ناشایسته را دفاع از ارمان های مردم و هستی و شرف توده ها می داند و خود را به تسلی کاذب قناعت می بخشد. او گاهی روس ها را سرزنش می کند و بی رحمی ها و قساوت آنها را تقبیح می نماید، گاهی ایشان را برائت می دهد و از راه الطاف پیش می آید، بی جا نخواهد بود اگر بگویم مؤلف «اردو و سیاست» از آغاز تا انجام نقش خلنگ و دو روی را دارد که خواننده را گیج می سازد. او نظریات خود را در لابلای این رنگ ها و تصویر سازی ها صد رنگ می دهد و در هر جا چون رستم داستان حضور می یابد. او دگر قهرمان تمام جریانات است، عملیات های محاروبی را سر و سامان می دهد مگر هنوز محاربه آغاز نگردیده است که به خاطر تداوی عازم مسکو می شود. مدافع جلال آباد است و عامل اساسی شکست کودتای شهنواز تنی، تنگی واغجان را فتح می کند و خاطراتی از خود برای مردم پغمان به جا می گذارد، به خاطر خاموش ساختن شورش مزار که توسط جنرال مؤمن و دوستم آغاز گردیده بود رهسپار می شود، جنده شاه ولایتمآب را بالا می کند (۱) بدون آنکه با هیچ گروه، تنظیمی و یا حزبی سر سازش بگیرد به کابل می آید (۱)، اشک تمساح می ریزد و به وظیفه اش کماکان ادامه می دهد، بالاخره مؤلف «اردو و سیاست» زوال آخرین اسطوره حکومت کمونیستی را با صحنه سازی ها و موشگافی های ماهرانه و استادانه بیان می دارد که هر خواننده ناآگاه از جریانات را تحت تأثیر قرار می دهد و مجبور می سازد تا مهر تأیید بر پیشانی آن بزند.

تصویر سازی ها از زیبایی های طبیعت، سخن از کوهسارها و لاله زارها، تشبیه ها و قیاس های مناسب و پر معنی، تمثیل استادانه، صحنه های زشت و زیبا، قرینه سازی و کنایه

های جدید، معانی نغز و دلکش، اسلوب شاعرانه، ترکیب‌ات و صنایع ادبی، تناسب لفظ و معنی، تناظر کلمات مترادف و پیوند های معنوی جملات به یکدیگر بر ارزش و اهمیت «اردو و سیاست» افزوده است. این کتاب آن طوریکه دیگران می گویند خالی از حقایق نیست، برای نخستین بار مسایل عمده و واقعیت های سر بسته افشا می شود که لازم می افتد يك جنرال نظامی آنها را باخود به دیار عدم ببرد.

کتاب «اردو و سیاست» در پهلوی مسخ حقایق، وارونه ساختن موضوعات کلیدی، بی اهمیت دانستن مقاومت و جهاد خستگی ناپذیر ملت قهرمان افغان در مقابل روسها و مزدورانش و کتمان حقایق تحولات اخیر، نقاط با ارزش و پرمحتوای که سبب درک حقایق تاریخی می شود، نیز دارد.

هر قدر از زیرکی های بیان، تصویر و ترسیم میدان های جنگ به صورت ناب، پارچه های شیوا و نغز ادبی و معماهای سر بسته و سربه فلک در این اثر سیاسی- ادبی سخن بگویم بی جا نخواهد بود، مگر حسرتا! دردا! دریغا! که این همه کمالات و زیبایی ها مثال آن را دارد که غذای هفت رنگ با زحمات فراوان توسط طبخ ورزیده پخته شده باشد و با تشریفات خاص در کاسه سگ در مقابل مهمان گذاشته شود، آری! کاسه سگ آن ظرف پلید که با دیدن آن هر انسان دست از خوردن می گیرد و بر تهیه کننده آن غذای لذیذ و هفت رنگ نفرین می فرستد.

آری! آن کاسه سگ چیست؟ اندیشه کمونیزم که فرد فرد ملت قهرمان و ستمدیده ما از آن به مثابه کاسه سگ نفرت دارند و بر عاملین و پیروان آن نفرین می فرستند. حاشا و کلا اگر تهمت ببندم و از چانته خود چیزی بیرون کنم.

باوجودی که مفکوره پوچ کمونیزم به موزیم تاریخ سپرده شده و از آثار عتیقه محسوب می شود، آقای معظم عظیمی خود را از پیروان شکست ناپذیر مکتب کمونیزم می شمارد. من «اردو و سیاست» و آنچه را پیرامون آن به جواب ناقدین نوشته شده است و در جراید مختلف در آسیا، اروپا، استرالیا و امریکا به چاپ رسیده، دقیقاً مطالعه کردم و نقاط ذیل را برای اثبات این ادعا که صراحتاً دلالت بر کمونیست بودن نویسنده «اردو و سیاست» می نماید از گفتار و آثار خودش خدمت خوانندگان پیش کش می کنم.

جنرال عظیمی در مقاله دفاع از زندگی، هستی و شرف مردم به جواب تبصره حامد علمی سابق نماینده بی بی سی در شماره ۳۷۴ هفته نامه امید (چاپ امریکا) چنین می نگارد:

« آقای علمی این مسأله را بامن خواهد پذیرفت که مقداری از آن ایراد های شان به بحث های تیوریک و علمی مربوط می شود و مقداری هم به تاریخ و علوم دیگر. گو این که این بحث و جدل سالها قبل بین حزب ما و مخالفین آن به گونه پیوسته بی ادامه داشت و تیورسین های هردو خط، بحث های فراوانی و تیزس های گوناگونی در مورد ارائه نموده اند می توان آنرا دنبال کرد. (۱)»

عظیمی پس از بیست و دو سال جنگ ویرانی و کشته شدن میلیون ها انسان بی گناه که عامل اساسی آن نفوذ تیوری پوچ و میان تهی مارکسیزم در کشور بود، باز به دفاع از اندیشه کمونیزم برخاسته است و می خواهد بحث برتری تیوری اسلام و کمونیزم را که در سالیان قبل کودتای ننگین هفت ثور بین پیشتازان نهضت اسلامی چون انجنیر حبیب الرحمن، داکتر عمر، خواجه محفوظ، عبدالرحیم نیازی، استاد غلام محمد نیازی و دیگر همفکران شان با کارمل، میراکبر خیبر، امین، نجیب، لایق، پنجشیری، شفیمی وغیره صورت می گرفت، دنبال نماید. طبعاً در این بحث ها مسلمانان از تیوری اسلامی دفاع می کردند و به خاطر برتری نظام اسلامی و حقانیت قرآن و سنت دلایل عقلی، نقلی و فلسفی می آوردند و دوستان و رهبران عظیمی به خاطر اثبات برتری تیوری مارکسیزم- لنینیزم بر اسلام از اصول فلسفه زهرآلود و پوچ مارکسیزم اقامه حجت می نمودند. بعضی اوقات این جر و بحث ها به ماه ها طول می کشید، از محیط پوهنتون به رستوران ها و پارک ها می رسید و یک جانب هم حاضر نمی شد قناعت کند.

طرف کمونیست ها به چیزهای که می گفتند خود نیز نمی دانستند. مسلمانها سعادت و خوشبختی را در پیروی از قرآن کریم و سنت پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم می دانستند و اسلام را یک نظام کامل در تمام ابعاد زندگی انسان معرفی می نمودند برخلاف کمونیست های « خلقی و پرچی » از خداوند جل جلاله و روز جزا و زندگی پس از مرگ انکار می کردند و همه عقاید اسلامی را یاوه و هرزه می دانستند و نظریه نوین انقلابی مارکسیزم- لنینیزم را راه شرف و ایمان می خواندند. دستگیر پنجشیری که شاعر این گروه الهادی است در این مورد چنین می گوید:

به راه لنین و اکتوبر کبیرش رو

که این ره شرف است و صداقت و ایمان (۲)

(۱) مناظره ها و محاضره ها پیرامون اردو و سیاست نوشته عظیمی، همچنان جریده امید شماره ۳۷۴.
(۲) کتاب سیمایا و آواها، گردآورنده نعمت حسینی، چاپ کابل.

خواننده عزیز! عظیمی می خواهد این بحث ها را دنبال کند و حقانیت کفر و کمونیزم را بر اسلام ثابت بسازد.

عظیمی به جواب نقد «ع-کابلی» که در نشریه «واقعیت ها» منتشره کانادا به چاپ رسیده است، به کمونیست بودن خود اعتراف و افتخار می کند.

ع-کابلی چنین می نویسد: «محترم عظیمی خود را عضو حزب مربوط از جناح پرچم می داند که در سال ۱۳۵۵ توسط عبدالوکیل به حزب جذب گردیده بود، ولی پیش از سقوط داکتر نجیب الله با مسعود پیوست و با او همکاری نموده است که خواننده شك می کند که چگونه يك کمونیست برخلاف مسلک و عقیده خود تغییر شکل داده و با بنیادگراهای اسلامی که در طرز تفکر و عقیده کاملاً مغایر هم می باشند حاضر به همکاری می شود.»^(۱)

عظیمی با زیرکی و زرنگی تمام طوری به جواب می پردازد که از يك طرف اتهام وارده را رد می کند و از طرف دیگر بر موضع و مسلک خود «کمونیزم» استواری و وفاداری خود را نشان می دهد و به جواب آقای کابلی چنین می نگارد:

«می نویسند که پیش از سقوط نجیب الله به احمدشاه مسعود پیوست و خود باور نکرده می نویسند که چگونه يك کمونیست با يك بنیادگرای اسلامی می پیوندد؟ پس در حالیکه خود تان به خود پاسخ می دهید، طرح این سوال از من بیهوده نیست؟»

آقای عظیمی می نویسند که وی يك کمونیست واقعی است و به هیچ صورت ممکن نیست با مسلمانان سازش نماید.

در جای دیگر آقای عظیمی به جواب آقای میرمحمد امین فرهنگ که بر کمونیزم و اندیشه های الحادی تاخته بود گوش زد می کند که به اندیشه های کمونیستی وی باید احترام شود و چنین می نویسد: «اما به پندار من، افکار و اندیشه ها و بینش های هر مکتب فکری، هر ایدیولوژی و هر دگر اندیشی که برای جستجوی حقیقت و بازتاب دادن آن در تلاش و تکاپو است، در روند و پروسه رهیابی و رهیویی به سوی روشنی یا کشف حقیقت باید در نزد همه از احترام والایی بر خوردار باشد.»^(۲)

خوانندگان عزیز! شما را به خاطری به خواندن نقل قول هایی از جناب عظیمی زحمت دادم تا قبل از آنکه به نقد کتاب «اردو سیاست» نوشته ایشان پردازم، ذهنیت شما آماده باشد که ما در مقابل يك کمونیست قرار داریم که طبعاً از ما نیست و تاریخ و واقعیت ها را

(۱) مناظره ها و محاضره ها صفحه ۲۱۷ و نشریه واقعیت ها چاپ کانادا.
 (۲) مناظره ها و محاضره ها پیرامین اردو و سیاست، ص ۱۶۰ نوشته عظیمی.

از زاویه عینک مارکس و لنین می بیند و ترسیم می کند، فلذا لازم می بینم در مورد این اندیشه و بازتاب ها و پیامد های آن چند سخنی عرض نمایم.

اندیشه، پوچ و الحادی کمونیزم مباحث خشک و بی محتوایی را در بر می گیرد که سرتاپا دشمن دین مبین اسلام بوده و علت پسمانی جامعه و عدم رشد وسایل تولید «مذهب» را می داند، اینجاست که برضد مذهب به مبارزه آغاز می کند و شکل يك تیوری ضد مذهبی را می گیرد. رهبران این اندیشه (مارکس، انگلس، لنین و ستالین) در بیدادگری، تشدد و خودکامگی در سر فهرست آدم کشان جهان قرار دارند. رهبران این تیوری میان تهی بعد از يك تراژیدی خونین در سال ۱۹۱۷ م قدرت را در روسیه به دست می گیرند و می توانند با استفاده از احساسات مردم، خالیگاه های رژیم های گذشته و دفاع از سرزمین روسیه در جنگ دوم جهانی، به زودی کشورهای دور و پیش خود را زیر تاثیر آورده و موفق به تشکیل «اتحاد جماهیر شوروی» گردیدند. شعار اساسی آنها حفظ منافع طبقه کارگر، مالکیت مشترک، عدالت اجتماعی، رشد وسایل تولید، تحکیم اقتصاد اجتماعی و برابری بود.

اندیشه، مارکسیزم توانست بعد از سالیان درازی برای خود طرفدارانی در افغانستان سراغ نماید. یکعده اشخاص مکار، حيله باز و بی بند و بار که هیچ گونه پابندی به اساسات اسلامی نداشتند، مسلک کمونیزم را بهترین وسیله ستر و پوشش به خاطر خودکامگی، عیاشی، فساد، مشروب نوشی، روزه خوری و هزاران منکر دیگر خویش دانستند و آگاهانه به خاطر توجیه اعمال خبیثه و کردار رذیله خود، در عقب این عقیده پوچ سنگر گرفتند. همان بود که افرادی چون نورمحمد تره کی، حفیظ الله امین، سلیمان لایق، بارق شفیع، ببرک کارمل، دستگیر پنجشیری، نوراحمد نور و چند تن دیگر که سیاهی کفر و بی ایمانی از چهره های شان می بارید و هر یک متهم به شراب نوشی، عیاشی، روزه خوری، بی بند و باری و فساد بودند در عقب سنگر کفر و الحاد به هم پیوستند و عامل تولد حزب دموکراتیک خلق که پیرو خط مارکسیزم بود، گردیدند. حزب دموکراتیک خلق از بدو تولد با مخالفت شدید مسلمانان روبرو شد و بالاخره این مخالفت ها سبب گردید تا جوانان مسلمان به خاطر مقابله با دسایس مارکسیت ها گردهم جمع شوند و نهضت اسلامی را به نام «جوانان مسلمان» پایه گذاری کنند.

ظلم و استبداد حکومت های سلطنتی، فقر و غربت و بدبختی و جهل و بی سوادی سبب شد یکعده جوانان به خاطر آنکه درد جامعه فقیر و عقب مانده خود را دوا نمایند، حاضر شدند تا نسخه کمونیست ها را بپذیرند، اما غافل از آن که نه تنها درد ایشان دوا خواهد

شد بلکه آن زخم کوچک با تطبیق نسخهء کمونیزم به ناسور مبدل خواهد گردید.

سرانجام کمونیست های خلقی و پرچی با اغفال نمودن حکومت محمد داود در يك مانور برق آسای نظامی در هفتم ثور ۱۳۵۷ توانستند قدرت دولتی را به دست بگیرند و ملت مظلوم و بی چاره افغانستان را که لقمه یی به خاطر خوردن و لباسی به خاطر پوشیدن نداشت در کام اژدهای سرخ کمونیزم فرو برند.

دیری نمی گذرد که مشت ها باز می شود و چهره ها عریان، نه گرسنه یی لقمهء نانی می یابد و نه برهنه یی لباسی، نه حقوقی کارگری بلند می رود و نه مزد دهقانی، نه بی سرپناهی صاحب خانه می شود و نه آواره یی صاحب آستانه.

چون رهبران کمونیستی از میان توده های مردم بلند نشده بودند و از عقاید، عنعنات، رسوم و تقاضاهای مردم افغانستان ذره یی هم نمی دانستند، عجولانه به خاطر به دست آوردن اعتماد شوروی ها و وفاداری به اندیشهء مارکسیزم، کفر و الحاد خود را به میدان کشیدند. چون عقاید کمونیستی مخالف دین، آئین، مذهب، عنعنات و رسوم تمام افغانها بود، فرد ملت در مقابل آن به مخالفت برخاست و علم سبز جهاد و مبارزه در هر گوشه و کنار کشور به اهتزاز در آمد. کمونیست های افغانی نتوانستند در مقابل ارادهء مردم تاب مقاومت بیارند، همان شد که دست به دامن قشون شکست ناپذیر سرخ انداختند و روس ها با تجاوز تمام عیار نظامی افغانستان را در ششم جدی سال ۱۳۵۸ عملاً اشغال نمودند و سپاه ترین چهرهء تاریخ، یعنی ببرک کارمل را به حکومت افغانستان برگزیدند. تجاوز قشون سرخ به افغانستان نه تنها آنکه نتوانست آتش مقاومت را خاموش سازد، سبب شعله ور شدن آتش انتقام در قلب هر افغان وطن پرست گردید.

جنگ دوامدار افغانستان برای روس ها زخم ناسور شد و مشکلات اقتصادی را به میان آورد، همچنان شکست های پی در پی روس ها در جبهات جنگ و تداوم نبرد، شکست ناپذیری قشون سرخ شوروی را زیر سوال قرار داد. از جانب دیگر در ایران انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی به پیروزی رسید و توانست به بزرگترین کشور تیوری پرداز اسلامی مبدل گردد. اگر چه جنگ طویل المدت ایران با عراق اثرات ناگواری به جا گذاشت، مگر یکمده تیورسن های بزرگ ایران چون علامه طباطبائی، مرتضی مطهری، جلال الدین فارسی، دکتر علی شریعتی، ناصر مکارم شیرازی و... توانستند دیوار مستحکمی از ایدیولوژی اسلامی در مقابل دژ کمونیزم اعمار نمایند.

همان شد که فکتهورهای سه گانه شکست نظامی، ورشکستگی اقتصادی و شکست

تیوریک دست به دست همدگر دادند و دژ مستحکم کمونیزم به لرزه درآمد و آهسته آهسته فرو ریختن گرفت.

تیوریسن های بزرگ ایران که اکثریت کمونیست های افغانستان چون جناب عظیمی متأثر از آثار آنها هستند، یکی پی دیگر حقیقت مسأله را دریافتند و طی محافل رسمی به اسلام رو آوردند و کمونیزم را منفور ترین نظام دنیا خواندند که می توان درین قطار از آقای کیانوری و جناب احسان طبری تیوریسن معروف و مشهور ایران نام برد.

احسان طبری از آثار علمی مطهری متأثر می گردد و در آثار اسلامی به پژوهش می پردازد بالاخره کتاب کژراهه را تألیف می کند و در آن خاطرات خود و گمراهی های حزب توده ایران را به نمایش می گذارد. سپس در اندیشه کمونیزم به نقد عمیق می پردازد و کتاب قطوری را بنام «درس هایی در باره مارکسیسم» تألیف می کند. این کتاب در فروپاشی اندیشه کمونیزم در ایران و بالاخره روسیه نقش عمیق بازی می نماید، بالاخره طبری در سال ۱۳۶۷ در محفلی که رهبر انقلاب ایران امام خمینی نیز حضور دارد چنین به سخن آغاز می کند: «خداوند را شکرگذارم که در آخر عمر مرا هدایت فرمود تا از راه تاریخ کمونیزم برگردم و اسلام مقدس را مشعل راه خود سازم... نمی دانم اگر می مردم جواب خدا را چسان می دادم... از جناب مطهری سپاسگذارم و یک عالم مدیون احسان ایشان» (۱)

بی جا نخواهد بود اگر توجه خوانندگان عزیز را به قسمتی از مصاحبه اختصاصی احسان طبری که در شماره چهارم سال دوم، میزان ۱۳۶۷ مجله قسط چاپ پشاور آمده است جلب نمایم.

قسط: آقای احسان طبری اکنون که در جبهه جهانی علیه الحاد و کمونیزم دوشادوش علماء و دانشمندان دیگر اسلامی قرار دارید و یقیناً تجارب و معلومات جناب عالی سبب برهم زدن صف مارکسیست ها خواهد گردید پیام تان به کمونیست ها و مارکسیستهای افغانی چه خواهد بود؟

طبری: «در باره پیام به مارکسیست های افغانی باید گفت اکنون شش سال است که موضع سابق خود را تغییر داده ام و راه اسلام و انقلاب اسلامی را برگزیده ام و تنها می توانم این تجربه را به مارکسیستهای افغانی منتقل نمایم و بگویم: مارکسیسم به عنوان ایدیولوژی در میدان عمل در اروپا، آسیا و نقاط دیگر شکست خورده و اکنون خواه در شوروی و خواه در چین و دیگر کشورهای سوسیالیستی نظام کمونیستی مشغول عقب نشینی

(۱) فلم ویدیویی این محفل در خانه علم و فرهنگ ایران در پشاور و تمام جهان موجود است.

در قبال سرمایه داری است. مارکسیزم در فکر و در عمل قابل انطباق بر جوامع جهان سوم نیست زیرا در این جوامع تسلط ایمان مذهبی، تعلق به مالکیت خصوصی خورده پا و متوسط، بقای سازمان های اجتماعی سنتی (مانند ایلات و خانواده های بزرگ) تسلط شیوه های تولیدی سنتی (زراعت و پیشه وری) بسیار رایج و ریشه دار است. لذا مارکسیزم که در جوامع نسبتاً پیشرفته با ناکامی روبرو شده در این جامعه ها نتیجه جز ساختار زدایی به بهای رنج بشر ظلم و تبه کاری نسبت باو ندارد.

افغانستان مارکسیزم را آزموده است، شیوه ستالینی تره کی، شیوه پلیتی امین، شیوه برژنیفی کارمل و شیوه های گریباچوفی نجیب الله را دیده است. راه از این سو نیست، راه در اجرای انقلاب اسلامی است که از درون قلوب مردم برجوشیده است و در عین حال آرمان های مترقی بشر را نیز به بهترین شکل اجرا می کند... این انقلاب است که از عمق زمین افغانستان پر روئیده و به هیچ نیرنگی از راه منحرف نمی شود جز این راه، راه دیگر در برابر افغانستان نیست.»

خوانندگان عزیز! اکنون شما قضاوت کنید در زمانی که لشکر شکست ناپذیر سرخ شکست می خورد، انقلاب برگشت ناپذیر ثور برگشت می کند، بر عقیده و تیوری مارکسیزم - لنینیزم لعنت گفته می شود، دیوار برلین فرو می ریزد، مجسمه لنین کبیر بر زمین می افتد و پیروانش آنها لگدمال می کنند، کشورهای در بند غلامی روسیه آزاد و برنامه اقتصادی مارکسیستی نابود گشته است، جناب عظیمی از عقیده خود برگشت ناپذیر است و از راهی که انتخاب کرده بر نمی گردد، باوجودی که می داند همین اندیشه کمونیستی او بود که ملت را به خاک و خون کشید و زمینه مداخله بیگانگان را مساعد ساخت که تا حال کماکان ادامه دارد. مگر بازهم جناب شان در هالند نشسته است و از آنجا زهر پراگنی می نماید و نمی گذارد که این ملت به خاک و خون نشسته در عزای فرزندان خود ماتم کند و اشکی بر ویرانه های کشور بریزد.

بازهم اگر عظیمی صاحب برحقانیت حزب و اندیشه خود تأکید می کند بی جهت نخواهد بود اگر ایشان را عمر بن هشام نامیم و ابوجهل زمانش خوانیم.

در مقابل کتاب «اردو و سیاست» نوشته آقای عظیمی افغان های وطنپرست در هیچ گوشه و کنار جهان بی تفاوت مانده، نفرت و انزجار خود را به نحوی از انحاء اظهار داشته و به نقد کتاب پرداخته اند و هر یکی به اندازه برداشت خودش در مورد این کتاب سخن رانده و موشگافی کرده است.

من این نقد ها و مناظره هارا یکایک مطالعه کردم به نظر من این مناظره ها به سه دسته تقسیم شده اند: قسمت اول را نقد ها و مناظره هایی تشکیل می دهد که پر جوش و هیجانست و نویسندگان آن حاضر نیستند يك كلمه از آقای عظیمی که کمونیست است بشنوند، تمام «اردو و سیاست» را از سر تا پا چرندیات می دانند، تا جایی که عفت قلم را در نظر نگرفته اند و هم تا اندازه یی می توان احساسات شخصی را در این نوع نقد ها و مناظره دخیل دانست. قسمت دوم را مناظراتی تشکیل می داد که نسبتاً میانه رو حرف می زدند و تنها بالای بعضی نقاط ملاحظات داشتند. این نوشته ها چون اصل کتاب متزلزل بودند، از مسایل اساسی که در کتاب «اردو و سیاست» قابل نقد و بررسی است سخنی نداشتند و صرف در محور برخورد های لفظی می چرخیدند. قسمت سوم که به هیچ حساب می شود (زیرا بسیار محدود اند) نوشته های هستند که شکل تائید گونه و تقریظ گونه را دارند. این نوشته ها از طرف دوستان و همفکران آقای عظیمی نگارش شده و در آن از نویسنده، کتاب سپاس گذاری به عمل آمده است.

در میان تبصره ها، نقد ها، تحلیل ها و بررسی ها پیرامون کتاب «اردو و سیاست» می توان تبصره ها و نوشته های آقای داود جنبش، افکار، توریالی همت، میرمحمد امین فرهنگ، حق شناس، فرهاد لبیب، دگرمن غوث الدین، دگرمن ربیع طبیبی، خاکسار، حامد علمی، یوسف صفا، آصف الم، ع کابلی، نائب، عبدالعزیز جولان و خلیل الله روحی را نام برد که هر يك در مورد کتاب «اردو و سیاست» در اطراف و اکناف دنیا به طور رسمی و غیر رسمی در جراید مختلف نظر شان را منتشر ساخته اند.

تبصره آقای داود جنبش که از امواج رادیو بی بی سی نشر می شد پر محتوا بود اما در موضوعاتی که تماس می گرفت هیچ گونه قرینه نداشت.

آقای توریالی همت سخنانی نهایت احساساتی و خشک داشت که اگر آزرده نشود نمی توان آنرا بحث و یا نقد علمی خواند.

آقای حامد علمی با زرنگی که خاصه ژورنالیستان است سخن گفته و بازار نقد و بررسی را گرم ساخته است. وی در قسمت اول مقاله خود به معرفی کتاب پرداخته و در قسمت دوم به نقد و بررسی دست یازیده است. حامد در يك جمله، مختصر آینه تمام نمای را در مقابل جنرال عظیمی گذاشته تا کرده و ناکرده، خود را در آن ببیند و بعداً سخن بگوید. اما دیری نگذشته که حامد از لاله زارها و تصویر سازی های گل و مل در کتاب «اردو و سیاست» متأثر گردیده و شعر برتولت برشت در آخر کتاب برایش از عجایب

معلوم شده و نامبرده را هیبت زده ساخته و فریفته است. حامد سولاتی را مطرح نموده که عظیمی نتوانسته جواب قناعت دهنده ارایه نماید. من کوشش خواهم کرد سولات دوست عزیزم آقای علمی را در پرتو این نقد پاسخ دهم.

آقای امین فرهنگ در قسمت اول نوشته خود از مسایل خصوصی صحبت نموده و به موشگافی های ادبی و تخنیکی پرداخته است که تا حدودی جالب و تا حدودی از اهمیت زیادی برخوردار نیست. اما در بخش دوم مقاله خود که در موضع ملت قرار گرفته است حق به جانب می باشد و نوشته های شان قابل تقدیر. بالمقابل جواب آن از طرف آقای عظیمی در قسمت اول تقریباً قناعت بخش است. مگر ایشان حاشیه روی را تا سرحد خروج از موضوع دنبال کرده اند.

آقای حق شناس چون قبلاً توسط عظیمی مورد حمله قرار گرفته بود با آب و تاب بیشتر نقد پر محتوایی نوشته است که می توان آن را در مورد مثبت ارزیابی کرد و جواب آقای عظیمی را در مقابل حق شناس ناقم و دور از قواعد و اصول نقد و بررسی خواند زیرا جواب باید در عین موضوع باشد نه خارج از آن. عظیمی کوشش کرده است در اکثر جوابات عیب دیگران را بشمارد در حالی که این روش سولات مطرح شده را حل نمی سازد و برشکست نویسنده دلالت سریع دارد.

نکته جالب که برای من در نوشتار ناقدین «اردو و سیاست» جلب توجه می کند اینست که اکثر ناقدین کتاب مذکور را لاف نامه و دروغ نامه می نامند اما یکی هم قبول زحمت نکرده و راست موضوع را بیان نمی کند که بر نوشته های شان صحه گذارد. تا جای امکان من کوشش خواهم کرد در پرتو پژوهش، تحقیقات، شهود عینی و چشم دید های خود، دوشادوش عظیمی سفر کنم و در یکایک موضوعاتی که با ایشان اختلاف دارم به مباحثه بپردازم و اصل موضوع را بیان نمایم.

خوانندگان عزیز! هدفم از تشریح و توضیح بالا آن بود تا موضوع بحث و نقد را خویتر آشکار سازم و موضع خود و جنرال عظیمی را معرفی کنم تا شما قبل از آنکه به خواندن این نوشتار آغاز نمایید تصویر کامل در ذهن خود داشته باشید و بتوانید در پایان بحث به داوری بپردازید.

نقدی بر اهداف «اردو و سیاست»

بعد از مرور کوتاه بر کتاب «اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان» نوشته جنرال محمد نبی عظیمی، هر خواننده به اندازه زیرکی و فراست خود خواهد دانست که زیر کاسه جنرال صاحب نیم کاسه وجود دارد و نویسنده «اردو و سیاست» چه هدفی را دنبال می کند. بدون شك می توان گفت که این اقدام آقای عظیمی خالی از نقاط مثبت نیست، لکن سوال اینجاست که چرا آقای عظیمی در شرایطی که ملت در آتشی که روس و همکارانش افروخته اند، تا حال می سوزد به چنین کاری دست می زند و روس ها وحشی و همکاران مزدورش را برانت می دهد. مردم افغانستان يك بار کمونیست ها و حزب مقدس (۱) ایشان را آزموده است، همه می دانند که آنها چه کارنامه هایست که انجام نداده اند و چه گل هایی را که آبیاری نکرده اند (!) ملت زخم هایی را که بر پیکر مقدسش دارد تا حال فراموش نکرده است و هیچ گاهی هم فراموش نخواهد کرد. نمی دانم آقای عظیمی به چه امید و آرزویی آن روی سیاه تاریخ را که کثافت و ناجوانمردی از هر پهلوی آن هویدا است دارد با مکر و حيله سفید می نماید به فکر آن که اگر بازهم احمقی مانده باشد و به دام ایشان گیر آید، اما غافل از آنست که ملت دگر ملت انقلابی است هر کس را آزموده هرکس را دیده و هر اندیشه بی را میزان کرده است.

به خاطر آن که زیاد حاشیه نرفته باشم به اصل موضوع بر می گردم و قبل از آنکه پیرامون «اردو و سیاست» به نقد و بررسی بپردازیم، اهداف نگارش و انتشار آن را ذیلاً خلاصه می کنم.

- ۱- احیاء مجدد حزب دموکراتیک خلق «حزب کمونیست».
 - ۲- به وجود آوردن شخصیت محوری در رأس حزب مذکور.
 - ۳- برائت دادن حزب دموکراتیک خلق.
 - ۴- بی اهمیت ساختن ارزش های جهاد چهارده ساله و مجاهده بی امان ملت قهرمان افغان در مقابل تجاوز روسیه شوروی و مزدورانش.
 - ۵- مسخ حقایق و تاریخ و نادیده گرفتن قهرمانان و حماسه سازان اسلامی.
 - ۶- سفید کردن روی خود و سیاه ترین چهرهء تاریخ ببرک کارمل.
- یکی از اهداف مهم که در سر فهرست قرار دارد و عظیمی با مهارت سخت کوشیده است آنرا در لابلای کتاب «اردو و سیاست» بگنجانند و استادانه دتبال نماید احیاً خیالی حزب مضمحل و از هم پاشیدهء دموکراتیک خلق است.
- عظیمی هدف فوق را در نامه سر گشاده به یار قدیمش آقای آصف الم با دبدبه، آگاهانه چنین بیان می کند: «من این نامه را آن جهت سر گشاده می نویسم و به دست نشر می سپارم تا اگر بتوانم نقش کوچکی در زنده ساختن روحیه و روان آن راهبان و رهروان حزب ما که در تزلزل فکری و انحطاط روحی به سر می برند و در «جزیره سر گردانی» سر در گم اند و تو در نوشته ات از آنها یاد کرده ای، بازی کند. آنهایی که راه رفته را «کژراهه» می پندارند و خویشتن را منفعل و سر افکنده. و یکی از اهداف نوشتن «اردو و سیاست» نیز همین بوده است...»^(۱)

دلایل بی شماری برای اثبات این هدف کتاب «اردو و سیاست» صراحتاً و اشارتاً در خود کتاب و دیگر نوشته های آقای عظیمی پیرامون کتاب، وجود دارد که من به خاطر قباحت اقتباس از آن صرف نظر نموده به همان يك جملهء فوق بسنده می شوم.

از حضرت علی(رض) منقول است که وقتی به کاری اقدام می کنید اولاً آنرا به ترازوی عقل بسنجید ثانیاً پیرامون آن تحقیق نمایید، ثالثاً پس از تحقیق و بررسی یقین حاصل کنید و رابعاً برآن عمل نمایید و در غیرآن کار شما هیچ نتیجه بی نخواهد داد و عبث خواهد بود.

حال اگر مطابق قاعده بالا فرموده های جنرال معظم عظیمی را نخست به ترازوی عقل بسنجیم پس از اندکی تعمق درخواهیم یافت که احیاء دوبارهء حزب کمونیست در افغانستان پس از يك دورهء طویل رسوایی و ناکامی خوابی است که هیچ گاهی به حقیقت نخواهد پیوست و خیالی است که جز جنون حاصلی نخواهد داشت زیرا مردم افغانستان حزب

(۱) مناظره ها و محاضره ها پیرامون اردو و سیاست ص ۴۵ نوشته، نبی عظیمی.

دموکراتیک خلق را آزموده اند و چهره های مختلف را که صاحب یک تفکر اما سلیقه های مختلف، بودند، دیده اند و دیگر هدف و مرام این حزب را به خوبی می دانند و بیگانگی آنها با جامعه خود کاملاً درک کرده اند.

فکر می کنم نویسنده «اردو و سیاست» از بیست سال جنگ که خود یک تاز (۱) هر میدان آن بود، کشور به خاک و خون یکسان گردید، بیش از یک و نیم میلیون انسان جان های شیرین شان را از دست دادند، هزاران طفل یتیم و هزاران زن در سوگ شوهران شان نشستند، گرسنگی و بدبختی گلوی هر افغان را فشار داد، اهمیت سیاسی کشور زیر سوال قرار گرفت، شیرازه اقتصادی کشور را که مپرس، لقمه برای خوردن و شمعی به خاطر روشن کردن ناپدید گردید، وحدت ملی کشور خدشه دار شد و هزاران مصایب دیگر که خانه ویرانه هر افغان را روزانه دق الباب می نماید، هیچ گونه درس عبرت نگرفته و دانسته نشده است که آخر این همه جهاد و مبارزه و به پا خواستن یک ملت و بالاخره این همه قربانی ها و تحمل خسارات بیش از حد و از دست دادن میلیون ها انسان به چه خاطر بود، آیا تمام ملت جاهل بود و نمی دانست و تنها حزب دموکراتیک خلق که پیش از کودتای ثور صرف پنج هزار عضو داشت عالم ترین و هوشیارترین این ملت بود و دیگران همه جاهل، مزدور، عقب گرا و...!

آیا به استثنای همین پنج هزار نفر فاحش، عیاش، وطن فروش، روزه خور، شراب نوش و مسلماً لنین پرست و بی دین دیگر همه ملت منجمه علما، روحانیون، بزرگان و همه و همه مزدور بودند؟! آیا ملت دیوانه شده بود؟ آیا ملت می خواست دوصد سال به عقب برگردد و در طول مبارزه، شیرین ترین فرزندان صدیق و مؤمن خود را روانه دیار عدم سازد؟ مسلم است که هر افغان با صراحت خواهد گفت که جواب تمام سوالات فوق منفی است پس لازم می افتد تمام سوالات را در یک سوال جامع جمع نموده و بپرسیم که چرا ملت در مقابل حاکمیت حزب دموکراتیک خلق قیام کرد و نفیر جهاد صادر گردید؟ جواب این سوال که باید جناب نویسنده «اردو و سیاست» قبل از اقدام به نوشتن کتاب مذکور برای یک سلسله اهداف خیالی، از خود می پرسید، بسیار سا مدلل می باشد که امروز بعد از گذشت بیست و دو سال هر فرد افغان آنها می داند و به صراحت می گوید که حزب دموکراتیک خلق با تیوری مارکسیزم-لنینیسم مغایر و مخالف صد در صد عنعنات، رسوم، خواسته ها، مذهب، منافع و طرز دید فرد افغان بود. این حزب و افکار الحادی آن هیچ نوع سازگاری با جامعه افغانی نداشت، تیوری مارکسیزم که اندیشه این حزب را تشکیل می داد مخالف ایدئولوژی

اسلامی بود که پیروان آن همیشه به خاطر عدم موجودیت خداوند، روز جزا و جنت و دوزخ استدلال می کردند، برنامه های اقتصادی مارکسیزم مخالف منافع تمام اقشار جامعه، ما بود، آزادی های بیش از حد و بی بند و باری های اخلاقی با عنعنات افغانی در تضاد بود، جدیت و یک لنگه بودن حزب خلق یا روحیه، آزادی خواهی و خواسته های اکثریت مردم افغانستان به مسابقه پرداخت تا آنکه فرامین هشتگانه از بی مایگی و بیگانگی حزب دموکراتیک خلق «حزب کمونیست» پرده برداشت و برای مخالف بودن این حزب بی مایه با تمام عنعنات، خواسته و دین مقدس اسلام سوالی را باقی نگذاشت. وابستگی فکری، نظامی و اقتصادی رژیم کمونیستی به اتحاد شوروی با علل و عواملی که قبلاً یاد آور شدیم دست به دست هم داد و بالاخره ملت مجبور گردید تا تصمیم جهاد و مبارزه را بگیرد و با پذیرفتن هر نوع مشکلات و تحمل قربانی جان و مال به مخالفت با رژیم دست نشانده و بالاخره تجاوز مسلحانه روسیه، شوروی به افغانستان، پردازد.

امروز اکثریت اعضای حزب دموکراتیک خلق صادقانه اعتراف می نمایند که یگانه علت زوال حزب مذکور اینست که مخالف ارزش های جامعه افغانی بوده و مخالف دین مقدس اسلام و منافع ملی کشور واقع گردیده بود.

آقای ودان نویسنده، کتاب «دشنه های سرخ» در صفحه هژدهم کتاب خود در مورد سیاست آشتی ملی به این معنی می نویسد:

«سیاست قبلی حزب دموکراتیک خلق مخالف ارزشهای جامعه افغانی، منافع ملی کشور و دین مقدس اسلام بوده و با آن مطابقت نداشت، فلذا سعی به عمل آمد سیاست قبلی تغییر جهت نموده و زمینه برای آشتی ملی و خروج نیروهای شوروی مهیا گردد».

مگر آقای عظیمی که به هیچ صورت حاضر نیست حرفی جز خیال بافی های پوچ اندیشه، بی اساس کمونیزم را بشنود و پنبه را که مانع شنیدن حرف حق می شود از گوش خود دور نماید، بی صبرانه در صفحه ۱۲ رساله «طامات تا به چند و خرافات تا به کی» به جواب این اعتراف ودان پرداخته او را سخت نکوهش می کند، عظیمی می نویسد: «یعنی اینکه سیاست قبلی حزب، بدون در نظر داشت ارزشهای جامعه افغانی، بدون احترام به ارزشهای دین مقدس اسلام، بدون در نظر گرفتن حقایق موجود کشور و منافع علیای آن چه در عرصه ملی و چه در عرصه بین المللی طرح و تدوین شده باشد. در حالیکه در نخستین شماره، جریده، خلق ناشر افکار ح. د. خ. اصول مرامی حزب به زبان های پشتو و دری به چاپ رسیده و اصول مرامی حزب با تحلیل مشخص از وضع مشخص جامعه نیمه فیودالی

تنظیم شده و هدف های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آن بازتاب روشن یافته بود.»

نویسنده «اردو و سیاست» در جملات فوق علاوه از آنکه نظر آقای ودان سابق منشی تبلیغ و ترویج حزب دموکراتیک خلق را رد می نماید تأکید می کند که حزب دموکراتیک خلق با تحلیل مشخص از اوضاع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی افغانستان به میان آمده و برضد جامعه فیودالی افغانستان عرض اندام کرده است.

برخلاف نظر جنرال عظیمی می توان گفت که «حزب کمونیست» هیچ گاهی در هیچ بُعد اعم از سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی با جامعه، اقتصاد، فرهنگ و وضعیت اجتماعی افغانستان هماهنگی و مطابقت نداشته و هیچ گونه برداشت و تحلیل درست از جامعه افغانی نداشته است. حزب کمونیست در طول تاریخ مبارزه خود صرف چند شعار میان تهی و دور از حقیقت را چون حفظ منافع طبقه کارگر، پشتیبانی از حقوق دهاقین و زحمتکشان، فریاد های دروغین نان، خانه و لباس را عنوان می کرد که هرگز به حقیقت نپیوست.

حزب دموکراتیک که لاف دفاع از حقوق کارگران را می زد به نسبت بیگانگی اش از وضعیت اجتماعی و فرهنگی افغانستان نتوانست در بین کارگران افغانی نفوذ کند، زیرا از یک طرف مسایل خشک فلسفه بی اساس مارکسیزم که نقل می گردید برای آنها قابل درک و فهم نبود و از طرف دیگر چون یک تعداد از گردانندگان حزب دموکراتیک خلق به طبقه اشراف و درباری تعلق داشتند قابل قبول طبقه کارگر که مصائب گوناگونی را تحمل می کردند، نبودند.

اصلاً باید یادآور شوم که طبقه کارگر در افغانستان به نیست حساب می شد چرا که درکشور وسایل تولید هنوز آنقدر رشد نکرده بود که زندگی ماشینی شود و فابریکه ها نیز بسیار محدود بود که تعداد کارگران شان از پنجاه هزار نفر تجاوز نمی کرد.

وضعیت اجتماعی و اقتصادی افغانستان طور است که اگر به شرح تفصیلی آن پردازیم از موضوع دور خواهیم شد مگر لازم می بینم در اینجا به دو موضوع اشاره کنم.

چون آقای عظیمی درگوش ها پنبه گذاشته و حاضر نیست از موقف مردم یک حرفی بشنود فلهدذا ناچاریم با نظر داشت مکتب خود شان یعنی کمونیزم از چند موضوع یادآوری کنم تا اگر خدا کند مطابق منطق شان ثابت شود و تصدیق نماید که حزب دموکراتیک (حزب کمونیست) هیچ گونه پیوند با جامعه ما نداشته است.

یکی از اصول فلسفه ماتریالیسم که حزب دموکراتیک خلق پیرو آنست جبر تاریخ است یعنی زمان همیشه در تغییر است و جبر آن سبب تغییرات در زندگی انسان و جامعه بشری می گردد. این اصل در افغانستان در زمان حاکمیت حزب کمونیست تحت عنوان جامعه شناسی در ادارات دولتی، مؤسسات علمی، اردو و حتی مکاتب به صفت يك مضمون مستقل تدریس می شد که مطابق آن تمام تاریخ زندگی بشر به اساس جبر زمان به پنج دوره تقسیم می گردید که بالترتیب کمون اولیه، برده گی، فیودالی، سرمایه داری و کمونیزم را احتوا می کرد و خاطر نشان می ساخت که انسان بالاخره با رشد وسایل تولید به هدف نهایی خود که همانا کمونیزم است، خوا بخواهد و یا نخواهد توسط جبر زمان کشانیده می شود. صرف نظر از آنکه ما این تقسیم بندی را نمی پذیریم و آنرا مخالف نصوص قرآنی می دانیم، جبر تاریخ را سر جایش گذاشته می آیم دوباره به وضعیت اجتماعی در افغانستان.

شب تاریک و خوفناکی است که در تاریکی و طولانی بودن نظیر ندارد. به گمانم شب یلداست همه جا را خاموشی فرا گرفته است، به هر سو نظر می افکنیم جز بیابان بی سر و پا که توسط کوههای سر بفلک محاط گردیده است چیزی به چشم نمی خورد، از زنده جانی اثری نیست، شب دوم ماه حوت سال سیزده صد و شست و دو است، سردی هوا چندان اثر نمی گذارد، گاهی به ره نظر می اندازیم و گاهی به کوههای سر بفلک و گاهی هم به خاطر کوتاه ساختن منزل افسانه وقصه های دوران بعثت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و فداکاری های اصحاب کرام رضی الله عنهم را سر داده به راه خود ادامه می دهیم که ناگهان متوجه شدیم در میان دره نازیان و چناری راه گم کرده ایم و به صوب بیابان در حرکت هستیم، کماکان خاموشی همه جا را گرفته است و دقیقه به دقیقه بیشتر می گردد به ساعت نظر کردم دقیقاً ساعت يك و نیم شب است، يك ساعت دیگر با سرعت تمام به منزل ادامه داده بودیم که آواز غب غب سگان به گوش رسید، ما هم (نگارنده، ملا اعتبار استاذ، حاجی سلطان ساکنین ولسوالی کوت ولایت ننگرهار و دیگر همراهان) بلادرنگ به صوب صدا در حرکت افتیدیم، تا آنکه صداها نزدیک شده رفت و راه کوچکی را که گرفته بودیم سر انجام ما را به محوطه بی که تقریباً دوصد متر از سطح زمین پایین واقع بود و محل زندگی قبیله گم نامی بود، رهنمایی کرد. چون صداهای حیوانات مختلف را شنیدیم، دانستیم که در آنجا آدمیان زندگی می کنند، تصمیم ما آن بود که شب را در آنجا سپری نموده فردا راه را تشخیص داده به سفر خود ادامه بدهیم. خلاصه سر و صدا را برپا کردیم تا اهل قبیله بدانند که ما مسافر هستیم، آنها در اول ترسیدند و به سر و صدای ما جواب ندادند چون اصرار ما بیشتر گردید ناگزیر

شدند به پذیرایی مهمانان ناخواسته آمدند. پیر مردی پیش و چند مرد دیگر او را رهنمایی می کردند، وقتی نزدیک ما رسیدند سلام کردیم و گفتیم مسافر هستیم و راه گم کرده ایم، پناه می خواهیم تا از گزند در امان بمانیم و فردا به راه خود برویم. پیر مرد در حالی که لباس افسانوی آدم های نخست را به تن داشت و نیم تنش را با پوست گرگ پوشانیده بود ما را به اتاقی که در دل کوه از سنگ ساخته شده بود، رهنمایی کرد. اتاق قسمی با مهارت در دل سنگ ساخته شده بود تو گویی توسط مهندس ورزیده یی طرح گردیده و معماران آبدیده یی آن را سر و صورت داده اند. در وسط اتاق يك آتشدان جلب توجه می کرد که کاملاً در وسط قرار داشت و می توان گفت که ذره در ساختمان آن کاستی دیده نمی شد. پیر مرد دو سنگی را برداشت که یکی هموار و دیگری به قدری بیضوی شکل بود، آندو را بر هم کوبید و جرقه یی به میان آمد که سبب افروختن آتش در آتشدان شد، من برای اولین بار بود در زندگی که سنگ چقماق را می دیدم و قبیله یی را می دیدم که از آن استفاده می کند و حالا هم به مثل انسانهای قدیم زندگی دارند. در پهلوی آتشدان بته های کوهی گذاشته شده بود و توسط پیر مرد به رسم بزرگی و حق اولیت وی يك یکدانه به آتش دان ریخته می شد تا روشنی دهد. لباس پیر مرد و اهل قبیله را پوست گرگ و بز تشکیل می داد و فرش زیر پای آنها را پوست گوسفند و دیگر حیوانات. يك جوان در میان ایشان طوری بود که از پوست روباه کلاه به سر داشت و از دیگران پاکتر به نظر می رسید. چند دقیقه نگذشته بود که نان را در ظروف سنگی آوردند می دانید غذا آنها چه بود؟ برگ های خارکوهی را تراشیده بودند و می گفتند که سبزی پخته اند. نان خشک شان با سنگ میده نمی شد و انسان به مشکل می توانست بداند که آیا نان جو است یا جواری و یا نان گندم. بعد از صحبت ها دانستیم که این قبیله تا حال از حکومت و دولت و تحولات اخیر اصلاً خبر ندارد، اصلاً نمی داند که شهر چیست. آنها تمام خوشی ها را در محوطه قبیله خود می دیدند و مطابق حال خود هر يك آرزوهای داشتند. آنها حتی چراغ تیلی، گوگرد و دیگر چیزهای ابتدایی را نمی شناختند و در ظروف سنگی غذا می خوردند و از پوست حیوانات لباس می ساختند.

سال بعد قسمت مرا به ولایت پکتیا با خود برد. در یکی از روزهای تابستان با یکی از دوستان که از ساکنین منطقه بود به گشت وگذار پرداختم در لب جویچه که سایه درخت بر زیبایی آن افزوده بود يك زن که مصروف شستشوی يك طفل در حدود سه چهارساله به نظر می رسید، جلب توجه می کرد و گریه طفل انسان را متوجه می ساخت. من يك نظر به سوی آنها انداخته دوباره نظرم را گردانیدم، دوستم بلادرنگ پرسید آیا می دانی که این زن جوان

با آن طفل چه پیوندی دارد؟ گفتم هرگز! من چه می دانم. وی گفت: این طفل را که می بینی گریه می کند شوهر همین زنی است که او را شستشو می نماید. با شنیدن این موضوع، مو بر اندامم راست شد و برای لحظاتی در بحر تفکر فرو رفتم.

مدت زیادی در مناطق مختلف ولایت پکتیا باقی ماندم، صحنه های عجیب و غریبی را می دیدم و افسانه هایی که عقل انسان به آن قد نمی داد می شنیدم، مثلاً سرنوشت دختران در نیمه شب بدون آنکه آنها خبر باشند طی می شد و نیم شب در حالیکه دختران و زنان خواب می بودند و لباس خانه به تن می داشتند لگدزنان به دست شوهران سپرده می شدند. آنها مانند حیوانات درمقابل پول، زمین ویا دختر هم قسمت خود مبادله می شدند و هیچ حق نداشتند بدانند که شوهران شان کی ها، چه کاره و یا از کجا هستند. صرف چیزی را که می دانستند قسمت و تقدیر بود که از بدو تولد در پیشانی های شان نقش بسته بود و ایشان را به صوب نامعلومی باخود می کشید. زنان بیوه پنجاه تا شصت ساله که حتی صاحب نواسه می بودند به نکاح ایوران (برادران شوهر) چارده ساله در می آمدند و یا بعضی اوقات به خاطری که زنان بیوه از این بدبختی نجات پیدا بکنند بالای اطفال شیرخواری که در خانه های مربوطه شان بودند، صدا می کردند که این «شوهر من است» و بعداً مطابق رسم قبیلوی امان می یافتند، در غیر آن نیمه شب به دست تقدیر سپرده می شدند.

بی جا نخواهد بود اگر اکنون از جناب جنرال عظیمی پرسم که آن قبیله که زندگی کاملاً ابتدایی داشت، چراغ تیلی و گوگرد را نمی شناخت، در ظروف سنگی غذا صرف می کرد، از پوست حیوانات لباس تهیه می نمود، از نظر جامعه شناسی کمونیستی در کدام مرحله تاریخ بشری قرار داشت؟ باور دارم که عظیمی صاحب بدون درنگ با استعداد و شناختی که از جامعه شناسی کمونیستی دارد جواب خواهد داد که مربوط «کمون اولیه».

و باز هم بی جا نخواهد بود اگر از عظیمی صاحب پرسم که زندگی زنان کشور در حالت فلاکت و بدبختی که قبلاً ذکر کردیم به کدام دوره تاریخی از نظر جامعه شناسی حزب دموکراتیک خلق ارتباط می گیرد؟ چون عظیمی صاحب و حزیش در مورد حقوق زنان شعارهای کاذب و ساختگی بیش از حد سر داده اند و بارها گلو پاره کرده اند که ما از حقوق زنان دفاع می کنیم، به سادگی جواب خواهند داد که بدون شك وضع بالا نشان دهنده دوران برده گی است که زن چون متاعی در دست مرد خرید و فروش می شود، به سرنوشت بازی صورت می گیرد و او هیچ حق ندارد در موردش اظهار نظر کند.

حال می آییم به گفته های قبلی عظیمی که «اصول مرامی حزب با تحلیل مشخص جامعه، نیمه فیودالی تنظیم شده بود».



تاریخ مسخ نمی شود / ۲۳

آقای عظیمی شما که خود با گلو پارک کردن ما سند بردگی زن را امضاء کرده اید می دانید که نصف پیکر جامعه ما را زن ساخته است، یعنی نصف نفوس افغانستان از نظر تقسیم بندی جامعه شناسی شما زندگی بردگی داشتند، يك تعداد محدودی هم زندگی کمون اولیه را سپری می کردند، البته بودند فامیل هایی که زندگی اشرافی، درباری و نیمه فیودالی داشتند مگر تعداد آنها بسیار محدود بود و به نیست حساب می شد.

شما خود قبول زحمت کرده بگویید که از نظر جامعه شناسی حزبی تان آیا افغانستان به مرحله رسیده بود که باید حسب ضرورت حاد جامعه و رشد وسایل تولید به مرحله بی کمونیزم ارتقاء کند؟ مردم افغانستان در مرحله بردگی و کمون اولیه قرار داشتند، این چگونه جبر تاریخ شماست که سه مرحله بی را که برای رسیدن به کمونیزم اساس شمرده می شود پشت سر زده و مستقیماً دوران سوسیالیستی و کمونیستی فرا رسیده بود؟!!

آقای عظیمی! شما اگر از جامعه تان شناخت می داشتید و حزب تان مخالف ارزشهای جامعه افغانی نبود باید اصول کمونیستی حزب تان را که تا حال به آن وفادار هستید خوب مطالعه نموده درک می کردید که هیچ گاه از جبر تاریخ که اصول مسلک شماست پا فراتر نمی گذاشتید و می گذاشتید این تحول خود به خود در اثر تقاضای زمان به وجود می آمد. در صورتیکه همه می دانند مبانی حزب شما صد درصد مخالف فرهنگ، عنعنات و مذهب مردم افغانستان بود بیهوده پافشاری نموده در صدد احیاء آن برآمده اید و با فورم و نشان عسکری ویا سر وکله منظم دیده درایی می کنید.

نکته دیگری که باید آنرا از نظر اساسات مارکسیزم مطالعه کرد، عبارت از وضعیت اقتصادی کشور می باشد. چون اقتصاد زیرینا و تهداب حزب دموکراتیک خلق را تشکیل می دهد عظیمی ادعا دارد حزب خلق از وضعیت اقتصادی افغانستان تحلیل دقیق داشت(۱) این ادعای آقای عظیمی واقعاً افسوسناک است و در ضمن می تواند سویه علمی، درایت سیاسی، شیوه برداشت و بالاخره واقعیت بینی و حقیقت پسندی وی را زیر سوال قرار دهد، زیرا از نظر تیوری مارکسیزم که حزب دموکراتیک پیرو دو آتشه آن می باشد انقلاب و چرخش عظیم اقتصادی زمانی در جامعه به وجود می آید که وسایل تولید به اندازه کافی رشد نماید، وسایل تولید در انحصار اشخاص و یا طبقات محدود باشد، دست مزد کارگر و دهقان به جیب کار فرما ویا زمیندار بریزد، از نظر جامعه شناسی سیاسی جبر تاریخ و ضروریات زمان جامعه را به سوی سوسیالیزم بکشاند، سرمایه داری به اوج خود رسیده باشد، بالاخره مشکلات اقتصادی دامنگیر فرد فرد مستضعف جامعه گردد تا بتواند منحیث



يك وجه مشترك ظهور نماید و در نتیجه سبب به وجود آمدن انقلاب سیاسی و اقتصادی شود. حال يك نظر کوتاه به وضعیت اقتصادی افغانستان و منابع آن می اندازم و در آخر نتیجه گیری می نمایم که وضعیت اقتصادی کشور با کدام يك از فقرات بالا مطابقت داشت که عظیمی و بزرگان حزش تحلیل همه جانبه و دقیق از آن داشتند که در پرتو آن فاجعه، ثور را طرح ریزی نمودند، حیثیت سیاسی کشور را معلق ساختند و کشور را به خاک و خون کشیدند.

افغانستان که يك کشور فقیر و عقب مانده است و جامعه، سنتی دارد از نظر وضعیت اقتصادی عمومی و منابع فردی و اجتماعی اقتصاد به مقایسه، کشورهای هم عصر خویش قابل مقایسه نیست. سنتی بودن جامعه، افغانی آنقدر بر ابعاد مختلف فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ما اثر انداخته که همه را تحت شعاع خود قرار داده است. همین سنتی بودن جامعه، ما وضعیت عمومی اقتصادی کشور را تا سطح قومی و فامیلی سقوط داده است، مثلاً در ولایات شرقی و جنوب شرقی و جنوبی که زمین زراعتی محدود است، کوه های پر از درختان جلفغوزه، بلوط، ارچه، نشتر و چارتراش یگانه منبع اقتصادی مردم منطقه را تشکیل می دهد، این کوهها در بین افراد و اقوام مختلف تقسیم هستند، هر قوم از حاصلات و عایدات آن به شکل مشترك استفاده می نماید. این اقوام حاضر هستند به خاطر يك درخت صد سال با دیگران دشمنی کنند و قوم مربوطه چون در بین هم منافع مشترك دارند تا سرحد آخرین قطره، خون از منافع خویش دفاع می کنند.

در ولایات شمالی، غربی و جنوب غربی که منابع اقتصادی عمومی را زمین های سرسبز زراعتی تشکیل می دهد همان سنتی بودن و فامیلی بودن اقتصاد و منابع اقتصادی به حال خود باقیست. من در سفرهای که در طول سالیان جهاد به این ولایات داشتم به خوبی دریافتم که مردم زمین را که یگانه راه امرار حیات ایشان است به مشابه، ایمان خود دوست می دارند و به هیچ وجه حاضر نیستند زمین ایشان را کسی تصرف نماید. اکثراً خانواده ها حاضر نبودند زمین های خویش را تقسیم کنند در حالی که پدران ایشان سال ها قبل پدرود حیات گفته بودند و قانوناً زمین ها بعد از فوت نفر اول باید بر بازماندگان شان تقسیم می گردید. بزرگان خانواده تقسیم زمین را تضعیف خانواده و تضعیف وضعیت اقتصادی خود می دانستند و آنرا به مشابه، از هم پاشی شیرازه فامیل خویش پیش بینی می کردند.

در ولایات مرکزی افغانستان که زمین های حاصلخیز، باغ های شاداب و جنگلات بی سر و پا وجود ندارد و وضعیت موسمی هم چندان مساعد نیست تقریباً منابع اقتصادی به

نیست حساب می شود. مردم مناطق مرکزی افغانستان به خاطر امرار حیات اکثراً به مالداري مصروف اند. این بندگان خدا در حال فلاکت باری قرار دارند که آنها را اگر انسان ببیند و واقعاً منحصیث يك فرد وطن دوست درك نماید، خون گریه خواهد کرد. زیرا مردم به اندازه بی غریب و بی نوا هستند که يك لباس عروسی را صد نفر در عروسی خود می پوشد، از يك دیگ بزرگ خیرات بیش از ده قریه استفاده می کند و افزار و سامان آلات عادی مانند بیل، کلند، تبر وغیره به حدی تبرک است که اگر خانواده بی آنرا مکمل داشته باشد از جمله اغنیا محسوب می گردد. از سواد و علم و دانش اثری نیست و از آینده حتی سخن گفته نمی شود. در این مناطق روستانشینان پول نقد را نمی شناسند و تبادلہء جنس به جنس صورت می گیرد.

اینکه در سرتاسر افغانستان در شهرهای بزرگ و کوچک منابع اقتصادی بعضی ها را کار در معادن، فابریکه جات، تجارت، پیشه وری، ماموریت در ادارات دولتی و غیره تشکیل می داد به تناسب نفوس کشور از اهمیت کمی برخوردار است.

خلاصه در يك جمله وضعیت اقتصادی عمومی مردم افغانستان را می توان چنین بیان کرد که نود و پنج فیصد مردم ما صرف به خاطر شکم زندگی می کنند و عایدات آنها از مخارج خانواده های شان به ندرت تجاوز می کند.

چه می شود که آقای عظیمی با در نظر داشت وضعیت اقتصادی کشور که فوقاً از آن یاد آور شدیم قناعت خاطر ما را فراهم سازد که چگونه جامعه افغانی از نظر اقتصادی آمادگی کامل برای تحول بزرگ را داشت؟ و چگونه بزرگان حزب شان از وضعیت اقتصادی کشور تحلیل جامع داشتند؟ آیا جامعه بی که چنین اقتصاد سنتی و فامیلی داشته باشد که منابع اقتصادی آنها ضامن بقای آنها شده شود، آنرا در اختیار تمام اجتماع و دولت قرار می دهد و آن هم دولتی که از خون ایشان آسیا بگرداند و از پوست شان سکه بزند؟ آیا کسی حاضر خواهد شد در صورتیکه شش پشت از نیاکان خود را به خاطر آباد کردن زمینی خاک کرده باشد آن زمین را به دیگری دهد؟ آیا عظیمی حاضر است مشکل ما را کم بسازد و بگوید که آیا در چنین جامعه پیاده کردن اساسات فلسفهء مارکسیزم از نظر يك مارکسیست حماقت نیست؟!

عظیمی در زمانی از احیاء روحیهء حزب دموکراتیک سخن می راند که همه ملت حزب مذکور را زخم ناسور می دانند و از آن به مشابہء کثیف ترین قشر جامعه افغانی نفرت می کنند. بهتر بود آقای عظیمی مردانه به اشتباه خود و حزب خود اعتراف می کرد و همین

قدر مساعی را که در «اردو و سیاست» به خاطر احیاء دوباره، حزب عملاً فرو پاشیده کمونیست به خرج داده است به خاطر وحدت ملی کشور که يك ضرورت مبرم جامعه، ما می باشد انجام می داد تا از يك طرف اشتباهات شان جبران می گردید و از طرف دیگر از برکت آن کوشش ها ملت افغان، صاحب اراده خودی، فعالیت مشترك، قدرت تصمیم گیری و بالاخره صاحب حیثیت از دست رفته سیاسی خود می شد.

مرغ بسمل می تپد بی اختیار تا که جان دادن بدو آسان شود

به وجود آوردن شخصیت محوری در رأس حزب مضمحل دموکراتیک خلق تراژیدی مضحك دیگری است که عظیمی بهبوده وقت خود را تلف نموده و کوشیده است تا خود و نعش های بی روح و جان پوسیده غرق در بحر خجلت و حیرت بزرگان فرکسیون خود را از جیحون نا امیدی به سر بکشد. جنرال عظیمی در لایلای کتاب «اردو و سیاست» با استادی و مهارت بالخاصه کوشیده است برتری شاخه، کارمل را بر شاخه های دیگر حزب کمونیست به اثبات برساند. با تقبیح جنایات امین و قسماً تره کی از میانه روی شاخه، پرچم زیرکانه یادآوری نموده است. تا نصف کتاب خلقی ها را می گوید، متهم می سازد، مسؤلیت جنایت تاریخی تجاوز شوروی بر افغانستان را به دوش آنها می اندازد، آنها را مسؤل ویرانی کشور و کشتارهای دسته جمعی مردم می داند، از زنده به گور کردن های انسان های بی گناه توسط عمال امین سخن می گوید، سخن می سازد و صحنه ها را تمثیل می کند و اما او و یاران پرچمی اش اوتو کرده، شیک و دست بر کمر ایستاده با خاطر آرام، تمام این بدبختی را مشاهده می کند (!) و هم گاهگاهی اشک تمساح می ریزد. اینجاست که در نصف کتاب متوجه می شود که احساسات وحدت حزبی خلق و پرچم را جریحه دار ساخته است، دفعتاً يك صدو هشتاد درجه تغییر می کند و ساز وحدت و همبستگی سر می نماید و از احساس پاك خلقی ها (!!!) و قربانی صدها تن آنها (!) به خاطر اهداف پاك (!) حزب دموکراتیک خلق یاد آور می شود و آغوش وحدت حزبی را برای آن معصومین که تا چند لحظه قبل خاین، جنایتکار، آدم کش و افراطی و دشمن خاك و میهن بودند، باز می نماید.

عظیمی در جریان «اردو و سیاست» جناح پرچم و به خصوص شاخه «فرکسیون» خودش را که شامل افرادی چون محمود بریالی، فرید احمد مزدک، آقایان علومی، لودین، وکیل، پیگیر و غیره است، وارثان نعش پر تعفن حزب دموکراتیک، که فرد فرد جامعه افغانی از آن نفرت می کند، می داند و خود را کرسی نشین صدر نظامیان آن می خواند. عظیمی بارها در «اردو و سیاست» و بحث های پیرامون آن تمام اعضای حزب خلق را که خاموش و بی حرکت

اند و یا برگزیده های شان خط بطلان کشیده اند، خاین و جفاکار به آرمان های حزب می داند و پیوسته آنها را سرزنش می کند.

سفید شمردن يك تعداد مهره ها که قبلاً از بعضی ها نام بردیم در «اردو و سیاست» نشان دهنده تلاش های مضحک به خاطر به وجود آوردن شخصیت محوری در رأس حزب دموکراتیک خلق است.

حزب دموکراتیک خلق که اکثریت اعضایش نامد و پشیمان بوده قرار گفته عظیمی «راه رفته را کژراهه می دانند» و حزب را مغایر تمام ارزشهای افغانی می خوانند، به دو جناح آشتی ناپذیر خلق و پرچم از بدو تولد تقسیم گردیده است که در طول حاکمیت خود جناح خلق به شش شاخه «فرکسیون» و جناح پرچم به چهار شاخه «فرکسیون» منقسم گردیده است. این شاخه ها در بین خود اختلافات سلیقه ای، سمتی و زبانی زیاد دارند مگر از نظر ایدئولوژی با همدیگر هیچ گونه اختلافی ندارند و همه پیرو تیوری مارکسیزم-لنینیسم می باشند.

من با افراد زیادی از جناح ها و شاخه های مختلف حزب دموکراتیک خلق که اکثر شان خلقی بودن و یا پرچمی بودن خود را اشتباه بزرگ می دانند، ملاقات کردم و از ایشان در مورد کتاب «اردو و سیاست» و موقف جنرال عظیمی در اردوی افغانستان نظرخواهی نموده در مورد پرسش های زیادی را مطرح ساختم. اکثریت قاطع آنها کوشش های نبی عظیمی را در جهت برآورده شدن اهداف متذکره بی فایده خوانده و هیچ نوع دورنمای عملی برای آن نمی دیدند. آنها موقف حزبی نبی عظیمی را نهایت کوچک می دانستند و شخصیت وی را افسانوی، آنها توسط خودش در «اردو و سیاست» و او را «خود کوزه و خود گل کوزه» می گفتند. آنها می گویند که در اردوی افغانستان شخصیتی به این بزرگی که در هر میدان جنگ حماسه بیافریند و طراح هر میدان نبرد باشد وجود نداشت، هر برنامه و پلان جنگی و یا تصمیم گیری توسط روس ها مستقیماً و یا توسط مشاورین ارشد آنها صورت می گرفت، این شخصیت که حالا در «اردو و سیاست» مطرح است، حماسه آفرین هر صفحه کتاب محسوب می شود نه از هر میدان نبرد. اکثریت افسران اردو شخصیت نظامی وی را بسیار ضعیف ارزیابی می کنند و اذعان می نمایند که وی (نبی عظیمی) يك افسر غیر فعال «پاسیف» «تیپ دوم و یا سوم» بود که همیشه (به استثنای زمانیکه قوماندانی گارنیزون شهر کابل را نیز بر عهده داشت) در پست های غیرفعال اجرای وظیفه می کرد. هر نوع نظر دهی وی در مورد عملیات رزمی سبب شرمساری او می گردید و به غیر فعال شدن

وی می افزود زیرا همیشه مشوره هایش منفی ثابت می شد. در مورد خصوصیات وی حرف های زیادی وجود دارد که من شایسته شأن ایشان نمی دانم و با نوشتن چنین جملات عفت قلم را خدشه دار نمی سازم. خلاصتاً باید عرض کنم که اعضای سابق حزب دموکراتیک خلق اعم از نظامی و غیر نظامی در مورد شخصیت سیاسی و نظامی نویسنده کتاب «اردو و سیاست» نظریات مختلف دارند مگر نقطه یی که همه اتفاق نظر دارند، همانا تایید نظر آقای محمود قاریف مشاور ارشد نظامی داکتر نجیب الله آخرین رئیس جمهور حاکمیت کمونیستی در افغانستان است که در مورد عظیمی در صفحه ۱۶۳ کتاب خود «افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی» چنین می نویسد: «شماری از افسران ارشد مانند نبی عظیمی معاون اول وزیر دفاع سترجنرال رفیع و دگر جنرال لودین محیلانه به گونه متناوب به بهانه تداوی و آسایش به شوروی می رفتند».

همه متفق اند که عظیمی از جمله جنرالان استراحت طلب می باشد که در هیچ مقطع زمانی موقف آنها معلوم نبوده است.

جنرال عظیمی در تقسیمات فرکسیون حزبی به بدنام ترین شاخه منصوب است که رهبری آنرا سیاه ترین و بدنام ترین چهره تاریخ افغانستان (بیرک کارمل) به دوش داشت. پس از ارزیابی کوتاه از موقف عظیمی در اردو و حزب کمونیست نتیجه می گیرم که تلاش های عظیمی به خاطر سرآمدن در موقف رهبری حزب منحل کمونیست سودی ندارد و با شکم خالی نشخوار زدن است. زیرا از يك طرف ۹۹٪ مردم افغانستان مخالف حزب بدنام دموکراتیک خلق بوده و از طرف دیگر حزب کمونیست به ده شاخه تقسیم گردیده است که اولاً اکثریت آنها جبین ندامت بر زمین می ساینند، ثانیاً اگر افرادی سراغ شود که مانند جنرال عظیمی برگشت ناپذیر باشند باز هم عظیمی را بسیار کوچک می دانند تا ابتکار رهبری را داشته باشد.

نمی دانم آقای عظیمی با تن سالی که در بغل و عقل سلیمی که در سر دارد چرا چنین ساده لوحانه می اندیشید و وقت پربهای خود را بیهوده تلف نموده خویشتن را بدنام تاریخ می سازد، ترسم از گروهی نباشد که خداوند در مورد ایشان می فرماید: «ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم».

جنرال رابط الجاش (!) در کتاب معجزه آسای (!) خود این بار حزب دموکراتیک خلق را رجحان می دهد و با روحیه جزم گرایی و یکه تازی بر صدر قضاوت می نشیند و بی باک وبدون هر نوع تدقیق و تفحص صورت دعوی را به نفع حزب خود ساخته امر براءت را صادر

می کند (!) ساده تر باید بگویم که سومین هدف نگارش «اردو و سیاست» که روشنایی طلب است برانت دادن حزب دموکراتیک خلق می باشد که عظیمی با «شارلتانی» خاص آنرا انجام داده است، وی هیچ گونه سستی و سهل انگاری را به خاطر به دست آوردن این هدف مقدس (!) نمی شناسد و پیوسته می کوشد خود را مدافع شرف و عزت مردم (!) جلوه دهد و نفرت و انزجار حقیقی مردم را در ذهن خود به رابطه تضاد مجاز تعبیر نماید (!!).

کتاب «اردو و سیاست» از مقدمه الی آخرین صفحات خود حزب دموکراتیک را تبرئه می کند و با دیده درایی تمام از حق به جانب بودن آن حزب سخن می راند، عظیمی در مقاله «دفاع از شرف و هستی مردم» چنین می نویسد: «... بلی من عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان بودم و هستم و هنوز موردی نمی یابم که این افتخار را از دست بدهم... من معتقدم و هنوز به این امر باور دارم که مرامنامه ح. د. خ. ا بعد ها حزب وطن، برنامه، مترقی و پروگرام متعالی ایست که با تطبیق آن انقلاب ملی و دموکراتیک در کشور ما پیروز می گردد... آه، من نمی خواهم در مورد عملکرد خویش در جنگ های دفاعی و مشروعی که به خاطر دفاع از زندگی و هستی و شرف مردم وطنم مخصوصاً اهالی غزنی، هرات و کابل انجام داده ام سخن بگویم، بگذار این شهادت را مردم نجیب و شرافتمند وطن محبوبم و صدها افسر و جنرال و هزاران سربازی که در کوران حوادث بامن و تحت فرماندهی من در برابر تجاوز مستقیم پاکستانی ها، اعراب، و... دست نشانندگان شان... در خوست، جلال آباد، هرات، کابل جنگیده اند و سینه را به خاطر دفاع از شرف، ناموس و حیثیت مردم خویش که همه روزه قربانی راکت های کور، کوردلان و نامردان روزگار می شدند، سپر کرده اند، اداء نمایند... بلی، جنگی که به خاطر دفاع از شرف و ناموس و حیثیت و آزادی مردم انجام می دهی چه در قاموس نظامی و چه در قاموس حقوقی، بنام جنگ مشروع و عادلانه یاد می شود.»

اینجاست که دگر جهل و کوردلی بر عقل و هوشمندی لنگر می اندازد، تاریکی شب به روشنی روز خیمه می زند، انسان به درجه اسفل السافلین سقوط می کند، حق را نمی بیند، نمی شنود و نمی گوید، ناجوانمردانه ذهن به استهزاء باز می گردد، عفت قلم و زبان جای خود را به زشتی و فرومایگی تخلیه می کند، پرده حق و حقیقت پاره می گردد و وجدان ها و ضمیر های خفته به نمایش گذاشته می شود.

کودتای ثور که یک حرکت کاملاً نظامی به خاطر به دست آوردن قدرت سیاسی بود، توسط دوصد نفر افسر تحصیل کرده در اتحاد شوروی تحت برنامه حزب دموکراتیک خلق صورت پذیرفت. این حزب قسمی که قبلاً یادآور شدیم قرارگرفته تره کی قبل از پیروزی

فاجعه، ثور صرف پنج هزار نفر عضو داشت که دونیم هزار آن خلقی و دونیم هزار دیگر مربوط جناح پرچم فعالیت داشتند مگر نفوس افغانستان تقریباً هزده میلیون در آن زمان تخمین زده شده بود، چون حزب و آرمان های خیالی آن به صورت عموم مخالف ارزشهای جامعه افغانی، اساسات دین مقدس اسلام و فرهنگ و خواسته های مردم بود به زودی منفور همه ملت گردید و از هر گوشه و کنار مملکت صدای مخالفت برضد آن بلند شد. علم سبز اسلام برضد بیرق سرخ کمونیستی که نشانه، لنین پرستی بود، به اهتزاز درآمد، سیل های مردم در حرکت افتادند، قیامهای مردمی کنرها، هرات، کابل، دره، صوف، چهارکنت و دیگر نقاط کشور نمونه، نفرت و انزجار مردم در مقابل حاکمیت حزب کمونیست بود. قیامهای نظامی توسط افسران مسلمان و وطنپرست در فرقه ۱۷ هرات، فرقه ۱۱ ننگرهار، بالاحصار کابل و غند میکانیزه اسماز عمق نفرت و مخالفت طبقات مختلف جامعه ما را در برابر حکومت الحادای حزب کمونیست خوب به نمایش گذاشت، تا آنکه لوزه بر پیکر حکومت کمونیستی افتاد، روسها منافع خود را در خطر دیدند و به تجاوز مستقیم اقدام کردند و ببرک کارمل این سیاه ترین چهره تاریخ افغانستان را چون سمبول ملت افغان باخود آوردند.

تجاوز مستقیم روسها بر افغانستان بر مخالفت ملت افزود و روند مبارزه را تیز تر ساخت، همه ملت با يك صدا بر ضد تجاوزگران و مزدوران بی صلاحیت آنها بسیج گردیدند و از آبرو و عزت هستی و شرف و ناموس خود در مقابل تجاوزگران روسی و مزدوران خلقی و پرچمی آن به دفاع برخاستند.

کنگروه ۲۸ حزب کمونیست اتحاد شوروی در ماه دسمبر سال ۱۹۸۹ اعتراف کرد که اشغال افغانستان توسط عساکر اتحاد شوروی تجاوزی بود که هیچ وجه درستی در آن وجود ندارد و جنایتی بود که بر پیکر اتحاد جماهیر شوروی ضربه بزرگ اقتصادی و سیاسی وارد کرد. عظیمی هم در «اردو و سیاست» در راستای تجاوز شوروی بر افغانستان فصلی را تحت عنوان «ببرک کارمل - تجاوز شوروی بر افغانستان» باز نموده است که اقرار صادقانه جنرال معظم را در مورد تجاوز روسها به افغانستان نشان می دهد.

تجاوزگران می گفتند که ما بنابر تقاضای دوستان و حفظ آرمان های انقلاب ثور به افغانستان آمده ایم و جای تردید وجود ندارد که دوستان آنها در افغانستان اعضای حزب دموکراتیک خلق بودند. عظیمی و جمله کمونیستان افغانی همدم و رهنمای تجاوزگران روسی بودند و همیشه به خاطر ویرانی، قتل و کشتار و کوبیدن هموطنان بی دفاع خود که با حزب

کمونیست و تجاوز روسها مخالفت می کردند، در پیش قراول و طلیعه، تجاوزگران قرار داشتند.

خوانندگان عزیز! حال شما بگویید که عقل سلیم چطور قبول می کند که دلال تجاوزگران که دوشادوش آنها از خوشی دمبک می زد، مدافع هستی و شرف و ناموس مردم خود را قلمداد کند!! و حزب دموکراتیک را که چراغ دهنده تجاوز است، دارای برنامه مترقی و پروگرام متعالی و سازنده کشور معرفی نماید!!

عظیمی بالای مجاهدین که مدافعین برحق ملت در مقابل تجاوزگران روسی بودند ناجوانمردانه بدون آنکه عفت قلم را در نظر بگیرد، می تازد و کینه و دشمنی خود را با اسلام و مردم افغانستان بی پرده می نماید. من فکر می کنم عظیمی به خاطری در این رابطه قلم فرسایی می کند که سازش های خود را با افراد احمدشاه مسعود از مزار شریف الی کابل در نزد اعضای حزب حقیقی اش پپوشاند و رویش را یک بار دیگر سفید بسازد.

به خاطری که از بحث دور نشده باشم با مطرح کردن این سوال که «اگر حزب دموکراتیک خلق عامل بدبختی، قتل و غارت، تجاوز شوروی به افغانستان نبود، پس چه عامل را سراغ دارید که مسؤلیت این همه را بپذیرد؟» دوباره به موضوع اصلی داخل می شوم و بازهم سوالاتی را مطرح می سازم.

آیا برنامه مترقی حزب دموکراتیک خلق همین بود که برخانه های مردم بی نوا و فقیری که صرف به خاطر سیر کردن شکم خود زنده هستند، از فضا بم های پنجصد کیلویی بریزد؟
آیا برنامه مترقی حزب دموکراتیک همین بود که در ولایت کتر به جرم «هورا» نگفتن ۱۲۰۰ نفر را قتل عام کنند؟

آیا برنامه مترقی شما آقای عظیمی به زندان انداختن نصف نفوس افغانستان بود؟
آیا برنامه مترقی حزب شما زنده بگور کردن پنجاه هزار نفر در پلیگون های تعلیمی پلچرخی، چهل هزار نفر در تخت سفر هرات و هزاران نفر در اطراف سرک جدید بگرام بود؟
آیا برنامه مترقی حزب کمونیست زیرپا نمودن ارزشهای مذهبی و بی احترامی به مناسک اسلامی بود؟ آیا برنامه مترقی حزب تان، عیاشی، فحاشی، شهوت رانی و بی حیایی برملا در سربازارها بود؟

آقای عظیمی! آیا حزب شما غیر از تشدد، توهین، تحقیر، کشتن و اختناق کدام برنامه مترقی دیگری هم داشت؟!

این بود یک سلسله سوالات که حاجت به جواب گفتن ندارد چرا از هیچ کس پوشیده

نیست، زیرا مردم همه چیز را می دانند.

آقای عظیمی! در صورتیکه تمام ملت عامل همه بدبختی ها و سیاه روزی ها شما و حزب شما را می دانند آیا گستاخانه نخواهد بود که بی مورد در صورتی که مجرم ملت هستید، چهره و وکیل دعوی را بگیرید؟ این طفره رفتن ها و کتمان حقایق جایی را نمی گیرد، دیگر همه می دانند که "گاو سیاه شیر سفید می دهد".

نویسنده «اردو و سیاست» وقتی از تبرئه حزب دموکراتیک فارغ می شود ناچار است به خاطر سفید کردن روی خود روی ملت را سیاه بگرداند و هدف چهارمی را که عبارت از بی اهمیت ساختن ارزشهای جهاد چهارده ساله و مقاومت بی امان ملت قهرمان افغان در مقابل تجاوز شوروی و مزدورانش است، در لابلای کتاب شیطانی «اردو و سیاست» دنبال می کند و با لجام گسیختگی تمام به هر سو می تازد و هر قهرمان و تاریخ ساز و حماسه سازی را که می بیند ساز عناد سر می کند.

عظیمی در «اردو و سیاست» تا ناچار نشود از مقاومت و مجاهدت ملت قهرمان افغانستان یاد نمی کند، زمانیکه ناگزیر گردد و راه فرار نباشد با دل سرد و وجدان مسموم در حاشیه رویداد های چهارده ساله حماسه ساز و تاریخ ساز پای پیاده، لنگ لنگان قدم بر می دارد، گاهی خود را به تلک خرس می اندازد و گاهی هم به تلک... گاهی جهاد را مداخله می داند و گاهی تجاوز، گاهی چهره ها را رنگ می کند و گاهی تاریخ را، گاهی آب را گل آلود کرده ماهی می گیرد و گاهی از اختلافات داخلی سود می برد و...

عظیمی با بی انصافی تمام جهاد ملت سلحشور افغان و قربانی يك ونیم میلیون شهید را در مقابل تجاوز شوروی و مزدوران آن نادیده گرفته و ناجوانمردانه جهاد خستگی ناپذیر ملت افغان را ابتکار دیگران می داند و زمانی که از جهاد سخن می زند خود را آگاهانه به دامن دو کتاب تلک خرس و مجاهد خاموش می اندازد و از دیدگاه آنها به قضاوت می پردازد.

عظیمی در صفحات ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۶۶، ۳۱۱، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۷۲ «اردو و سیاست» آگاهانه به خاطر بی ارزش نشان دادن ارزش های جهاد و مبارزه ملت قهرمان افغان زیاد کوشیده است تا نشان دهد که در جهاد علیه روس ها اراده ملت افغان دخیل نبوده و همه را بیگانگان انجام داده اند.

از جنگ و ویرانی در افغانستان بیست و دو سال می گذرد، چهارده سال اول از آغاز حکومت کمونیستی الی سقوط آن دوره تاریخی جهاد ملت قهرمان افغانستان در مقابل

تجاوزگران روسی و اجیران آن می باشد که با خط زرین ثبت تاریخ است و هیچ ربطی و وجه مشترک با جنگ های داخلی هشت سال اخیر ندارد. زیرا در جنگ های داخلی هیچ گونه اراده، ملت دخیل نبوده و همیشه درگیری ها به خاطر حفظ و بقای قدرت بوده است نه به خاطر منافع ملی کشور. رهبران جهادی به صورت عموم که در سالهای تجاوز شوروی قاعدین جهاد بودند، متأسفانه نتوانستند با آرمانهای شهدای جهاد و آنچه را به مردم وعده نموده بودند وفا نمایند زیرا دست های بیگانه ها تا گلوی هر یکی رسیده بود و چاره یی نداشتند جز آنکه به سمتی که اشاره صورت می گرفت، حرکت نمایند. طبیعی است که در طول چهارده سال هر کشوری به شمول پاکستان، ایران، عربستان سعودی و کشورهای غربی اهداف مشخص و منافع خود را داشتند و در طول چهارده سال توانسته بودند در سطح سیاسی و نظامی تنظیم های جهادی نفوذ نمایند و وضع را چنان سازماندهی نموده بودند که هر حرف شان خواهی نخواهی بدون آن که امر بکنند در صحنه عمل بیاید و جز همان ره، ره، دیگری وجود نداشته باشد.

رقابت های نامشروع و تباه کن بین نیرومندترین تنظیم های جهادی (حزب اسلامی و جمعیت اسلامی) به خاطر گرفتن قدرت، سرنوشت هردو را که سرنوشت ملت در سرنوشت آنها نهفته بود، به ائتلاف های ننگین کشاند. جمعیت اسلامی به خاطری که حزب اسلامی را عقب زده باشد با جناح پرچم که اعضای برجسته آن محمود بریالی، فرید مزدک، پیگیر، دلاور، دوستم، مؤمن، سید جعفر، حسام الدین «حسام»، عظیمی و نماینده آزادبیک به پشتیبانی سیاسی روسیه ائتلاف نامقدسی را پایه گذاری کردند. در مقابل، حزب اسلامی به عین هدف ائتلاف بالمثل را با جناح خلق و بعضی افسران طرفدار نجیب مانند وطنجار، پکتین، رفیع و دیگران به پشتیبانی سیاسی پاکستان ساختند که این ائتلاف های نامقدس مسیر جهاد را کاملاً عوض کرد و حد فاصل میان چهارده سال جهاد و جنگ های داخلی به خاطر قدرت به وجود آورد. جنگ ها و جنایاتی که بعد از ائتلاف به وجود آمد به هیچ صورت قابل توجیه نبوده و خیانت و جفا با ملت و آرمان های شهدای گلگون کفن جهاد، که جان های شیرین خود را به خاطر اقامه حکومت اسلامی قربان کردند، می باشد. همان طوری که احد من الناس از این حقایق نمی تواند انکار کند به همان پیمانانه حقایق و حقانیت جهاد چهارده ساله چون آیینیه تمام نمای با پشتیبانی يك ملت در مقابل تجاوزگران می درخشد که هیچ صاحب دلی از آن دیده پوشیده نمی تواند. جهاد افغانستان مصافی بود میان حق و باطل، مبارزه بود میان فرعون و موسی، مجاهده يك ملت بود به خاطر کسب

آزادی و دفاع از فرهنگ اصیل اسلامی. جهاد افغانستان در تمام جهان روحیه مبارزه را برضد طاغوت های جهان زنده ساخت و یکبار دیگر به جهانیان ثابت نمود که ابرقدرت های شکست ناپذیر چگونه شکست پذیر می شوند. جهاد افغانستان تیوری پوچ مارکسیزم را به محک امتحان قرار داده بی مایگی آنرا برملا گردانید. جهاد افغانستان به ملت های مختلف درس پایداری، استقامت و قربانی را آموخت. جهاد افغانستان فلسفه جهاد را بعد از قرنهای زنده ساخت و به ملت های مستضعف و مظلوم نشان داد که یگانه راه نجات از زیر یوغ استثمار گران جهاد است.

مبارزه و مقاومت مردم افغانستان مثل مارش های به زور که در خیابان های شهر کابل بالای شاگردان مکاتب اجرا می شد، کدام پدیده نمایشی و تصنعی نبود، مردم سلحشور ما هرگز حاضر نبودند تا فرهنگ و فلسفه مارکسیزم را عوض عقاید پاک اسلامی و فرهنگ تاریخی افغانی خود قبول بکنند. همان بود که یکی پشت دیگری به آواز کفر شکن الله اکبر لبیک گفتند و بیشتر از يك و نیم ملیون انسان های پاک در دفاع از دین، وطن و ارزشهای اسلامی جام شهادت نوشیدند. «روح شان شاد و یاد شان پاینده باد».

اگر امروز جنرال عظیمی و دلالان دیگر کمونیست، جهاد را اراده ملت نمی دانند و به خاطر این هدف شوم تألیفات می نمایند و کتاب های کمیدی را چون «اردو و سیاست» به بازار مکاره عرضه می کنند، از آنها توقع دیگری هم نمی رود زیرا آنها بودند که بر سرنوشت ملت معامله کردند و راه پای روس ها را به افغانستان باز نمودند.

عظمت جهاد و اراده آهنین مردم قهرمان افغانستان جهان را به لرزه درآورد؛ نصف عالم بر آن مهر تایید زد، تمام امت اسلامی بر عظمت مجاهدین سلام می کرد و برای ایشان دعا می گفت، هزاران کتاب در مورد جهاد افغانستان تألیف شد، مجاهدین در تمام جهان بنام حماسه سازان تاریخ یاد شدند، افغانستان را از برکت جهاد، فرد فرد جهان شناخت.

حزب دموکراتیک خلق با تمام آرمانهایش زنده به گور شد مگر عظیمی تا حال ندانسته است که حقیقت جهاد چه بود؟ آیا وی قابل دلسوزی نیست؟

کمونیست ها منطق آسیب دیده و وجدان مرده دارند، آنها هیچ وقت قناعت نمی کنند و همیشه دویای ایشان در يك موزه است و مرغ شان يك لنگ دارد. من اولین کتابی که در رد بر مارکسیزم خواندم «فیلسوف نماها» نوشته ناصر مکارم شیرازی بود، این کتاب سی و هفت بار تجدید چاپ گردیده و کتاب سال شناخته شده است. ناصر مکارم شیرازی منطق کمونیست ها را به قاچاقبری مثال می دهد که باروت را انتقال می داد و توسط پولیس

سرحدی دستگیر شده بود. نویسنده، فیلسوف نماها به این معنی می نویسد: «... روزی قاچاقچی بی در حالی سرحد را عبور می کرد که پشتاره، باروت را باخود داشت تصادفاً او از طرف ماموران پولیس سرحدی بازداشت شد... مامور پولیس از وی پرسید: در پشتاره ات چیست؟ قاچاقچی بلادرنگ جواب داد، مامور صاحب زیره است. مامور پولیس وقتی پشتاره را تفتیش کرد آنرا پر از باروت یافت و به قاچاقچی گفت: چرا دروغ می گویی مگر ما را گول می زنی؟ قاچاقچی سوگند می خورد و اصرار می کرد که زیره است. مامور پولیس گوگرد را از جیبش بیرون آورد و گفت: «امتحان می کنم». قاچاقچی گفت: بفرمایید! وقتی مامور پولیس گوگرد را روشن کرد باروت سوختن گرفت، هنوز مامور پولیس خاموش بود که قاچاقچی صدا کرد نه گفته بودم که زیره است، نه گفته بودم که ...»

من از همان هنگام دانستم که کمونیست ها منطق معیوب دارند و شتر را با بارش نمی بینند و باروت را زیره می گویند.

حال که دانستیم عجب نیست که عظیمی عظمت جهاد را نمی پذیرد، مردم دنیا همه می دانند و به بزرگی و عظمت جهاد افغانستان احترام دارند.

من رویدادها و تاریخ جهاد چهارده ساله و پیامدهای بعدی آن را با شرح اهداف پاکستان، ایران، امریکا و جزئیات وقایع جهاد در مجموعه قطوری تحت عنوان «افغانستان در آیینہ جهاد» زیر دست دارم که در آینده، نزدیک به زیور طبع آراسته خواهد شد، فلہذا بیشتر از این در موضوع حاشیہ روی را لازم ندانسته به همان جملات بالا بسندہ می شوم.

پنجمین هدف نافرجام «اردو و سیاست» که به مکث ضرورت دارد «سرخ نمودن حقایق و تاریخ و نادیده گرفتن حماسه سازان آن» می باشد. این موضوع در کتاب آقای عظیمی آنقدر روشن است که هر کسی که اقلأ معلومات ابتدایی در مورد جریانات کشور داشته باشد، بدون دلیل به آن پی می برد. عظیمی سخت کوشیده است تمام وقایع، حوادث، قیام ها و مبارزه، برحق ملت افغانستان بر ضد تجاوزگران و دولت دست نشانده، آنها را تاریک رنگ نماید و بادیده باز خود را نادیده انداخته از تمام جریانات «خروسار» بگذرد. عظیمی تمام قیامهایی را که در اردو پس از حاکمیت حزب کمونیست صورت گرفته ناشی از رقابت های خلقی ها و پرچی ها می داند و در افغانستان تا آخرین صفحه، کتاب خود نمایندگان مردم همین دو گروه الحادی را معرفی می نماید در حالی که هرگز چنین نبوده است. قیامهای نظامی در قطعات عسکری اکثرأ توسط نظامیان مسلمان و وطندوست و ضد حاکمیت کمونیستی صورت گرفته است نه در اثر اختلاف خلقی ها و پرچی ها. این دوجناح منفورترین قشر

جامعه افغانی بودند نه که نمایندگان برحق مردم افغانستان.

عظیمی ناجوانمردانه می کوشد هر افتخار ملت را به دیگران منسوب کند، مثلاً وی در «اردو و سیاست» زیرکانه بعد از ذکر واقعه سوم حوت کابل بی جای و بی مورد بدون قرینه و ارتباط، شرط و یا خبر قبلی در صفحه ۲۴۶ «اردو و سیاست می نویسد: «... و گروهی که مرکب از ۱۶ نفر پاکستانی دو نفر چینی دو نفر امریکایی و یک نفر مصری بود نیز دستگیر شدند».

انتونی هی من در کتاب خود «افغانستان زیر سلطه شوروی» این موضوع را در حاشیه قیام حوت کابل ذکر کرده است مگر گرفتاری اتباع خارجی را بدقسمتی آنها می داند که بعد از قیام سوم حوت دستگیر شدند و بالای ایشان اتهام بسته شد.

عظیمی صاحب! مسخ کردن تاریخ هم طریقه دارد و دروغ گفتن هم هنر می خواهد، با این قدر دیده درایی و رفتار کودکانه در نوشتار وقایع که شما می کنید باور داشته باشید عرق شرم برجبین ما می آید، لکن شما خم به ابرو نمی آورید.

روش اقتباس از منابع خارجی که در «اردو و سیاست» بکار رفته است، روش یک نویسنده و یا واقعه نگار نیست مثلاً عظیمی در جریان رویدادها اکثراً به دامن «جورج آرنی» و «انتونی هی من» دست انداخته است و کوشیده تا اهداف ناپاک خود را توسط اقتباس از آثار آنها مشروعیت دهد و تصدیق نماید.

من این دو کتاب را سالها قبل مطالعه کرده ام، مؤلفان مذکور خارجی هستند، لغزش هایی بنا بر عدم شناخت از جامعه افغانی و یا نوعیت وقوع واقعات دارند مگر هر دو کتاب مستند بوده و قابل قدر هستند. این نویسنده ها (جورج آرنی و انتونی هی من) در کتاب های خود نقاط مثبت و منفی را بررسی کرده اند و با چشمدیدها، اسناد و شواهد عینی نوشته های شان را قوت بخشیده اند، مگر آقای عظیمی صرف آن قسمت ها را که باوی در مسیر اهدافش کمک می کرده قطع نموده و به اقتباس نامشروع پرداخته است و از مسائلی که چهره اصلی او و یارانش را به نمایش می کشید شیرغلت زده و خود را بی خبر انداخته و با اهداف نامبارک به سفر بی محتوای خود ادامه داده است. جالب تر از همه نمی دانم عظیمی با روسها چه خویشاوندی (!) دارد که پیوسته آنها را برائت می دهد و حقایق را مسخ می کند.

به تمام مردم افغانستان چون آفتاب روشن است که روس ها به مجرد تسلط کامل شان بر اوضاع افغانستان درست زمانی که از کار امین فارغ شدند به عملیات نظامی در هر گوشه و کنار کشور پرداختند مگر عظیمی در صفحه ۲۳۶ «اردو و

سیاست» لطف نموده چنین می نگارد:

«در سال اول اقامت، اردوی ۴۰ در فعالیتهای محاروبی اشتراك نکرد و اردو معمولاً به ترتیب و تنظیم پلان های تدافعی پوسته های امنیتی در شاهراه ها، اهداف عمده اقتصادی مانند بندهای برق، پلها و اهداف نظامی مانند میدان های هوایی، تأسیسات مهم دولتی و حفاظت ولایات و شهرها مصروف بود... همچنان در وضع الجیش های خویش مصروف تعلیم و تربیه محاروبی و سیاسی بوده... اردو سعی می کرد تا خود را از مواجه شدن با مجاهدین دور نگهدارد.»

به تمام مردم نجیب افغانستان چون آفتاب روشن است که روس ها قبل از آمدن شان به خاطر عملیات گسترده آمادگی کامل گرفته بودند، حتی آنکه کندی مسلمان به قوماندانی خالبايف بیست و دو روز قبل داخل افغانستان گردیده و مصروف پلان گذاری به خاطر از بین بردن امین با يك عملیات آبی بود. بعد از آنکه روسها اولین عملیات نظامی را در نخستین روز تجاوز بر تپه تاج بیگ به خاطر از بین بردن امین اجرا کردند و بیشتر از یک هزار کشته به جا گذاشتند، یکمده از صاحب منصبان مسلمان در غندتویچی نهرین به تاریخ یازدهم جدی ۱۳۵۸ درست چهار روز بعد از تجاوز شوروی به افغانستان احتجاجاً دست به قیام مسلحانه زدند، مشاورین روسی را به قتل رسانیدند، مزدوران خلقی و پرچی آنها را به دار کشیدند و با تمام تجهیزات نظامی به مجاهدین پیوستند. از جمله همین قیام کنندگان یکی هم دوست محمد قوماندان عمومی جمعیت اسلامی از بت خاک کابل می باشد که زنده و حیات بوده و فعلاً در ایب آباد پاکستان به سر می برد. چند روز بعد از واقعه نهرین روسها به همکاری مزدوران شان به منزل وی واقع بت خاک یورش بردند و همه اعضای فامیل اورا که شامل خانم، خواهران، خانم برادر و دیگران می شدند، به شهادت رسانیدند. (روح شان شاد و یاد شان جاودان باد). شش روز بعد از قیام نهرین یعنی ده روز بعد از تجاوز شوروی به افغانستان روسها بالای غندتویچی نهرین عملیات وسیعی را اجرا کردند که صدها نفر از اهالی نهرین جام شهادت نوشیدند و یک تعداد از صاحب منصبان و سربازان قیام کننده نیز شهید شدند. می توان گفت که عملیات نظامی نهرین بعد از تپه تاج بیگ، نخستین فعالیت نظامی روس ها بود که ده روز بعد از آمدن شان صورت گرفت.

الکساندر لیاخوفسکی دستیار واریتیکف رئیس گروه عملیات قطعات شوروی در افغانستان و یکی از قوماندانان فرقه های روسی در افغانستان در صفحه ۲۱۹ جلد اول کتاب خود (توفان در افغانستان) که به همت والای آقای آریانفر به فارسی ترجمه گردیده

است در مورد همین عملیات چنین می نویسد: «در آغاز ژانویه ۱۹۸۰ هنگ چهارم توپخانه نیروهای مسلح افغانستان مستقر در پادگان نهرین (در شمال افغانستان) دست به قیام مسلحانه زد. گزارش می رسید که مشاوران نظامی شوروی را به اسارت گرفته و احتمالاً کشته اند. بنابراین درخواست رهبران افغان و برای نجات جان مشاورانی که احتمال زنده بودن آنها می رفت، فرماندهی شوروی در افغانستان نخستین عملیات نظامی خود در افغانستان را برای فرو نشانیدن شورش به راه انداخت. به تاریخ هفتم ژانویه (جنوری) دستور داده شد، نهرین اشغال گردد. (۱)

چند روز بعد از عملیات نهرین روسها به عملیات های خورد و ریزه در بدخشان، تخار و فاریاب نیز پرداختند.

دگروال دواجان «نیکمل» که در آن وقت دوم بریدمن و آمر تبلیغ و ترویج غند ۳۵ فرقه ۱۸ مستقر در «افغان کوت» میمنه بود، جریان عملیات عساکر شوروی را در ولایت فاریاب چنین حکایه می کند: «در ماه حوت ۱۳۵۸ زمانیکه من به صفت آمر تبلیغ و ترویج غند ۳۵ میمنه ایفای وظیفه می کردم، عملیات وسیع به اشتراک قطعات نظامی شوروی در مناطق قیصار، المار، چچکتو و غورماچ به راه انداخته شد. این عملیات تقریباً یک ماه دوام کرد. در آن زمان دگروال سید عارف «سیفی» قوماندان غند ۳۵، سید هاشم هزاره معاون سیاسی غند و جمال آمر خاد غند بود. قوماندان کندک اول غند ۳۵ که عبدالغنی نام داشت و از اندخوی بود، در جریان عملیات به اموال قیمتی مردم دستبرد می زد و هرچیز که به نظرش خوش می خورد با خود می برداشت. من چند بار از او خواهش کردم مگر او چون شرم و حیا نداشت تا آخر از این کار دست بردار نشد.

در این عملیات یک کندک از قطعات شوروی اشتراک داشتند. قرارگاه عسومی در چچکتو گرفته شد و بعداً تلاشی خانه ها آغاز یافت. شوروی ها به همکاری قوماندان کندک اول، دو نفر مجاهد را دستگیر کرده بودند. دو روز بعد از گرفتاری آنها، در مخابره شنیدم که افراد دستگیر شده را به قرارگاه شوروی ها برده اند تا به قتل برسانند. من خود را به عجله به قرارگاه آنها رساندم که قبل از رسیدن من یک نفر آنها را به شهادت رسانیده اند و دومی را رویه طرف دیوار ایستاده کرده اند و عسکر روسی آماده فیر است. من ناخودآگاه دیدم و در پیشروی عسکر شوروی ایستاده شدم و گفتم فیر نکند. این عمل من سبب شد که مجاهد از مرگ نجات یابد. افسر روسی به همکاری معاون سیاسی از من تحقیق کرد که چرا

(۱) برای معلومات بیشتر به کتاب «توفان در افغانستان» مراجعه شود.

مانع مرگ مجاهد شدی؟ من چون دلیل دیگر گفته نمی توانستم بگویم که او باید زنده بماند تا ما بتوانیم رفقایش را به آسانی دستگیر کنیم. در همان روز چون چیز دیگری کرده نمی توانستم صرف چای و نان برایش دادم. بعداً مجاهد دستگیر شده را به زندان میمنه فرستادند. چند ماه بعد قیام عمومی در شهر میمنه برضد دولت صورت گرفت، مردم به زندان یورش بردند و همه زندانیان فرار کردند. از قضا چند ماه بعد به کابل می رفتم که موتر ما در حصه دشت لیلی توسط مجاهدین توقف داده شد. یک نفر مجاهد به موتر بالا شد، چون نفر سیت اول من بودم شور هم خورده نتوانستم. او دست را در جیبم فرو برد و کارت صاحب منصبی را بیرون آورد. مرا از موتر پایین کردند و به سواری ها گفتند که شما حاضر باشید تا از کشتن وی به حکومت خبر بدهید. مرا از سرک کمی دور تر بردند چند اسپ سوار نزدیک شد، حلقه های ریسمان را بر دو دستم بستند و سر هر ریسمان را اسپ سواری گرفت، هنوز پایم را با ریسمان حلقه زده بودند که قوماندان آنها آمد و به طرفم بسیار به دقت نگاه کرد و اشک از دیدگانش جاری شد، من حیران ماندم که خدایا چه حکمت است، در آن وقت خوف از مرگ چنان مرا پیچیده بود که برخورد می لرزیدم و سخنانم از اداره برآمده بود.

قوماندان از من پرسید آیا مرا می شناسی؟ من که در آن وقت هیچ چیز را نمی شناختم بگویم همین قدر می دانم که قوماندان صاحب هستید. او با تبسم پرمعنی گفت من همان کسی هستم که شوروی ها مرا می کشت و تو نجاتم دادی و حالا تو در همان حالت هستی و خداوند مرا برایت فرستاد. دست و پایم را باز کرد و مرا در آغوش کشید و گفت: "اگر با ما می باشی هزار دفعه در غیر آن ترا به خداوند می سپارم".

خلاصه باید بگویم که شوروی ها در این عملیات غارتگری فراوان کردند و قاطعانه می توان گفت که عملیات مذکور در ماه حوت ۱۳۵۸ دو ماه بعد از تجاوز شوروی به افغانستان بود.

روسها بعد از عملیاتهای نظامی در کابل، نهرین، بدخشان، تخار و فاریاب به فکر برنامه های نظامی وسیع تری افتادند و نخستین عملیات بزرگ نظامی را در کنتر اجرا کردند. واقعه نگاران و کسانی که جریانات افغانستان را پیوسته در نظر داشته اند می دانند که قوی ترین حرکت نظامی در زمان حکومت نود و نه روزه امین سقوط غنند کوهی اسمار و پیوستن آن توسط قوماندان عبدالرؤف با تمام تجهیزات و افزار نظامی به مجاهدین بود که بدون تردید پیوستن این غنند با مجاهدین، روح تازه به آنها داد و از مهمات و افزار جنگی آن استفاده اعظمی صورت گرفت. با سقوط غنند اسمار حاکمیت دولت در ولایت کنتر زیر سوال

قرار گرفت و کتر به بزرگترین پایگاه مجاهدین مبدل گردید. روس ها به مجرد آمدن شان به افغانستان که هنوز نفس ب راحت نکشیده بودند توسط پالوفسکی مارشال اتحاد شوروی آگاه ساخته شدند که باید عساکر شوروی در اولین قدم به کترها آماده لشکرکشی شوند، همان بود که اردوی چهلیم در ظرف يك ماه آماده عملیات نظامی برکتر گردید و در ۲۸ حوت ۱۳۵۸ فقط ۲۵ روز بعد از قیام کابل با تمام ساز و برگ نظامی که در دنیا بی نظیر بود به صوب کتر در حرکت افتاد. اردوی چهلیم در مسیر راه الی ولایت کترها، صدها قریه را به خاک یکسان کرده و هزاران خانواده را به ماتم نشانند، به مجرد رسیدن به کتر، قتل عام آغاز شد که بر هیچ پیر و برنا، زن و کودک رحمی صورت نگرفت و مردم یکسره از دم تیغ کشیده شدند.

بوریس گروموف قوماندان عمومی قوای روسی در افغانستان که در آنزمان قوماندان لشکر ۱۰۸ موتوریزه اردوی چهلیم بوده است، در صفحات ۸۸ و ۸۹ کتاب «ارتش سرخ در افغانستان» چنین می نویسد: «ما برای نخستین بار از پالوفسکی شنیدم که بر سپاه چهلیم لازم است تا عملیات نظامی انجام دهد... در آغاز ماه مارس (۱۹۸۰) ما نخستین رهنمود فرماندهی سپاه چهلیم را مبنی بر آمادگی برای اجرای عملیات رزمی در استان مرزی کتر، در شمال خاوری جلال آباد به دست آوردیم... ستونهای ما را هلیکوپترها و هواپیماهای جنگنده که پیوسته در فراز ما در پرواز بودند، همراهی می کردند. جنگنده ها و بمب افکنهای نیروی هوایی در آغاز از محل استقرار نیروهای دشمن آگاهی کافی نداشتند، از اینرو ضربات خود را روی پایگاه های فرضی وارد می آوردند، یا به محض این که خلبانان متوجه هدف می گردیدند فوراً بروی آن باران بمب و موشک را می ریختند.»

گروموف در همین صفحه (۸۹) کتاب خود در مورد عملیات بعدی چنین می نویسد: «پس از پایان عملیات ژنرال توخارینف به من دستور داد تا به انجام عملیات رزمی در نزدیکی کابل پردازم.... فرمانده سپاه مرا نزد خود خواند و منطقه عملیاتی را روی نقشه نشان داد. خیرآباد در هفت کیلومتری کابل واقع است...»

اینست مسخ حقایق که ما بر جنرال عظیمی ادعا می کنیم و کتاب «اردو و سیاست» او را خام، ناقص، مضحک و يك شارلستانی خاص می دانیم.

قسمی که گروموف اذعان می نماید سه ماه بعد از تجاوز شوروی به افغانستان روسها در خیر آباد کابل که هفت کیلومتر از شهر فاصله ندارد عملیات وسیعی را اجرا کردند و در جریان عملیات سی و سه مرد و کودک را به قتل رسانیدند که قبرهای شان در قبرستان

خیرآباد موجود و خاطرات ایشان در دل بازماندگان شان جاودان است. پس از عملیات خیرآباد، روسها عملیات نظامی گسترده‌ی بی را در سراسر کشور آغاز کردند و به قتل عام مردم افغانستان پرداختند.

از آقای عظیمی می پرسیم پس روسها به چه خاطر آمده بودند، مهمانی یا عروسی (۱۴) یا به خاطر تعلیمات نظامی (۱۴) قسمیکه شما در «اردو و سیاست» ادعا دارید. بهتر است اگر شما شوق نویسندگی و تاریخ نگاری را در پس پیروی کرده اید اولاً بخوانید، بیاموزید و بعداً ذهن به هزینات و پرسامات بگشایید تا حرف های دور از حقیقت شما سبب مخصصه آفرینی در اذهان نسل جدید نشود.

عظیمی در صفحه ۲۳۷ «اردو و سیاست» به همین ارتباط می نویسد: «بعضی از مؤرخین غربی نوشته اند که اردوی چهلیم در حادثه سوم حوت سال ۱۳۵۹ در جهت سرکوب مردم کابل سهم گرفته بود، اما این موضوع حقیقت ندارد، زیرا که اردوی ۴۰ اولین بار در سال ۱۳۶۰ در فعالیت محاروبی به خاطر استرداد غنند توپچی فرقه ۲۰ در ولایت بغلان به اساس خواهش دولت سهم گرفت».

از این زیر و بم گفتن ها، بی خبر بودن از حوادث و نوشتن تواریخ غلط، معلوم می شود که آقای عظیمی در طول زندگی نظامی خود یادداشتی نداشته و حتی فکر نکرده است که روزی به چنین کاری وادار ساخته می شود و نمایشنامه کمییدی «اردو و سیاست» به او منسوب می گردد، زیرا حادثه سوم حوت در سال ۱۳۵۸ درست بیست و هفت روز بعد از تجاوز شوروی بر افغانستان صورت گرفته نه در سوم حوت سال ۱۳۵۹، که جناب عالی يك بار نی ده بار برآن تأکید کرده است. می گویند دروغگو حافظه ندارد. عظیمی خود در اخیر سال ۱۳۵۸ و آغاز ۵۹ قوماندان فرقه ۱۷ هرات بود، وی در همین زمان از عملیات مشرک خود با روسها به خاطر تصفیه زون سبز هرات با آب و تاب فراوان در صفحات ۲۵۶، ۲۵۷ و ۲۵۸ «اردو و سیاست» افسانه سرایی می کند.

اینکه عظیمی می نویسد گفته نویسندگان غربی صحت ندارد، روسها در حادثه سوم حوت کابل بالای شهریان کابل تیر اندازی نکرده اند، باید عرض کنم که هنوز بیست و يك سال از واقعه سوم حوت نمی گذرد به صدها هزار شهریان کابل زنده و سلامت هستند، حاجت به نویسندگان غربی نیست که کشتارهای بی رحمانه روس ها را در سوم حوت کابل تصدیق کنند. من چندین نفر از اشترک کنندگان قیام حوت کابل را می شناسم که آنها در اثر فیر روس ها زخم برداشته اند و امروز هم زنده هستند.

من خودم یکی از شاهدان عینی سوم حوت کابل هستم که به چشم خود دیده ام روسها بالای مردم کابل، که به خاطر قیام عازم شهر می شدند فیر می کردند.

شب سوم حوت من در ده دانا بودم، تا صبح در حالی که نمی دانستم فردا چه واقع می شود، بر سر بام خانه یکی از خویشاوندان ما الله اکبر می گفتیم. از چیخ زدن زیاد صدایم خپ شده بود و بلند حرف زده نمی توانستم. از خانه دوست مان من و برادرم صبح وقت اغلباً هفت صبح به طرف خانه خود ما در حرکت افتادیم، هنوز در سرک دوغ آباد نرسیده بودیم که صدای فیرهای ثقیله و خفیفه بلند شد و غرش تانک ها به گوش رسید، بعضی مردم پراگنده شدند، اما جمعیت زیادی در حالیکه بیل، کلنگ، چوب و یا تبر در دست داشتند به مقابل تانک ها به پا ایستادند. تانک ها فیرکنان به سوی مردم در حرکت بودند و مردم هم با افزار دست داشته بالای آنها حمله کردند اما کجا فولاد و آتش و کجا چوب و بیل و تبر. تعداد زیادی از مردم در خون دست و پا می زدند و یک تعداد دیگر زیر زنجیر تانک ها به مصاف ادامه می دادند. صدای کفر شکن الله اکبر زمین و آسمان را به لرزه درآورده بود. سرک ده دانا الی مکتب محراب الدین از خون شهدای سوم حوت لاله زار گشته بود. من و برادرم در میان جمعیت مردم به سوی ایستگاه ده دانا در حرکت افتادیم تا خود را از یک راه به خانه خود در چهارقلعه چهاردهی برسانیم.

از مغازه کوپراتیف ده دانا که گذشتیم، عساکر روسی که در قسمت شرقی قصر دارالامان در جنب پروژه پبله وری موضع گرفته بودند، تانک را روی سرک عمومی کشیدند و به سوی مردم که باز سرک می گذشتند به فیرکردن آغاز نمودند. یک سرویس ۳۰۲ که پر از شهریان کابل بود و به شهر می رفت، در پیش چشم ما مورد اصابت مرمی تانک قرار گرفت. بعداً اطلاع گرفتیم که ۶۰ نفر در آن سرویس به شهادت رسیده بود. ما از طریق راه عقب مغازه کوپراتیف به جای رئیس آمدیم و از سرک عمومی گذشته به قلعه جعفرخان رفته از آنجا به منطقه خود رفتیم. یقین دارم تمام مردم ده دانا که در آنوقت موجود بودند حرف حرف مرا تصدیق خواهند کرد و آن خاطره را به یاد خواهند داشت.^(۱۱)

اما در شهر کابل چه می گذشت؟ غلام حیدر ولد غلام سرور که از باشندگان ده افغانان کابل است می گوید: «وقتی به نزدیکی مسجد پل خشتی رسیدیم فیرها آغاز شد و مردم بدون آنکه بدانند از کدام سمت مورد تیراندازی قرار دارند پیوسته به زمین می افتادند، دوان

(۱۱) همین اکنون در قبرستان ده دانا قبرهای ۱۴۵ نفر از شهدای سوم حوت ۱۳۵۸ موجود و بئیرق های سبز به بالای ایشان در اهتزاز است.

دوان در میان فیرها به جاده میوند رسیدم در اینجا موترهای پولیس و زرپوش ها بالای مردم فیر می کردند، وقتی به نزدیکی چمن حضوری رسیدم هلیکوپتر های روسی در ارتفاع پایین تقریباً پنجاه متر بالای مردم به پرواز درآمدند و شروع به تیراندازی کردند. من به چشم خود دیدم که افسران و سربازان روسی دستهای خود را از کلکین هلیکوپتر برون می کردند و یا ماشیندارهای کوچک دستی بروی مردم فیر می نمودند.»

آقای عظیمی! شتر را نمی توان با بارش نادیده گرفت. مردم کابل همه چیز را می دانند، لحظه به لحظه را به یاد دارند و هر آنچه شما و باداران تان کرده اید ثبت تاریخ نموده اند و هیچ گاهی فراموش نخواهند کرد.

چون شما دشمن مردم افغانستان هستید و يك عمر به كشتن و بستن همین مردم ادامه داده اید، باور دارم اگر تمام مردم کابل را شاهد بیاورم یقین نمی کنید و هم گواهی نویسندگان غربی را که قبلاً رد کرده اید.

خوانندگان عزیز! بیا بید بینیم خود روسها در مورد تیراندازی شان بر روی شهریان کابل در سوم حوت سال ۱۳۵۸ چه می گویند:

الکساندر لیاخفسکی در صفحه ۲۲۱-۲۲۲ جلد اول «توفان در افغانستان» اعتراف می کند: «در پایان فوریه ۱۹۸۰ که طی آن سفارت شوروی مورد اصابت قرار گرفت و چندین شهروند شوروی کشته شدند و نیز مخالفان با گردآوری چندین هزار نفر به سوی ارگ ریاست جمهوری به راه افتادند و پس از تقاضای پیهم بېرک کارمل از رهبران شوروی (که سخت از این قیامها ترسیده بود) از مسکو به فرماندهی سپاهیان شوروی دستور قاطع رسید: "همراه با ارتش افغانستان عملیات پویایی را در امر سرکوب دسته های مسلح اپوزیسیون آغاز کنید..." این کار البته نقض برنامه اولیه بود مگر دستور حکومت دستور است و سپاهیان ناگزیر بودند از آن فرمان برند.»

ستر جنرال محمود قاریف مشاور داکتر نجیب و رئیس گروه عملیاتی شوروی در افغانستان، در مورد فیر کردن عساکر شوروی در سوم حوت بالای مردم کابل چنین می نویسد: «در ماه فبروری ۱۹۸۰ طوری پیش آمد که سپاهیان شوروی را ناگزیر برای مقابله با ناآرامی های گروهی که کابل را به محاصره درآورده بودند، به کار گیرند.»^(۱)

آقای عظیمی! مردم کابل شما و حزب شما را می شناسند که قاتلین هزاران تن از آنان هستید. آنها در انتظار روزی نشسته اند که به آن جرم شما و یاران باقیمانده تان را محکمه کنند. جناب عظیمی! شما که می گوئید روس ها الی سال ۱۳۶۰ آرام نشسته تماشا

می کردند، مردم قبول نمی کنند و بالای شما می خندند. بهتر بود يك بهانه خوبتر نسبت به تعلیمات نظامی و غیره می تراشیدید حد اقل می گفتید آنها (روسها) در این مدت دو سال عروسك كوکی یعنی بېرك كارمل را آرایش می کردند، باز ممکن بود یگان خوشبآوری چون شما باور کند مگر چیزهایی که شما می فرمایید مشکل است احمقی پیدا شود و برآن صحنه گذارد.

در مورد نوشتن وقایع و تاریخ اصول است که باید تحقیقات وسیع صورت گرفته بعداً قلم بچرخد و ذهن باز شود و یا اقلأ سخن به ترازوی عقل سنجیده شده و مغز بکار افتد. شنیده ام جنرالان نظامی در اتحاد شوروی قصه معروفی دارند و آن به این ارتباط است که آنها بیشتر از مغز استفاده نمی کنند.

القصد دگروالی چندین سال را در انتظار رتبه جنرالی به سر برد، اما بخت با او یاری نکرد و سرانجام اعصاب خود را از دست داد. در شفاخانه نظامی اتحاد شوروی بستر شد و داکتر معالجات تصمیم عملیات جراحی را گرفت و گفت که دماغ او آسیب دیده است و باید عملیات شود، همان بود که دگروال صاحب را به عملیاتخانه بردند. در جریان عملیات داکتر مغز دگروال صاحب را برداشته درماشینی به خاطر میزان گذاشت، در همین اثنا خبر ترفیع دگروال صاحب آمد که جنرال شده است، این خبر در سرتاسر فضای عملیاتخانه پیچید تا آنکه به گوش دگروال رسید. دگروال به مجرد شنیدن خبر، تکان خورد و به راه افتاد. داکتر معالجات سراسیمه از عقبش صدا زد، جنرال صاحب! جنرال صاحب! مغزتان ... جنرال يك نگاه پرغرور به سرتاپای داکتر انداخت و گفت: «جنرال به مغز ضرورت ندارد» و راهش را گرفته رفت.

مگر خدا نکند که چنین باشد هر آدمی به مغز ضرورت دارد و مغز یگانه میزان سخن سنجیدن و گفتن است.

بیجا نخواهد بود اگر در این جا از دوست عزیزم آقای حامد علمی بپرسم در صورتیکه شما پیوسته جریانات افغانستان را تعقیب می کردید و آن را ماهوار در ماهنامه «افغانستان در مطبوعات جهان» جمع می بستید و ثبت تاریخ می نمودید، چسان این اشتباهات بزرگ و مسخ حقایق را در چرندنامه «اردو و سیاست» نمی بینید و کتاب مذکور را، اگر به دست شما می بود جایزه ادبی (!) می دادید و این برداشت دقیق را قرار گفته خودتان از آن کرده اید که عظیمی يك بار شما را دیده و فراموش نکرده است.

آقای علمی! اینک عظیمی شما را يك بار دیده و فراموش نکرده است، روح سخن در

خود شماست نه در جنرال عظیمی زیرا در آن شرایط داغ که تمام مردم به خصوص کارمندان بلند پایه می خواستند در مورد سرنوشت شان و اوضاع معلومات حاصل کنند، وقتی نام بی بی سی گرفته می شد، قد بلند، چهره خندان، جسم تنومند و شکم قدری برآمده شما در پیش چشم می ایستاد و هرگز آدم آنرا فراموش نمی کرد، باز این موضوع کجا استعداد خارق العاده نمی خواهد که شما به کتابش جایزه ادبی می دهید و یک شعر "برتولت برشت" در آخر کتاب عظیمی شما را متحیر ساخته است به هر صورت خدا کند کتاب «اردو و سیاست» را دوباره در پرتو نقدی که من می نویسم مطالعه نموده جایزه ادبی را بی جا خرج نکنید. کامیاب باشید.

آخرین هدف «اردو و سیاست» که بیهوده تر از همه است، با زرنگی تمام به شکل غیر مستقیم سفید کردن روی خود نویسنده و سیاه ترین چهره تاریخ افغانستان ببرک کارمل می باشد. نویسنده با مهارت خاص کوشیده است از یک طرف گذشته هایش را که در کنار تجاوزگران، بر سر ملت خمپاره می بارید، دفاع از هستی و شرف مردم وانمود سازد و از طرف دیگر به خاطر نجات از اتهام ائتلاف با مسعود که جهت اشتراک در قدرت آینده و حفظ موقف صورت گرفته بود، راه بیرون رفت پیدا کند تا به اصطلاح بینی خمیری برایش در نزد اعضای برگشت ناپذیر حزب دموکرتیک شود. من در قسمت خود جناب عظیمی چیزی برای گفتن ندارم زیرا در آغاز سخن با ایشان وعده کرده ام که شخصیت ایشان در نزد من حفظ است مگر در مورد ضعف شخصیت، جنایات و جفای ببرک کارمل این کثیف ترین سیاه ترین چهره تاریخ نوشتن صدها کتاب هم کفایت نخواهد کرد، من صرف می خواهم اشاره کنم که پوشانیدن چهره ببرک کارمل با هیچ وسیله بی ممکن نیست زیرا مردم او را از طرز خرامش می شناسند و می دانند که او دست نشانده و از مزدورترین نوکرهای روس در افغانستان بود. مردم افغانستان آنقدر از وی نفرت دارند که با شنیدن نامش مو بر اندام شان راست می شود. شخصیت ببرک کارمل از دوران طفلی و نوجوانی زیر سوال قرار داشت که اگر کسی علاقه داشته باشد در مورد این ایام زندگی کارمل معلومات حاصل کند از ملک نور قلعه چه و سرکاتب طاهر بگرامی ویا دیگر باشندگان بگرامی و کمری بپرسد زیرا می دانم حیف است در مورد آن کاغذ را سیاه کنم، مردم کابل و حتی اعضای بلند پایه حزب دموکرتیک می دانند که سرکاتب طاهر در زمان حکومت کارمل هیچ کاره همه کاره بود و رئیس جمهور را ببرک جان می گفت.

کارمل در جوانی شخص عیاش و بی بند و بار بود، او در سر آغاز جوانی پیرو اندیشه

الحادی کمونیسم شد و به نسبت بی بند و باری های اخلاقی و انتخاب اندیشه کفری از طرف حسین خان پدرش عاق گردید. قرار گرفته، مایوروف یکی از قوماندانان اردوی چهل روسیه در افغانستان، حسین خان کارمل را لجوج، لچک و بی بند و بار می خواند و می گفت روس ها را فریب داده است.

مایوروف ستر جنرال شوروی شخصیت کارمل را بسیار پست معرفی می کند و از وی به صفت احمق، تنبل و شرابی یاد می کند. مایوروف می گوید که او چندین بار کارمل را از شراب نوشی منع کرده است اما او هیچ گونه شرم و حیا نداشته است.

ستر جنرال شوروی بعد از يك ملاقات با کارمل چیریومنیخ را مخاطب قرار داده در مورد کارمل می گوید: «بی جا با این یابو وقت خود را ضایع می کنی. دیر یا زود حتی اگر اوضاع بسیار حساس هم باشد باید عوض کنیم، تاحق این علف را بر آن می خورائیم»

مایوروف در جای دیگر در باره کارمل چنین اظهار نظر می کند: «در زندگی از افراد احمق، تنبل و شرابی خوشم نمی آمد و این جا تمام این صفات در وجود يك نفر تجمع کرده بود.»^(۱)

«کارمل در تمام دوره، کارش در مقام ریاست شورای انقلابی تأسیس اتاقهای دوستی شوروی، تبلیغ سیاست شوروی و بریدن افغانستان از کشورهای اسلامی و از جهان اقدام کرده و تمام مساعی اش را برای روسی ساختن افغانستان مصرف کرد، يك روز نکفت مسلمان است بلکه از روی منجوریت می گفت که به اسلام احترام دارد، در دوره کارمل سرانیدن سرود انترناسیونال در پایان جلسات حزبی حتمی ساخته شد. در این دوره بود که فاکولته، علوم اجتماعی یعنی آموزش کدرهای حرفوی کمونیستی تأسیس گردید، کتب مذهبی از کتابخانه ها خارج ساخته شد و در عوض آن به ده ها هزار جلد کتاب کمونیستی وارد و به بازار عرضه شد. بیرک در آغاز کارش به حیث نماینده شوروی مگر بنام رئیس دولت محبس پلچرخ را خالی ساخت، ولی در پایان کارش دو چندی ظرفیت آن وطن دوستان و آزادی خواهان و مجاهدان در آن محبس محبوس گردانید، در دوره کارش علاوه از بمباردمان های دهات، روستا ها و شهرها تعداد بی شماری را اعدام کرد. مؤسسات سیاسی را طبق تشکیلات شوروی تأسیس نمود که جبهه پدروطن و سازمان های اجتماعی از این جمله می باشد، وی

(۱) از صفحه ۱۱۷ الی ۱۲۰ «در افغانستان چه می گذشت» اثر ستر جنرال مایوروف مشاور اعلی نظامی شوروی در افغانستان در زمان کارمل.

مخالفت با شوروی را گناه بزرگ بزرگ می دانست.» (۱)

آقای عظیمی جواب دهد شخصی که از آغاز جوانی تا وقت مرگ صفحه سیاه در تاریخ افغانستان داشته باشد چطور با چند گلی که روی تابوت متعفنش از طرف کاسه لیسان و هم مسلکان خودش گذاشته شده باشد می تواند از ملت برائت حاصل نماید؟ می دانی مردم با جسد کشیف و مردار وی که نباید چنین می کردند چه کردند؟ مردم! بلی مردم ستم دیده افغانستان جسد کشیف او را از خاک پاک افغانستان برون آوردند و به دریا انداختند، هنگامی که هزاران نفرین را نثارش می کردند فریاد می زدند که روس های جنایتکار! افغانستان را تنور آتش ساختید فرار کردید و نعش چوچه سگ تان را برای ما گذاشتید. افغانستان جای کارمل و کارملی ها نیست و کارمل و کارملی ها از افغانستان نیستید، همین فریاد را می زدند و نعش او را به دریای آمو پرتاب کردند تا مگر ماهی بتواند از جسد وی استفاده نماید.

آیا عظیمی فراموش کرده است که با جسد رهبر بزرگش، نابغه شرق در قول آبچکان توسط مردم چه معامله صورت گرفت؟ آیا تره کی، امین، کارمل و نجیب را کسی خوب می گوید که جناب عظیمی را بگوید؟

جنرال صاحب معظم! به نظر من همین حالا سر وقت است به جای آنکه اهداف شوم و نافرجامی را دنبال می کنید که سودی در قفا ندارد، به ملت روی آورید و از تمام کرده و ناکرده به خداوند پناه برده و پوزش بخواهید و چون احسان طبری، به عوض آن که وقت تان را در نوشتن کمیدی ها مصرف می کنید، کژراهه حزب دموکراتیک خلق را بنویسد و سند پشیمانی تان را عملاً به ملت ارایه نماید، ملت به شما ضرورت دارد، این قدر جنرال کشت نمی شود تا در هر فصل آنرا درو کنیم.

قبل از آن که به نقد متون کتاب بپردازم می خواهم بگویم که در نوشتن «اردو و سیاست» زحماتی که کشیده اید و بی خوابی های را که متحمل گردیده اید قابل قدر است مگر ای کاش که این همه را به خاطر هدف مقدس که همانا وحدت ملی کشور و ساختار یک افغانستان آزاد و مستقل است، می کردید و پرونده بی برای خویش و یاران پشیمان و نیمه پشیمان خود نمی ساختید.

(۱) صفحه ۴۴۷ و ۴۴۸ تحلیل واقعات سیاسی افغانستان نوشته، عبدالحمید مبارز.

نقدی بر کتاب «اردو و سیاست»

سقوط اردو در سیاست سر آغاز زوال

چه کسانی مرتکب این جنایت شدند؟

اردو و سیاست واژه بی است رکبک، ترکیبی است نامانوس، اصطلاحی است سخیف و جدید که خاطره های کهن را در اذهان تازه می سازد و انسان را به یاد سرآغاز زوال اردوی می اندازد که پاک و بی آلیش، با اخلاص نیت و صفای عمل و با وفا به عهد وطن، قرآن و شمشیر از ناموس وطن دفاع می کرد و با سرزمین خود عشق می ورزید. این زمانی بود که اردوی افغانستان، علی الرغم آنکه مشکلاتی بیش از حد داشت، هنوز مورد دست برد سازمان های مختلف سیاسی قرار نگرفته بود و یا به عبارت دیگر بگویم اردوی افغانستان هنوز اصالت مسلکی خود را حفظ داشت و در دلدلزار پر تعفن سیاسی سازمان های بیگانه و متضاد با فرهنگ و ارزشهای افغانی و اسلامی سقوط نکرده بود، هنوز اردوی افغانستان می دانست که پاسدار ارزشهای ملی يك ملت است و حافظ و نگهبان يك دولت مستقل.

باید مقدمتاً عرض نمایم که ستون های اساسی و بنیادی يك حکومت را فرهنگ اصیل، سیاست صادقانه، اقتصاد مناسب و اردوی مقتدر تشکیل می دهد. بدون شك و تردید می توان گفت که عناصر چهارگانه، بالا تنها و تنها می توانند پایه های فولادین برای حفظ دژ مستحکم و حصین حکومت باشند. حکومتی هرگز ممکن نیست بدون خصوصیات که ذکر کردیم به رسمیت شناخته شود و ملل دیگر بر استقلال آن صحنه گذارند.

فرهنگ، نخستین عنصری است که يك ملت را با تمام خصوصیات، عنعنات، زبان، عادات، ارزشها، تاریخ و در نهایت امر با تمام خوبی ها و زشتی ها معرفی می نماید.

سیاست دومین پایه اساسی حکومت است که تصمیم گیری های يك دولت را در مقابل حوادث منطقی و بین المللی روشن می سازد و همچنان در روند نظم و تنظیم جامعه و حقوق اتباع آن برنامه ریزی می کند.

اقتصاد مناسب، برنامه اقتصادی ویژه، پشتیبانی اقتصادی ویا واضح تر بگویم منابع اقتصادی ضامن حفظ منافع داخلی و خارجی بوده و ستون فقرات يك مملکت را می سازد. اقتصاد خوب جامعه را از سوی فلاکت و بدبختی، ذلت و غلامی، احتیاجی و فقر به سوی رفا و سعادت، آزادی و سرفرازی و خودکفایی و برجستگی سوق می دهد و می تواند با در نظر داشت برنامه مناسب و حساب شده سبب رشد صنعت، تمدن و دگرگونی مثبت کشور گردد.

نظام یا اردو یگانه حافظ قانون و تمام ارزشهای فرهنگی، سیاسی و اقتصادی مملکت است که محور اساسی بقای دولت را تشکیل می دهد. اردو همه چیز است تکیه گاه دولت، خارچشم دشمن، محافظ حاکمیت، تمامیت ارضی، عزت و شرف مردم و ارزشهای ملی. افغانستان زمانی قبل از کودتای ننگین ثور توسط اجیران روسی، کشوری بود آزاد، مستقل و صاحب این همه افتخارات. دنیا افغانستان را به رسمیت می شناخت و نمایندگان خود را می فرستاد، افغانستان در هرگوشه و کنار دنیا سفارت خانه یا نمایندگی سیاسی داشت، افغانستان عضو کشورهای غیرمتعهد بود، عضویت بازارهای مختلف تجارتي جهان را دارا بود، در سازمان ملل متحد کرسی خود را داشت، در کشورهای اسلامی از عزت و حرمت خاصی برخوردار بود.

معنی این همه «داشت ها» و «بود ها» آنست که کشور افغان همه ضروریاتی را که برای شناخت يك کشور از نظر قوانین بین المللی و کشوری وجود دارد، دارا بود. فرهنگ اصیل افغانی بیانگر تاریخ زرین و شاهد يك ملت مستقل دارای عنعنات، رسوم، ویژه گیها و ارزشهای ملی آن بود. زبان های مستقل و اسناد و آثار تاریخی اهمیت این کشور را در تاریخ دنیای باستان می افزود و روحیه سلحشوری، ایثار، قربانی و از خودگذری فرد این ملت سبب می شد که افغانستان همیشه مورد توجه و درخور اهمیت خاص در منطقه باشد. ننگ، غیرت، مهمان نوازی و حل منازعات خورد و بزرگ توسط جرگه های تاریخی و قومی خصوصیتی اند که در دایرة المعارف بشر بنام افغانها ثبت و جز فرهنگ ایشان شناخته می شود.

از نظر سیاسی افغانستان صاحب هرگونه وقار و عزت که شایسته يك کشور آزاد و

مستقل است، بود. خصوصاً در دههء قانون اساسی اهمیت سیاسی افغانستان در جهان جای خود را تثبیت نموده بود. در مملکت قانون وجود داشت، ادارات دولتی به رغم مشکلات فراوان قناعت بخش بود، کادر های علمی و مسلکی روز تا روز رشد می کرد، مکاتب، مدارس و پوهنتون ها پی به پی افتتاح می گردید، احزاب سیاسی فعالیت می کردند، آزادی بیان تا حدودی که منافع عامه را تحدید نمی کرد وجود داشت، به خاطر انکشاف سطح اجتماعی مساعی زیادی خرج می گردید و بالاخره بگویم حکومت وقت باوجود نابسامانی های بسیار، قوت تصمیم گیری داشت و اراده خودی.

منابع اقتصادی آشکار و سر بسته افغانستان و قیمتی بودن آثار تاریخی آن در جهان زمزمه می شد و به این کشور اهمیت اقتصادی می بخشید باوجود آنکه افغانستان از جمله فقیرترین کشور های جهان محسوب می گردید، معادن لاجورد، طلا، زمرد، بیروچ، یورانیم، نفت و گاز، آهن، تولیدات و صنعت دستی قالین، پوست قره قل، پنبه، میوه خشک و... و هزاران آثار قیمتی قدیمی آن، توجه جهان را می توانست جلب کند. بیشتر از صد هزار سکه طلا در مسند پشترانهء اقتصادی افغانستان قرار داشت که توسط ظروف طلایی و تاریخی بی شمار تقویه می گردید. کشور اعتبار میلیون ها دالر قرض را حاصل کرده بود. تجارت و صنعت رونق می گرفت و رشد اقتصاد نمونه های خود را در ساختمان ها، پل ها، بند های برق، فارم های زراعتی، فارم های مالداری، تعمیر سرك ها، ماشین آلات، اصلاحات ارضی و ده ها مسألهء دیگر به نمایش می گذاشت. بر رغم آنکه با انکشاف جدید تقاضاهای اقتصادی بیشتر می شد و گرسنگی و بیچارگی بیداد می کرد، افغانستان در قطار کشور های روبه انکشاف محسوب می گردید و هر روز شاهد يك تحول اقتصادی در مسیر ترقی خود بود. پیوسته با پیشرفت های سیاسی و اقتصادی اردوی افغانستان رنگ جدید به خود می گرفت و گراف صعودی خود را آهسته آهسته می پیمود. اردو با وسایل، وسایط و جنگ افزارهای جدید زینت می یافت و افسران جوان و پرکار برجسم اردوی افغانستان روح تازه می دمید.

ترقی اردو که یگانه آرزوی رئیس آخرین حکومت مستقل افغانستان داؤد خان بود، امید های بزرگ شدن، محوری شدن و به پا ایستاده شدن افغانستان را تقویت می کرد. سیر ترقی اردوی افغانستان با به وجود آمدن احزاب سیاسی معجزه آسا سرعت می یافت مگر با همان سرعت شیرازهء داخلی آن از هم می پاشید چرا دودستگی ها و سه دستگی ها در اردو که از خارج کشور سازماندهی می شد، تهداب تازه ترمیم شدهء اردوی افغانستان را می لرزانید.

احزاب سیاسی چپی چون به خاطر گرفتن قدرت سیاسی تأسیس گردیده بودند، هر يك بدون در نظر داشت عقاید مارکسیستی و مارکسیستی که تیوری عملی ایشان را تشکیل می داد بدون آنکه سیر طبیعی انقلابات اجتماعی را طی کنند، به سراغ کوتاه ترین راه تصاحب قدرت یعنی کودتا برآمدند. مثلاً حزب دموکراتیک خلق «حزب کمونیست» که باید از طریق بیداری زحمتکشان و کارگران به انقلاب اجتماعی دست می یافت، چون در افغانستان طبقه کارگر به نیست حساب بود، و زحمتکشان اکثراً سواد نداشتند تا سخنان پوچ فلسفه میان تهی مارکسیزم را به آسانی بدانند، حزب مذکور در صدد کودتای نظامی برآمد و در اردوی افغانستان که تا آن وقت پاک و صفا و دست ناخورده بود به جلب و جذب پرداخت. چون حزب دموکراتیک خلق پیرو اندیشه مارکسیزم بود، نزدیکی حکومت داؤد به روسها زمینه را مساعد ساخت تا افرادی که به روسیه به خاطر تحصیلات نظامی می روند يك تعداد محدود آنها ملوث با اندیشه ماتریالیسم برگردند. نزدیکی داؤد خان یا روسیه و پشتیبانی جدی وی از حزب کمونیست موقع را برای کمونیست های افغانی مساعد ساخت تا در اردو جای پای پیدا کنند. اینجاست که ترکیب نامانوس و نا آشنایی «اردو و سیاست» تولد می شود و با تولدش اردوی را که حافظ منافع ملی و تمامیت ارضی کشور و پشت و پناه همه ملت می باشد، به خاطر حفظ منافع يك گروه کوچک نا آشنا که صد فیصد مخالف عنعنات و ارزشهای جامعه افغانی و فرهنگ اسلامی است، به سوی نابودی می کشاند.

ماویستها هم عوض آنکه به سراغ طبقه دهقان بروند چون می دانستند که اصول شان در افغانستان قابل تطبیق نیست به فکر گرفتن قدرت سیاسی از طریق کودتا افتادند و در اردو نفوس کردند. پسانها وقتی نهضت اسلامی بر ضد فعالیت های کمونیست ها و حفظ فرهنگ اسلامی به وجود آمد، به خاطر حفظ و بقای خود مجبور گردید به رقابت بپردازد و در این بدعت عقب نماند.

به زودترین فرصت اردو به مرکز رقابت سازمان های سیاسی تبدیل شد و دگرگون گردید، تشویش و اضطراب پدید آمد. اردو دیگر اردوی حافظ منافع ملت نبود، کمونیستها، ماویستها، افغان ملتی ها، اخوانی ها، بی طرف ها، شاه پرست ها و جمهوری خواه ها هر يك این جسد مرده را به سوی خود می کشیدند و نامش را می گذاشتند «اردو و سیاست» یعنی اردو به دلدازار پرتعفن سیاست سقوط کرد و آرزوهای ملت را با خود دفن نمود.

با از میان رفتن داؤد خان (که خود نیز توسط يك حرکت کوچک نظامی افسران اردو برضد رژیم سلطنتی رویکار آمده بود) در کودتای ننگین شور و حاکمیت حزب دموکراتیک

خلق، اردو کاملاً زیر تسلط آن حزب درآمد و وظیفه اش که تا چندی قبل حفظ منافع ملی، تمامیت ارضی و موقف سیاسی کشور بود، در چارچوب منافع آرمان های شیطان‌ی حزب کمونیست محدود گردید.

کودتای ثور توسط یکمده افسران خود فروخته که اکثراً تحصیل کرده های شوروی بودند، صورت گرفته بود و از دایره مرکز تجاوز نمی کرد، سست بنیاد به نظر می خورد زیرا هنوز افسران وطن دوست که کودتا برای شان کاملاً غیر مترقبه بود در اردوی افغانستان خدمت می کردند و سرنوشت وطن را به دست خودکامگان کمونیست به خوبی می دانستند. حاکمیت کمونیستی که از این ناحیه سخت در هراس بود به پاک سازی اردو پرداخت و هزاران افسر مسلمان و وفادار به وطن را تیر باران کرد. اکثراً افسرانی که واقعاً سرمایه اردو بودند و در کشورهای امریکا، ترکیه، لندن، فرانسه و جرمنی با سرمایه خون اولاد وطن به خاطر خدمت به وطن تحصیل نموده بودند همه از دم تیغ بر آمدند. ازین رفتن کدر و پرسونل کلیدی اردو خلای بزرگی را به وجود آورد تا آنکه چرخ ماشین ظابط سازی به گردش آمد و افسران جوان، بی دانش، احساساتی و بی خبر جانشین صاحب منصبان یا تجربه و تحصیل کرده و آگاه گردیدند. با سقوط اردو در سیاست افغانستان عملاً حیثیت سیاسی خود را از دست داد و فاقد قوت تصمیم گیری سیاسی گردید. سیاست داخلی و خارجی کشور وابستگی کامل به اتحاد شوروی پیدا کرد. گروهوف قوماندان اردوی ۴۰ شوروی در افغانستان در صفحه ۷۵ کتاب خود در این رابطه چنین می نویسد: «کارمندان نمایندگان دیپلماتیک افغانستان در خارج، دستور یافته بودند که فوراً برای خبرنگاران خارجی که خواهان بازدید از افغانستان باشند، رواید مسافرت بدهند. این کار بنا به توصیه جانب شوروی صورت گرفته بود. سیاست «در های باز» تنها چند هفته دوام یافت. این در ها را نیز بنا به پیشنهاد مسکو بستند. از وقتی که انقلاب اپریل در افغانستان به پیروزی رسید، تا واپسین روزهای حیات رژیم کابل فعالیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان و حکومت افغانستان پیوسته زیر کنترل جدی شوروی ها قرار داشت.»

وابستگی سیاسی کشور را در انزوای اقتصادی قرار داده و سر انجام کشور از نظر سیاسی، اقتصادی و نظامی به کام ازدهای سرخ سقوط کرد.

هدف ما از تفصیل بالا آن بود که دست آوردهای سیاسی شدن اردو را که يك خیانت بزرگ ملی محسوب می شود، بدانیم تا باشد به اصل ترکیب نامانوس «اردو و سیاست» نوشته آقای عظیمی که خود پرونده جرم این خائنین ملی است، پی ببریم.

آیا این خیانت ملی نیست که به خاطر یک حزب با آرمانهای کاملاً بیگانه، منافع تمام کشور را زیر پا کنیم؟ آیا این خیانت ملی نیست در صورتیکه بدانیم از حکومت پیشین نظام بهتر آورده نمی توانیم به کودتا اقدام کنیم؟ آیا این خیانت ملی نیست که تعهدات مادر وطن را زیر پا کنیم؟ آیا می شود پاسخ داد، در صورتی که یک افسر از آغاز تا انجام با روحیه حفظ وطن و ناموس تربیه شود، وطن را بفروشد، ناموس آنرا پایمال بسازد و تمام آزادی های آنرا سلب نماید، چه جرمی را مرتکب شده است؟؟ آیا می شود پاسخ داد که این خیانت را کی ها مرتکب شدند؟ عظیمی این موضوع را بهتر از ما می داند زیرا در صفحه ۱۳۲ و ۱۳۳ «اردو و سیاست» لست این خاینین را با رتبه و درجه و محل تحصیلات آنها به تفصیل ذکر کرده است.

مطلب آنست کسانیکه ترکیب «اردو و سیاست» را در عمل و در نظر عنوان کرده اند جنابانی می باشند که منافع شخصی خود و حزب خود کامهء خود را بر منافع ملت ترجیح داده اند و بدون شك توانسته اند نشان «خیانت ملی» را بر سینه های خود بیابازند.

مطلب از نوشتار ما این نیست که افراد اردو را با سیاست چه کار، مطلب آنست که اردو را با سیاست کاری نیست، هرکس می تواند نظر آزاد داشته باشد و در صورتی که نظرش منافع علیای کشور و ارزشهای ملی و اسلامی را خدشه دار نکند ابراز شود، هرکسی می خواهد به کسی رأی بدهد و هر طرحی را که به خاطر بهبودی کشور انتخاب می نماید مختار است. بر یک افسر نظامی لازم است که وظیفهء اساسی را که به منظور آن تربیت شده است، فراموش نکرده منافع وطن را نسبت به منافع حزب سیاسی خاص، بالاتر بداند.

من در اینجا نمی خواهم از علل و عوامل زوال اردو صحبت کنم مگر بی جا نخواهد بود اگر بگویم که «اردو» زمانی به سیر نزولی خود آغاز نمود که با کلمهء «سیاست» در یک ترکیب نامانوس و رکیک همسایه شد. همان بود که «اردو» ضامن منافع یک حزب سیاسی گردید و کاملاً رنگ سیاسی به خود گرفت و اردوی ملی به اردوی کمونیستی مبدل شد. «اردو» چون محافظ آرمان های یک حزب بود، ناگزیر گردید با سقوط آن حزب، به سوی عدم برود. البته عوامل بی شماری دیگر هم موجود بودند که دست به دست هم دادند و فروپاشی «اردو» را سرعت بخشیدند. این به آن معنی نیست که افراد وطنپرست و وفادار به ملت در «اردو» وجود نداشت. بودند افسران با وجدانی زیادی که وظیفهء اساسی «اردو» را حفظ قامیت ارضی و ارزشهای ملی ملت قهرمان افغانستان می دانستند و به معنی واقعی کلمه از سیاسی شدن «اردو» و وابستگی آن به شوروی نفرت داشتند. خلاصه در یک جمله عرض کنم که «اردو»ی افغانستان بعد از سیاسی شدنش به طوطی افسانوی می ماند که روح اصلی آن درجسم دیگری نهفته بود و با درهم ریختن آن جسم ناپاک جان سپرد و چارهء دیگری هم جز

مردن نداشت. این خیانتی بود نا بخشودنی و جنایتی بود تاریخی که عظیمی و بزرگانش در تاریخ افغانستان افتخار آنرا حاصل کرده اند.

خوانندگان عزیز! اگر قرار باشد بر هر صفحه کتاب «اردو و سیاست» نقدی بنویسم و همزمان اصل واقعه را که جناب جنرال ماهرانه رنگ و روغن کرده است نیز بنگارم، شاید نوشتن یکهزار صفحه هم کفایت نکند که این رقم از حوصله صفحات روزنامه بیرون است، بدین ملحوظ من ناگزیر هستم تنها به توضیح موضوعاتی بپردازم که واقعات تاریخی را با دیده درآیی تمام کتمان می کند و به حیثیت ملت قهرمان افغان لکه ننگ می شود.

عظیمی صاحب در صفحه ۴۳ «اردو و سیاست» سخنانی را که در يك مجلس یاد گردیده است و در آن طاهر بدخشی، رحیم الهام، نسیم نگهت، سعیدی و نظام الدین تهذیب به گفتگو پرداخته بودند، چنین به یاد می آورد: «حکایت دهقانان وطن بود که با دستان پرآبله حاصل خویش را جمع می کردند، ولی هنوز به کندو نارسیده، ده ها تقسیم میشد و چیزی برای وی باقی نمی ماند، قصه کارگران زحمتکش بود که با عرق جبین و زور بازو چند پولی را به دست می آوردند و مفاد سرشاری به جیب سرمایه داران می ریخت.»

همین برداشت های غلط و غیر واقعبینانه کمونیستان خلقی و پرچمی از جامعه افغانی بود که ملت در آتش سوخت و کشور چون گلستان ما به ویرانه مبدل گردید. کمونیستها حرفی دیگری برای دعوت مردم نداشتند به خاطر آنکه خود را دوستدار مردم نشان دهند با مکر و ریا بر حال دهقانان و کارگران اشک تمساح می ریختند. گرفتن چنین چهره فریبنده بعضی جوانان با احساس اما بی خبر را می فریفت و تصور می کردند که با نسخه کمونیستان درد ملت رنجیده و ستم دیده ما دوا خواهد شد. گذشت زمان و بر سر اقتدار آمدن کمونیستها نشان داد که نه تنها آنها با کارگر و دهقان همدردی ندارند، بلکه مزدوران سرسپرده و گوش به فرمان روس ها هستند.

آقای عظیمی! امروز زمان لاف و گزاف و آن سخن های بیهوده و بی سنجش گذشته است ملت دیگر بر چنین اباطیل و هزیانات باور ندارد، دیگر چلو صاف شما از آب برآمده است. آخر کتمان حقایق هم اندازه یی دارد و دروغ گفتن هم طریقه یی. بفرمایید، بگویید که در افغانستان هژده میلیونی چقدر کارگر وجود داشت که کار می کردند و مفاد شان را سرمایه دار می برد؟ بفرمایید و در افغانستان از يك سرمایه داری نام بگیری که فابریکه، بزرگ داشت و کارگران را استثمار می کرد؟

اتنونی هی من در صفحه ۲۴ کتاب خود «افغانستان زیر سلطه شوروی» تعداد کارگران افغان را که در فابریکه ها کار می کردند، صرف ۳۴۰۰۰ نفر می داند که نیم آن در کارخانه های تکه بافی بگرامی و پلخمری، ۵۰۰۰ نفر در بخش غذایی به شمول سیلوها،

۳۳۰۰ نفر در فابریکه های دواسازی و ۴۲ نفر در معدن لاجورد مصروف کار بودند. این تعداد کارگرانی بودند که در فابریکه ها کار می کردند. بفرمایید بگویید که این فابریکه ها دولتی بودند یا از کدام سرمایه دار؟ درست است که در افغانستان يك تعداد زیاد در کارهای شاقه و مردی کاری مصروف بودند حتی مردم به خارج کشور به خاطر کار می رفتند. مثلاً در سال ۱۳۵۷ تعداد کارگران افغانی در ایران به ۲۵۰۰۰۰ نفر می رسید مگر این کارگرها به عوض آنکه به دولت زیان برسانند نفع می رسانند. با آمدن آنها که سالانه صوزت می گرفت از يك طرف میلیون ها دالر داخل کشور می شد و از طرف دیگر همین پول در اقتصاد شخصی آنها نقش به سزایی داشت.

عظیمی صاحب! بفرمایید بگویید که این کارگران را کی ها استثمار می کردند؟ مردم غریب و بیچاره بی که عرق می ریختند پول شان را کی می گرفت؟ بفرمایید يك نفر آنها را نام بگیرید تا ثبت تاریخ کنیم و این افتخار را بنام شما نقش سازیم!!
آقای عظیمی! از هر چیزی می گذریم لطفاً بگویید شما که حامیان واقعی کارگران و دهقانان افغانستان بودید، از حقوق آنها دفاع می کردید چرا به عوض آنکه برشانه های مردم به طرف تخت حاکمیت برده شوید برتانک های روسی سوار آورده شدید؟ شما را به همان لنین تان سوگند که آیا همین کارگران از جمله اولین کسانی نبودند که بالای شما تف می کردند و بر شما نفرین می فرستادند؟

خوب است از دهقانان هم سخن می گفتید و در سیالی کارگران، آنها را فراموش نمی کردید. در این سخن ما با شما تا اندازه کمی موافق هستیم، زیرا بودند يك تعداد خان ها و ارباب های خداناترسی که از تنگ دستی و مظلومیت تهی دستان بی نوا سود می بردند، آنها را چون برده می دانستند و صاحب اختیار عام و تام ایشان محسوب می شدند مگر با قاطعیت می توان گفت که اکثریت همین خانان و اربابان یگانه تکیه گاه بزرگ و مرجع امید دهقانان، مظلوم و تهی دست بودند. عروسی دهقانان و بی نوایان به کمک آنها سر و صورت می گرفت، تدفین و خیرات بی کسان و ناداران توسط آنها می شد، مریضان توسط آنها به شهر ها انتقال و مصارف مداوی آنها پرداخته می شد، هر نوع منازعه و دعوی به اعتبار آنها حل و فصل می گردید، گرسنه ها سیر می شدند و به برهنه ها از سوی ایشان لباس داده می شد. بدون شك گفته می توانیم که اکثریت آنها مردمان دلسوز و محترمی بودند که زیر دستان خود را در هیچ حال بدی تنها نمی گذاشتند. همین بود که دهقانان و زیر دستان همیشه زمزمه می کردند که «ارباب نپاشه قشلاق ویران میشه». مردم بی چاره ما چاره دیگری نداشتند جز آنکه همه چیز را به دامن ارباب بریزند و هر توقع را از آنها داشته باشند، زیرا

حکومت به آنها رسیدگی کرده نمی توانست و ناممکن بود با آنها کمک نقدی و یا جنسی نماید. عظیمی صاحب! از ما خو نشنیدی بیا از جناب گروموف که سالها به اشاره وی عمل می کردی، بشنوا! «ممکن نبود که کشوری چون افغانستان را با شیوه زندگی کاملاً دیگر، سطح پایین توسعه، کشوری را که در سده چهاردهم سالنمای خویش به سر می برد، مانند شوروی ساخت. این يك «جفنگ محض» بود. (۱)

عظیمی صاحب شاید به یاد داشته باشد که قبل از کودتای ننگین ثور برای شاگردان مکاتب در موقع فراغت از دوره های مختلف، خصوصاً صنف دوازدهم، امتحان وجود داشت که آنرا «کانکور» می گفتند. اگر شاگردی در این امتحان ناکام می ماند به نام «کانکور زده» یاد می شد. شاگرد کانکور زده دگر حق امتحان را نداشت اگر راست می پرسید خودش هم خجالت می کشید دیگر نام امتحان را بگیرد و در صحنه امتحان حاضر شود، مگر من نمی دانم باوجود آن که عظیمی صاحب و حزیش تاریخ زده شده اند چطور عرق شرم برجبین نمی آورند و حالا هم بیاد گذشته ها نشخوار می زنند.



در عکس طفلی دیده می شود که برای پدر دهقانش نان و چای آورده است.

(۱) رجوع شود به کتاب «ارتش سرخ در افغانستان» صفحه ۱۶۶ نوشته، بوریس گروموف ترجمه، عزیز آریانفر.

حزب دموکراتیک خلق در پنجهء شوروی

عظیمی در صفحات ۵۱-۵۲-۶۷-۶۸-۱۲۱ و صفحات متعدد دیگر «اردو و سیاست» از تأسیس مرام، اهداف و دیگر ویژه گیهای حزب دموکراتیک خلق «حزب کمونیست» سخن می زند و می گوید که «یک تعداد جوانان تحول طلب و آزادی خواه از فضایی مختنق و جو سیاسی تاریک و مبهم کشور به ستوه آمده بودند.... حلقه های کوچک مباحثه را در شهر کابل به وجود آوردند... آنها گروهی جمع می شدند و در باره جهان بینی علمی و ایدئولوژی مارکسیزم-لنینیسم به بحث و تبادل نظر می پرداختند» عظیمی این حرکت را یک حرکت انقلابی می داند و می فرماید که به خاطر نجات جامعه افغانی از بدبختی (!) این حزب تأسیس گردید.

بهتر می دانم از همه اولتر در مورد حزب دموکراتیک خلق یک سوال را مطرح کنم و بعداً به بحث پردازم.

حزب دموکراتیک خلق چرا و چگونه به میان آمد، چرا انشعاب کرد و چگونه متحد گردید؟ سوالیست جامع و پرمحتوی که در ذات خود جوابگوی صدها سوال دیگر می شود. من این سوال را بدان جهت مطرح کرده ام و به جوابش می پردازم که مردم افغانستان به اصلیت این حزب پی ببرند که این حزب توسط جوانان انقلابی به وجود آمد و یا توسط پیران قدرت طلب، این حزب توسط آنها تشکیل شد یا توسط روس ها، تحولات و پیامد های این حزب را خود همین جوانان انقلابی بررسی می کردند و یا رهبری بزرگ کمونیسم.

تره کی با وجود آنکه خط مش و مرامنامه، حزب دموکراتیک خلق را در نخستین شماره، جریده، خلق که شماره اول و دوم آن یک جا منتشر شد، بیان کرده بود، به مجرد به قدرت رسیدن حزب کمونیست بعد از کودتای ثور سندی را انتشار داد که در آن آمده بود: «حزب دموکراتیک خلق برای اولین بار توسط یک عده جوانان مترقی و انقلابی که نمایندگان طبقه جوان و زحمتکش ملت بودند و در کنگره، موسس جمع شده بودند تأسیس گردید. این اجتماع نورمحمد تره کی را به حیث منشی عمومی حزب دموکراتیک خلق برگزید».

حقیقت معکوس بود نه حزب، حزب زحمتکشان بود نه این جوانان مترقی و انقلابی بودند و نه هم نمایندگان مردم. نه آنها از حال مردم خبر داشتند، نه مردم از کار آنها، نه

زحمتکشی در میان آنها بود و نه کارگری بلکه اکثریت از طبقه اشراف بودند و اعضای فامیل های مترقی، که با ناز و نعمت بزرگ شده بودند. در ترکیب آن اجتماع سی نفری که کنگره مؤسس نامیده می شود، داکتران، انجینیران، نظامیان، ادیبان و سیاستمدارانی شامل بودند که اکثر آنها سن جوانی را پدرود گفته و در مرحله شهرت خواهی و قدرت طلبی قرار داشتند. در مورد کنگره مؤسس می گویند: «این اجتماع نه برای تجلیل از قهرمانی همچون نورمحمد تره کی تشکیل شده بود و نه اجتماع گروهی از جوانان انقلابی محسوب می شد، این اجتماع گرد آمدن گروهی از افرادی بود که رقیب یکدیگر بودند و منظور آنها از این دسته بندی موفقیت در انتخابات سال ۱۹۶۵ بود.» (۱)

اگر با دید باز سیاسی نظر اندازیم در آن زمان که حزب دموکراتیک خلق تهداب گذاری گردید، وضعیت اقتصادی و اجتماعی جامعه افغانی اصلاً ضرورت موجودیت چنین حزب را اجازه نمی داد زیرا هیچ گونه نابسامانی جدی به جز ضعف قسمی اداری دولتی در کشور وجود نداشت. افغانستان از جمله کشورهای رو به انکشاف محسوب می شد و گراف صعودی خود را روزانه می پیمود. دولت تازه از کار سرک سازی و بند های برق فارغ گردیده و در پی استخراج معادن، شهرسازی و تهداب گذاری کارخانه جات بر آمده بود. هنوز بعضی از کارگران کارخانه جات نو تأسیس اولین معاش خود را نگرفته بودند که دهل میان تپی حزب دموکراتیک خلق به صدا در آمد و با جزع و فزع از حقوق زحمتکشان آهنگ هایی را خواندن گرفت. وقتی آنها از کارگران در فایریکه های گلپهار، پلخمیری و یا جنگلک دعوت به عمل می آوردند، کارگران هدف و مطلب آنها را نمی فهمیدند و این ضرورت را احساس نمی کردند زیرا تا آن وقت هیچ گونه حق تلفی در حقوق خود نمی دیدند، این که مملکت شان صاحب کارخانه یی شده و آنها صاحب کار، افتخار می کردند و دعوتگران را مسخره می نمودند. کارگران مطبعه دولتی می گویند که در سال ۱۳۴۶ روزی عثمان لندی، بارق شفیع و سلیمان لایق آمدند، کارگران را جمع کردند و بالای بام مطبعه به سخنرانی پرداختند، آنها کارگران را تحریک می کردند تا در مظاهرات ضد دولتی سهم بگیرند، مگر کارگران که چهره های آنها را قبلاً می شناختند آنها را سنگ باران کردند. دندان بارق شفیع شکست و از سر و روی عثمان لندی خون جاری شد، کارگران ابراهیم قندهاری را که در آن وقت رئیس مطبعه دولتی بود به شانه های خود بلند کردند و با شعار های مرگ به لنین و مرگ به کمونیستان اجتماع را به پایان رسانیدند. مردم عام هم به آنها باور نمی کردند

(۱) صفحه ۷۴ افغانستان زیر سلطه، شوروی.

و همه کمونیست ها را در يك سخن کافر می دانستند؛ زیرا هویت و عملکرد فرد فرد اعضای بلند پایه، این حزب را می دیدند که صد فیصد خلاف اسلام و ارزشهای جامعه افغانی است. سلیمان لایق به نسبت روزه خوردن در مطبعه، دولتی مورد حمله، مولوی صاحب خالص قرار گرفته بود. بارق شفیعی دایم الخمر بود و همیشه با ودود عظیمی کاکای جنرال عظیمی که مدتی دروازه، مسجد مطبعه را بروی مردم بسته بود و نماز خواندن را ضیاع وقت می دانست، هم پیک بود. (۱) داکتر شاه ولی روابط نامشروع با چندین داکتر زنانه و نرس داشت. (۲) کارمل باوجود آنکه روابط فامیلی با داکتر کرام الدین کاکر داشت با اناهیتا خانمش روابط نامشروع قایم کرده بود، خلاصه اناهیتا معشوقه، کارمل بود. (۳) تره کی و امین از هیچ گونه پستی و بی حیایی دریغ نمی ورزیدند و از انجام منکرات لذت می بردند. تره کی در روز سالگره اش به روس ها می گفت: «شما که رقص دختران افغانی را خوش کردید، من، من من گوشت می گیرم». (۴) بدینوسیله اعضای حزب دموکراتیک خلق همه منفور عوام الناس و مردم روحانی بودند. تنها و تنها آنها توانسته بودند با مکر و فریب بعضی خواسته های معقول حقوقی را در مقابل محصلین بمانند و از احساسات آنها استفاده کنند. همین نیرنگ ها سبب شد تا يك تعداد کمی محصلین به دام آنها بیفتند. خلاصه کنم اینکه حزب دموکراتیک هیچ گونه روحیه، انقلابی و مترقی نداشت، از کارگران و زحمتکشانش جز نام، اثری در آن دیده نمی شد. این حزب صرف وسیله بی برای افراد بی بند و بار و عیاش بود که به هر نوع عمل شیطانی آنها چون زنا، شراب نوشی و ترک فرایض دینی، صبغه قانونی می داد.

حزب دموکراتیک خلق چگونه تأسیس شد؟

گفته می شود در دوره قبل از تدویر کانگرس سال ۱۹۶۵ حزب خلق، اعضای حزب کوچک زیر زمینی کمونیست پاکستان تماسهایی با چپ گرایان افغانستان داشته اند. تره کی از زمانی که در بمبئی بود، تماس هایی باحزب کمونیست هند نیز داشت و نقش يك یا هردو حزب یاد شده شاید در تشکیل ح.د.خ.ا نسبت به ارتباطات تره کی با کی جی بی مؤثر بوده است. (۵)

(۱) حاجی قادر آمر لیبوتیب مطبعه.

(۲) داکتر کریم داکتر شفاخانه، جمهوریت.

(۳) افغانستان زیر سلطه، شوروی.

(۴) فلم دو روز پی، در پی. (۵) افغانستان تجاوز شوروی ص ۴۶.

تره کی با همکاری مستقیم کی جی بی حزب دموکراتیک خلق را تهداب گذاری کرد. شوروی بعد از به رسمیت شناختن افغانستان در ۲۷ مارچ ۱۹۱۹ مطابق ۲۷ سنبله ۱۲۹۸ درست یکماه بعد از اعلان استقلال به فکر آن برآمد تا در افغانستان جای پای داشته باشد. چون افغانستان از نظر استراتژی برای آلمان حایز اهمیت فراوان بود و آلمانها می خواستند با افغانها روابط حسنه برقرار نمایند، روس ها هم می خواستند در این رقابت عقب بمانند. از همان ایام آنها به فکر نفوذ در حکومت ها، افراد و گروه های افغانی بودند تا باشد منافع روس ها را در منطقه حفظ نمایند. بالاخره روس ها توانستند در سال ۱۹۶۵ مطابق ۱۳۴۳ نخستین بنیاد حزب کمونیست را توسط تره کی و کارمل که مستقیماً با کی جی بی و حزب کمونیست شوروی در تماس بودند، بگذارند.

لیاخفسکی در صفحه ۳۱ کتاب «توفان در افغانستان» درین مورد چنین می نویسد:
 «حزب دموکراتیک خلق افغانستان به کمک مستقیم حزب کمونیست اتحاد شوروی به تاریخ یکم ژانویه ۱۹۶۵ تأسیس گردید.» امروز دیگر هیچ چیزی پنهان نمانده است. این گونه اسناد و مدارک در کتاب های جنرال مایوروف، جنرال قارییف، گروموف و صدها عضو بلند پایه استخباراتی و نظامی روسیه به وفرت دیده می شود که من به خاطر قباحته اقتباس از آن صرف نظر کردم.

حزب دموکراتیک خلق الی اخیر سال ۱۹۶۵ سخت زیر کنترل روسها قرار داشت و پیوسته هدایات حزب کمونیست اتحاد شوروی به منظور تشکیلات و ساختار حزب به تره کی و کارمل مواصلت می کرد.

و در صفحه ۳۳ همان کتاب می خوانیم: «در پایان سال ۱۹۶۵ نور محمد تره کی دبیر کل کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق پنهانی به مسکو رفت و در آنجا با کارکنان کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (ر. ا. اولیانفسکی و ن. ن. سیمونکو) دیدار کرد. در این دیدار جانب شوروی به وی توصیه نمود، شعار عمده حزب را سرنگونی حکومت قرار ندهد، زیرا حزب آماده نبوده و بسیار کوچک می باشد»

این بود فشرده، چگونگی تأسیس حزب مترقی عظیمی که توسط جوانان بادرک از وضع به ستوه آمده تأسیس گردیده بود (!!!)

حزب دموکراتیک خلق که عظیمی به عضویت آن افتخار می کند و آنرا هنوز هم یگانه برنامه مترقی می داند (!) از بدو تولد الی زوال، آله دست روسها بود و همیشه توسط آنها کنترل می شد. در انشعاب این حزب در سال ۱۹۶۷ مطابق ۱۳۴۵ روسها رول اساسی را

بازی کردند. حزب کمونیست شوروی و سازمان کی جی بی بالترتیب از نظریات تره کی و بېرک کارمل پشتیبانی نمودند که در پرتو این پشتیبانی های قصدی حزب دموکراتیک به دو جناح خلق به رهبری تره کی و جناح پرچم به رهبری کارمل تقسیم گردید.

هنری برادرش در صفحه ۵۲ کتاب خویش (افغانستان تجاوز شوروی و...) در این مورد می نگارد: «شوروی ها کارمل را بیشتر به دعوت های سفارت خود در کابل می خواندند و طبق یک راپور، تره کی را بعد از انشعاب حزب به ماسکو دعوت کردند، تا جایزه اش را در رشته ادبیات به دست آورد. این شیوه از طرف مسکو در جاهای دیگر نیز صورت گرفته است. نمایندگان کی جی بی نه تنها انشعاب را در میان احزاب کمونیست تشویق نموده اند، بلکه الهام بخش آن نیز بوده اند تا بدین ترتیب از هر گروه برای اهداف مسکو استفاده کرده باشند».

شوروی چرا انشعاب حزب دموکراتیک را تشویق می کرد؟ سوالیست که باید مختصراً آنرا جواب داد.

روسها مطابق منطق خود مردم افغانستان را به دو بخش تقسیم کرده بودند، یکی پشتون و تاجک و دیگری شهری و دهاتی. آنها از یک طرف از رقابت خلق و پرچم در گسترش حزب کمونیست سود می بردند و از طرف دیگر با تقسیم بندی پشتون و تاجک و شهری و دهاتی، ساحه دعوت حزب را وسعت می بخشیدند.

دیگر وظیفه خلقی ها و پرچمی ها تقسیم شده بود، مطابق همین تقسیمات هر یک می دانست که چه کند. خلقی ها به سراغ دهاتی ها و پشتون ها می رفتند و برای ایشان دام می چیدند و پرچمی ها به سراغ شهری ها و تاجک ها می شتافتند و آنها را با زهر کمونیزم مسموم می ساختند. سردمداران کی جی بی و حزب کمونیست مسکو از نهالی که غرس نموده بود میوه می چید اما عظیمی و بزرگان بی خبر او «که حالا هم خبر هستند» بر فرق یکدیگر می کوبیدند.

قرار احصائیه های دقیق منابع خارجی تعداد مسموم شده گان دهاتی دوهزار و پنجصد نفر و تعداد مسموم شده گان شهری به یکهزار و پنجصد نفر الی کودتای ننگین شور می رسید. همین طور که شوروی در تأسیس و انشعاب حزب دموکراتیک خلق مریبی بود در وحدت سال ۱۹۷۷ مطابق ۱۳۵۶ بین جناح های خلق و پرچم نیز نقش فعال را به خاطر درهم کوبی رژیم داؤدخان ایفا نمود.

داؤد خان درست زمانی که قرارداد های اقتصادی را با روس ها و همپیمانانش امضاء

نکرد، متعاقباً به کشورهای مصر، عربستان سعودی و ایران مسافرت نمود و با کله شخی آخرین تقاضاهای بریژنف رهبر شوروی را نپذیرفت، از سوی شوروی به خطرهای داخلی و خارجی مواجه گردید. حال دیگر زمان آن رسیده بود تا حزب کمونیست تقویه شود و چون مشت کوبنده بر سر داؤد فرو آید.

اعظم سیستانی در صفحه ۸۰ «کودتای ثور و پیامد های آن» می نویسد: «نورمحمد تره کی رهبر جناح خلق و سلیمان لایق عضو رهبری جناح پرچم، اندکی پس از آخرین سفر داؤد خان به شوروی، وارد مسکو شدند و دو سه هفته در منزل «دوریانکوف» کارمند برجسته، کی جی بی و در عین حال عضو انستیتوت شرقشناسی اکادمی علوم مسکو بود و باش داشتند. این دو نفر به خاطر رفع اختلافات و اتحاد مجدد خلق و پرچم به مسکو آمده بودند و پس از دریافت دستورات لازم مجدداً به افغانستان برگشتند.»

کرشنان رهبر حزب کمونیست هند نیز در وحدت خلق و پرچم وظیفه اساسی را انجام می داد که از طرف مسکو برایش سپرده شده بود. جریده «لایف پارتی» ارگان نشراتی حزب کمونیست هند و جریده «دنیا» ارگان نشراتی حزب توده، پیوسته به خاطر وحدت حزبی و مطرح شدن حزب دموکراتیک خلق به سطح دنیا تبلیغات می کردند.

هنری برادشر می نویسد: «حزب کمونیست هند در سال ۱۹۷۷ از رهبران هردو جناح دعوت نمود، زمانی آنها از هند برگشتند به وساطت شاه محمد دوست ترتیب کنفرانس وحدت حزبی را گرفتند.»

تمام این فعالیت ها توسط مسکو رهبری می شد و مقدمه کودتای ۷ ثور بود. قرار اسناد و مدارکی که روسها حالا افشاء می کنند، تره کی چند روز بعد از وحدت حزبی خلق و پرچم به روسها، اطمینان داده بود که حاضر به کودتا هستند اما مقامات شوروی باور نمی کردند.

حزب دموکراتیک خلق به هیچ صورت یک ترکیب افغانی نبود، از اندیشه کمونیستی روسی پیروی می کرد، به دستور روسها تأسیس گردیده بود، انشعاب و وحدت آن توسط روسها صورت گرفته و کودتای ثور هم جز برنامه آنها بود.

من زمانی مقاله «دفاع از هستی و شرف مردم» نوشته عظیمی را در جریده امید خواندم و دانستم که آن بیچاره حالا هم به حزش افتخار می کند، دلم برایش زیاد سوخت. همان بود که تصمیم گرفتم در مورد حزب کمونیست مقاله کوتاه اما جامع بنویسم تا اگر خدا بکند عظیمی صاحب به حقیقت حزب خود پی ببرد و دیگر به آن لحم گندیده و متعفن افتخار نکند؛ زیرا هرچه نباشد افغان است، بی خبری وی سبب خجالت ما می شود.

کارمل در زیر چتر کی جی بی

نویسنده «اردو و سیاست» در صفحه ۸۸ چاپ اول کتابش به دفاع از کارمل در برابر ادعای مورخ شهیر کشور میر محمد صدیق فرهنگ که نوشته است، «کارمل عامل کی جی بی بود»، می نویسد: «در باره عضویت ببرک کارمل و اتهام بستن به افراد مشخص به حیث عامل کی جی بی، اسناد و شواهد قانع کننده ضرورت است و نمی توان او را به يك حرف عضو کی جی بی دانست».

ای کاش جاسوسان شاخ می داشتند و دروغ گوها «دُم» تا ضرورت به این همه نقدها، جر و بحث ها و زیر بم گفتن ها نمی شد، هرکس می دانست که آن آقا «شاخ» دارد، جاسوس است و این آقا «دم» دارد، دروغ گو است. مگر افسوس که چنین نیست و حکمت قضا بر آن رفته که نشانه های شخصیت انسان در عملش تصویر سازی کند تا وزن و نوعیت يك شخصیت را به نمایش بگذارد.

شخصیت کارمل از هیچ کس پوشیده نیست، وی از بدو تأسیس حزب دموکراتیک خلق (حزب کمونیست) روابط نزدیک با سازمان های جاسوسی هند و شوروی برقرار کرده بود. عملکرد وی از آغاز الی انجام آئینه تمام نمای شخصیت او بود. یاوه سرایی های کارمل در مورد اندیشه کمونیسم و لنین گواه حقیقت جاسوسی و وابستگی او به اتحاد شوروی کمونیستی محسوب می شد. زمانی این تردیدها به حقیقت پیوست که در شماره « ۵ » چهارشنبه دوم ثور سال ۱۳۴۹ جریده پرچم سخنرانی او به مناسبت صدمین سالگرد لنین با عکس بزرگ وی در صفحه اول به چاپ رسید. کارمل لنین را رهبر بزرگ تمام جهان خواند و گفت که از يك سال قبل برای تجلیل از صدمین سالگرد لنین تحت نظر شوروی آمادگی گرفته می شد. کارمل افزود: «شرکت در جشن صدمین سالروز تولد و ای. لنین، مطالعه آثار و فراگرفتن اندیشه های علمی وی وظیفه تمام بشریت ترقیخواه است». و به اوصاف لنین تاحد درود گفتن پیش رفت. در همین شماره پرچم شعری توسط بارق شفیععی به مناسبت صدمین سالگرد لنین سروده شده بود که بر لنین درود می فرستاد. شعر به این ابیات پایان می یافت: «برای این دست آورد های بی مانند، ما به آن حزب پیش گام درود می فرستیم، و به مردم قهرمان، ما به آن پیشوای بزرگ درود می فرستیم، به لنین بزرگ»

این جملات نه تنها جاسوسی کارمل و حزیش را آشکار ساخت، بلکه کفر و بی دینی صریح آنها را نیز برملا گردانید. همان بود که سیل اعتراضات بلند شد و علماء از گوشه و کنار کشور در مسجد پل خشتی جمع شدند، البته عوامل دیگر نیز موجود بود که عظیمی در صفحه ۵۷ کتاب خود بر آن اشاره کرده است.

رفت و آمد کارمل در سفارت شوروی و عمل وی مطابق دستور آنها خود گواه این حقیقت بود که کارمل با روس چه نوع ارتباطی دارد.

کارمل در یکی از بیانیه های خود که در فلم مستند «دو روز پی در پی» نیز آمده است، به جاسوسی و مزدوری خود چنین اعتراف میکند: «يك افغان تا وقتی افغان کامل گفته نمی شود تا به دوستی اتحاد شوروی ایمان نداشته باشد» ببینید او دوستی شوروی را به مثابه ایمان خود می داند و به مردم توصیه می کند که از وی پیروی نمایند.

می دانیم اگر میلیون ها دلیل برای جاسوس بودن کارمل ارایه نماییم، عظیمی قبول نمی کند و سند می خواهد. عظیمی مرا ناچار می سازد تا با اسناد ثابت نمایم که ببرک کارمل از آغاز تا انجام جاسوس کی جی بی بود و به خاطر منافع آن کار می کرد.

ارتباط کارمل با کی جی بی زمانی بی پرده می شود که وی سوار بر تانک های روس به سوی کابل می آید و از طرف اندروپوف که در آن وقت رئیس کی جی بی بود به سمت ریاست جمهوری برگزیده می شود.

مقدمتاً باید یادآور شوم که قرار اسناد و شواهدی که اخیراً به دست آمده است می توان گفت که برنامه تجاویز شوروی بر افغانستان سه ماه قبل از عملکرد آنها توسط عمال کی جی بی طرح گردیده بود. این طرح به اندازه سری پیش می رفت که حتی اکثریت رهبران حزب کمونیست از آن آگاهی نداشتند مگر کارمل پیوسته در جریان بود و عمال وی با نمایندگان کی جی بی در کابل همکاری لازم می کردند. کارمل به شکل بسیار مرموز توسط کی جی بی به بگرام انتقال داده شد که بعد از کشته شدن امین توسط روس ها به قدرت منصوب گردید. الکساندر لیاخفسکی سرلشکر و دستیار وارنیکف رئیس گروه عملیاتی وزارت دفاع شوروی و مشاور داکتر نجیب در صفحات ۱۹۸ و ۱۹۹ کتاب خود «توفان در افغانستان» در این مورد چنین می نویسد: «ببرک کارمل در آن زمان هنوز در بگرام در محل استقرار هنگ (غند) کماندویی چتر باز (به فرماندهی سیردیوکف) تحت محافظت تکاوران اداره نهم کی جی بی بود. شامگاه ۲۷ دسامبر اندروپوف با کارمل تماس گرفت. از سوی خود و «شخص» لیونیدبرژنف به او به مناسبت پیروزی مرحله دوم انقلاب و انتخاب او به سمت رئیس شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان شادباش گفت... کارمل با کاروان خودرو های رزمی با پوشش سه تانک از بگرام به سوی کابل به راه افتاد. در یکی از خودرو ها رهبر جدید

دولت افغانستان زیر حفاظت یازده تن از تکاوران ك گ ب از یگانهای (آلفا) به فرماندهی سیرگین نشستہ بود... يك هفته دیگر در يك ویلای دولتی در حومه کابل به سر برد. در تمام این مدت ماموران ك گ ب او را محافظت میکردند.»

اگر این سند به نظر جناب عظیمی برای جاسوس بودن کارمل کفایت نه کند می رویم به سراغ انستیتوت تاریخ نظامی فدراسیون روسیه و در صفحه ۲۴۴ کتاب «جنگ در افغانستان» نوشته گروهی از دانشمندان آن انستیتوت، «پیکف، نیکیتنکو، تیگین و شویدف» چنین می خوانیم:

«شب هنگام ۲۸ دسامبر ۱۹۷۹ بیریك کارمل در بگرام در اختیار هنگ کماندوهای چترپاز به فرماندهی ن.ای. سردیوکف بود. نمایندگان ك گ ب پیوسته در کنار کارمل بودند. به ساعت ۱۲/۳۰ شب ۲۸ دسامبر، یوری اندروپف با کارمل تماس گرفت. افزون بر آن گواهی های در دست است که بیریك کارمل و یوری اندروپف پیش از انقلاب اپریل نامه هایی به یکدیگر می نوشتند. با این هم یوری اندروپف مخالف کودتای بود که کارمل ناخشنود از رخداد های ۲۷ اپریل ۱۹۷۸ امکان راه اندازی آنرا به وی خبر داده بود.»

این سند کاملاً واضح می سازد که کارمل عامل و مزدور سرسخت کی جی بی بود، همچنان کی جی بی قبل از وقوع کودتای ثور در جریان بود و کارمل پیوسته گزارش آنرا به رئیس کی جی بی می داد.

حال بیابید ببینیم که گروموف قوماندان عمومی اردوی چهارم شوروی در افغانستان در مورد کارمل چه می نویسد: «روشن است که ك گ ب در سال ۱۹۷۹ با برگماشتن بیریك کارمل به رهبری حکومت تازه افغانستان دچار اشتباه گردیده بود. رهبران ك گ ب با عدم اعتراف به این خطای خود امیدوار بودند که سطح پایین انتلکتوئل و ناتوانی سازماندهی کارمل را خواهند توانست با فعالیت های مستشاران حزبی و نظامی جبران کنند»

گروموف، کارمل را یاوه سرای بی نظیر می خواند و نظر خود را در مورد وی چنین اظهار می کند: «کارمل نه مورد اعتماد همکاران خود بود، نه مورد اعتماد مردم و نه هم مورد اعتماد مستشاران ما. او یاوه سرایی بی مانند و فراکسیون باز بی همتای بود که می توانست در لابلای گفتار های انقلابی پنهان گردد... فروپاشی شخصیت کارمل با تمایل آشکار وی به مشروبات الکلی بیش از پیش تشدید می یافت.»

جنرال مایوروف مشاور اعلی نظامی شوروی پس از تجاوز شوروی در افغانستان در صفحه ۱۰۹ «در افغانستان چه میگذشت» در مورد کارمل چنین اظهار نظر می کند:

«در دسامبر ۱۹۷۹ پس از دخول عساکر شوروی و برکناری و قتل امین خلقی توسط

اعضای ك گ ب، اندروپوف با مشوره بیوروی سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی ببرك کارمل پرچی و رفقای نزدیک او را به رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان نصب کردند» «حزب د. خ. ا که به فرمایش حزب کمونیست اتحاد شوروی در افغانستان بنیان گذاری شده بود، رهبران آن نورمحمدتره کی و ببرك کارمل هردو از جمله اجنتان حزب کمونیست و در چینل های مختلفه با کی جی بی وابسته بودند.»^(۱)

سمسور افغان در صفحه ۲۲ «سقاوی دوم» (ترجمه فارسی) درین مورد می نویسد: «موضوع عضویت در کی جی بی را خود کارمل نیز پنهان نمی داشت. در سال ۱۳۶۴ خورشیدی سالروز پایه گذاری این سازمان استخباراتی، از سوی رژیم کارمل در کابل تجلیل گردید و رئیس سیاسی ریاست عمومی خدمات اطلاعاتی دولتی (خاد) آقای عارف «صخره» مجلس پرشکوه و با ساز و برگگی را در این رابطه به راه انداخته بود. کارمل پیش از شروع کار بزرگداشت به گونه شفاهی و خصوصی و اما با افتخار و غرور گفته بود: "من افتخار می کنم که در افغانستان اولین شخصی بودم که عضویت پر افتخار این سازمان نجات بخش را حاصل کرده بودم."

جگرن ولادیمیر کوزیچ کین که در ایران در رابطه با افغانستان مامور کی جی بی بود، در یازدهم نوامبر ۱۹۸۲ میلادی در طی مصاحبه بی با رادیوی بی بی سی، ببرك کارمل را يك مامور یا کارمند بالارتبه، کی جی بی خواند.

با استناد از اسناد، مدارک و شواهد بالا نتیجه می گیریم که کارمل عامل و جاسوس ك گ ب بوده و عظیمی بی جا می خواهد آفتاب را با دو انگشت پنهان نماید. آقای عظیمی! شما که اینقدر بی خبر و غافل بودید باور کنید به حال زار شما رحم آدم می آید که چرا يك جنرال آن هم سیاستمدار اینقدر کورکورانه به راه می رفت که حتی از خصوصیات رهبر بزرگ خود خبر نداشت.

راستی آقای عظیمی! شما که اینقدر لاف و گزاف از حقیقت و حقیقت گویی می زنید آیا در جریان تحقیقاتی که به خاطر پیدا نمودن حقیقت می کردید، هیچ گاهی به چنین مدارک برنخوردید؟ اگر نخوردید کوشش کنید اول بیاموزید بعد بنویسید و اگر برخورده اید احترامانه خواهش می کنم دگر لاف از حقیقت و حقیقت گویی نزنید زیرا مردم افغانستان چهره های چون کارمل، تره کی، امین، نجیب و دیگر کمونیستان را به خوبی می شناسند و حاجت صفایی شما نیست.

(۱) صفحه ۶۰ شب های کابل اثر جنرال عمرزی. نام عمرزی عبدالفتی مشهور به «زنبر» است او همان افسری است که از طرف داؤد خان مسوؤل گرفتاری امین بود و در زمان اقتدار کمونیستها نیز وظیفه اجرا نموده است.

میوندوال نه کودتا می کرد، نه جاسوس بود کمونیست ها قاتل شهید میوندوال هستند

مؤرخ قرن و حقیقت شناس معاصر (!) آقای نبی عظیمی در صفحات ۱۰۴-۱۰۶ چاپ اول و ۱۰۲-۱۰۴ چاپ سوم «اردو و سیاست» به صدر قضاوت و وقایع نگاری نشست و بی مسولیت می نویسد: «اولین تحریکات پاکستانی ها و مخالفت آنها با رژیم جمهوری محمد داود در طرح توطئه بی نمایان گردید که توسط محمد هاشم میوندوال و همکاری يك تعداد از همفکران او میبایست انجام می یافت... عبدالقدیر در آن وقت قوماندان ژاندارم و پولیس بود، در محضر ما به نزد محمد داؤد قسم خورد که نامبرده خودکشی کرده است، ولی چون خودکشی با نکتایی غیر طبیعی معلوم می گردد بناءً احتمال آنکه وی به قتل رسیده باشد وجود دارد. احتمال دیگر اینست که چون میوندوال در گذشته بحيث جاسوس سازمان استخباراتی امریکا، سی. آی. ای متهم بود، ممکن ترس وی از افشای بیشتر حقایق او را مجبور به خودکشی کرده باشد.»

عظیمی با این تجمع گفتن ها تاریخ را مسخ نمی تواند بلکه خود را مسخره. تاریخ می سازد و دامن خیانت و جنایت های خود را توسعه می دهد.

محمد هاشم میوندوال پسر مولوی عبدالحلیم مقری است که در سال ۱۲۹۹ هـ ش تولد یافته و از عقرب ۱۳۴۴ الی میزان ۱۳۴۶ در دههء قانون اساسی به صفت صدراعظم افغانستان ایفای وظیفه نموده است.

میوندوال شخصیت وطنپرست و خداجوی بود که سالها به خاطر ترقی و تمدن و حفظ حیثیت سیاسی کشور مبارزه کرد. میوندوال بر تمام زیردستانش مهربان و در نزد آنها محترم بود. او همیشه به خاطر بیداری ملت می کوشید و پیوسته دسایس روسها و مزدوران شان را نقش بر آب می ساخت. در دوران صدارت وی چون داؤد در کمین قدرت نشسته و آب را گل آلود می ساخت تا زمینه مطرح شدن وی مساعد گردد، پرچی ها به تحریک و پشتیبانی داؤد برضد وی دسیسه می چیدند تا آنکه از پست صدارت مستعفی گردید.

در مورد میوندوال فقید کتاب ها و مقالاتی زیادی نوشته شده است، همچنان زندگی او

به خصوص دوران صدارتش بخشی از تاریخ افغانستان گردیده است.

عظیمی با ادعای اینکه میوندوال با تحریک پاکستانی ها کودتا می کرد، سه شکار را به یک تیر می زند: نخست پاکستان چون مخالف برنامه کمونیستی در افغانستان بود، متهم گردد. دوم هاشم میوندوال که مخالف سرسخت کمونیست ها بود، خاین و کودتاچی معرفی شود. سوم مهمتر از همه آنچه را خود با میوندوال کرده است بپوشاند اما غافل از آنکه برای اثبات جرم خود قرینه ساخته است.

پس اگر کودتای در شرف وقوع نبود، داود چرا میوندوال را متهم می ساخت؟ داود که در ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ یک تاز قدرت بود، هیچ مانع و حریفی را در مقابل خود به جز میوندوال احساس نمی کرد؛ زیرا میوندوال در دوران صدارت خود برای تحکیم پایه های حکومتش حزبی را تأسیس نموده بود که در بین رجال سیاسی و نظامیان بلند پایه طرفدارانی داشت همچنان میوندوال در بین مردم از احترام خاصی برخوردار بود. چون در دوران صدارت میوندوال پرچمی ها توسط داؤد بر ضد وی تحریک می گردید، میوندوال از داؤد چندان دل خوش نداشت. عوامل بالا سبب شد تا داؤد به مشوره پرچمی ها در صدد توطئه از بین بردن وی برآید.

فکر توطئه علیه میوندوال زمانی تقویت یافت که وی در تجلیل روز پشتونستان در نهم سنبله ۱۳۵۲ حضور یافت و مورد استقبال مردم واقع گردید.

محمد نجیب آریا در صفحه ۱۴۳ کتاب خود در این مورد چنین می نگارد: «میوندوال هنگام ورود موقف خاصی داشت، هرکس سعی داشت با او نزدیک شود و او را احترام کند، وقتیکه با اعضای کابینه محمد داؤد احوالپرسی می نمود، معلوم بود اعضای کابینه مذکور روی هم رفته احساس خوردی می کردند. این احساس خوردی از یک طرف آتش حسد و غضب آنانی را که بر مسند قدرت قرار داشتند شعله ورتر می ساخت و از جانب دیگر از مشاهده استقبال مردم از میوندوال رعب و اندیشه برآنها مستولی می گردید.»

آن بود که عظیمی که در آن وقت یکی از افراد اعتمادی داؤد به شمار می رفت، برای گرفتاری وی فرستاده شد. میوندوال در حالی توقیف شد که مریضی اش هنوز شفا نیافته بود و تازه از خارج که برای تداوی رفته بود، برگشته بود.

میوندوال بعد از هشت روز شکنجه بدون آنکه کوچکترین اسناد و یا اعتراف از وی بگیرند در زیر مشتش و لگد جان خود را به جان آفرین می سپارد مگر عظیمی با وجود آن که همه مسایل را خوب دقیق می داند سخن خود را زیر دندان می جود و در حالیکه خود را

مجرم می داند، ظاهراً به یاوه سرایی می پردازد و می گوید که قدیر در پیش روی وی به داؤد خان قسم خورد که میوندوال خودکشی کرده است. بعداً بی شرمانه ترادعا می کند که وی متهم به جاسوسی سی آی ای بود، ممکن به خاطری که رازش بیشتر افشاء نشود، خودکشی کرده باشد.

آقای غوث الدین فایق وزیر فواید عامه کابینه سردار محمد داؤد دست عظیمی را در قتل میوندوال کاملاً شریک می داند و نامبرده را از اعضای محکمه نظامی معرفی می کند. فایق در صفحه ۹۵ الی ۹۹ «رازی را که نمی خواستم افشاء گردد» می نویسد: «تحقیق ابتدایی از طرف پولیس در وزارت داخله، محکمه نظامی در کوتی باغچه ارگ و تعمیر وزارت دفاع جنوب شرق ارگ صورت می گرفت، هیأت تحقیق هردو مرجع متشکل از مردمانی بودند که از يك چشمه آبخور داشتند، و هم دارای يك مفکور الحادی و مزدوران وفادار روس بودند که در قصی القلبی، شکنجه و آزار مسلمانان زبان زد خاص و عام بودند، ترکیب یافته بود.

هیأت تحقیق وزارت داخله در قضیه میوندوال عبارت بودند از: غلام فاروق یعقوبی، عبدالصمد اظهر، نصرالله عمرخیل، غلام رسول عمرخیل «اقر»، سیدکاظم پروانی، باقی و قطره.

هیأت محکمه نظامی اشخاص ذیل بودند: دگرجنرال غلام فاروق رئیس هیأت، محمد سرور نورستانی، نبی عظیمی، آصف الم، عبدالستار سیدخیلی پروانی، محمد یوسف و مولاداد.

در این هیأت غلام فاروق (دگرجنرال) حیثیت سمبولیک را داشت. رول اصلی کار به دست سرور نورستانی، نبی عظیمی و آصف الم بود. این ملحدین بی خدا همین که شخصیت های ملی و اجتماعی ضد مفکوره الحادی خود را می یافتند ویا سرمایه داری را سراغ می کردند به مقصد از بین بردن وی ویا استفاده شخص او را به تشبثات ضد دولتی متهم کرده، به انواع آزار و شکنجه به اعتراف جبری وادار نموده، مرام شوم خویش را به دست می آوردند. طوریکه قبلاً گفته شد، گرفتاری شخصیت های متهم در زمان حکومت محمد داؤد خان و تلاشی خانه ها توسط نبی عظیمی تورن تولى انضباط و اعدام را نیز همین تورن با افرادش انجام می داد که در کتاب جعلیات خود از گرفتاری ها یاد کرده اما جبن صفتانه از قصابی و عمل کشتارش حرفی به زبان نیاورده است. یکی از عساکری که در شب اعدام (پنج نفری که به اتهام کودتا با میوندوال گرفتار شده بودند) اشتراك داشت روز فردای شب مذکور به من از

موضوع اعدام چنین حکایه کرد:

"دو بجهء شب متهمین تحت حراست تولى انضباط به پلیگون پلچرخى انتقال داده شدند در حالی که چشم های اعدام شونندگان پت و خریطه های سیاه به سر و گلو های شان آویخته، دست های شان پشت سر ولچک و به حال صف رو به قبله توقف داده شده بودند. نبی عظیمی اعدام شونندگان را از مسافهء بیست متر عقب سر شان، سه نفر عسکر کلاشینکوف دار را به انتظار قومانده به حال آماده باش در آورده بود. سپس درحالی که همه اعضای تحقیق پولیس و محکمه، نظامی حاضر بودند، حکم اعدام از طرف آصف الم خوانده شد. بعد نبی عظیمی به عساکر چنین قومانده داد: "د انضباط د تولى حوانانوا د خاینینو په وژلو نخه ونیسی!" پس از چند ثانیه مکث «اور» گفت، همه هدف شدگان به روی زمین غلطیدند، چیزی که در این صحنه، دلخراش به نظر رسید، این بود که نبی عظیمی بالای سر هر معدوم که در حال جان کندن بود رفته با فیر تفنگچه، که در دست داشت به زندگی متهمین خاتمه می داد."

همچنان در قسمت این که عظیمی می گوید شاید میوندوال با نکتایی از ترس آن که رازش افشاء شود، خودکشی کرده باشد، آقای غوث الدین «فایق» چنین اظهار نظر می کند که وی یک شب قبل از کشته شدن میوندوال او را دیده است که پیراهن و تنبان به تن داشت. آقای فایق خودکشی میوندوال را رد نموده و آنرا دسیسه پرچی ها می داند. قابل ذکر است که وی اکثریت ادعاهای عظیمی را در شب کودتای داؤد خان بی اساس و دروغ های شاخ دار می داند که من ضرورت نقل آنرا نمی دانم.

۱. هارون علاوه از آنکه قتل ناروای محمد هاشم میوندوال و اعدام چند نفر دیگر را به اتهام شرکت در کودتا با وی نخستین خونریزی ناحق در افغانستان می داند، قتل میوندوال را کار کی جی بی و پرچی ها دانسته در صفحه ۱۰۵ «داود خان د کی جی بی په لومو کی» چنین می نویسد: «این توطئه روسها نیز کاری اقتاد، کی جی بی کار خود را کرد، کمونیست ها یک شخصیت ملی و عاشق میهن را که حریف سرسخت ایشان بود از بین بردند، کیسه های پرچی ها پر شد، و برای ایشان تجربه شد که در آینده نیز کشور و نظام باید چنین اداره شود، مردم را ترسانیده و داؤد خان را در مقابل ملت منفور ساخت.»

قابل توجه: آریا در صفحه ۱۴۶ کتابش، بیست سال قبل از امروز چنین می نویسد: «ساعت ۲ بعد از ظهر روز پنجشنبه ۲ میزبان ۱۳۵۲ یک نفر صاحب منصب به منزل میوندوال آمد» در صفحه ۱۵۱ می نویسد: «با تاب دادن و شکستن گردنش توسط نصرالله پولیس ویا لگدمال سازی شکمش به امر حاکمان رژیم مستبد و بالاخره با آخرین لگدی که

ازیک افسر معلوم الحال حواله بطنش گردید، خون از دهنش سرازیر گشت و چون همه قهرمانان مبارز و وطن پرستان جهان جان داد.»

در آن زمان خبرنگار بی بی سی پرسیده بود که اگر میوندوال خودکشی کرده پس بانگهبان وی چه معامله شده است، به جواب همین سوال آریا در صفحه ۱۵۲ کتابش می نویسد: «نگهبان میوندوال فقید که قبلاً مامور ترافیک روی جاده بود بعد از این واقعه به حیث قوماندان و سرافسر عمومی محبس ولایت کابل ارتقاء جست.»

آریا به ادامه می نویسد: سرمامور پولیس به خانم میوندوال که اصرار می کرد شوهرش در توطئه بی دست ندارد گفت: «شاید به شما نگفته است، من هم که با محمد داؤد کودتا می کردم، به خانم نگفته بودم.»

حل مسأله: آن صاحب منصب که به دنبال میوندوال رفته عظیمی است، آن سرمامور پولیس که در کودتا حصه داشت قدیر است، آن نگهبان که زمانی ترافیک بود و قوماندان زندان ولایت کابل گردید هاشم کش بود. در صورتیکه عظیمی میوندوال را آورده، قدیر در موقع حاضر و جسد میوندوال را به خانم نشان داده و این همه به امر داؤد شده و قدیر در مقابل داؤد یا موجودیت عظیمی قسم خورده که میوندوال خودکشی کرده و عظیمی باور کرده حال شما بگورید که آن افسر معلوم الحال که آخرین لگد به شکم میوندوال زده است کیست؟ شما شاید او را بشناسید، لکن من نمی شناسم زیرا او در هر موضوع سند می خواهد(!) مگر من سند ندارم.

آقای عظیمی! دیگر کوشش نکنید برکسی اتهام ببندید زیرا اتهام بستن بسیار آسان ولی ثبوت آن نهایت دشوار است. میوندوال یک شخصیت ملی و سیاسی کشور بود، با این شاید ها و باید ها و احتمالات فرضی نمی شود قضاوت کرد و تاریخ نوشت.

امروز اکثر خویشاوندان میوندوال زنده هستند، آنها از قول خانم آن فقید نقل می کنند که وی جسد شوهرش را در همان روزی که به قتل رسیده بود به رهنمایی قدیر در بین یک موتر پولیس دیده بود که در ناحیه گردن و سینه اش جروح عمیق وجود داشت و در سر و رویش آثار شکنجه دیده می شد.

داؤد خان وقتی دانست که همه چیز روشن خواهد شد، جسد میوندوال را به فامیلش تسلیم نکرد و تا امروز، غیر از عظیمی که در آن زمان اعتمادی ترین شخص داؤد

بود، (اردو و سیاست صفحه ۹۷ چاپ اول) هیچ کس نمی داند با جسد وی چه معامله یی صورت گرفت.

محمدداؤد و پرچمی ها و حتی روس ها توانستند که با طرح همین توطئه بزرگترین موانع را از راه خود دور سازند.

و اما آخر سخن!

حاجی قادر که در آن زمان آمر لیتویپ مطبعه دولتی بود می گوید: «روزنامه انیس قرار بود هر روز ساعت پنج عصر از چاپ بیرون شود، در نهم میزان ۱۳۵۲ به ساعت ۳ عصر به اساس تیلیفونی که از وزارت اطلاعات و کلتور آمد به تأخیر افتاد. آمرین خاطر نشان کردند که روزنامه بدان جهت به تأخیر افتاده که یک خبر مهم در شرف آمدن است. در حالیکه ما انتظار خبر جدید بودیم دکتور روان فرهادی با دو نفر دیگر که ما آنها را قبلاً ندیده بودیم آمدند در اول آنها قسمی میان خود به صحبت پرداختند که از محتوای گفتگوی آنها چیزی نفهمیدیم بعد از چند دقیقه روان فرهادی خبری را که به عنوان «میوندوال بعد از اعتراف از ترس آنکه رازهایش بیشتر فاش نشود، با نکتایی خودکشی کرد» پیش رویم گذاشت در حالیکه بشیر پسرکاکای میوندوال هم حاضر بود همه ما می دانستیم که وی توسط داؤد و پرچمی ها به قتل رسیده است.»

عظیمی از صفحه ۱۰۷ الی صفحه ۱۱۵ «اردو و سیاست» بحث بی محتوایی را در قسمت تأسیس اهداف و پیامدهای نهضت اسلامی افغانستان سر درگم پراه انداخته است. روایات، جمله بندی ها و عدم ترتیب این بحث، عدم شناخت و معلومات وی را از نهضت اسلامی به نمایش می گذارد. اشتباه بزرگ جنرال در این بحث آنست که وی اصلاً چیزی را که نمی فهمد در موردش سخن می زند. چون بحث پیرامون نهضت اسلامی موضوع طولانی و جنجال برانگیز است من از به راه انداختن آن در این مختصر صرف نظر نمودم. خوانندگان می توانند این جریان را به صورت جامع و مکمل در کتاب «افغانستان در آیینة جهاد» که روی دست دارم در آینده نزدیک مطالعه نمایند.

جنرال عظیم خاین ملی بود نه قهرمان

عظیمی در صفحه ۱۲۷ «اردو و سیاست» می نویسد: «... دگرمن عبدالعظیم از اهالی غزنی بود که در گروپ حزبی ما در قوای مرکز دوره آزمایشی خود را می گذرانید... عبدالعظیم مذکور بعد ها به حیث قوماندان غند در قلات و بعد از مرحله جدید بحیث قوماندان فرقه ۸ مقرر شد، جنرال گردید و از اثر اصابت راکت در هلیکوپترش در منطقه لوگر، زنده سوخت و شهید گردید».

جنرال عظیمی با یاد بود هر واقعه خاطره بی را زنده می سازد، با گرفتن نامی چهره بی را در نظر می آورد و با به یاد آوردن این چهره ها و خاطره ها صفحه جدیدی را در تاریخ مبارزه ملت قهرمان افغانستان در مقابل تجاوز شوروی و نابخردان خلقی و پرچی، رنگ می دهد.

با خواندن نام جنرال عظیم در کتاب «اردو و سیاست» چندین خاطره پی در پی در ذهنم زنده گردید. تقریباً یک ساعت با خود فرو رفتم، به یاد ظلم و ستم جنرال عظیم ها و عظیمی ها و بیچارگی و مظلومیت مردم خود افتادم. خواستم یکی یا دو از آن خاطره ها را ثبت تاریخ زرین جهاد و مبارزه و ثبت دفتر جنایات عظیم ها و عظیمی ها نمایم.

بهار سال ۱۳۶۳ است و من دوباره به مرکز کابل برگشته ام. حلقه بی که ما در آن فعالیت داریم مشتمل از چهار نفر است یکی نقیب و دیگری حفیظ و سومی نورالله و چهارمی من. نام حلقه ما سنگر بود، و محل تجمع و دید و بازدید ما سماوار بابه نادر واقع غرب قصر دارالامان پهلوی خط آهن. بابه نادر کس و کوی نداشت، شب و روز در همان سماوار زندگی می کرد، وی همراز ما بود و ما هم فوق العاده بالایش اعتماد داشتیم. ماه مبارک رمضان سال ۱۳۶۳ باوجود آنکه سماوار بابه نادر بسته می بود، ما در آنجا رفت و آمد می کردیم و از اوضاع جدید و حالات یکدیگر باخبر می شدیم. در سیزدهم ماه مبارک رمضان ساعت سه ونیم عصر تانک ها و موترها در اطراف قصر تجمع کردند، آنها بسیار سراسیمه به نظر می خوردند و از رفت و آمد های زیاد در قصر نتیجه گیری می شد که رژیم در حومه کابل دست به کدام عملیات عاجل خواهد زد، یکی از افسران ارتباطی ما به نام

محمد سرور که در ریاست کشف وظیفه داشت به ما اطلاع داد که قوای رژیم به صوب لندرن می رود ما حفیظ را ذریعه بایسکل به لندرن فرستادیم تا مجاهدین را با خبر سازد من، نقیب و نورالله در سماوار بابه نادر ماندیم تا از يك سو پیوسته با ارتباطی های داخل قصر تماس داشته باشیم و از سوی دیگر اوضاع را مراقبت کنیم. برخلاف توقع ما تانک ها و موترها به طرف کوتاه سنگی به طور پراکنده به راه افتادند، ما ذریعه يك تکسی به عقب آنها روان شدیم، وقتی در نزدیکی غنند ۶۱ ضربتی رسیدیم تانک ها و وسایط زیادی قطار شده بودند به مجرد رسیدن ما يك ستون طولی به صوب قلعه قاضی در حرکت شد و ما از عقبش به راه افتادیم. نقیب که در سیت پیشروی تکسی نشسته بود از راننده تقاضا کرد تا از قطار بگذرد.

در منطقه دشت برچی وقتی می خواستیم از قطار بگذریم تانک ها ممانعت کردند، نزدیک بود موتر ما زیر تانک شود مگر راننده با مهارت موتر را به پیاده روانداخت و در جوار دیوار ایستاد تا که تمام ستون گذشت. دیگر می دانستیم که ما گول خورده ایم، قوای دولتی به لندرن نه بلکه به قلعه قاضی می رود. در نزدیکی پل خشک تکسی را رخصت کردیم و پیاده به راه افتادیم. سرک در ناحیه پل خشک کاملاً مسدود گردیده و احدی حق عبور و مرور را نداشت. دیگر راه به قلعه قاضی وجود نداشت در مسیر داش های خشت پیوسته کندک های قومی هزاره در کمین نشسته بودند و از مسیر قلعه بهادر خان و قلعه جبار خان، دشت قلعه قاضی توسط روس ها مسدود شده بود. قوت های دولتی که شامل فرقه ۸، فرقه ۷، کندک های قومی دشت برچی، غنند ۶۱ ضربتی و جزواتم های قوای مرکز بود، به صورت عاجل در پل خشک قرارگاه گرفتند، ساعت دقیقاً شش و پانزده دقیقه عصر بود قوت ها به طرف قلعه قاضی مارش کردند ما در جوار يك منزل در فاصله تقریباً صد متری پل خشک نقش تماشاچی را بازی می کردیم. يك جنرال قد پست، سیاه چهره، پهن بینی در حالیکه لباس رزمی به تن داشت، قوت ها را هدایت می داد. او در کنار يك ماشین محاربوی ایستاده بود هر صاحب منصبی که می آمد رسم و تعظیم می کرد و هدایت می گرفت. از یکی از سربازان پوسته پل خشک پرسیدم این جنرال صاحب کی است؟ سرباز عصبانی شده گفت: «زود دور شو و مرا به کشتن برابر نکن این جنرال عظیم است، عظیم سیاه قوماندان قرغه» هنوز عقرب ساعت، ساعت ۷ را تصدیق نمی کرد که يك افسر از جانب توپ های قطار شده نزدیکی پل خشک نزد جنرال عظیم آمد چیز چیزی گفت و دوباره برگشت به مجرد آنکه نزدیک مواضع توپها رسید، اولاً بیرق زردگونه و سپس بیرق سرخ را بلند کرد.

پیوسته با بلند شدن بیرق، توپ ها به صدا در آمدند و خانه های قلعه قاضی در حالی هدف قرار گرفت که مردم مظلوم و ستم‌دیده ما به عبادت خداوند مصروف بودند و همه در خانه های خود انتظار وقت افطار را می کشیدند.

در این وقت قوت های پیاده به «قلعه نو» رسیده بودند. بیرق ها برای هدایت توپ ها چنان به سرعت پائین و بالا می شدند که حساب کردن آن ناممکن به نظر می رسید. در هر بار جنرال عظیم با عصبانیت دست و سر تکان می داد و توپ ها باز به صدا می آمدند، هدف معلوم نبود که آنها چی می خواهند، مردم قلعه قاضی صرف اینقدر می دانستند که باید در زیر باران توپ های جنرال عظیم جان بدهند و بس. مردم قلعه قاضی روزه به دهن در آتش می سوختند و جنرال عظیم در حالیکه معلوم نبود چه دشمنی به این مردم دارد با خشم به سوی آنها پیوسته آتش می کرد.

هنوز شام نشده بود که منطقه باغ آغه لاله صدای فیر های پیاده با شدت تمام بلند شد و ده دقیقه دوام نکرد. همین فیرهای کوتاه سبب شد که قوت های جنرال عظیم که قبلاً از ترکیب آنها یاد آور شدیم چنان مفتضحانه فرار کردند و دوباره به طرف پل خشک می گریختند که حیران ماندیم، بالای آنها خداوند چه مصیبت را نازل کرده است. فردا وقتی به قلعه قاضی رفتیم از در و بام خون می بارید و سنگ و چوب به ماتم نشسته بود، خانواده بی پیدا نمی شد که آسیبی به آن نرسیده باشد، یکی می گفت فرزند جوانم را خدائاترس ها کشتند، دیگری می گفت پدرم خرما به خاطر افطار آورده بود، هنوز به دهنش نرسیده بود که پارچه توپ به فرقه اصابت کرد، یکی می گفت پسرم زخم خورده دیگری می گفت پدرم، یکی می گفت گاو ما که یگانه وسیله معاش خانواده ما بود مردار شد و دیگری می گفت گوسفندم...

بعد از آنکه از مردم فارغ شدیم از مجاهدین و فیرهای پیاده پرسیدم دریافتم که قوماندان علاقه دار زلی. يك تن از چهره های مشهور جهاد با (۹) نفر مجاهد در باغ آغه لاله واقع قلعه نو قلعه قاضی آمده بود در حالی که هیچ گونه اطلاعی نداشت محاصره شده بود. علاقه دار با يك عمل برق آسا توانسته بود تمام آن قوت را به همکاری (۹) نفر مجاهد سر به کف به شکست مواجه کند و یازده تن را که معاون سیاسی جنرال عظیم هم شامل آنها بود اسیر بگیرد، در میان اسیر شده گان یکی محمد علی نام داشت و دیگری عبدالملك از محمدآغه ولایت لوگر، نامبرده تا سالهای اخیر در رکاب علاقه دار زلی مصروف جهاد بود که حالا هم زنده و حیات در لوگر به سر می برد. قوماندان علاقه دار زلی به فضل خداوند تا

این ساعت حیات است، او دگر جوش جوانی به سر ندارد، پیر شده است مگر از چهره اش چون شیرپیر عظمت، شهامت و متانت هویداست و نامش جاودانه ثبت تاریخ جهاد و مبارزه. آه، که امروز نقیب، حفیظ و نورالله در میان ما نیستند، نقیب و حفیظ در يك عملیات چریکی نزدیک فروشگاه دستگیر شدند و بعد ها به شهادت رسیدند، نورالله که برادرخوانده و همصنفی صنف اول مکتبم بود در یازدهم میزان سال ۱۳۶۵ در يك کمین ناجوانمردانه روس ها در ولسوالی محمد آغبه لوگر جان را به جان آفرین سپرد و پیک شهادت نوش کرد.

بعد از عملیات قلعه قاضی با خود گفتم، این مصارف، قتل و غارت، ویرانی و وحشت و در پایان شکست مفتضحانه، آخر برای چه هست. چرا عظیم ها و عظیمی ها این ملت را به خاک و خون می کشند؟ چرا مردم مظلوم و بیچاره بدون آنکه گناه خود را بدانند در زیر باران توپ های عظیم ها و عظیمی ها به خون می افتند؟

چند روز بعد از گرفتاری نقیب و حفیظ من و نورالله به ولسوالی شکرده رفتیم و در یکی از گروه های تحت فرماندهی سخن یار شهید به جهاد پرداختیم. در یکی از روزهای تابستان سال ۱۳۶۴ ساعت سه و نیم عصر در حالی که همه مردم مسکونی در خانه های خود به سر می بردند و ما در یکی از قرارگاه های خود در قریه کوچکین بالا اقامت داشتیم، ناگهان صدای توپ های فیل افکن که چون ژاله و باران می بارید قریه های کوچکین بالا، کوچکین پایین، قچان، کاریز میر، بالا کاریز و قلعه علی مردان را به لرزه درآورد. این واقعه آنقدر ناگهانی و تکان دهنده بود که تا لحظاتی نمی دانستیم چه اتفاق افتاده است و ما چه کنیم. در ظرف چند دقیقه تمام این قریه ها در زیر خیمه غبار و دود و آتش ناپدید شدند و از میان قریه ها نوحه و فریاد چنان به آسمانها سرکشید که گویی قیامت برپا شده است. با مرکز عمومی که قرارگاه تولات بود ذریعه مخابره تماس گرفتیم، آنها هم اظهار بی خبری کردند. بعد از سه چهار ساعت، ضرب توپخانه خاموش شد و ما توانستیم از اقامتگاه خود بیرون شویم. به هر خانه که سر می زدیم یکی دو نفر چون مرغ بسملی در خون می تپید و دیگران بر سر آنها فریاد می کردند و اشک می ریختند. دیوارها از گوشتهای آدمی سیر کرده بود، در قریه کاریز میر دست و پای انسان های بی گناه به بام ها و درخت ها پریده بود. اطفال و زنان در خون می تپیدند و پدران و برادران آنها خون گریه می کردند. قیامت برپا شده بود، هیچ کسی حرف کسی را گوش نمی کرد هر طرف ناله و فریاد آنقدر بلند بود که تو هم مجبور بودی در میان ایشان فریاد بکشی و گریه کنی.



مردم بعد از بیماردهان تویخانه شهدا را انتقال می دهند



در عکس شخصی دیده می شود که مصروف کشیدن اموال خود بعد از بیماران است.



این است ارمغان و کارنامه های عظیمی و یارانش در افغانستان

مردم را به حال خود شان ماندیم، مجاهدین آماده نبرد شدند از جانب سخن یار شهید فرمان یافتیم که تاپای مرگ باید بجنگیم دگر روس ها همه چیز ما را از ما گرفتند. ملا تاج محمد در خواجه سبز پوش و کاریزمیر، سخن یار و پاینده در برجک و ما در باغ داکتر ظاهر سنگر گرفتیم، با دوستان خود خدا حافظی کردیم، وضو گرفتیم با هر قدم مانند صدها نبرد دیگر آیات جهاد بر زبان می رانیدیم و کلمهء شهادت می خواندیم.

بعد از آنکه سنگرهای خود را مستحکم ساختیم و ارتباط و هماهنگی میان تمام گروپ های مجاهدین تأمین شد، پیرمردی از کوتل خیرخانه آمد و خبر چگونگی وضع را آورد. آیا می دانید آن خبر چه بود؟ باور دارم اگر بدانید گریه خواهید کرد، زیرا من هم همین حالا که این جملات را می نویسم گریه می کنم.

آن پیر مرد در حالیکه اشک از چشمانش سرازیر می شد و زبانش گیر می کرد، گفت: «جنرال عظیم قوماندان فرقهء قرغه با محصلین حریی پوهنتون به کوتل خیرخانه آمده و تطبیقات نظامی اجرا می کنند. قوای دولتی قصد حمله را ندارد برگردید و شهدا را دفن کنید.»

این بود کارنامه های قهرمانان کتاب «اردو و سیاست» که عظیمی نام های شان را به افتخار می نویسد و در مورد ایشان رجزخوانی می کند. جنرال عظیم، قهرمان نی بلکه خاین ملی است، او از سیاه ترین چهره های تاریخ افغانستان به شمار می رود. همان طور که او مردم را در آتش می سوختاند، خودش زنده در آتش کباب شد اما نام سیاه اش در تاریخ کشور جاودان ماند.

گستاخانه تر از همه این است که جنرال عظیمی، جنرال عظیم و دیگر یاران خود را که به خاطر پیروزی اندیشهء مارکسیزم و لیننیزم جان های خود را از دست داده اند، شهید می خواند. آقای عظیمی شهید در لغت به معنی حاضر، شاهد و گواه است و در اصطلاح به کسی گفته می شود که در راه خدا جان خود را قربان کرده باشد و یا بی گناه به قتل رسیده باشد. شهید اصطلاح خاص اسلامی است که تمام معانی لغوی را در زبان عربی منسوخ کرده است، هم در زبان فارسی به کدام معنی دیگر نمی آید.

شما در صفحه ۵۱ «اردو و سیاست» می نویسید: «ح.د.خ. ا که ایدلوزی آنرا مارکسیزم- لیننیزم تشکیل می دهد...» و شما هم افتخار می کنید که عضو همین حزب هستید، پس جواب بگویید چرا اصطلاح شهید را که خاصهء مسلمانان است در پیروی از راه شیطان به کار می برید؟ شما که اندیشهء مترقی دارید نباید اصطلاحات کهنه را استعمال

کنید بهتر است برای مرده گان اندیشه نوین مارکسیزم-لنینیسم اصطلاح دیگری را انتخاب نمایید و از این زیاد خود را مسخره نسازید.

خوانندگان عزیز! از اینکه در بحث حاشیه روی کردم مرا معاف بدانید من چاره‌ی نداشتم چرا که آقای عظیمی در کتاب معجزه آسای خود آنقدر از موضوع خارج شده است و حقایق را کتمان می‌کند و به مسخ آن می‌پردازد که راهی دیده نمی‌شود جز آنکه گاهگاهی به حاشیه باید رفت.

این طور نیست که ما بر تمام کتاب «اردو و سیاست» خط بطلان کشیده ایم، علاوه از آنکه نویسنده «اردو و سیاست» به ملت در شناخت دشمنان واقعی ایشان و خاینین ملی مساعی زیادی انجام داده و پرونده مستندی برای آنها پی ریزی کرده است، حقایق را می‌نویسد که از زبان اعضای حزب دموکراتیک خلق «حزب کمونیست» اهمیت بیشتر دارد، مثلاً در صفحه ۱۶۵ «اردو و سیاست» آمده است: «یکتیم هزار انسان با خون‌های سرخ خویش جاده‌های کابل را رنگین نمودند تا اینکه نظام جدیدی به وجود بیاید، ولی این خونریزی آغازگر ریختن خون‌های بیشتر و بیشتر بود... تا جائیکه در این وطن بلاکشیده زمین، آسمان و تمام اشیای پیرامون رنگ سرخ به خود گرفت».

یکی از دانشمندان فرانسوی چه خوش گفته است: «وجدان را می‌توان زیر پا کرد مگر ناممکن است آنرا نابود ساخت» انسان هر قدر به خاطر مقاصد سیاسی، مقام و جاه و جلال خواهشات نفس و دیگر و دیگر دروغ بگوید، بازهم وجدان در نهادش زنده می‌ماند و بعضی اوقات از حقایق سخن می‌زند.

بدون تردید ما با جناب جنرال متفق هستیم که سرآغاز تمام بدبختی‌ها و خونریزی‌ها همین کودتای ننگین ثور است که توسط جیره خواران شوروی بدون آنکه سنجیده شود، صرف به خاطر حاکمیت سیاسی آن حزب صورت گرفت. اگر جاده‌های کابل توسط آنها به خون رنگ نمی‌شد و صدها افسر و وطنپرست اردوی افغانستان بی‌موجب به قتل نمی‌رسید، امروز ما این قدر بدبخت نمی‌شدیم و میلیون‌ها هموطن خود را در جنگ از دست نمی‌دادیم. آه، از معلولین و معیوبین و شهدای راه آزادی کشور، از دریدری‌ها و مهاجرت‌ها و از جانفشانی‌های بی‌دریغ ملت در مقابل تجاوز شوروی می‌گذرم و یک حرفی هم نمی‌گویم زیرا گفتن حرفی هزاران خاطره را زنده می‌سازد و میلیون‌ها دیده را گریان، من صرف می‌خواهم یاددهانی کنم زمانی که بعد از سقوط حکومت نجیب به کابل رفتم و در فهرست افسرانی که قربانی اهداف شوم حزب دموکراتیک خلق گردیده بودند، نام بیشتر از شصت هزار بیوه را یافتم که

شوهران شان را جنگ خورده بود. شمار یتیمان و بازماندگان آنها که در زمین سایه نداشتند و در آسمان ستاره و تنها خداوند پناهگاهی شان بود، شش برابر مادرانی بود که بی شوهر شده بودند. چون برتشیال های آنها باری نظر انداختم خون از دلم چکیدن گرفت و اشک از دیدگانم ریختن. آن یتیمان و بیوه زنان آنقدر معصوم و بی گناه بودند که آدم تصور کرده نمی توانست وقتی انسان سر در گریبان می کرد درمی یافت که این حزب منحوس با اهداف شوم و نجس خود چقدر هموطنان ما را خورده و چند نسل ما را به خاک و خون نشانده است. هزاران افغان بدون آنکه شناخته شوند که از کجا و فرزند کی است در دشت و کوه و بیابان ها در عالم بی کسی جان های شیرین خود را باختند حتی کسی نامی از ایشان نگرفت، بگذر از آنانی که شکار زاغ ها و کلاغ ها و یا طعمه، حیوانات درنده دیگر گردیده بودند.

تردیدی نداریم که عامل تمام این بدبختی ها که شرح آن از حوصله بیرون است، حزب دموکراتیک خلق می باشد و کودتای تنگین ثور سرآغاز تمام خونریزی ها. مگر با این موافق نیستیم که یکتیم هزار انسان به خاطر آمدن رژیم جدید جان های خود را قربان کردند و جاده های کابل را سرخ، بلکه جاده های کابل با خون بیشتر از یکتیم هزار انسان به خاطر به دست آمدن اهداف شوم و حاکمیت حزب منحوس دموکراتیک خلق سرخ گردانیده شده بود، کشته شده گان رژیم جدید از دوصد نفر تجاوز نمی کرد، باقی مانده کسانی بودند که توسط کودتاچیان حق ناشناس به خاطر آن که شیوه، استالینی خود را در نخستین روز حاکمیت به نمایش بگذارند، در بگرام، قصر جمهوری، ریشخور، قرغه و مناطق مختلف شهر کابل به قتل رسیدند. اکثریت این قربانیان کسانی بودند که بنا به ناسازگاری و رقابت با خلقی ها و پرچمی ها خارج از میدان جنگ قرعه، بخت بنام ایشان زده شده بود.

دست داشتن شوروی در کودتای ننکین ۷ ثور

دیری نمی گذرد که عناصر کینه توز و حق ناشناس دست به دست هم می دهند و وجدان آقای جنرال را که تازه بیدار شده بود زیر اثر خود می آورند تا آنکه قلم جنرال ناگزیر می گردد در جنزار کتمان حقایق سقوط کند و بار دیگر برای لجن پراگنی در صفحه، ۱۴۷ «اردو و سیاست» چنین به گردش درآید: «بدین ملحوظ قیام مسلحانه، ۷ ثور را می توان يك قیام و کودتای افغانی شمرد، زیرا تا کنون هیچ نوع سند و مدرکی از آرشیف های وزارت دفاع، داخله، امنیت دولتی و خارجه، اتحاد شوروی بدست نیامده و منتشر نشده

است که دست شوروی ها را در پلان گذاری، ترتیب و تنظیم، تشویق و ترغیب کودتا دخیل بدانند.»

قوت های اردوی چهلیم شوروی وقتی که در مقابل همت والای ملت افغانستان به بن بست رسیدند، اعلان نمودند که عساکر شوروی نمی خواهد دگر در افغانستان بجنگند و خود را قربانی هدف نامعلوم بسازند، همان بود که اردوی چهلیم از افغانستان با سرافکندگی خارج شد و کنگره ۲۸ حزب کمونیست اتحاد شوروی در دسامبر ۱۹۸۹ اعزام قوای شوروی را به افغانستان تجاوز و مداخله در امور داخلی آن کشور دانست. تا چندین سال بعد از شکست عساکر شوروی در افغانستان سکوت مرگباری سراسر مطبوعات روسیه را پیچانیده بود، نه در مورد چگونگی اعزام قوا به افغانستان سخن گفته می شد و نه هم در مورد آنچه در افغانستان رخ داده بود. بالاخره روس ها بعد از چندین سال این سکوت را شکستانده و به مشوره و دستور مقامات حزب کمونیست شوروی و کی جی بی و با در نظر داشت کلیه منافع شوروی، دست به تألیفات، نشرات و نوشتن خاطره ها از افغانستان زدند حتی بعضی از آنها به خاطر اهداف خاص به دستور کی جی بی به این عمل مبادرت ورزیدند، دروازه های آرشیف محرم شوروی به رخ آنها گشوده شد و چندی نگذشت که چندین کتاب مستند از رجال مهم نظامی و غیرنظامی شوروی در بازار مطبوعات سرازیر گردید. شوروی ها همیشه بعد از يك شکست فاحش به چنین کاری دست زده اند، مثلاً آنها بعد از آنکه پالیسی فاشیستی ستالین از آب ناکام برآمد و اکثریت مردم شوروی مخالفت خود را با حکومت اظهار کردند، دستگاه کی جی بی دست به چنین عملی زد. استالین را بد گفتند، اعمال او را تقبیح و سرزنش نمود و زشتی ها و سخت گیری های او را تخطی از اصول ماتریالیزم و تفکر مارکسیزم دانستند حتی آنکه ستالین و عملکرد های وی تا سرحد محاکمه کشانیده شد. حقایق زیادی در مورد استالین نوشته شد که واقعاً تکان دهنده بود. همه این حقایق و رازها بدانجهت افشاء گردید که روسیه از خطر فروپاشی نجات پیدا کند. مهم نبود که مردم حقایق و رازها را بدانند و واقعیت امر هم چنین بود که اگر به مردم واقعیت ها گفته نمی شد آنها به زمامداران بعدی باور نمی کردند. عین پالیسی در افغانستان هم توسط مزدوران روسی دنبال می شد، مثلاً وقتی امین، تره کی را کشت، لست دوازده هزار نفری را که در زندان پلچرخ کشته شده بودند به دیوار ولایت کابل آویخت و اعلان کرد که تمام این جنایات را تره کی مرتکب شده در حالیکه خود وی عامل بزرگ این کشتارهای بی رحمانه بود. وقتی ببرک کارمل نشسته بر تانک های روسی به کابل رسید، اعلان کرد که همه جنایات را امین کرده

بود، امین می خواست نصف نفوس افغانستان را بکشد و به زندان بیندازد، مگر چون این حکومت ها محوری و مستقل نبودند مردم می دانستند که همه آنها از يك زمین ریشه گرفته و از يك گیلان آب می نوشند.

اناتولی گولستین افسر سابق کی جی بی در کتاب «دروغ های جدید به خاطر دروغ های قدیم» همین استراتژی کی جی بی را در پنهان کاری و دروغ گویی چنین معرفی می کند: «سرویس امنیتی و جاسوسی اتحاد شوروی در امر غلط معرفی کردن طبیعت سیاست روس، نقش خود را خاصاً در مقایسه قرار دادن و برجسته ساختن علایق و منافع عمومی بین کشورهای کمونیستی و غیر کمونیستی ایفا می نماید.»

کتاب «اردو و سیاست» نیز همتراز همان کتابهای است که توسط روسها نوشته و عین هدف را دنبال می کند، مگر از نگاه مدارك و اسناد بسیار ضعیف است باوجود آن چون توسط يك افسر بلند رتبه افغانی نوشته شده برای روسها مهم است.

من اکثریت کتابهایی را که توسط نویسندگان نظامی و غیر نظامی روسیه نوشته شده خوانده ام همه اهداف واحدی را دنبال می کنند که می توانم آنها را ذیلاً خلاصه کنم.

۱- اقرار به اشتباهات گذشته و گذاشتن مسوولیت اعزاز عساکر شوروی به دوش رهبران پیشین اتحاد شوروی، آنهم به شکل بسیار گنگ.

۲- اینکه وانمود گردد شوروی نظر به خطرهای غرب دست به تجاوز به افغانستان زده بود.

۳- اینکه رهبران افغانستان از شوروی ها دعوت نموده بودند.

۴- کسب اعتبار دوباره از مردم شوروی.

اگرچه این کتب مطابق اهداف بالا نوشته شده است، مگر بازهم نتوانسته اند نقش

کلیدی اتحاد شوروی را در کودتای ننگین ثور پنهان نمایند.

قبل از آنکه به جواب آقای عظیمی در قسمت آنکه «روسها در کودتای ثور نقش

نداشتند» بپردازم، می خواهم خاطر نشان سازم که بنده در صفحات گذشته در مورد چگونگی

تأسیس حزب دموکراتیک، انشعاب، پیوستن دوباره و حاکمیت آن اسناد و مدارکی زیادی را

پیشکش کرده ام که همه گواه به این حقیقت است که روسها در کودتای ثور نقش کلیدی

داشتند و درست پس از آخرین سفر داؤد خان و ملاقات ناکامش با برژنف در صدد به وجود

آوردن تحول در ساختمان دولت جمهوری محمد داؤد افتادند و نخستین گام شان سازماندهی

وحدت بین دو جناح آشتی ناپذیر خلق و پرچم بود.

چگونه حزبی که توسط روسها تأسیس شده باشد، تمویل مادی و معنوی گردد، به خاطر

منافع روسیه سالها از همدیگر دور باشد و بالاخره به خاطر حفظ منافع روسیه توسط روسها متحد ساخته شود، بدون اشاره، همکاری، تشویق و ترغیب کشور محوری می تواند دست به اقدامی بزرگی چون کودتا بزند؟!

امروز در دنیا توسط نویسندگان مختلف نژاد، بیشتر از دوصد کتاب پیرامون حوادث اخیر افغانستان نوشته شده و در هر گوشه و کنار دنیا به چاپ رسیده است، اگر شما هرکدام آنرا خواه توسط افغان، روس، جرمن، انگریز، فرانسوی ویا امریکایی نوشته شده باشد، ورق بزنید و باب کودتای ثور را مطالعه فرمایید، بلا استثناء درخواهید یافت که تمامی نویسندگان بر نقش کلیدی روسها در کودتای ثور موافق اند و یگانه کسی که اقرار نمی کند آقای عظیمی است، چون او به گفته کارمل «يك افغان تا وقتی افغان کامل گفته نمی شود تا بر دوستی افغان- شوروی ایمان نداشته باشد» يك افغان کامل است.

اگر کتاب «اردو و سیاست» را به عقب ورق بزنیم در صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳ فهرست افسرانی را در می یابیم که در کودتای ثور نقش کلیدی داشتند از ۲۲ افسر تنها سه نفر آنها در شوروی تحصیل نکرده اند، زده نفر باقیمانده همه تحصیل یافته های شوروی هستند که در پهلوی اکثریت آنهايي که در سطح غند و فرقه وظیفه اجرا می کردند مشاورین شوروی قرار داشت، آیا می شود بگوییم کودتا بدون تشویق و ترغیب و پلانگذاری و تنظیم شوروی ها صورت گرفته است و يك حرکت خود ساخته و خود باخته افسران جوان بود (۲۱) و بس. اگر ما چشم سفیدی کنیم بگوییم و یا لباس و کرج و شمشیر همراه با فورم و نشان در چشم مردم در آییم مگر کجاست همان بی خبر و احمقی که حرف ما را قبول کند (۱۲)

الکساندر لیاخفسکی در مورد نقش روسها در کودتای ثور و مقدمه چینی به خاطر از میان برداشتن محمداود در صفحه ۴۲ «توفان در افغانستان» چنین می نویسد: «در ماه اگست ۱۹۷۶ هنری کسینجر وزیر امور خارجه امریکا از افغانستان بازدید کرد و ابتکارات داود را ستود. شاه ایران نیز وامي بالغ بر دو میلیارد دالر برای مدت ده سال به او پیشنهاد کرد و ۴۰ میلیون دالر را در اختیار دولت افغانستان گذاشت. مگر بر رغم بازی های داود با غرب، اتحاد شوروی با آنکه از دورغای تحول اوضاع در منطقه نگران بود، به حمایت خود از افغانستان ادامه داد. همزمان با آن حزب کمونیست شوروی از طریق حزب کمونیست هند و «نیشنل پارتی» پاکستان می کوشید فراکسیونهای حزب دموکراتیک خلق را به عنوان گام نخست برای سرنگونی محمد داود، متحد گرداند.»

لیاخفسکی در مورد استینوگرام نشست های که بین رهبران حزب دموکراتیک به خاطر

حل منازعات داخلی آنها صورت گرفته بود می نویسد: «استینوگرام این نشست ها زمان درازی در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی نزد و.آ. اولیانفسکی نگهداری می شد». این سند واضح می سازد که حزب دموکراتیک خلق بعد از آخرین سفر محمد داؤد و آخرین دیدار وی با برژنف از سوی شوروی به خاطر براندازی رژیم جمهوری آماده می شد و روس ها در صدد از میان برداشتن محمد داؤد برآمده بودند. بعد از سفر محمد داؤد، حزب دموکراتیک خلق با سرعت حیرت انگیز در اردو به جلب و جذب افسران نظامی پرداخت و حکومت نیز در مقابل آنها ساجه کار را تنگتر می ساخت که خود گواه به این حقیقت بود که خلقی ها از آنچه میان محمد داؤد و برژنف اتفاق افتاده بود، خبر دارند و می خواستند رژیمی را در افغانستان روی کار کنند که خواسته رهبر شوروی برآورده شود.

پروگرام کودتای ثور دو سال قبل از وقوع، توسط روسها برنامه ریزی شد و تمویل گردید. اعضای حزب دموکراتیک تشویق و ترغیب شدند که کودتای را برضد رژیم محمد داؤد برپا نمایند، مگر گفته می توانیم که روسها تا روز وقوع کودتا به این امر باور نداشتند که «حزب کمونیست» بتواند به این زودی برای عمل آماده شود. وقتی رهبران حزب دموکراتیک به زندان انداخته شدند و در آخرین تحلیل تصمیم کودتا را گرفتند، روسها در مقابل عملی واقع شدند که توصل برآن جبری شده بود.

لیاخفسکی در کتاب «توفان در افغانستان» می نویسد: «کودتا باید در ماه اگست صورت می گرفت»

در صفحه ۱۱۱ کتاب «افغانستان زیر سلطه شوروی» چنین می خوانیم: «همچنان تره کی بعد از کودتای ثور این راز را افشاء کرد که کودتا قرار بود در ماه اسد انجام شود، بحران بازداشت ها سبب شد که تاریخ کودتا جلو بیفتد».

به هر صورت، خلقی ها بار بار به سفارت شوروی اطلاع داده بودند که آماده کودتا هستند، مگر روسها اقدام کودتا را قبل از وقت می دانستند. شوروی ها پیوسته فعالیت حزب دموکراتیک خلق را از طریق سفارت خود و مشاوران نظامی که در پهلوی افسران تحصیل یافته در شوروی بودند تحت نظر داشت. هنری برادرش در صفحه ۸۱ کتاب خود در این مورد می نویسد: «خلقی ها در سال ۱۹۷۶ به سفارت شوروی اطمینان داده بودند که قادر به کودتا هستند، مسکو ظاهراً به این ادعا گوش فرا نداد، زیرا شوروی ها در اردوی افغانستان از خود مشاوران و گماشتگانی داشتند که از تشکل سیاست های نظامی و چگونگی اوضاع برای شان اطلاع می دادند. دسته مختصر متخصصان شوروی در امور

افغانستان به هر وسیله، ممکنه تلاش می کردند تا ح. د. خ. ا آمادگیهای مربوط را برای اینکه بالاخره جای محمد داؤد را از طریق مشروع یا غیرمشروع بگیرند روی دست گرفته باشد.

اگر در کتاب «جنگ در افغانستان» نوشته گروهی از دانشمندان انستیتوت نظامی فدراسیون روسیه از صفحات ۱۷۰ الی ۲۱۲ نظر اندازیم، خود می رساند که روس ها از اوضاع افغانستان بعد از آخرین ملاقات برژنف و داؤد چقدر نگران بودند و چگونه تصمیم به کودتا و بعداً تجاوز را گرفتند.

آقای حسن شوق که نزد اکثریت به کارکن کی جی بی معروف است، از نقش روس ها در قبال کودتای ثور انکار نمی کند و کودتا را برنامه شوروی ها می داند. شوق در صفحه ۱۵۹ خاطرات خود از قول پاولوفسکی مارشال اتحاد شوروی استنباط می کند که روسها در کودتای ثور دخیل بوده اند.

عظیمی در صفحه ۱۴۶ «اردو و سیاست» با روایت از کتاب تجاوز از قول پوزانوف می نویسد: «من (پوزانوف) با کارمل، تره کی و امین بعد از تحول ۷ ثور معرفی شدم». و ادامه می دهد «داود پیش از انقلاب، تقریباً ۳۰۰ نفر مشاور روسی را در اردوی افغانستان استخدام کرده بود، امکان دازه دولت شوروی برای همین مشاوران وظیفه داده بود تا علیه رژیم مبارزه نمایند.»

اینکه پوزانوف با رهبران حزب دموکراتیک بعد از کودتای ثور معرفی شده، واقعاً خنده آور است، این را می گویند آب را زیرکاه دوانیدن و از پیش روی خلق خرسوار گذشتن (۱). پوزانوف که سالها در این ماموریت باقی مانده بود و افغانستان برای روسیه یگانه روزنهء نفس کشیدن به آسیا محسوب می شد (از سخنان خروسچف) چگونه می توانست با رهبران حزب کمونیست آشنایی نداشته باشد؟! پوزانوف سفیر شوروی در کابل با رهبران حزب کمونیست پیوسته در تماس بود و برای آنها امکانات مادی و معنوی فراهم می کرد.

آقای عبدالصمد غوث که یگانه دپلومات بلند پایهء زمان محمد داود است و همیشه با وی در سفر همراه می بود، علاوه از آنکه کودتای ثور را دست آورد فعالیت شوروی می داند در صفحه ۲۶۰ کتاب خود «سقوط افغانستان» در حاشیهء روز کودتای ثور در مورد پوزانوف سفیر آنوقت شوروی چنین می نویسد: «اندکی بعد یک افسر بلند رتبهء اطلاعات خبر داد که باغیان همه رهبران خلقی و پرچمی را رها کرده اند. برای من گفته شد که آن وقت آنها در عمارت رادیو کابل گرد آمده اند در آنجا بعضی ترتیبات ادارهء دولت را گرفتند و

سفیر روس پوزانوف با آنها بود. « بدون شك پوزانوف سالها قبل رهبران حزب دموکراتیک را می شناخت زیرا در یک جلسه خصوصی در سال ۱۹۷۷ رهبران هردو جناح خلق و پرچم را در سفارت شوروی دعوت نموده بود و در میان شان میانجیگری می کرد.

آقای سیستانی در صفحه ۸۰ کتاب کودتای ثور در این مورد می نویسد: « سرانجام با سعی پوزانف سفیر شوروی در کابل و کارشناسان کی جی بی در افغانستان اتحاد مجدد خلق و پرچم در ماه جولای سال ۱۹۷۷ محقق گردید. »

راجع به اشتراك مشاورین شوروی در کودتای ثور و نقش آنها، صمد « غوث » در صفحه ۲۵۸ کتاب خود می نگارد: « چشم دید ها چنان بود که آن مشاورین هیچ گاه کنار دوستان خود را رها نکردند و با طرق ممکن با آنها کمک کردند، آشکار بود که مشاورین نظام مخابراتی قوای مسلح را برهم زده بودند، مشاورین در جنگ هم اشتراك کرده بودند. »

حال شاید جناب عظیمی با خواندن این اسناد و مدارک دانسته باشد که شوروی ها در کودتای ثور نقش کلیدی داشتند و برنامه کودتا را ریخته بودند، اینکه عظیمی از این همه واقعیتها بی خبر مانده است به نظر من بی خبر بودن وی از برنامه کودتا و سپری نمودن وی شب کودتا را در چقری ها و جویچه های قلعهء مسلم (اردو و سیاست) سبب شده او از جریان به دور بماند.

مدارکی که نقش شوروی را در کودتای ثور نشان بدهد بسیار است ولی من صرف به منابعی استناد کردم که اکثراً در دسترس مردم افغانستان قرار دارد و هم قبلاً با نویسنده های کتب مذکور آشنایی دارند.

پیروزی کودتای ثور سر آغاز ویرانی کشور

جنایت آغاز می شود:

هنوز سردار محمد داؤد رئیس جمهوری افغانستان مصروف نبرد با کودتاچیان بود که کودتاچیان با استفاده از پیروزی های نسبی دست از آستین جنایت بیرون کردند و به کشتار بیرحمانه افسران اردو که با آنها رقابت داشتند و یا از پذیرفتن عضویت حزب دموکراتیک خلق «حزب کمونیست» انکار ورزیده بودند، در هرگوشه و کنار پایتخت به خصوص بگرام، قرغه و ریشخور پرداختند. بعد از پیروزی کودتای ثور بدون محکمه و اسناد تنها برای تیرباران شدن افسران عالی رتبه، تحصیلات عالی در امریکا، انگلستان، فرانسه، ترکیه و جرمنی کافی بود.

من نمی خواهم تمام جنایات دوران زمامداری تره کی و نابسامانی های حکومت او را بررسی کنم و به واقعه نگاری بپردازم بلکه می خواهم در پرتو «اردو و سیاست» به نقد و بررسی کوتاه دست یازم تا از يك طرف نقاط مثبت کتاب آقای عظیمی را بررسی کرده باشم و از طرف دیگر خاطرات تلخ، دست آورد ها و جنایات حزب دموکراتیک خلق را به مردم ستمدیده و آواره افغانستان یاددهانی کنم تا باشد چهره های از یاد رفته را دوباره به خاطر آرند و صفحه جدیدی را در دفتر جنایات کمونیست های خلقی و پرچی ثبت تاریخ نمایند.

آقای عظیمی در صفحه ۱۶۶ «اردو و سیاست» می نویسد: «بی موقع جهت تفریح و سرگرمی سربازان، دسته های موزیک و رقصه های صحنه دعوت می شدند تا مورال سربازان بلند برود!! در بعضی از قطعات مساجد را میخکوب کرده بودند و یا به سلاح کوت های اسلحه و مهمات تبدیل ساخته بودند. اما هنوز مخالفتی در مورد اجرای فرایض مذهبی سربازان صورت نمی گرفت. درحالی که افسران جوان نمازخوان نشانی می گردیدند».

عظیمی صاحب می فرماید که بی موقع جهت تفریح سربازان رقصه ها را می آوردند در

حالی که این رقاصه ها بی موقع نمی آمدند. تمام این برنامه ها توسط مشاورین روسی در معاونیت های سیاسی قطعات نظامی ویا حوزه های امنیتی طرح می شد و بعداً اقدام صورت می گرفت. کمونیست های خلقی و پرچمی به مشوره، یاران خود می خواستند کودتای ننگین ثور را انقلاب جلوه دهند و روسیه هم برانقلاب بودن کودتای ثور مهر تایید می زد و پیوسته از طریق رادیو های مسکو، تاجکستان، ازبکستان و دیگر کشورهای آسیای میانه تبلیغات می کرد. روسها هنگامه ها سر می دادند که انقلاب ثور يك تغییر کیفی و بنیادی در جامعه افغانی وارد کرده است، به خاطر این که همین تغییرات و تحولات بنیادی را نشان دهند دست به چنین اعمال مضحک می زدند. کنسرت ها و محافل رقص و آوازخوانی در هر کوچه، بازار، وزارت خانه ها، مکاتب و قطعات عسکری، مارش ها و گردهمایی های جبری توسط مامورین ادارات دولتی و شاگردان مکاتب، کارهای داوطلبانه (جبری)، اضافه کاری بدون مزد کارگران و مامورین دولت و انعکاس این همه مزخرفات با لاف و گزاف در رادیو و تلویزیون به نظر کمونیست های خلقی و پرچمی و مشاورین روسی آنها، نشان دهنده يك تغییر کیفی و بنیادی در جامعه افغانی بود.

من که در این ایام متعلم مکتب بودم سه چهار مرتبه در همین مارش ها و گردهمایی ها و کارهای داوطلبانه اشتراك کرده ام برای اولین مرتبه، سه چهار روز بعد از کودتای ثور معلمین انقلابی بدبروت برای تمام شاگردان ابلاغ کردند که فردا به پشتیبانی دولت انقلابی «مارش» می کنیم، کتاب و کتابچه با خود نیاورید و سر وقت حاضر باشید. من اصلاً نمی دانستم که «مارش» یعنی چه؟ اگر راست بگویم هیچ کس نمی دانست نه شاگردان نه اکثریت معلمین. سخنان معلمین انقلابی تماماً نو بود، آنها با احساسات حرف می زدند، انقلاب و ضد انقلاب و پرولتاریا و طبقه، کارگر زیاد می گفتند مگر ما شاگردان يك کلمه هم از این اصطلاحات نمی دانستیم. فردا صبح وقت با شوق و ذوق بسیار حاضر شدیم، چون از شر درس و گوشمالی های استاد خیرمحمد خان و عزیزخان بی غم شده بودیم، از خوشی در لباس نمی گنجیدیم (باید یادآور شوم که من در آن وقت متعلم مکتب تجربیوی تعلیم و تربیه معلم سید جمال الدین بودم) فکر می کردم که «مارش» کدام تفریح خاص است، وقتی راهپیمایی آغاز شد، آنقدر بالای ما شعار دادند که از حرف زدن ماندیم، دو سه نفر همصنفی های ما از شدت تشنگی و شعاع مستقیم آفتاب به زمین افتادند. من بعد از ساعتی راهپیمایی می خواستم فرار کنم چون به چهارراهی آریانا رسیدیم خود را بی خبر انداخته به تیزی از «مارش» کنندگان جدا شدم، هنوز چند قدم نه برداشته بودم که يك معلم

بد پروت در حالی که بازویند سرخ به بازویش بسته بود از پشت گردنم گرفت و گفت: «برای اولین و آخرین بار برایت می گویم نظم را اخلاص نکن که ضد انقلاب معرفی ات می کنم». آنروز گذشت روز دیگر چون مزه «مارش» را دیده بودیم گریختیم فردا که آمدیم ابلاغ گردید که هرکس حاضر نشود يك هفته غیرحاضر خواهد شد. خلاصه مامورین هم به غیر حاضر شدن، کسر معاش شدن و حتی زندانی شدن تهدید می شدند.

اکثراً در قطعات نظامی وقتی رقاصه ها و سازنده ها تشریف فرما می شدند که نظامیان از وظایف نظامی باز می گشتند (البته این سلسله تا آخر ادامه داشت) ظاهراً به خاطر آنکه سربازان و افسران تشویق شوند این عمل صورت می گرفت، مگر مطلب اصلی که مشاورین روسی و کارمندان سیاسی داشتند، چیزی دیگری بود. در جریان عملیات های نظامی بی تردید کشتن و کشته شدن واقع می شد، هدف آن بود که از يك طرف صحنه های تراژیدی و دردناک جنایاتی را که مرتکب شده بودند از ذهن آنها دور گردد و از طرف دیگر صحنه های کشته شدن همزمان شانرا که قربانی اهداف نامقدس حزب دموکراتیک می شدند به باد فراموشی دهند.

به تائید عظیمی صاحب که گفته است در بسیاری قطعات در های مساجد میخکوب شده بود، می خواهم عرض کنم که نه تنها در قطعات نظامی بلکه در ادارات ملکی هم نماز خواندن برای اثبات «اخوانی» بودن کافی بود. در آغاز کودتای شور پدر بزرگوارم سرطیب نقلیه سیاه سنگ بود، من هم اگر کدام کار ضروری پیدا می شد به آنجا می رفتم. يك روز که بنا به کدام کاری آنجا رفته بودم ناگهان صدای فیر ماشیندار به گوش رسید، پدرم يك سرباز را وظیفه داد تا احوال خیریت بیاورد، قبل از آنکه سرباز برگردد يك صاحب منصب داخل اتاق شد و علت فیرها را چنین بیان کرد: «در مسجد آمر تخنیک مصروف نماز خواندن بود، معاون صاحب سیاسی به خاطر آنکه او را بترساند و از نماز باز دارد، پهلوی گوشش رفته فیر کرد». چند روز بعد شنیدم که يك سرباز در هنگام ادای نماز به عین برخورد مواجه شد، تصادفاً يك مرمی به فرقش اصابت نموده جان سپرد.

شراب خوری و زناکاری در ماه مبارک رمضان در قطعات نظامی «مود» روز گشته بود و کنندگان بهترین حزبی (خلقی) محسوب می گردید.

عظیمی از جنایت دیگر حزب دموکراتیک خلق که وی به عضویتش افتخار می کند چنین برده برمی دارد: «جنرالان سابقه دار و با تجربه، زندانی یا خانه نشین شده بودند و یا به جوخه اعدام سپرده شده بودند».

جنرال عظیمی از قول جورج آرنی در صفحه ۱۶۸ کتابش در مورد زندانی نمودن مردم بی گناه چنین می نویسد: «در میان گرفتار شدگان ۷۴ زن و طفل خاندان سلطنتی نیز شامل بودند، با گذشت زمان، گروه های مختلف مردم چون رهبران مذهبی، کارمندان ملکی، داکتران، پروفیسوران و دیگر روشنفکران که از منافع خود سخن می گفتند نیز روانه زندان می شدند. مراکز تحقیق در تمام نقاط کابل تأسیس گردیده و حتی نظامیانی که هنوز در مکتب درس می خواندند اجازه داشتند که در آزار و اذیت زندانیان سهم بگیرند. به گزارش سازمان بین المللی، شوکهای برقی، شلاق زدن، ناخن کشیدن و غیره شکنجه های رژیم را تشکیل میدهد.»

عظیمی به شرح قهرمانی های حزب خود چنین ادامه می دهد: «خانواده حضرت مجددی روحانی بزرگ کشور در همان اولین روزها هنگامی که سید داؤد ترون قوماندان عمومی ژاندارم و پولیس بود بزرگترین تلفات را متحمل گردید. می گویند شبی نامبرده در قلعه جواد حمله کرده و تمام مردان و زنان و اطفال خانواده حضرت شوربازار را دستگیر و تمام دارایی شانرا ضبط نمود. مردان خانواده را به قتل رسانیده و زنان و اطفال را به محبس پلچرخی انتقال میدهد. امر دستگیری اعضای باقیمانده خاندان مجددی در تمام ولایات کشور صادر می گردد و مورد سرکوب و قصابی قرار می گیرند.» اکثریت مجرمین به جرم ضد انقلاب بودن متهم بودند. مسلمانان دشمنان درجه اول انقلاب (!) تلقی می شدند و از هیچ گونه عذاب و شکنجه بی نصیب نمی ماندند. يك تعداد مردم به خاطر آنکه خانه های مجلل داشتند زندانی شده و بعداً به کام مرگ فرستاده می شدند و انقلابیون یگانه صاحب و مالکان منازل ایشان می گردیدند. در میان زندانیان پلچرخی کسانی هم وجود داشتند که بنا به رقابت و یا دشمنی قبلی توسط اعضای حزب دموکراتیک گرفتار شده بودند و هر ساعت انتظار مرگ را می کشیدند. اعضای خانواده مجددی و صدها خانواده دیگر اعم از زن و مرد و اطفال توسط افرادی چون سیدداود ترون نه بلکه توسط رهبران حزب دموکراتیک خلق سر به نیست شدند زیرا آنها به امر رهبران خود عمل می کردند. تعدادی زندانی زنان نیز کم نبود از طرف شب مسولین زندان به سراغ آنها می رفتند و مطابق میل خود از میان شان انتخاب می کردند و با خود می بردند این سلسله الی اخیر حکومت نجیب جریان داشت مگر در زمان کارمل وقتی که بعد از نهم ثور ۱۳۵۹ يك تعداد زیاد دختران لیسه ای سوریا و رابعه بلخی توسط بی همتان حزب دموکراتیک دستگیر گردیدند، به اوج خود رسید. به آن دختران پاک طینت و برآن فرشتگان زمینی که به خاطر آزادی بر ضد تجاوز شوروی بر خواسته

بودند، و به خون ده ها تن آنها جاده های کابل رنگین گشت، از هیچ نوع ظلم و ستم و تجاوز دریغ نکردند. این پست فطرتان تاریخ و کثیف ترین انسان های دوران همین دختران معصوم و بی گناه را بازیچه خود ساخته بودند.

آه، چه جنایات بود که مرتکب نشدند، قلم از نوشتن آن عار دارد و زبان از گفتن آن. مگر حسرتا! که انسان هایی بدتر از آنها پیدا می شود که برحاکمیت حزب جنایتکار آن جنایت کاران افتخار می کند و این همه جنایات را به افراد منسوب می نماید.

ای مردم افغانستان! آیا از شکنجه ها، بی عزتی ها و تجاوز به ناموس که در مقابل برادران تان در شکنجه گاه ها و زندان های حاکمیت حزب کمونیست می شد چیزی شنیده اید؟ باور دارم که زیاد شنیده اید، دیده اید و هیچ گاهی آنرا فراموش نخواهید کرد.

من در هفتم حمل ۱۳۶۲ ساعت ۵ صبح در منزل ما توسط کارمندان خاد و حارندوی گرفتار شدم، یکه راست مرا به حوزه ششم خاد واقع کارته سه بردند، آمر حوزه شخصی بود بنام فضل الرحمن از ولایت پکتیا و دیگر کارمندانی که از من تحقیقات می کردند یکی صادق نام داشت و دیگری صابر و سومی که بعداً معلومات گرفتم عمر نام داشت و از پنجشیر بود. بعد از لت و کوب شکنجه (خصوصاً توسط صادق که شخص قوی هیکل بود) مرا بعد از دو روز به ریاست حوزه اول بردند در دهن دروازه اسناد و سامانی را که با خود داشتم تسلیم شدند، در همین وقت قبل از آنکه داخل دهلیز شده به تهاکوری (زیرزمینی) فرود بیایم از عسکر دهن دروازه آهسته پرسیدم اینجا کجاست؟ سرباز خنده قهقهه سر داد و به آواز بلند گفت: «اینجا جهنم است و ما هم عزرائیل هستیم هیچ گاه کسی که از این دروازه داخل شود دوباره بدر نخواهد شد» مرا به زیرزمینی بردند و در کنار يك آبدان امر نشستند. شب فرا رسید هوا بسیار سرد شد، يك دانه کمپل عسکری آوردند از آبدان آب می چکید، زمین تر شده بود، نیم کمپل را زیر پا انداختم و نیم دیگر را بر سر پا، ساز خواب گرفتم، خواب کجا بود خود را تسلی می دادم هنوز نیمی از شب نگذشته بود که صدای ناله و فریاد بلند شد، از زیر کمپل آهسته دیدم يك جوان بسیار خوش چهره در حدود بیست و دوساله را در حالی که يك دست و پایش را زولانه زده اند، لت و کوب می کنند و می پرسند «سلاح را در کجا ماندی؟» يك بار در حالی که او حرف می زد مستنطق مشت محکمی زیر زنج او حواله کرد که زیانش زیر دندان آمد و نوک زیانش قطع شده به زمین افتاد، او فریاد می کشید که سلاح ندارم، مگر کسی حرفش را نمی شنید. روز دوم با او سر صحبت را باز کردم او نام خود را قدوس معرفی کرد و از قریه شیوکی کابل بود، علاوه از

آنکه مکتب می خواند می گفت در بازار شیوکی دکان مسگری دارد. او بالاخره راست خود را به من گفت که برادرش مجاهد است مگر او سلاح ندارد و مصروف دوکانداری و مکتب است و برادرش تا حال از جبهه نیامده است. دو روز دیگر او را می بردند برق می دادند بعد از سه چهار ساعت پس می آوردند که بی هوش می بود و ساعتها بعد به هوش می آمد. باز مستنطقین حاضر می شدند چیزی به دست شان نمی آمد. مستنطقین به وی هشدار دادند که «این بار کاری کنیم که اگر گنگ هم باشی مثل بلبل به گفتار بیایی» باز در همان شب، نصف شب به سراغش آمدند و او را باخود بردند، صبح وقتی دوباره او را کشان کشان آوردند از دور معلوم می شد که قدوس دگر شکست خورده است، از چشمانش عوض اشک خون می چکید و به مرده بی می ماند که آخرین نفس های خود را می کشد. ده پانزده دقیقه نگذشته بود که اشپلاق (جمع سی) زده شد و کارمندان از هر طرف می دویدند ما صرف صدای پای عساکر و صدای موترها را می شنیدیم که آماده اجرای وظیفه می شدند. پیوسته با این آوازه ها کارمندی آمد و قدوس را با خود برد، دانستم که قدوس اقرار کرده است، اما چطور او که سلاح ندارد، برادرش مجاهد است، این حرف ها در دلم می گذشتند و از خود سوال می کردم چگونه و چرا اقرار کرده باشد، او را بی خوابی دادند اقرار نکرد، زبانش قطع شد حرفی نگفت، برق و قین وفانه او را تسلیم نتوانست مگر چه شد... باز حرفهای آن مستنطق که می گفت «این بار کاری کنیم که اگر گنگ هم باشی مثل بلبل به گفتار آیی» به یاد می آمد، خلاصه سه چهار ساعت گذشت قدوس را دوباره آوردند. کارمندی او را لگد می زد و می گفت: «کشیف، بی وجدان ما را بازی دادی، این بار فلم دیگری برایت نشان بدهیم که سر زبان بیایی» بعد از چند دقیقه از وی پرسیدم قدوس اقرار کردی؟ در حالیکه قدرت سخن گفتن نداشت، اشک از چشمانش چکیدن گرفت چشمانش مانند کاسه خون شده بود، زبان قطع شده اش می جنبید اما آوازی بر نمی خاست. شب شد به کنارش آمدم، آهسته آهسته زبانش جنبیدن گرفت و در حالیکه سخنانش را جویده جویده می گفت، اینطور به سخن آغاز کرد: «نامرد ها، بی ناموس هستند خواهرم و خانم برادرم را آورده بودند و در مقابل چشمانم برهنه ساختند ناچار شدم اقرار کنم که سلاح در فلان جای است اما چون سلاح نداشتم دوباره آمدم، نمی داتم ای خدا این بی خدایان بامن چه دشمنی دارند...»

به صدها مورد دیگر وجود دارد که به ناموس محبوسین به خاطر آنکه اقرار نمایند همین

مترقی های خلقی و پرچمی و مدافع حقوق کارگران، تجاوز کرده اند.

چقدر دردناک است ای: خاطره ها ... چقدر دردناک است این خاطره ها...

آقای عظیمی که به کمونیست بودن خود اعتراف دارد و هنوز هم عضو حزب خلق است در صفحه ۱۶۹ از شهکاری های حزب منحوس خود چنین یاد می کند: «محمد علی دریور بلدوزر مؤسسات صنعتی پلخمری برایم قصه کرد: از استقامت پلخمری به طرف بغلان، جایی که پل هاشم خان قرار دارد گذشته به طرف راست دشتی بنام بایسقال که قبلاً برای تربیه گوسفندان قره قل اختصاص داده شده بود، چند اتاق بدین مقصد در آنجا اعمار گردیده بود، به امر عبدالله امین گودال بزرگی به وسیله بلدوزر توسط اینجانب حفر گردید که در آنجا انسانها را زنده به گور می ساختند و من مجبور بودم که روی آنها را با خاک بپوشانم. آن انسانها مانند مور در زیر خاک روزهای طولانی شور می خوردند، ولی من از ترس نمی توانستم هیچ اقدامی نمایم. دیدن این منظره فجع بالای من تأثیرات منفی فوق العاده به جا گذاشت تا جایی که سالها به حیث بلدوزر کار دیوانه معروف بودم و مریضی های سختی را گذشتاندم».

در تاریخ حاکمیت حزب دموکراتیک از این گونه نمونه ها کم نیست، کمونیست ها بیشتر از پنجاه هزار انسان بی گناه را در پلیگون های پلچرخ زنده به گور کردند. من بعد از سقوط حکومت نجیب به پلچرخ رفتم، تقریباً بیشتر از سی جر را تثبیت کردیم که در هر کدام آن یکهزار انسان به گور شده بود. اسکلیت سر انسانها تنها نشانی بی بود که تعداد قربانیان را نشان می داد. علایم دیگر مانند «ولچک» زولانه که دست های زندانیان توسط آنها بسته شده بود، بی حساب دیده می شد، نشانه های دیگر عبارت بودند از لباس، پتو و بوت های چرمی و چپک های پلاستیکی.

طریق دیگر قتل و کشتار که در بین کمونیست ها خصوصاً در ولایات از آن زیاد استفاده می شد، پایین انداختن مردم بیچاره و بی نوای ما از طیاره از ارتفاع بسیار بلند بود.

برادر جگرن عبدالکریم پیلوت از قول برادرش برایم در این مورد چنین گفت: «وقتی زندانیان را از هرات، قندهار و غزنی به کابل انتقال می دادند اکثر اوقات نصف آنها هم به کابل نمی رسید. بار اول چون در خواب هم از این جنایت نشنیده بودم از برادرم پرسیدم: نصف دیگر چه می شد؟ آنها را رها می کردند یا چی؟ برادرم جواب داد چقدر ساده هستی! کاش چنین می بود محافظین و مسولین آنها را مسخره می کردند و هر جا تنگی و یا دشت بی سر و پا و کوههای بلند را می دیدند يك نفر را چشم بسته و دست بسته نزدیک دروازه طیاره می آوردند و می گفتند پیش برو! زندانی تا قدم جلو می گذاشت می افتتید و فریاد

زنان به طرف زمین سقوط می کرد و یا او را در دهن دروازه ایستاده کرده با لگد زده به زیر می انداختند.»

وقتی مسلمانی گرفتار می شد کمونیست های خلقی و پرچمی در جریان گرفتاری و تحقیق بالایش فریاد می زدند که «خدایت را صدا بزن که حالا از چنگ ما خلاصت کند» مردم افغانستان دگر حزب دموکراتیک خلق را خوب می شناسند، حاجت به هیچ گونه صفایی نمی بینم. راستی عظیمی صاحب باوجود اینهمه جنایات که حزب و رهبران شما انجام داده اند چگونه به خود جرأت می دهید تا بگویید هنوز مواردی را برای پشیمانی از حزب نمی بینید، واقعاً که برای شما و رفقای هم نظرتان در دیوان اصطلاحات، اصطلاحی ساخته نشده تا آنرا گرفته نثار تان می کردم.

اگر جنایات دوران حاکمیت حزب دموکراتیک را بیان کنم مثنوی هفت من می خواهد و در این خلاصه نمی گنجد، فلذا بهتر می دانم بحث جنایات حزب کمونیست را با یکی از جنایات تاریخی و تابخشودنی که در صفحه ۱۶۷ چاپ سوم «اردو و سیاست» آمده است به پایان برسانم.

از قول نظام الدین دگروال غند هوایی قندهار:

«... در زمان انجنیر ظریف یک روز مرد ریش سفیدی را به میدان هوایی قندهار نزد «تورخان» قوماندان غند هوایی فرستادند. تورخان اشاره «جمع سی» داده، همه را به شمول مامورین حتی عمله ملکی ترمینال بین المللی قندهار را نیز جمع کرد. تورخان آن مرد ریش سفید را بالای خرنک طیاره (زینه، طیاره) بلند نمود، تا تمام پرسونل که در حدود هزار نفر میشدند، او را ببینند. تورخان نیز در پهلو وی ایستاده شد و به حاضرین گفت: رفقا! این اشرار است، سگ چوجه انگلیس است. شاید سنت هم نشده باشد، پس هرکس باید به روی وی تف بیندازد. خوش خدمتان یکایک در زینه بالا شدند و بر روی آن مرد تف کردند و بعضی ها بر روی وی سیلی زدند. آمر میدان عسکری قندهار دگروال محمد حسن وطنخواه (نامبرده مدتی در وقت وزارت نظر محمد خان رئیس اداری وزارت دفاع بود) با گوگرد دست داشته اش ریش آن پیر مرد را آتش زد که بوی پشم ریش او در فضا پیچیده و مرد از شدت درد بی هوش شد و با لگد حسن وطنخواه به حال آمد و همانطور خون قی می کرد. او را گرفته بودند و مردمان می آمدند و بر روی او تف انداخته نوبت خویش را طی می کردند». عظیمی بعد از این نقل قول از جنایات جیلانی رئیس لوژستیک وزارت دفاع پرده برمی دارد که ما حرف ایشان را تأیید کرده اضافه می کنیم که کشتارگاه جیلانی و

میراجان و فضل زیر زمینی شفاخانه، چهارصد بستر بود که شبانه ده ها انسان بی گناه را سر به نیست می کردند.

جنرال صاحب زیاد کوشیده است در کتاب خود این جنایات را به افراد و یا شاخه ها و جناح های حزب دموکراتیک محدود بسازد، مگر مردم افغانستان در بین خلقتی و پرچمی هیچ گونه فرق قایل نیستند زیرا هردو را دشمن خدا، پیرو کمونیسم و دشمن ملت افغانستان می دانند.

قبل از آنکه به ذکر فرامین دوران نورمحمد تره کی و پیامد های آن در پرتو «اردو و سیاست» بپردازم، می خواهم يك موضوع را ضمنی یادآوری کنم و خوانندگان را در جریان بگذارم.

آقای عظیمی بار بار در بحث ها پیرامون «اردو و سیاست» و اصل کتاب مذکور یاد آور شده است که کتابش نه تاریخ است و نه واقعه نگاری بلکه اکثر آن خاطراتی است که وی خود در جریان بوده و می خواهد صرف يك عده حقایق پشت پرده را که خاطرات شخصی وی است، ثبت تاریخ نماید.

اولاً باید عرض کنم که طریقه، نوشتن خاطرات تا وقایع یا تاریخ بسیار فرق دارد، خاطرات تنها در ساحه دید محدود بوده به تحقیق و پژوهش ضرورت ندارد، مگر تاریخ نگاری يك فن است که به تحقیق و پژوهش نیاز دارد. باید گفت که تنها با تحقیق و پژوهش نمی شود تاریخ نوشت، فرضاً اگر چنین اتفاق بیفتد می توان به صراحت گفت که چنین تاریخی مملو از اشتباهات گوناگون خواهد بود. نوشتن تاریخ به کسی می زبید که خود در وقایع طوری حاضر باشد که قصد تعقیب جریان رویداد ها را داشته باشد و در رابطه هر موضوع اسناد و مدارک را حفظ نموده تاریخ وار یاد داشت نماید. قسمی که از نوشته های عظیمی صاحب معلوم می شود او به ادعای خود که خاطرات می نویسد، صادق نیست زیرا در نوشته های شان به همان اندازه که نشانه های خاطره نویسی کم است، علایم تاریخ نویسی بیشتر عرض اندام کرده است. جنرال صاحب تا اندازه یی در تاریخ نگاری غلو کرده که حتی در موضوعات پیش پا افتاده هم به منابع خارجی متوسل شده اند. جنرال صاحب اکثراً تاریخ هایی را که لازم است برای يك خاطره نگار مطابق سنه مروج مملکت بنویسد، به عیسوی ذکر می کند، یعنی جناب شان به عوض سنه شمسی در اکثر موارد که باید استعمال می شد سنه میلادی را قید کرده اند. مثلاً تاریخ های فرامین دوران تره کی، تاریخ تأسیس و انشعاب حزب دموکراتیک خلق، قیام های مردمی و حتی زندگی شخصی و خانوادگی. به

طور مثال جنرال صاحب در صفحه ۱۵۸ چاپ اول «اردو و سیاست» می نگارد: «آنروز ۲۸ ماه جون بود، منزل در خیرخانه مینه بود، با شتاب خود را به آنجا رسانیدم. مادرم را کاملاً صحتمند یافتم.» به همه هموطنان عزیز ما معلوم است که تا قبل از سقوط حکومت نجیب تاریخ عیسوی در افغانستان به ندرت استعمال می شد آن هم در محوطه دفاتر ملل متحد و غیره.

در افغانستان از شهر تشین تا ده نشین يك نفر را هم سراغ نخواهیم توانست که تاریخ تولد، مریضی و فوت دوستان خود را مطابق سنه عیسوی یادداشت کرده باشد. مگر نمی دانم جنرال صاحب در ذکر وقایع و حوادث و مستند ساختن تواریخ بیشتر به دامن جورج آرئی، انتونی هی من، جنرال یوسف و دیگران دست دراز کرده است و اکثراً سنه های کتاب خود را مطابق آنها ترتیب نموده است. می پذیرم که استناد بر کتب نویسنده های دیگر نوشته را قویتر و معتبرتر می سازد مگر ناگزیرم اعتراف نمایم که اتکاء کامل به این مدارك ضعف نویسنده را نیز برملا می گرداند و نقش وی را پایین می آورد. در حاشیه رویداد ها جنرال عظیمی از مدارك زیادی استفاده نموده است مگر ذکری از آنها به زبان نیاورده و با زیرکی تمام حتی آنها را از لست کتبی که استفاده نموده خارج کرده است مثلاً در صفحات ۱۸۳-۱۸۴ و تا آخر از قیام ۲۴ حوت هرات و جزئیات آن یاد آوری کرده است و چنان وانمود نموده که خود نویسنده در جریان بوده باشد. در این مورد به صراحت می توان گفت که جناب جنرال از رساله (قیام گلگون کفنان ۲۴ حوت هرات قهرمان) اثر سید شریف یوسفی استفاده کامل نموده و عبارات را بالمعنی ذکر کرده اند. می توان گفت که عظیمی در ذکر واقعات و ارایه سند ها در شرح قیام هرات از این اثر پیروی نموده است مگر هیچ گاه حاضر نشده آن منبع را معرفی نماید که علت آنرا من هم مانند خوانندگان نمی دانم. این را مثال زدم ورنه مواردی زیادی از این قبیل وجود دارد که ذکر بیشتر آنرا ضیاع وقت می دانم. اینگونه دسته بندی در نوشتار، آقای عظیمی را زیر سوال قرار می دهد و خوانندگان را به شك می اندازد که جناب جنرال اهدافی نامقدس را در زیر نوشته های خود دنبال می کند. بعد از این تذکر کوتاه برمی گردیم به عصر زمامداری نابغه شرق (!) رهبر بزرگ (!) آقای نورمحمد تره کی.

در بحث های گذشته یاد آور شدیم که حزب دموکراتیک خلق در صدد اقدامات نمایشی برآمد تا برای دنیا ثابت کند که آنها واقعاً نمایندگان مردم افغانستان هستند و کودتای ثور انقلاب مردمی و خواست تمام زحمتکشانشان افغانستان بود. خلقی ها دو آتشه همانطور که در

شعار دادن احساساتی و عجول بودند در عمل نیز خشمگین و بی صبر عمل می کردند. تره کی به مجرد حاکمیت بر قدرت فرامینی را نافذ کرد که تطبیق نابخردانه آن عمر دولت او را کوتاه ساخت و پایه های حکومت او را لرزان. شماره این فرامین تا شب مرگ رهبر بزرگ (۱) به هشت می رسید که جنجال برانگیزترین آنها فرمانهای شماره ۶-۷ و ۸ بود. که اولی از منع رباع خوری پیغام داشت، دومی دختران را مفت و ارزان کرده بود و سومی دهقان را مفت و بی زحمت صاحب زمین می ساخت. اگرچه این فرامین در اصل خود نیز ناقص بودند، مگر شکل تطبیق جبری آنها را بی اهمیت ساخت و بر ناجایز بودن شان هیچ شك نگذاشت. عظیمی صاحب این نابسامانی ها را که سرآغاز زوال کمونیست ها محسوب می گردد، چنین معرفی می کند: «با شتاب و عجله کورسهای سواد آموزی را در سطح قریه ها به وجود آوردند، خشم مردم وقتی بالا گرفت که زنها و دختران جوان آنان با تهدید و فشار مجبور به حاضر شدن به این درسها گردیدند. هر قدر مردم به این مامورین و علم برداران علم و معرفت (۱) حالی می کردند که زنان ما مطابق به عنعنات و رسوم قرون با نامحرم در يك اتاق نمی نشینند، به گوش آنها فرو نمی رفت. بناءً آنها متوسل به زور و فشار می گردیدند و اینان متوسل به عدم اطاعت و مقاومت و کار بجایی می رسید که یا آن معلمین و مبلغین سواد و سویه را سر بریدند و یا اهل و عیال خویش فرار را برقرار ترجیح می دادند.» به تائید آقای عظیمی باید گفت که با تطبیق عجولانه فرمان های صادر شده، و با شعارهای آتشین میان تهمی مقاومت مردم افغانستان در مقابل حاکمیت حزب دموکراتیک خلق آغاز گردید. این معلمین و ولسوال های آتشین مزاج کارهایی می کردند که انسان انگشت حیرت می گزید. ریش سفیدان قریه یا ولسوالی را جمع می کردند و برای ایشان می گفتند که فردا باید زنها و دختران شما در فلان مکتب و یا تعمیر علاقه داری بیایند کتاب و قلم اخذ نمایند و به درس بنشینند. روز دوم معلوم دار بود که خواست آنها پذیرفته نمی شد؛ زیرا هیچ مسلمانی حاضر نبود که دخترش و یا خانمش به نزد مردهای نامحرم برود و هیچ ریش سفیدی حاضر نبود با برآمدن زن و دخترش به سوی تعمیر علاقه داری و یا دفتر حزبی وقار و عزتش بریزد. در صنف های سواد آموزی دختران، پسران، زنان و پیرمردان را به شکل مختلط جمع می کردند. واقعاً برنامه سواد آموزی يك برنامه عالی بود و خوب می شد اگر مردم ما با سواد می شدند، مگر باید خاطر نشان ساخت که مشکلات جامعه ما تنها بی سوادی نبود ما يك جامعه سنتی داشتیم و داریم صرف بی سوادی می شود يك سری از بدبختی های ما باشد. لازم بود به خاطر باسواد ساختن جامعه يك برنامه طویل

المدت وضع می شد و عنعنات هر منطقه بررسی می گردید و مطابق آن پلان گذاری صورت می گرفت. مثلاً به جای توسل به زور مردم به آموختن سواد تشویق و ترغیب می شدند و محیط برای آنها قسمی عیار می گردید تا احساس می کردند که داشتن سواد دیگر يك ضرورت مبرم جامعه است. مگر مشکل بود که خلقی ها و پرچی های دو آتشه تصویر اصلی خود را پنهان کنند. در هر ساحه دست به اعمالی می زدند که سر تا به پا مخالف دین مقدس اسلام و ارزش های جامعه افغانی بود عظیمی در صفحه ۱۷۲ «اردو و سیاست» در این مورد اشاره می کند: «این جوانان تازه به دوران رسیده و این انقلابی های سرخ و بروتی، در مراسم فاتحه گیری، عروسی، سنتی، نامزادی، شیرینی خوری، شب شش وغیره مردم سر زده و ناخوانده داخل می شدند، بنام عمل خرافی دیگ های پخته شده غذای مردم را چپه می کردند. ساز و سرود و یا فاتحه و سوگواری اهالی را برهم می زدند و آنرا خلاف قانون وانمود می کردند.» حال خوانندگان خود قضاوت نمایند که حزب دموکراتیک خلق عظیمی چه گلپای را که نکاشته است و چه کارهای است که نکرده است. این جوانان تازه به دوران رسیده خود سرانه عمل نمی کردند بلکه پیران قدرت طلب که این جوانان را آله دست خود گردانیده بودند در عقب صحنه نشستند فرمان می دادند، هنوز درد های يك فرمان شفا نمی یافت که فرمان دیگری می برآمد و بر زخم های مردم بیچاره و ستم دیده ما نك می پاشید. من بر علاوه از آنکه این روایات را تأیید می کنم، تردید می نمایم که این اعمال خودسرانه اجرا شده باشد، زیرا این فرامین بیانگر افکار مترقی رهبران حزب دموکراتیک خلق بوده است. در محافل، میتنگ ها و کنفرانس ها که به خاطر تأیید و تبلیغ برنامه های سواد آموزی و توزیع زمین برپا می گردید رهبران حزب دموکراتیک در پرده تلویزیون حاضر می شدند از بس با سخنرانی های آتشین از تطبیق اصولی و قانونی فرامین دولتی پرمی گفتند، دهن شان کف می کرد و ماموران مؤظف را می ستودند و انقلابی و مترقی می دانستند. همچنان برای مردم ابلاغ می شد که سرپیچی از حکم مامورین و مؤظفین برخورد قانونی در قفا دارد که فلم های آن را زیاده تر مردم دیده اند و حالا هم موجود می باشد.

یکی از افسران اردو که در جریان پروسه توزیع جبری زمین اشتراک نموده است در مورد چنین معلومات می دهد: «از طریق قوماندانی غنند برایم خبر داده شد که جهت توزیع زمین باید در یکی از گروه ها اشتراک کنم. قبل از آنکه به کار خود آغاز نمایم از طرف کارمندان حزب يك سمینار سه روزه در این رابطه در قصر گلخانه ارگ ریاست جمهوری دایر گردید. دو روز اول مسایل لازم برای ما ابلاغ گردید. سخنرانان هر يك سلیمان لایق، یارق شفیمی و

فرید مزدک به نوبه خود در رابطه با موضوع و چگونگی توزیع زمین به دهساقین صحبت می کردند. روز سوم برای بررسی نتیجه کار و گروه بندی اختصاص داده شد، جمعاً ۷۴ گروه چهار نفره جهت وظیفه گماشته شد که در ترکیب آن یک نفر صاحب منصب، یک نفر کدر حزبی و دو نفر کارمندان اصلاحات ارضی شامل بودند. برای هر گروه یک عراده موتر جیب مع دریور اختصاص داده شده بود. در روز سوم چند ساعتی را به خاطر جواب به سوالات اشتراک کنندگان سمینار وقف نمودند، هر کس سوال می کرد و در رابطه جواب دریافت می نمود. من هم خواستم سوالی را مطرح کنم به همین منظور ایستاد شدم و اجازه سوال خواستم. فرید مزدک که پشت میز جا گرفته بود و به سوالات افسران جواب می داد گفت: «لطفاً اول خود را معرفی کنید» من خود را معرفی کردم و بعداً اجازه یافتم و سوالم را چنین مطرح کردم:

"رفیق محترم من می خواهم عرض کنم، نمی شود که دولت انقلابی تمام این مصارف را که برای گروه های توزیع زمین می کند، با کمک های دولت های خارجی در این رابطه و بودجه اصلاحات ارضی، یکجا سازد و زمین های غیر زراعتی را قابل زراعت ساخته به مردم توزیع نماید. با این کار دو هدف عمده به دست می آید، یکی آن که وطن آباد می شود و حاصلات ما بالا می رود و دیگر اینکه از این درک کشمکش و درد سر برای دولت به وجود نمی آید."

فرید مزدک مشت را محکم بر سر میز کوبید و گفت: "رفیق تورن! پیشنهاد شما در جایش معقول است مگر باید به خاطر داشته باشید که دولت انقلابی می خواهد پایه های انقلاب سوسیالیستی را در افغانستان محکم کند. ما باید اساسات مارکسیزم را به هر قیمتی که می شود تطبیق کنیم. مطلب تنها زمین دار شدن مردم نیست بلکه مطلب آنست که ملکیت شخصی باید کاملاً نابود گردد تا دولت بتواند نظام اقتصادی جدید را به وجود آورد و آرمان انقلاب ثور برآورده شود." از آن بعد هر یک به وظیفه خود رفتیم. چند روز بعد شنیدیم که گروه های توزیع زمین در ولایت فراه شخص صاحب رسوخی را به نام حاجی عبدالستار که چند هزار جریب زمین داشت به بازار آورده روی او را سیاه نموده سوار بالای خر در تمام بازار گشتانده بودند.

مطلب این است که برنامه های توزیع زمین، سواد آموزی ویا تعیین حد برای مهر زنان اصل پروگرام دولت انقلابی عظیمی بوده و طرز تطبیق آن نیز توسط بزرگان آنها برای زیر دستان گوشزد می شد.

عظیمی صاحب در صفحه ۱۷۳ «اردو و سیاست» اعتراف می کند که: «پس گرفتند و رنگ بیرق ملی را سرخ ساختند و عوض نشان محراب و منبر، نشان عجیبی را که در آن چرخ و چکش به وضاحت دیده می شد، در بیرق افزودند. در روز بالا شدن بیرق حتی کبوتران را رنگ سرخ کرده به هوا رها ساختند، فرزندان خلق و تاریخ بر علاوه رنگ بیرق، میزها، چوکی ها، دیوارها، دروازه ها و کلکین ها، تنه های درختان، شعارها و پلاکات ها، تریبون ها را به رنگ سرخ در آوردند، رنگ سرخ مظهر انقلابی بودن بود و به زودی نایاب گردید... رفقا به این اکتفا نکردند، در ماه اکتوبر ۱۹۷۸ تصمیم گرفتند که آیه بسم الله الرحمن الرحیم را از آغاز اعلامیه ها، ابلاغیه ها، اظهارنامه ها، خطابه ها، سخنرانی ها، پیشنهادها و سرآغاز هر حرف و عملی حذف کنند».

اینجاست که عظیمی کار ما را آسان می سازد و اعتراف می نماید که حاکمیت حزب منحوس شان و آرمان های پلید آنها مخالف عنعنات ملی، ارزشهای جامعه افغانی و اساسات دین مقدس اسلام بوده و هیچ گونه هماهنگی با جامعه ما نداشته است. کمونیست ها نه تنها در دوران حاکمیت بلکه در زمان مبارزات پوهنتون، مخالف نوشتن بسم الله الرحمن الرحیم در آغاز اعلامیه اتحادیه محصلین بودند، آنها می گفتند که ما نباید آزادی فردی را از کسی بگیریم در کشور ما هندو ها هم زندگی می کنند، نوشتن کلمه در آغاز اعلامیه احساسات آنها را خدشه دار می سازد!! اما دیدید که آنها چقدر مکار، یاهو سرا و دروغگو بودند، زمانی که برکرسی حاکمیت تکیه زدند، احساسات یک ملت را در نظر نگرفتند و آنچه مطابق دانش مارکسیزم به خاطر ایشان می آمد، احمقانه، عجولانه و بی صبرانه در تطبیق آن می کوشیدند. به یاد دارم که مؤظفین ناحیه عقب خانه ما آمدند و تقاضا کردند که کلکین ها را سرخ زنگ کنید و اگر امکان داشته باشد پرده های سرخ آویزان نمایید، هر در را به همین منظور دق الباب می کردند و مردم را اذیت می نمودند.

در پرتو همین دساتیر و فرامین بود که اصلیت پیروان حزب دموکراتیک خلق بر ملا گردید و مردم همه دانستند که حاکمیت پیرو مکتب لادینیت بوده و مخالف اسلام است همان بود که آهسته آهسته علماء دینی برضد آنها فتوای کفر صادر کردند و مردم را به جهاد و مبارزه علیه حاکمیت کمونیستی دعوت نمودند.

عظیمی در صفحه ۱۸۰ «اردو و سیاست» می نویسد: «کارمل خاطر نشان می کرد که بین آرزوهای خلقی ها و واقعیت های جامعه افغانی فاصله زیادی وجود دارد. برای بیرک کارمل و پیروانش دانش مارکسیزم که انقلاب اجتماعی را توصیه می کرد و از لحاظ تیوری

با کودتا ها مخالف بود بیشتر مورد توجه بود تا احساسات.»

خوانندگان عزیز! به همین يك جمله توجه کنید که عظیمی کی است، چه می گوید و چقدر در ادعای خود مخلص است بعداً قضاوت کنید.

اینکه بین آرزوهای خلقی ها و جامعه افغانی فاصله زیادی وجود داشت، شك و تردیدی وجود ندارد مگر جناب جنرال به خاطری چنین می نویسد که وانمود سازد میان افکار پرچی ها و جامعه افغانی فاصله وجود ندارد.

جناب عظیمی می فرماید که کارمل و پیروانش مارکسیت های واقعی هستند و مخالف کودتاهای نظامی می باشند و آرزوی شان به اساس دانش مارکسیزم، انقلاب اجتماعی است، عظیمی عقیده دارد که باید مردم علماً و یقیناً به کمونیزم گرویده شوند و هم تاریخ مسیر طبیعی خود را پیمایند بعداً انقلاب پدید آید. یعنی آن وقتی که اندیشه کمونیزم توانست چون گرم آهسته آهسته بنیاد عقاید اسلامی را بخورد و مردم علماً بی دین شوند، آنوقت باید انقلاب صورت بگیرد. بدون شك گفته می توانیم که میان عقاید پرچی ها و خلقی ها هیچ گونه تفاوتی وجود ندارد و هر دو اساساً مخالف واقعیت های جامعه افغانی می باشند. انتونی می من در صفحه ۷۸ کتاب خود در این مورد می نویسد: «عامل برای تجزیه احزاب، اختلاف در ایدئولوژی نبود، بل فقط اختلاف شخصی بود که زاینده اختلافات طبقاتی بین رهبران بود» خلق و پرچم در عقیده کدام اختلاف ندارند هر دو پیرو مارکسیزم-لنینیزم هستند و دشمن اسلام، اینکه عظیمی می گوید که کارمل و پیروانش طرفدار کودتا ها نبودند، حاجت به توضیح نیست، زیرا چیزی که عیان است چه حاجت به بیان.

تمام مردم افغانستان می دانند که داود خان در نتیجه يك کودتای نظامی در ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ به قدرت رسید و این را هم می دانند که کارمل با وی هم نظر بود و اکثراً پرچی ها در کودتا نقش حساس را بازی می کردند و تا سه سال زمامداری داود همین پرچی ها همه کاره در امور دولت بودند، باوجود این دلیل آفتابی چطور عقل سلیم می تواند باور کند که کارمل و پیروانش مخالف کودتا بودند. عظیمی صاحب می گوید که کارمل و پیروانش طرفدار کودتا نبودند بلکه می خواستند همه مردم را اول از دین بکشند و بعداً انقلاب کنند!! که اینست عذر بدتر از گناه! و خوابی که هیچ وقت در افغانستان به حقیقت نمی پیوندد.

هموطنان عزیز! آیا شما حاضر هستید کمونیزم را بر دین اسلام ترجیح دهید؟! می دانم

که يك مرد افغانی الاصل چنین بی غیرت و بی همت نخواهد شد. صرف شاید تنی چند روسی الاصل پیدا شوند کمونیزم را تا حال برنامهء مترقی بدانند، که ان شاء الله به سرنوشت اسلاف خود خواهند رسید.

نتیجه: عظیمی اعتراف می کند که يك پرچمی مارکسیست است، عظیمی ادعا می کند که کمونیزم شکست نخورده باید درین توده ها کار شود و انقلاب مردمی به راه افتد. عظیمی همه حرف های خود را تکذیب می کند به خاطر آنکه خود در کودتاها حصه داشته و در آنوقت هیچ گونه اختلاف با کودتا نداشته است.

عظیمی در صفحه ۱۷۶ «اردو و سیاست» در مورد اخلاقیات و سرگرمی های رهبران حزب دموکراتیک خلق چه خوب می گوید: «بعضی از رجال برجسته رژیم با داشتن معشوقه ها و مترس های قشنگ کوس بدنایی را بنام رژیم خویش می گویدند، فارغبال و بدون اندیشه به عیاشی و فحاشی می پرداختند و در غم آن نبودند که مردم همه چیز را می بینند و همه چیز را می شنوند؛ مردم داستانهایی از شب نشینی های بعضی از والی ها و وزراء را نقل می کردند و قصه ها می گفتند. آنهایی که در تلویزیون کابل به نغمه اتن ملی با حرکات سبک موزون و دلپذیر شامل با سایر دختران مکتب می رقصیدند شادی بخش محافل بزرگان آن عصر بودند.»

حقیقت سخن اینجاست که کمونیستهای حقیقی آنهایی که چون جناب جنرال به اصل مارکسیزم-لنینیزم ایمان دارند و گفته های رهبر (۱۱) را به گوش دل شنیده اند همیشه راه ترقی را در اعتراف به اشتباه می دانند، کمونیستهای افغانی خصوصاً پرچمی ها در این مورد از لنین کبیر روایت می کنند: «دشمن متوجه خالیگاه های ماست، قبل از آنکه آنها انگشت انتقاد بگیرند خود باید بر اشتباهات اعتراف کرد». همچنان ب گروموف قوماندان اردوی چهارم شوروی در صفحه ۱۵۳ کتاب خود راجع به این خصوصیت کارمل می نگارد: «هر باری پس از ارتکاب يك اشتباه دیگر او (کارمل) همگان را متقاعد می گردانید که: "رفقا، حالا دیگر همه چیز به من روشن شد، دیگر اشتباه نخواهم کرد."»

روی هم روایت است که امروز عظیمی به صفت صادق ترین پیرو مارکسیزم-لنینیزم بر آن اشتباهات انگشت انتقاد می گذارد غافل از آنکه این اشتباهات نبوده بلکه جنایات و خیانت های نابخشودنی اند که هیچ گاه مردم افغانستان آترا عفو نخواهد کرد.

معشوقه داشتن، خوشگذرانی و شرابخوری در نزد کمونیست های خلقی و پرچمی هیچ گونه عیبی نبوده و از الف تا یا همه در رقابت آن از یکدیگر پس نمی مانندند. خود ببرک

کارمل دایم الخمر بود و درخوشگذرانی و زن بازی تا سرحد بین المللی افسانه ها دارد، گروموف می نویسد: «فروپاشی شخصیت وی با تمایل آشکار وی به مشروبات الکلی بیش از پیش تشدید می یافت». انتونی هی من می نویسد: «اناهیتا معشوقهء کارمل بود». مایوروف می نگارد: «کارمل در يك شبانه روز بیش از ۴۰ دانه سگرت می کشید و در ده دقیقه صبحت سه پیک شراب می خورد، بارها مقامات شوروی به وی پیشنهاد کردند که در اوقات رسمی کم بنوشد مگر وی کماکان ادامه می داد.» در مورد تره کی و امین اسناد و مدارکی به سطح فلم ها وجود دارد که چقدر پست و فرومایه بودند، مثلاً تره کی حتی از رقصیدن دختران افغانی در مقابل روسها من من گوشت می گرفت (فلم دو روز پی در پی) و امین هر شب با يك دختر جدید همبستر می شد.

در بارهء دختران مکاتب اتن کننده در تلویزیون که شادی بخش محافل بزرگان کمونیست بودند، باید بگویم که کارمندان تلویزیون به صورت عام و کارمندان رادیو به صورت خاص قربانی هوس رانی بزرگان دولت کمونیستی می شدند. دستیارها، یاورها و درپورها از طرف بزرگان وظیفه می گرفتند که امشب باید بخت زمینه، هما، ذکیه کهزاد، نبیله، نغمه و... زیب بستر شان باشد. بزرگان حزب دموکراتیک تا سرحد رقابت در این مسلک پیش می رفتند مثلاً اگر کسی با نغمه همبستر می شد فردا شخص دیگر به خاطری که از اولی کم نباشد، به این کار مبادرت می ورزید، یکی از آشنایان که در ریاست جنایی وزارت داخله وظیفه داشت می گفت: اکثر وقت به دنبال يك نفر چند درپور و یاور و دستیار قطار می بود، حتی به مناقشه می پرداختند هر یکی می کوشید حق خود را نظر به بزرگواری آمرش ثابت نماید. اینکه چقدر دختران مکتب شکار هوسهای این خرسان قطبی شدند از حساب خارج است.

می گویند که نغمه توسط جنرال ظریف که عظیمی صاحب هم از او یاد کرده است، از قندهار همراه با خواهرش آورده شده بود. نغمه مدتی را با جنرال ظریف گذشتاند از آن بعد میان بزرگان چند بار دست به دست شد تا که برای منگل رسید. وقتی شوهر گرفت هم آرام نبود، وزیر داخله گلاب زوی قباله داشت، گاه گاهی دوستم و عصمت مسلم نیز با توسل به زور به او دست می یافتند و هنگامه ها برپا می شد. در مورد شخص خود عظیمی صاحب هم روایت وجود دارد که یاورش گل احمد او را واقعاً یاری می کرد و با افسران بلند رتبه که جهت ملاقاتش می آمدند پیکی را به «صحتمندی رفیق ببرک کارمل» سر می کشید.

اینست افتخارات و کارنامه های رهبران حزب دموکراتیک خلق که عظیمی بر عضویت آن افتخار می کند و لکهء ننگی بر جبین خود می زنند.

عظیمی در صفحه ۱۷۸ نام رهبر ستم ملی را که در قید دولت شان بود و ستمی ها سفیر امریکا «دابس» را گروگان گرفته بودند، عبدالله باحث گفته است در حالی که نامبرده بدرالدین «باحث» است نه عبدالله. امید است عظیمی صاحب به مانند نواقص بی شمار که تصحیح کرده است این موضوع را نیز در نظر بگیرد.

عظیمی در صفحه ۱۷۸ سویه علمی و بی خبری خود را به نمایش گذاشته چنین هرزه سرایی می کند: «جنبش اسلامی اخوان المسلمین جلودار و علمبردار این مقاومت گردید. این جنبش که در مصر و ترکیه به وجود آمده و حافظ منافع و نظریات فیودالیزم بود، علیه ترقی و تنور قد علم کرده بود.» چه زیبا گفته اند که «خاموشی بهتر است از یاهو سرایی» من نمی خواهم در اینجا از اخوان المسلمین به دفاع برخیزم بلکه می خواهم خاطرنشان سازم که سویه علمی و معلومات آقای عظیمی چقدر پایین و ناقص است و چقدر از روی کینه و عنادی که با مسلمانان دارد، سخن می گوید.

مبهرن است که یگانه جنبشی که برضد تیوری مارکسیسم-لنینیسم قد علم کرد، اخوان المسلمین بود. روسها نه تنها در افغانستان بلکه در تمام دنیا هم می خواستند تخم اندیشه های پوچ خود را بپاشند، همان شد که افریقا هم بی نصیب نماند و حلزانه های کمونیستی ولادینیت در مراکش، یمن و حتی مصر تأسیس گردید. اخوان المسلمین به حیث یک سازمان برضد تمام نابسامانی های اجتماعی و مکاتب الحادی قد علم کرد. آقای عظیمی به صفت دشمن آشتی ناپذیر با اخوان المسلمین موضع گرفته و بی جهت می خواهد این سازمان را محافظ منافع و نظریات امپریالیسم معرفی کند و چنان وانمود بسازد که این سازمان برضد ترقی و تنور قد علم کرده است، امروز دیگر جای این یاهو سرایی ها نیست، مردم افغانستان همه چیز را می دانند و دریاره هر حزب و یا سازمان معلومات کافی دارند و کوچکترین آنها می توانند کمونیست های یاهو سرا را تالاب جوی ببرد و تشنه دو یاره بیاورد.

نهضت اخوان المسلمین در مقابل ظلم و استبداد قد علم کرده است، نمی دانم آقای عظیمی به کدام دلیل می گوید که این سازمان برضد ترقی و تمدن قد علم کرده. من فکر می کنم آقای عظیمی همین بی حیایی، بی حجابی، عیاشی و فحاشی را ترقی و تمدن می داند و مبارزه برضد آنها را حفظ منافع امپریالیسم. جناب عظیمی! مردم افغانستان چنین تمدن، ترقی و تنور را برای شما و یاران تان می گذارد و از چنین ترقی و تنور به خداوند پناه می برند.

به خاطر آنکه جناب عظیمی در مورد اهداف اخوان المسلمین کمی معلومات حاصل کند، از متن یک سخنرانی موسس این نهضت که در صفحه ۳۰ کتاب The Society of Muslim Brothers چاپ لندن آمده چند جمله را نقل می کنم:

«برادران من! شما یک انجمن خیریه، یک حزب سیاسی و یک سازمان محلی نیستید که اهداف محدودی داشته باشید. شما روح جدیدی هستید در قلب این ملت که با توسل به قرآن به آن حیات می بخشید، شما نور جدیدی هستید که برای محور تاریکی ماتریالیسم از طریق شناخت خدا، پرتو افگنی می کند. فریاد نیرومندی هستید که برای رساندن مجدد پیام پیامبر، طنین افکن شده است. شما باید خود را حامل رسالتی بدانید که دیگران از برداشتن آن خودداری ورزیدند. وقتی از شما می پرسند به چه دعوت می کنید؟ پاسخ گوئید به اسلام به پیام محمد(ص) دینی که در آن حکومت هست، و یکی از تعهداتش آزادی است. اگر به شما گفتند سیاسی هستید؟ پاسخ دهید اسلام یک چنین تمایزی را قبول ندارد. اگر شما را به انقلابی بودن متهم کردند، بگوئید ما فریاد های حق و صلح هستیم، به آن ایمان داریم و به آن افتخار می کنیم. اگر در مقابل ما بایستید و جلو پیام ما را بگیرید، از جانب خدا اجازه داریم از خودمان در مقابل بی عدالتی شما دفاع کنیم...» به خاطر معلومات در مورد نهضت اخوان المسلمین چند سطری را از کتاب «جنبش های اسلامی در جهان عرب» گرفتیم امید است در شناخت این سازمان کمک نماید.

«در پایان جنگ دوم فعالیت های اخوان به اوج خود رسید و آن هنگامی بود که علیه دربار، حزب وفد و انگلستان وارد مبارزه شد. در ضمن حسن البنا، سازمانی به وجود آورد که یک میلیون پیرو داشت و تمامی جنبه های موجودیت اجتماعی از جمله مسایل تبلیغاتی، کارگری، دهقانان، دانشجویان، مشاغل حرفه ای، زندگی خانوادگی، امور ورزشی، خدمات حقوقی، مطبوعاتی، انتشارات و امور مالی و اقتصادی را در بر می گرفت. در واقع جامعه اخوان بر طبق عقیده اسلامی خود، در پی برپایی و ساختن یک امت و یک حکومت اسلامی در داخل حکومت مصر بود.»

امید است جنرال عظیمی و یارانش جهان را به دیده باز بنگرند و با چنین اراجیف و چرندیات گوش مردم مظلوم و ستم دیده افغانستان را اذیت نمایند.

سازمان جهانی اخوان المسلمین، حرکتی است که به خاطر حفظ منافع و اساسات اسلامی بنیان گذاری شده و یک نهضت مترقی و جوابگوی سوالات عصر حاضر است نه محافظ امپریالیسم و دشمن ترقی و تنور.

آقای عظیمی در کتاب خاطرات (۱) خود «اردو و سیاست» از صفحات ۱۶۷-۱۸۳ از قیامهای مردمی و قطعات نظامی برضد حاکمیت حزب دموکراتیک خلق و نخستین مقاومت‌ها علیه رژیم تره‌کی، بنا به روایت واقعه نگاران و مؤرخین، شرح مفصلی نگاشته که هر جمله آن قابل مکتب است مگر چه کنم که در این مختصر نمی‌گنجد، ان شاء الله به زودترین فرصت شرح واقعی این جریانات را که سرآغاز جهاد و مبارزه برحق مردم افغانستان علیه خودفروخته شده گان خلقی و پرچمی می‌باشد، در کتاب «افغانستان در آیین جهاد» که زیر دست دارم، خواهید خواند. صرف می‌خواهم در این جا با استفاده از آرشیف شورای ثقافتی جهاد افغانستان از قیامهای مهم و تاریخی و تاریخ دقیق آنها یادآور شوم:

- ۹ ثور سال ۱۳۵۷ قیام مردم در علاقه داری زیروک ولایت پکتیا
- اول جوزا سال ۱۳۵۷ قیام مردم در دره و وایگل نورستان
- اول جوزا سال ۱۳۵۷ قیام مردم در دره و شیگل کنرها
- ۱۲ میزان سال ۱۳۵۷ قیام سرتاسری مردم در نورستان
- ۱۶ عقرب سال ۱۳۵۷ قیام مردم در حصارک ولایت ننگرهار
- ۲۹ عقرب سال ۱۳۵۷ قیام مردم در خوگیانی ولایت ننگرهار
- ۲ دلو سال ۱۳۵۷ قیام مردم دشت ارچی ولایت کندز
- ۱ حوت سال ۱۳۵۷ قیام افسران و سربازان فرقه ۱۱ ننگرهار.
- ۳ حوت سال ۱۳۵۷ قیام مردم چارکنت ولسوالی شولگره ولایت بلخ.
- ۳ حوت سال ۱۳۵۷ قیام مردم در دره و صوف ولایت سمنگان
- ۳ حوت سال ۱۳۵۷ قیام مردم در قریه و شولگره و ولایت بلخ.
- ۱۵ حوت سال ۱۳۵۷ قیام مردم در ولایت بغلان
- ۲۱ حوت سال ۱۳۵۷ قیام مردم در ولایت ارزگان
- ۲۲ حوت سال ۱۳۵۷ قیام مردم در ولایت فراه.
- ۲۴ حوت ۱۳۵۷ قیام خونین مردم در ولایت هرات
- ۳ حمل سال ۱۳۵۸ قیام مردم در ولایت بادغیس
- ۱۰ ثور سال ۱۳۵۸ قیام مردم در ولایت غور
- ۱۹ ثور سال ۱۳۵۸ قیام مردم در بخشی از ولایت غزنی

- ۱۹ ثور سال ۱۳۵۸ قیام مردم در ولایت لوگر
- ۱۹ ثور سال ۱۳۵۸ قیام مردم در ولسوالی پلخمری ولایت بغلان
- ۲ سرطان سال ۱۳۵۸ قیام مردم در چنداول شهرکابل
- ۲ سرطان سال ۱۳۵۸ قیام مردم در ولایت بدخشان
- ۸ سرطان سال ۱۳۵۸ قیام مردم در ولسوالی های علیشنگ و علینگار ولایت لغمان
- ۱۷ سرطان سال ۱۳۵۸ قیام مردم در ولسوالی جلیز ولایت میدان وردک
- ۲۰ سرطان سال ۱۳۵۸ قیام مردم در ولایت میدان
- ۲۵ سرطان سال ۱۳۵۸ قیام مردم در ولایت بامیان
- ۱۴ اسد سال ۱۳۵۸ قیام افسران و سربازان بالاحصار کابل
- ۲۹ اسد سال ۱۳۵۸ قیام افسران و سربازان لوای اسمار
- ۱۶ سنبله سال ۱۳۵۸ قیام سرتاسری مردم ولایت غزنی
- ۳ حوت سال ۱۳۵۸ قیام عمومی شهریان کابل

- ۹ ثور سال ۱۳۵۹ قیام شاگردان مکاتب دختران و پسران و محصلین پوهنتون کابل.

هزارها انسان پاک به خاطر آزادی و نجات کشور از شر اندیشه کمونیسم و دیو روسی در جریان این قیامها جان های شیرین خود را فدا کردند تا باشد ملت افغان سربلند و سرفراز بماند مگر حسرتا! که رهبران جهاد اسیر دامهای دشمنان اسلام گردیدند و با ملت مجاهد و آرمان های شهدا و قربانیان آزادی جفا کردند.

بدون شك گفته می توانیم که تاریخ افغانستان از ایثار، فداکاری، قهرمانی و مبارزه خستگی ناپذیر قاعدین جهاد یاد خواهد کرد و آنرا چون خاطره جاوید در دل خود نگه خواهد داشت، مگر فراموش نکنیم که خودخواهی ها، قدرت طلبی ها، ائتلافها و جفای آنها با ملت قهرمان افغانستان نیز فصلی از تاریخ کشور را تشکیل خواهد داد.

مردم ساده هستند، همه چیز را می پذیرند هرکس بروتش کمی چرب بود فکر می کنند پلو خورده باشد. هرکی را کمی چاق ببینند، گمان می برند پهلوان است. هرکسی را با دریشی عسکری و فورم و نشان ببینند، قهرمان میدان نبرد می دانند. هرکی را که دو سخن از آیت و حدیث یاد کرده باشد، عالم بی همتا فکر می کنند، هرکسی را که چند کلمه را با شارلتانی و شعبده بازی پهلوی هم قطار کند، نویسنده، چیره دست می دانند و بالاخره هرکسی را که چند دروغ را رنگ کند راستگو می پندارند. مردم اینقدر هم ساده نیستند مگر

خوشبایور اند. من این جملات را به خاطری نوشتم که مردم وقتی قطر و طول کتاب «اردو و سیاست» را با صحافت عالی و عناوین درشت می بینند فکر می کنند که است و نیست همین است، آنها شنیده اند که علی آباد شهر است مگر از دیوانه خانه هایش خبر ندارند.

قبلاً هم یادآوری کردیم که آقای عظیمی در درج نمودن تاریخ، اکثراً مانند نویسنده های غربی و یا مانند کسی که از افغانستان نباشد و یا خود موجود نبوده باشد از سنه های میلادی بیشتر استفاده می نماید. او زمانی بخواهد از سنه های هجری استفاده کند آنقدر در منجینق تناقض گره می خورد که رهایی وی مشکل به نظر می رسد.

قابل ذکر است که در «اردو و سیاست» صحنه سازی و تمشیل های خنده آور بسیار زیاد است تا اندازه که ارزش کتاب مذکور را تا سرحد کسب افتخار نام «تراژیدی مضحك» بالا می برد، مثلاً جناب جنرال در صفحه ۲۱۱ کتابش بعد از توضیح تعقیب و تحقیر وی توسط تورن جمعه در زمان امین، وقتی که او قوماندان پوهنخی پیاده بود، و مضمونی را تحت عنوان قوماندانیت و مورال درس می داده است، چنین می نویسد: «در یکی از شب های اوایل جدی ۱۳۵۷ همراه با فامیلیم از منزل یکی از خویشاوندانم حوالی ساعت نه و نیم شب بازگشت می نمودیم. منزل ما در قریه، یکه توت بود، هوا سرد و جاده یخبندان بود، موترم تصادم کرد و پایم شکست، مدت سه ماه در شفاخانه چهارصد بستر اردو تحت تداوی بودم و بعداً يك ماه برایم تبدیل هوا داده شد. در حربی پوهنتون مرا از پست قوماندانی تبدیل نموده بودند... هنوز يك ماه از اشغال این پست نگذشته بود که جشن ۷ ثور ۱۳۵۹ فرا رسید و کارت تقاعدم برایم داده شد. همراه با من عبدالقادر میاخیل، دگرمن عبدالغنی و چند افسر دیگر نیز به تقاعد سوق شدند.»

خوانندگان عزیز توجه فرمایید!

اولاً اگر این درست باشد که موتر عظیمی صاحب در اوایل جدی ۱۳۵۷ تصادم کرده باشد باید عرض کنم آن تاریخ زمان حکومت امین نه، بلکه دوران زمامداری تره کی بوده و تورن جمعه در آن زمان مسرؤل استخبارات حربی پوهنتون نبوده است، وی صرف در ایام حکومت امین به این پست منسوب گردیده بود.

ثانیاً اگر درست باشد که ایشان سه ماه بستر، يك ماه تبدیل هوا جمعاً چهارماه جمع يك ماه وظیفه را سپری کرده باشد و بعداً جشن ۷ ثور ۱۳۵۹ رسیده باشد اشتباه می کنند زیرا از جدی ۵۷ الی ثور ۵۹ پنج ماه نه بلکه مدت يك سال و پنج ماه ضرورت است. و هم باید گفت که قرار یادداشت های خود عظیمی وی در ثور ۱۳۵۹ قوماندان فرقه، ۱۷ هرات بوده

است که آن زمان مصادف است با بعد از آمدن روس ها یعنی حکومت بېرك كارمل، فلهاذا گفته می توانیم که این تاریخ باید جشن ۷ ثور ۱۳۵۸ باشد. پس اگر چنین باشد باز هم این دوران مصادف سردمداری تره کی است نه امین. همچنان اگر جشن ۵۹ را ۷ ثور ۵۸ قبول کنیم عظیمی صاحب قرار گفته خودش در آنوقت با دیگر دوستان خود متقاعد گردیده بود یعنی قبل از دوران امین. پس چطور می شود بپذیریم که وی در وقت امین تحت نظارت بود و یا جمعه تورن مسوؤل استخبارات، وی را اذیت می کرد!!

ثالثاً اگر قبول کنیم که تاریخ اول یعنی تاریخ تصادم موتر جنرال صاحب جدی ۱۳۵۷ نی بلکه جدی ۱۳۵۸ بوده باشد، سوال پیدا می شود که در ۶ جدی ۱۳۵۸ روس ها به افغانستان تجاوز کردند و جناب عظیمی قرار گرفته خودش در صفحه ۲۳۱ «اردو و سیاست»، رفیع بعد از پنج روز از تجاوز شوروی مرا به وزارت دفاع خواست و او (عظیمی) در حالی که لباس ملکی و اعصاء چوبی در دست داشت داخل دفتر وزیر دفاع گردیده است، پس اگر این تاریخ یعنی جدی ۱۳۵۸ راست باشد آقای عظیمی می فرماید که سه ماه بستر بوده، يك ماه تبدیل هوا خورده پس بگوید که این مدت را در کجا بوده است. و اگر بازهم تاریخ تصادم را جدی ۵۷ قبول کنیم چطور ممکن است عظیمی الی جدی ۵۸ تا وقت کارمل با اعصاء می گشت. از این صحنه سازی ها و ذکر تواریخ غلط معلوم می شود که عظیمی قسمی که در پیرامون «اردو و سیاست» از یادداشت های شخصی حرف می زند هرگز یادداشتی نداشته اند، زیرا اگر چنین می بود هیچ گاهی اینقدر مغالطه نمی کردند.

راستی می خواهم يك سوال خنده آور را مانند این صحنه سازی های عظیمی که خنده آور است و افسوس آدم می آید، از جناب جنرال پېرسم که عظیمی صاحب! در هنگام تصادم پای تان شکسته بود خدا ناکرده سر تان نشکسته بود که حافظه تان را از دست داده اید و ۷ و ۸ و ۹ را فرق کرده نمی توانید. من فکر می کنم سر تان در آن تصادم زیاد ضربه دیده باشد، فلهاذا اول تداوی سر تان را کنید بعد از آن که کاملاً صحتیاب شدید يك چیزی از خاطره های خود بنویسید و آنرا صرف برای فرزندان تان به یادگار بمانید و چاپ نکنید زیرا همه بالای تان می خندند.

از این چنین صحنه سازی های مضحك در کتاب آقای عظیمی فراوان است، من صرف به همین یکی بسنده می شوم و از مردم تقاضا می کنم که «اردو و سیاست» را بخوانند و یگان لطیفه از آن برای اطفال بیرون نویس کنند تا ساعت شان خوش بگذرد.

تجاوز شوروی بر افغانستان

می خواستم قبل از بررسی انگیزه های تجاوز شوروی بر افغانستان در مورد چگونگی کشته شدن امین مقاله یی بنویسم چرا که نوشته ، جناب جنرال در این مورد مشکلات بیش از حد دارد و تماماً بر روایاتی اکتفاء نموده است که امروز دیگر افسانهء بیش نیست. امروز رازهای بسیاری در مورد چگونگی کشته شدن امین فاش شده اند و چندین کتاب از طرف خود روسها به زیور طبع آراسته شده که نویسندگان خود در هنگام کشته شدن امین موجود بوده اند. من علاوه برآنکه می خواستم از این کتب استفاده نمایم، از چشمدید های داکتر ولایت خان سرطیب آنوقت چهارصد بستر که خود در جریان کشته شدن امین بوده است،



عساکر شوروی حین تجاوز به افغانستان در شهرک سرحدی ترمز به چشم می خوردند.

یادداشت هایی داشتم مگر چون این موضوع را خارج ساحهء کار خود دیدم از آن صرف نظر کردم. خوانندگان می توانند برای کسب معلومات بیشتر به کتابهای «جنگ در افغانستان» و «توفان در افغانستان» که به همت آقای آریانفر از روسی به فارسی برگردانیده شده است، رجوع نمایند.

در مورد تجاوز شوروی و انگیزه های آن بحث های زیادی صورت گرفته و کتابهای بی شماری نوشته شده است، هر يك از صاحب نظران و مؤلفین نظریات مختلف دارند، هر کدام لستی از انگیزه ها قطار می کنند که بعضی از آنها قابل قبول و بعضی بعید به نظر می رسد.

از آغاز تجاوز شوروی تحت پوشش کمکهای انترناسیونالیستی حتی در خود شوروی این سوال مطرح بود که چرا روسها به افغانستان لشکر کشیده اند و چرا متحمل این همه خسارات جانی و مالی گردیده اند. مگر مقامات دولتی شوروی همیشه يك جواب داشتند که آنها به خاطر نجات انقلاب شور نظر به تقاضای دولت قانونی افغانستان و وظیفهء انترناسیونالیستی بین المللی در افغانستان لنگر انداخته اند و همچنان وظیفهء خود می دانند تا از افغانستان در مقابل تجاوزگران دفاع نمایند (در شوروی شایع ساخته بودند گویی امریکا، چین، مصر، پاکستان و ایران دست به دست هم داده به افغانستان تجاوز کرده اند)، در اول بعضی اتباع شوروی به این پاسخ ها قناعت می کردند مگر گذشت زمان همه سخن ها را از آب بیرون آورد و آشکار ساخت که برعکس شوروی خود بالای افغانستان تجاوز نموده و عساکر شوروی در مقابل مردم افغانستان می جنگند.

تداوم جنگ در افغانستان سبب شد يك تعداد زیادی عساکر شوروی به قتل برسند و یا معلول و معیوب گردند. وقتی اجساد عساکر و افسران روسی به فامیل های شان تحویل داده می شد و یا معیوبین و معلولین به خانه های شان باز می گشتند و عزیزان شان آنها را بی دست و پا می یافتند، هنگامه ها برپا می گردید و این سوال دوباره قوت می گرفت که آخر این همه قربانی به خاطر چی؟ چرا روسها در افغانستان می جنگند؟

از طرف دیگر عساکر شوروی در افغانستان با مقاومت شدید مردم مواجه گردیدند که در نتیجه شکست فاحش نظامی نصیب شان گردید و داوم جنگ از نظر اقتصادی برای آنها کمرشکن واقع شد. خلاصه باید عرض کنم که روسها نتوانستند در افغانستان مقاصد خود را پیاده نمایند و سرانجام در مواضع سیاسی، اقتصادی و نظامی شکست خوردند و به بن بست رسیدند. همین عوامل سبب شد تا شیرازهء اقتصادی شوروی متزلزل گردد و سر و صدای

مخالفت برضد حاکمیت حزب کمونیست شوروی بلند شود حتی آنکه مخالفت ها به داخل حزب کمونیست نفوذ نمود و بالاخره تصمیم گرفته شد روسها از افغانستان خارج شوند.

بعد از خروج عساکر شوروی از افغانستان پس از سکوت طولانی، روسها به فکر آن افتادند تا عاملین تصمیم اعزام قوا به افغانستان را معرفی نمایند و علت و عوامل قانونی برای تجاوز شان جستجو کنند تا باشد سوالی را که چرا به افغانستان لشکر کشیده اند، جواب داده باشند. به همین منظور بعضی افراد بلند پایه، نظامی و ملکی از طرف مقامات بلند رتبه، روسیه مامور گردیدند تا در مورد افغانستان دست به تألیفات بزنند و تا حد امکان روی سیه، روسیه را سفید کنند. همان بود که دروازه های آرشیف های کی جی بی اعم از نظامی و ملکی بروی آنها باز گردید تا با استفاده از آن ماموریت خود را انجام دهند. من تقریباً اکثریت همین راپورها و کتابها را که از طرف افراد بلند پایه، نظامی و ملکی شوروی که در افغانستان به سر برده اند و در مورد افغانستان نوشته شده، خوانده ام، فلها می خواهم بدون آنکه سرشما را با اقتباسات از آنها به درد آرم تمام اهداف شوروی ها را از آن نگاشته ها چنین خلاصه کنم:

- ۱- تصمیم اعزام قوا به افغانستان توسط برژنف، گرومیکو، اوستنیف، اندروپف و پنوماریف صورت گرفته که تمام آنها به عدم پیوسته اند.
- ۲- شوروی بنا به درخواست دولت مردان افغانستان دست به لشکرکشی زده است.
- ۳- قوت های نظامی شوروی به خاطری در افغانستان مستقر گردیده بود که امریکا می خواست افغانستان به پایگاه نظامی آنها مبدل شود و امنیت شوروی را تهدید نماید.
- ۴- شوروی ها روی مقاصد صلح آمیز بر افغانستان چیره شدند.
- ۵- کشته شدن تره کی توسط امین، احساسات شخصی برژنف را صدمه رسانید، تا بالاخره وی تصمیم گرفت به افغانستان قوای نظامی بفرستد.

باید خاطر نشان ساخت که روسها نمی توانند با پیش کش نمودن این اسناد و مدارک تجاوز شان به افغانستان را، تبرئه نمایند و صیغه قانونی به آن بدهند.

کتاب جنرال عظیمی در بخش تجاوز شوروی به افغانستان تا اندازه یی همین اهداف را تعقیب می نماید و جناب جنرال کوشیده است و انمود سازد که قوای روسی در افغانستان اهداف صلح جویانه را دنبال می کرد. مگر عمداً پای آنها در جنگ کشانیده شده است.

به هر صورت، می رویم به دنبال «اردو و سیاست» که چگونه تجاوز شوروی را بر افغانستان، پیامد های آنرا و عکس العمل مردم را در نخستین روزهای تجاوز شوروی بررسی

می نماید. آقای عظیمی در صفحه ۲۲۶ کتاب خود می نویسد: «شب ۲۷ دسامبر بیانیهء رادیویی ببرک کارمل پخش گردید، گفته می شود که این بیانیه که قبلاً تهیه شده از شهر تاشکند یا شهر ترمز مطابق امواج و فریکونسی های رادیو افغانستان پخش می گردید، اما مردم کابل برای يك لحظه به این مسأله اهمیت ندادند که بیانیه از کجا پخش می شود برای آنها آنچه مهم، دلچسپ و قابل تعجب بود، شنیدن آواز پرطین، گرم و آشنای ببرک کارمل بود... خاصتاً هنگامی که او به مردم تبریکی گفت... اشکهای سرور و خوشحالی اکثر باشندگان کشور خاصتاً مردم ستمدیده، کابل را که در دوران قدرت این مرد خون آشام (امین) عزیزان شانرا از دست داده بودند بی اختیار سرازیر ساخت. « قبل از آنکه به بررسی جملات بالا بپردازیم، باید بگویم که در مورد ببرک کارمل که چگونه مطابق فرمان کی جی بی عمل می کرد و عامل آن سازمان بود، در صفحات گذشته مفصلاً توضیح دادم، مگر بی جا نخواهد بود مکرراً عرض کنم که ببرک کارمل یکی از مزدورترین چهره های کمونیستی است که از خود هیچ گونه اراده نداشت، نه طراح کدام برنامه بود و نه صاحب استقلال بلکه او مزدورترین و سفاکترین چهره بی بود که روس ها او را برای حکومت افغانستان به جای امین که يك شخص خودخواه و مغرور اما در دیگر صفات همتراز کارمل بود، انتخاب کردند.

الکساندر لیاخفسکی در صفحات ۳۴ و ۳۵ جلد اول کتاب خود «توفان در افغانستان» می نویسد که کارمل را چگونه برای حکومت افغانستان برگزیدند.

«به تدریج این طرح پدیدار گشت که زمینه برای کنار زدن امین و تعویض او با يك شخص «رامتر» فراهم گردد. در آن زمان رهبر جناح «پرچم» به گونهء غیرقانونی از چکوسلواکیا به شوروی آمده و از ماه اگست ۱۹۷۸ به نام پناهنده در مسکو می زیست. با توجه به اینکه نظر به ارزیابی آگاهان، ببرک کارمل از پشتیبانی بخش معینی از حزبی های افغانی برخوردار بود، (در واقع طوریکه بعد ها روشن گردید، چنین پشتیبانی وجود نداشت یا بسیار سست بود) به او پیشنهاد گردید مبارزه در راستای سرنگونی امین را رهبری کند. او با این پیشنهاد موافقت کرد و بی درنگ زیر چتر حمایت کی جی بی در آمد. « اکنون دیگر کاملاً واضح گردیده است که کارمل، گلاب زوی، وطنجار، مزدوریار و اسدالله سروری به تاریخ ۶ دسمبر ۱۹۷۹ یعنی ۲۱ روز قبل از کشته شدن امین، توسط «کنند مسلمان» که قوماندانی آن را خالبایف در دست داشت به میدان هوایی بگرام به شکل بسیار سری آورده شده بودند.

لیاخفسکی در صفحه ۱۳۶ چنین ارائه می دهد: «همراه بایکی از این گردانها، ببرک

کارمل به گونه غیرقانونی پنهانی به بگرام آمد که در میان سربازان و افسران شوروی زیر محافظت ماموران ك گ ب قرار داشت. تقریباً در همین هنگام «چهاریار» تره کی را نیز پنهانی وارد کابل ساختند که نزد هواداران خود پنهان گردیدند. «این نقل قول ها کاملاً ثابت می سازد که کارمل یکی از دست نشانندگان گوش به فرمان شوروی ها بود که شوروی او را برای همین ماموریت انتخاب نموده بودند.

حال می آیم به فرموده های آقای عظیمی، اولاً باید بگویم که بیانیه قبلاً ثبت شده کارمل از طریق رادیو تاشکند و یا ترمز پخش نگردیده بلکه از طریق رادیو کابل انتشار یافته است، زیرا کارمل قبل از آمدن به کابل در بگرام تحت حمایت کی جی بی به سر می برد و به کابل نزدیکتر بود و ضرورتی احساس نمی شد تا بیانیه وی از تاشکند و یا ترمز پخش گردد.

جناب عظیمی شما که یکی از سرسپرده گان کارمل و عضو حزب پرچم هستید و تا حال به حزب تان افتخار می کنید و آنرا یگانه برنامه متعالی و مترقی برای انقلاب اجتماعی کشور می دانید!! چگونه از بزرگترین تحولات حتی چگونگی به قدرت رسیدن رهبر کبیر تان آگاهی ندارید و در این مورد هم از جورج آرنی و انتونی هی من روایت می کنید (۱۲) آیا برای يك خاطره نویس و واقعه نگار که بخواهد ویژه گیهای دوران حاکمیت خود را بنویسد، شرم نیست که سته ها و روایت چگونگی واقعات را از نویسنده گان غربی کاپی کند و صرف الفاظ را تغییر داده احساسات بی مایه خود را در لابلای آن بگنجانند و اسم خود را بالایش بنویسد که شهکار آفریده است!!

آقای عظیمی! شما که بالای مردم افغانستان و خصوصاً مردم کابل تهمت می بندید که با شنیدن آواز بیرک کارمل اشک های سرور ریختند!! آیا گفته می توانید که امین و کارمل که چهره های هردوی آنها برای مردم افغانستان از قبل شناخته شده بود، چه تفاوتی داشتند؟ همه مردم می دانستند که هردو کمونیست و دشمن دین ایشان هستند.

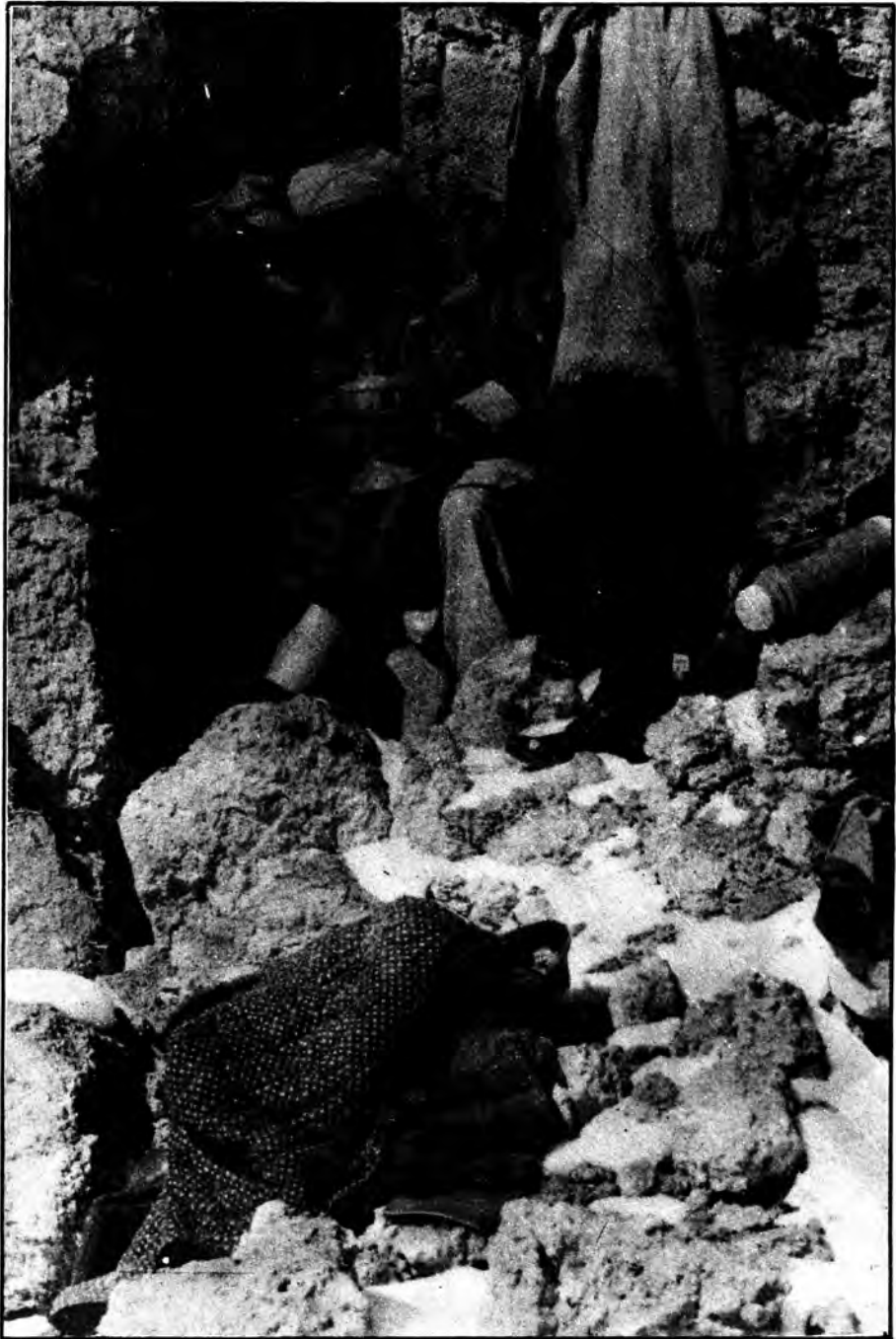
بلی، می توان گفت که کارمل با امین يك تفاوت داشت که وی توسط تانك های روسی به قدرت رسیده بود و گماشته شده رسمی حکومت شوروی بود. اگر شما آن چهار نفر پرچی خود فروخته را که به خاطر کسب قدرت از سرور اشک می ریختند، به گردن عساکر روسی که افغانستان را اشغال نموده بودند گل می انداختند و در چوک های کابل با سرافکنندگی در پیش روی ایشان گل پاش می دادند، مردم افغانستان و یا مردم شریف و ستمدیده کابل فکر کرده اید، سخت اشتباه می کنید؛ زیرا مردم شریف کابل در روز اول می دانستند که این



قریه هده - ننگرهار دیده می شود که در اثر بمباردمان قوای روسی کاملاً تخریب گردیده است.



بمباردمان شدید قوای روسی بالای یکی از قریه ها در افغانستان دیده می شود.



پس از بمباردمان يك قریه دو تن از ساکنین آن اجناس خود را از زیر خاک بیرون می کنند.

غلام حلقه به گوش چه بلایی را بر سر شان آورده است. آیا فراموش کرده اید که مردم کابل درست دو ماه بعد از آمدن روس ها به افغانستان در سوم حوت سال ۱۳۵۸ در مقابل تجاوز شوروی و حاکمیت شاه شجاع زمان چه عکس العمل نشان دادند؟ آیا جاده های کابل با خون هزاران تن از شهریان ستمدیده کابل توسط شما و باداران روسی تان رنگین نشد؟ جناب جنرال! احتیاط کنید نام مردم را به زبان نیاورید زیرا مردم شریف و ستمدیده کابل حیا دارند، با این گفته های بی مسؤولیت شما عرق شرم برجبین آنها می آید.

جناب جنرال! شما که از ستم های امین بار بار یاد می کنید، آیا گفته می توانید که بعد از حاکمیت کارمل چه تغییری در اوضاع آمد؟ مردم شریف افغانستان قبلاً تحت فشار یک اردو قرار داشتند، اما بعد از حاکمیت کارمل تحت فشار دو قوت نظامی قرار گرفتند، قبلاً اگر بالای آنها صد طیاره بم می ریخت بعد از تجاوز شوروی سه صد طیاره بالای آنها بمباردهمان می کرد، قبلاً اگر هزار تانک های ایشان را ویران می نمود، از آن بعد سه هزار تانک کمر نابود ساختن مردم بی چاره افغانستان را بسته بود و قبلاً اگر صد مرمی به سر ایشان می بارید بعد از آمدن شوروی ده برابر بالا رفت، پس چگونه دست آورد های رهبر بزرگ تان را با سرفرازی بیان می کنید؟ آیا...

در صفحه ۲۲۸ «اردو و سیاست» آمده است: «در اولین روزها کمیته مرکزی جدید و شورای انقلابی جدید که در ترکیب آن سران حزب پرچم اکثریت داشتند به جود آمد. اسدالله سروری به حیث معاون شورای انقلابی و معاون رئیس جمهور تعیین شد، لایق و بارق شفیع که چند روزی در زندان بودند نیز به حیث اعضای کمیته مرکزی و شورای انقلابی پذیرفته شدند. سید محمد گلاب زوی، اسلم وطنجار، شیرجان مزدوریار نیز بحیث وزراء در کابینه سلطان علی کشتمند شامل گردیدند، وزارت دفاع برای رفیع و ریاست عمومی خاد برای دوکتور نجیب الله تفویض گردید.»

خوانندگان عزیز! به این ترکیب خود متوجه شوید و بعداً گفته های جناب جنرال را که پیوسته از جنایات، زنده به گور کردن ها، وضع رقت بار زندان و فساد حکومتی پیامها داشت به خاطر آرید. سید محمد گلاب زوی، اسلم وطنجار و شیرجان مزدوریار از کسانی هستند که در شورای انقلابی و بیوروی سیاسی تا آخرین روزهای حکومت تره کی عضویت داشتند و در دولت به پست های مهم توظیف بودند. اسدالله سروری که به حیث معاون شورای انقلابی و معاون صدراعظم توظیف گردیده است، همان خون آشام و سفاکی است که عظیمی همه زنده به گور کردن ها و کشتارهای بی رحمانه را در زندان پلچرخه به وی

منسوب می کند. سلیمان لایق و بارق شفیعی نیز از جمله رجال برجسته، حکومت تره کی بودند که صرف چند روز قبل از مرگ تره کی به زندان انداخته شدند. همچنان کشتمند و رفیع مدت مدیدی در کابینه تره کی با دیگر یاران شان مصروف خونخواری مردم افغانستان بودند.

قابل ذکر است که اکثریت کشتارهای دسته جمعی در زندان پلچرخی قبل از زمامداری سه ماهه، حفیظ الله امین صورت گرفته است، شما خود تان فکر کنید در صورتی که امین تنها این قدر جنایات را مرتکب شده بود، تره کی با همین یاران و رفقایش که دربالا از آنها یادآوری کردیم، چقدر جنایت و خیانت را مرتکب شده باشد؟ اگر چنین نیست پس چگونه این افراد در کابینه جدید بېرک کارمل که از هزاران جنایت سابقه پرده برمی دارد، جادارند؟ آیا گفته می توانید که اسدالله سروری قصاب پلچرخی که هزاران انسانرا به دست خود به قتل رسانیده چرا در کابینه بېرک کارمل که مدعی حق و حقیقت (۱) است به پست معاونیت شورای انقلابی و معاونیت صدراعظم برگزیده شده است؟

مطالب اساسی اینجاست که مردم افغانستان در میان این جنایتکاران فرقی نمی بیند و همه را قاتل تمام آرزوهای خود و مسوؤل ویرانی کشور می شمارند.

عظیمی در صفحه ۲۲۹ «اردو و سیاست» می نویسد: «زندانیان سیاسی بعد از شنیدن سخنان بېرک کارمل مبنی بر رهایی شان، امید دوباره به زندگی یافتند... هزاران انسان در صدد یافتن زندانیان لاغر، زرد انبوه و چرکین زنده بودند. موهای کشیف، ناخن های چرکین، لباسهای ژولیده، ریش های رسیده و انبوه نمایانگر اوج ظلم و فشاری بود که بر آنها تحمیل گردیده بود.»

من تمام این گفته ها را تایید می کنم مگر می دانید که حکومت جدید با حمایه مستقیم نظامی شوروی به رهبری بېرک کارمل چه پیامد های داشت و چه ارمغان های را به میان آورد؟ آیا گفته می توانید که باوجود این همه حرف ها چه تفاوتی در وضع زندانیان پدید آمد؟ همه می دانند که این سخنان وعملکرد ها بخشی از «مانور» های سیاسی بود که آمدن بېرک کارمل با پشتیبانی روسها را صیغه قانونی بدهد.

هنوز يك ماه نگذشته بود که زندان پلچرخی بار دیگر مسکن و ماوای هزاران انسان بی گناه گردید و دوباره همان شکنجه ها و بی رحمی ها با شدت بیشتر آغاز شد. حتی آن که بعضاً مستنطقین روسی به خاطر تحقیق و شکنجه زندانیان می شتافتند و از هیچ نوع ظلم و ستم دریغ نمی کردند.

کشتارهای دسته جمعی ادامه یافت حتی آن‌عده مسلمانانی که در وقت حکومت تره کی و امین، قسمت با آنها یاری کرده بود و جان به سلامت برده بودند، جوخه جوخه به کشتارگاه ها سپرده شدند و جام شهادت نوشیدند.

هرچیز کماکان ادامه داشت، مگر این حقیقت را نمی توان انکار کرد که شیوه ها تغییر خورده بود. قبلاً زندانیان بی پرده در هرجا به قتل می رسیدند مگر با روی کار آمدن گرگ کهنه کار، قتل ها با پرده و مخفیانه صورت می گرفت و کمی به زندانیان وقت داده می شد تا قبل از نوشیدن جام شهادت دو رکعت نماز اداء نمایند.

بی مورد نخواهد بود اگر در اینجا از استاد کبیر که یکی از اعضای نهضت اسلامی افغانستان می باشد و مدت سیزده سال را (از دوران امین الی سقوط حکومت نجیب) در زندان جهنمی پلچرخی سپری نموده است، خاطره یی از خاطره ها را نقل کنیم و در اخیر قضاوت را به مردم افغانستان بگذاریم که چه فرقی میان امین و تره کی و ببرک کارمل قایل می شوند.

«من سالهای متمادی را در بلاک اول زندان جهنمی پلچرخی به سر بردم. ساختمان بلاک اول زندان طوری است که نسبت به بلاک های دیگر فرق دارد. این بلاک اتاق های کوچک و تنگ دارد و سر و صدا در آن بلند نمی شود، اگر در اتاقی حادثه ای رخ دهد در اتاق دیگر کسی نمی داند که چه اتفاق افتاده است. اکثراً زندانی های را که می خواستند اعدام کنند به این بلاک از يك ماه قبل جمع می کردند و از آنجا به شکل دسته جمعی به کشتارگاه ها می بردند. باوجود این همه شرایط تنگ باز هم مرگ ساز خود را داشت و وقتی بر در و دیوار زندان پلچرخی چیره می شد می دانستیم که امشب باز صد ها انسان را به کام خود فرو خواهد برد. رفت و آمد سربازان و افسران چندین مرتبه زیاده تر می گردید، گروپ ها خاموش می شدند و زندانیان هدایت می یافتند که اگر از جاهای خود برخیزند و از کلکینچه ها به بیرون نظر کنند، سخت مجازات خواهند شد. من چون سالها را به انتظار مرگ در این زندان سپری نموده بودم با این علامات آشنایی کامل داشتم.

شب ۲ قوس ۱۳۶۲ بود که در شامگاهان چراغ ها خاموش گردید، صدای هی هی می زندانبانان از يك طرف و صدای هارن و رفت و آمد موترها از طرف دیگر خبر رسان مرگ بود. زندانیان آماده مرگ می شدند، هر يك دو دو رکعت نماز می خواندند، اگر لباس پاک می داشتند به تن می کردند و بر چشمان شان سرمه می کشیدند. زندانیان يك یکی از اتاق های شان بیرون آورده می شدند، دستهای شان را به عقب می بستند و دهن شان را «پلستر»

می نمودند، آنها را دسته دسته به موترهای مخصوص سوار کرده به شهری که نام آن «قبرستان دسته جمعی» است می فرستادند. در این شب باوجود آنکه تدابیر لازم گرفته شده بود، باز هم نمی دانم که چسان زندانیان دهن های خود را باز می کردند و نعره های ملکوتی الله اکبر را چنان به آواز رسا سر می دادند که در و دیوار زندان پلچرخی از عظمت آن می لرزید و ما آخرین کسانی بودیم که برای آخرین بار آوازهای ایشان را می شنیدیم و به این قهرمانان راه آزادی سلام می فرستادیم.

ساعت یازده ونیم شب را نشان می داد که دروازه اتاق ما باز شد و سربازی در مقابل ما پدیدار گشت. بعد از آنکه به سر و پای ما نگرست نام نمی را به زبان آورد و گفت: «برخیز که ترا خواسته اند». نبی که جوان نوزده ساله و از فاضل بیگ کابل بود، در حالی که دو رکعت نماز خوانده و به چشمانش سرمه کشیده بود گفت: «ای نامرد، بسیار دیر کردی، من از سر شام انتظارت بودم». آن مجاهد قهرمان و جوان پاک طینت با ما خداحافظی کرد، بخشش خواست و با لبان خندان که روش مجاهدان راستین است، به استقبال شهادت شتافت. در همین شب احد رهنورد را که يك تن از پرچمی ها بود و دو نفر از گروه کار را به قتل رسانیده بود و امان الله استوار توانسته بود روس ها را به خاطر مرگ رهنورد قناعت دهد، نیز به اعدام بردند. وقتی سرباز به دنبال او آمد او گریه می کرد و پیوسته قوله می کشید و از رفتن ابا می ورزید و با نوحه و زاری می گفت: «من رفیق هستم، من ضد انقلاب نیستم نمی خواهم کشته شوم» سرباز هر قدر پافشاری می کرد، رهنورد به رفتن حاضر نمی شد، همان بود که صاحب منصبی آمد و با تفنگچه به پایش يك مرمی کوبید و بعداً او را کش کشان در حالی که گریه می کرد با خود بردند.

در این شب تاریخی و سیاه ۳۲۰ تن از زندانیان را که به جرم مسلمانی محکوم بودند و اکثریت بین سنین ۱۸ الی ۲۵ قرار داشتند به طور دسته جمعی به کشتار گاه بردند که از آنجمله می توان از نبی مسکونه، فاضل بیگ کابل، غوث الدین از ولایت کندز (محصل پوهنچی زراعت)، احمدشاه از هلمند و ایوب از ولایت لوگر نام برد.

قوماندان محبس پلچرخی در این وقت خواجه عطاء الله بود. خواجه عطاءالله در اول مستنطق بود او بعد از آنکه موسن «رضوی» را دستگیر کرد قوماندان محبس تعیین شد. آمر خاد محبس در این زمان هوتک نام داشت. «

در پرتو این حقایق می توان گفت که باوجود آمدن بربک کارمل نه تنها این که هیچ گونه

فرقی در وضعیت زندانیان و طرز برخورد به آنان نیامد، بلکه سلسله کشتارهای دسته جمعی بدتر از گذشته ادامه یافت و هزارها انسان در زمان حاکمیت بېرک کارمل در زندان جهنمی پلچرخی و زندان های ولایات مختلفه به شکل بی رحمانه به شهادت رسیدند.

عظیمی در صفحه ۲۳۱ در حاشیه، اولین دیدار خود با رفیع وزیر دفاع چنین می نویسد: «رفیع مرا پذیرفت و از اینکه لباس ملکی داشتم و عصای چوبی در دست، متعجب گردید. چشمان بزرگ مارشال «سکولوف» نیز از حدقه خارج گردید، چیزی به ترجمان گفت، ولی رفیع گویا حرفی نشنیده باشد، مرا به مارشال معرفی کرد. مارشال گفت که چرا به حضور وزیر دفاع کشور با لباس ملکی و با این عصا آمده ای؟ من گفتم افسر متقاعد هستم و چون پایم شکسته است بدون عصا نمی توانم راه بروم.» صرف نظر از همه چیز، صادقانه می خواهم بگویم که جنرال صاحب واقعاً چون شما را به این حالت فلاکتبار در مقابل مشاور روسی دیدم که وی چشمان خود را بالای تان کشیده بود و با لحن آمرانه شما را مخاطب قرار می داد، باور کنید خدا شاهد است که دلم برای تان سوخت که يك جنرال بزرگواری چون شما که در يك لحظه کوه ها را گوشت می سازد و دریا ها را شوربا، چگونه خوار و ذلیل در مقابل يك مشاور روسی ایستاده باشد. چه لحظاتی بوده باشد و چقدر احساس خوردی کرده باشید؟ راستی جنرال صاحب آیا در همان وقت احساس کردید که چقدر غلام بی صلاحیت و فاقد اراده هستید؟ آیا دانستید که غلام بی چاره چقدر مظلوم است؟ از همین جا لازم بود لذت آزادی را حس می کردید و درس عبرت می گرفتید. مگر افسوس که شما به این تسلی کاذب دل خوش کردید که «اوامر نظامی را باید بی چون و چرا پذیرفت» اما غافل از آنکه این اوامر از طرف يك فرد بیگانه صادر می شد.

عظیمی صاحب! من می خواهم این موضوع را با شما خصوصی در میان بگذارم و دوستانه بپرسم که در همان وقتی که سکولوف بالای شما چشمان خود را کشیده بود، چقدر خجالت کشیده باشید؟ در زمانه های قدیم در پهلوی آنکه رواج های زشت و نامناسب وجود داشت، بعضی رواج ها و قوانین درخور اهمیت نیز به چشم می خورد. مثلاً به خاطر آنکه غلام ها گم نشوند و به آسانی قابل شناخت باشند بر پشت شان مهر زده می شد و یا توسط بریدن يك قسمت گوش و یا آویزان کردن حلقه مخصوصی در گوش و یا بینی، نشانی می شدند، مگر در این زمانه چون این رواج ها از بین رفته، کمی در شناختن غلامان از نظر ظاهری مشکل ایجاد گردیده است. ای کاش همین سنت زشت ادامه می یافت تا عظیمی و همراهانش از غلامی و حلقه به گوشی خرد انکار نمی توانستند و ساده ترین انسانها با دیدن

مهرها و نشانی‌های شان می دانستند که در بند کدام قبیله و یا عشیره بی هستند. باید یادآور شوم که در عصر ما غلامی هم پیشرفته شده و به بدترین شکل آن درآمد است. در زمانه های گذشته انسانها جسماً غلام می شدند اما اکنون ذهناً در زنجیر برده گی بسته می شوند.

باوجود این همه واقعات که توسط خود عظیمی صاحب بیان می شود، عجیب است که او در صفحه ۲۳۷ «اردو و سیاست» می نویسد: «با پیروی از سیاست امریکا، تمام کشورهای غربی جنبش کشورهای غیرمنسلک، ممالک عربی و همسایگان افغانستان، پاکستان، ایران و چین تبلیغات نیرومند و پیوسته بی را علیه ج.د.ا و اتحاد شوروی به راه انداختند و دولت رئیس جمهور کارمل را دولت دست نشانده قلمداد نمودند.» این گفته ها دو معنی دارد، یکی آنکه شوروی در موقفش برحق بود و کشورهای دیگر علیه آن کشور تبلیغات می کردند و دیگر آنکه دولت کارمل دست نشانده نبود. در زبان دری از گفته های جنرال همین دو مطلب استنباط می شود، اگر کدام معنای دیگر داشته باشد «المعنی فی بطن شاعر» خواهد بود.

حال بیابید جناب جنرال! همان موقف تان را در مقابل مشاور روسی با این بلند پروازی تان مقایسه نمایید خود به خود، خود را می شناسید و در می یابید که چقدر دیده درایی می کنید.

الکساندر لیاخفسکی در صفحات ۱۳۸-۱۳۹ جلد اول «توفان درافغانستان» بعد از بررسی مکمل در رابطه به تصمیم گیری شوروی در مورد افغانستان چنین می نگارد: «سراخجام فیصله کردند به گونه، مقدماتی دو امکان را تدوین کنند، به وسیله سرویسهای ویژه ک گ ب امین را «دور افکنده» و به جای او بیریک کارمل را بگمارند و شماری از سپاهیان را برای اجرای این مقصد به افغانستان بفرستند.»

جناب عظیمی! گوش به فرمان بودن شما و حزب تان و این اعتراف باداران شما به مشابه، مهرهایی است که بر پشت تان زده شده و حلقه های است که در گوش و بینی آویزان دارید و حاجت آن نیست که کسی شما را به مردم نشان دهی کند.

نقش و هدف پاکستان در قبال جهاد افغانستان

مجاهد کی بود؟

قبلاً در توضیح اهداف «اردو و سیاست» یاد آور شدیم که جناب جنرال هرگاه مجبور می شود از مقاومت بی امان مردم قهرمان افغانستان در مقابل عقاید مزخرف کمونیستی و تجاوز شوروی یاد کند دست به دامن دگروال یوسف انداخته گاهی در تلم خرس می خزد و گاهی به تلم... و هرگز نمی خواهد به جهاد و مبارزه پیگیر ملت افغانستان سرتسلیم فرود آرد، فلذا لازم دانستم در حاشیه، بعضی از نقل قول های آقای عظیمی چند جمله بی بنویسم تا تصویری از مقاومت مردم افغانستان را ترسیم نمایم.

آقای عظیمی به نقل قول از دگروال یوسف نویسنده، کتاب تلم خرس در صفحات ۲۴۰ و ۲۴۱ «اردو و سیاست» چنین نقل قول می نماید: «افغانستان را باید آهسته آهسته به آتش کشانید» گفتنی رئیس جمهور پاکستان ضیاء الحق... منظور اساسی ما این بود که کابل دوازده ماه تمام زیر حملات راکتی باشد. میدان هوایی و شهرها به خصوص شاهراه شمال تا دریای آمو مسدود و شاهراه سالنگ هدف دائمی باشد... نه تنها خروج شوروی ها از افغانستان بلکه طرد و مفرور ساختن کمونیست های افغانی از کابل نیز بود. روی همین ملحوظ بود که کابل باید مشتعل و تپاه می گردید».

مبهرن است جهاد چهارده ساله برحق مردم افغانستان، اراده، ملت افغان بوده و تمام افتخارات آن مربوط ملت رنج دیده و بلاکشیده افغانستان است هیچ حزب سیاسی و شخصی حق ندارد افتخارات مبارزه و جهاد را به خود منسوب سازد و نتیجه جهاد را حاصل مبارزه سیاسی حزبی و یا شخصی خود تلقی کند. زیرا بلند شدن علم های سبز جهاد و مبارزه در کشور یک حرکت مشخص سیاسی نبوده بلکه قیام همگانی مردم افغانستان علیه اندیشه وارد شده پوچ کمونیسم و بعداً تجاوز مستقیم نظامی شوروی به کشور بوده است، روسهای جنایتکار و همکاران خلقی و پرچی آنها چه ستم هایی که بر ملت مظلوم ما نکردند و چه بلاهایی که بر سر آنها نیاوردند، کمونیست های خلقی و پرچی هرکسی را که با برنامه آنها

مخالفت می کرد و یا آنرا نمی پذیرفت، ضد انقلاب می گفتند و سر به نیست می کردند. زمانی که کودتای ثور به آستانه سقوط و نابودی نزدیک شده بود، روسها خود ابتکار عمل را در دست گرفتند و مستقیماً افغانستان را تحت تصرف درآوردند.

پیوسته با تجاوز شوروی به افغانستان جهاد داخل مرحله جدید گردید و در تمام نقاط کشور همگانی شد. فتوای علما بر فرضیت جهاد صادر گردید و روحیه وطن دوستی و وطن پرستی حیات تازه یافت. ملت برضد حاکمیت روسی به پا ایستاد و کمر همت بست. ملت حاضر شد شیرین ترین فرزندان خود را فدای آرمان های جهاد و مبارزه کند و تا آخرین رمق حیات دست از مبارزه بر ندارد. نخستین سلاحهای مردم در نخستین روزهای جهاد روحیه بلند خدا پرستی و وطن دوستی و نفرت و انزجار در مقابل حاکمیت روسی بود. مردم افغانستان در مقابل پیشرفته ترین اردوی جهان با تفنگ های شکاری، بیل، تیر و شمشیر و سوت به پا ایستادند و با نیروی ایمان تهداب جهاد و مبارزه را گذاشتند.

باید خاطرنشان ساخت که پیوسته با تأسیس حزب دموکراتیک خلق «حزب کمونیست» و نشر نخستین شماره «خلق» افراد وطن دوست و مسلمان، عاقبت کار آنها را پیش بینی کرده بودند و می دانستند که روزی همین نابخردان و خودفروشان اگر بخت با ایشان یاری کند و زمینه برای آنها مساعد گردد، افغانستان آزاد و مستقل را زیر یوغ استعمار سرخ فرود خواهند آورد. همان بود که مبارزه علما و دانشمندان برضد آنها به شکل خصوصی و دسته جمعی آغاز گردید و با منتشر شدن شماره پنج پرچم که برلین از طرف بارق شفیعی یکی از خود فروخته گان درود گفته شده بود، سیلی از علما از هر گوشه و کنار کشور داخل کابل شد و دست به تظاهرات وسیع علیه این خود فروخته گان و دولت وقت زدند و در مسجد پل خشتی کابل مستقر گردیدند و به دولت هوشدار دادند که تا وقتی که عاملین بی احترامی به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مجازات نشوند به اعتصاب ادامه خواهند داد.

حزب دموکراتیک خلق «حزب کمونیست» از بدو تاسیس توانسته بود در پوهنتون کابل نفوذ کند و در آنجا با استفاده از جو نابسامان پوهنتون طرفدارانی به خود سراغ نماید. اعضای حزب کمونیست تحت نام برنامه متعالی و مترقی که جناب عظیمی پیرو آنست به اعمال ناشایسته و غیر شرعی دست می زدند که از نظر فرهنگ و عتعات افغانی کاملاً مردود بود و ضد اساسات مذهبی به شمار می رفت. آنها با بی حیایی تمام به بداخلاقی های جنسی می پرداختند و مهر تمدن و ترقی بر پیشانی اش می زدند. استاد تمیم که در همین ایام در پوهنتون کابل محصل پوهنحی زیان و ادبیات بود چنین حکایت می کند: «سه چهار نفر از

همصنفی های ما عضویت حزب دموکراتیک خلق «حزب کمونیست» را داشتند، وقتی آنها به صنف می آمدند با یکی دو دختر پرچی که در صنف بود قول می دادند و حتی روبروسی می کردند و با بی حیایی تمام به کسانی که مخالف این عمل بودند ضد ترقی و تمدن خطاب می کردند و آنها را کهنه فکر و طرفداران امپریالیزم می گفتند. دخترانی که با عزت و با اخلاق بودند همیشه مورد مسخره آنها قرار داشتند. در حلقه پوهنتون این برخورد ها و هزاران بی حیایی دیگر و منکر شدن اعضای حزب از خدا و پیغمبر و روز جزا نمی شد به بی تفاوتی استقبال شود.

جوانان مسلمان با دیدن اینگونه مناظر به ستوه آمده بودند و در هر بخش پوهنتون به شکل انفرادی برضد افکار کمونیستی دامن مبارزه و دفاع از ارزشهای افغانی و اسلامی را وسیع ساخته بودند. استادان پوهنتون هم برضد عقاید غیر اسلامی مریبان این کمونیستان جوان و بی منطق دست به مبارزه زدند و دروازه های جر و بحث های علمی را علیه آنها باز کردند.

در حاشیه سال ۱۳۴۸ بود که برای اولین بار به شکل رسمی حلقات نهضت اسلامی در پوهنتون کابل به فعالیت منظم و سازماندهی شده علیه عقاید کمونیستی و ضد اسلامی آغاز کردند و نخستین حلقه رسمی سازمان «جوانان مسلمان» توسط یکمده استادان و محصلین خداپرست و وطن دوست تهداب گذاری شد و مباحثات و مبارزات رسمی برسر برتری تیوری های اسلامی و کمونیستی آغاز گردید.

با به قدرت رسیدن داؤد خان که به همکاری مستقیم پرچی ها صورت گرفت، نهضت اسلامی داخل مرحله خطیر گردید و با گذشت زمان ساحه مبارزه و فعالیت برایش تنگتر شد. در سال های اول حکومت داؤد خان چون پرچی ها صاحب اختیار بسیاری پست های کلیدی دولت بودند، با قناعت دادن داؤد به خاطر از بین بردن حلقات نهضت تازه برخاسته اسلامی کشور کمر بستند، اگرچه اعضای پیشتاز نهضت اسلامی کوشش های زیادی انجام دادند تا قناعت خاطر شخص رئیس جمهور را حاصل نمایند او را از آینده خطرناک و پلان های کمونیستها باخبر بسازند مگر داؤد پنبه در گوش نهاده بود و به هیچ صورت حاضر نمی شد، موجودیت «جوانان مسلمان» را در کشور تحمل نماید و از آنها حرفی بشنود.

بالاخره داؤد خان به دستگیری اعضای نهضت اسلامی اقدام کرد و نهضت اسلامی هم به قیام مسلحانه. تعدادی از اعضای نهضت اسلامی کشور توسط رژیم داؤد به شهادت رسیدند و تعدادی هم در پشت میله های زندان انداخته شدند. تعداد باقی مانده اعضای

نهضت اسلامی که در معرض خطر قرار داشتند، ناگزیر گردیدند تا ترک دیار نمایند و به پاکستان پناهنده شوند.

رژیم محمد داؤد چون همیشه برضد حکومت پاکستان دست به تحریکات می زد و از فرستادن اسلحه و پول به مخالفان پاکستان دریغ نمی ورزید، موقع خوب به دست پاکستان گذاشت تا در مقابل محمد داؤد به عمل بالمثل دست بزند و به همین وسیله محمداؤد را مصروف خود ساخته رژیم نوپای و در حال انحطاط پاکستان را تقویت بخشد. محمداؤد در زمان صدارت خود و حتی نخستین روزهای ریاست جمهوری اش از افغانستان بزرگ به صراحت نام برد و اشارتاً از پاکستان منحیث حایل بین دو کشور هند و افغانستان یاد کرد. که این سخنان همیشه موجبات نارضایتی مقامات پاکستان بر می گشت و حکومت پاکستان هم چون گرگ گرسنه، در صدد انتقام بود. همان بود که پایگاه مبارزه مسلحانه برضد حکومت داؤد در پاکستان گذاشته شد و مبارزه علیه دولت جمهوری محمد داؤد آغاز یافت. اگرچه در آخرین سالهای حکومت محمد داؤد شخص رئیس جمهور به اشتباهش پی برده بود و می خواست با نهضت اسلامی کنار آید و زمینه فعالیت را در داخل کشور برای آنها مساعد سازد (البته تمام این امتیازات مشروط به شرایط خاص بود) مگر دست های نامرئی دیگر کار خود را کرده بود و نمی خواست بین نهضت اسلامی و حکومت محمد داؤد آشتی صورت بگیرد. محمد داؤد در سال ۱۳۵۶ شخصاً به جلال آباد آمد و در فارم غازی آباد بیابانیه ای را ایراد کرد که از طریق رادیو منتشر گردید. در قسمتی از بیابانیه، محمد داؤد، مولوی جمیل الرحمن (مولوی حسین) را مخاطب قرار داده از وی مستقیماً خواست با دولت همکاری کند و هر پستی را به غیر از ریاست جمهوری که می خواهد برایش خالی خواهد کرد. انجنیر جان محمد یکی از اعضای پیشتاز نهضت اسلامی کشور که شخص لاغر اندام، سیاه چهره، کم حرف و دارای قد متوسط بود، قربانی همین رفت و آمد ها میان نهضت اسلامی و حکومت محمد داؤد گردید.

روی کار آمدن حکومت کمونیستی در کابل در ثور ۱۳۵۷ و بعداً تجاوز شوروی به افغانستان، امنیت پاکستان را شدیداً تهدید می کرد حتی آنکه اکثریت سیاستمداران، حمله شوروی به پاکستان را نیز بعید نمی دانستند.

پاکستان در این زمان از يك طرف با حریف سرسخت خود هندوستان مشت گریبان بود و از طرف دیگر حکومت نظامی که توسط ضیاء الحق به میان آمده بود مشکلات داخلی بیش از حد داشت و در سطح بین المللی مورد سوال بود. پاکستان با امریکا نیز کشمکش هایی

داشت، مثلاً آمریکا از یکسو با برنامه اتمی پاکستان مخالفت می کرد و از سوی دیگر می خواست تا وسایل جدید استخباراتی اش به خاطر کشف اطلاعات خصوصی در صوبه سرحد متمرکز گردد، مگر همیشه از طرف پاکستان به جواب منفی استقبال می شد.

تجاوز شوروی به افغانستان سبب گردید تا پاکستان با پذیرفتن متمرکز شدن دستگاه های اطلاعاتی آمریکا در صوبه سرحد، امتیازات زیادی را به دست آورد. چون آمریکا ایران را عملاً از دست داده بود و هیچ گونه امیدی به آن نداشت، پاکستان را بهترین پایگاه خود در آسیای جنوب غربی می دانست و هم می خواست از نفوذ شوروی ها جلوگیری نموده انتقام ویتنام را در افغانستان بگیرد. باید گفت که در آن زمان آمریکا هم از نفوذ روزافزون شوروی ها در هراس بود و موجودیت پایگاه های نظامی شوروی در کیوبا، مراکش و هندوستان بر پریشانی های آمریکایی ها می افزود. بالاخره آمریکا تصمیم گرفت از قیام مردمی که در افغانستان علیه حاکمیت کمونیستی و تجاوز شوروی صورت گرفته است، در سطح سیاسی و اقتصادی پشتیبانی نماید و متحدینش را به این امر تشویق کند. پاکستان محل امن و پایگاه عقب جبهه جنگ انتخاب شد و کمک چهارصد میلیون دلاری آمریکا به پاکستان پیشنهاد شد که از طرف ضیاء الحق خیلی ناچیز شمرده شده رد گردید تا آنکه کمک های سه میلیارد دلاری آمریکا (به استثنای کمک هایی که مستقیماً به مجاهدین صورت می گرفت) به پاکستان سرازیر شد و حمایت از جهاد وظیفه مقدس حکومت پاکستان حساب گردید.

پاکستان در قبال پشتیبانی از جهاد افغانستان اهداف خاصی را دنبال می کرد که يك تعداد آن خاصتاً مربوط منافع سیاسی پاکستان بود و يك تعداد دیگر اهداف خاص شخص جنرال ضیاء الحق.

اهداف سیاسی پاکستان، آن بود که تمامیت ارضی اش حفظ باشد، از تجاوز مستقیم شوروی به پاکستان جلوگیری گردد، از محاصره سیاسی و نظامی از بین دو دشمن (هند و شوروی) نجات یابد، حیثیت سیاسی آن کشور در سطح بین المللی بلند برود، برای باز سازی اردو خود زمان مناسب به دست آورد، با استفاده از وقت فعالیت اتمی خود را سرعت بخشد، چوکات اداری حکومت را مستحکم بسازد، از کمک های اقتصادی و نظامی دنیا استفاده اعظمی نماید، منحصراً يك کشور اسلامی قوی در جهان اسلام ظهور نماید و بالاخره در اخیر بتواند از سرحدات شمال غربی گوش خود را بی غم نماید و براین مناطق تسلط کامل حاصل کند. مگر هدف شخصی جنرال ضیاء الحق از پشتیبانی مجاهدین افغانستان و حسن نیت بیش از حد برای آنها چیزی دیگری بود. ضیاء چون يك شخصیت مسلمان و متفکر

بود، همواره از ضعف مسلمانان در سطح بین‌المللی رنج می‌برد. ضیاء می‌خواست در پرتو حمایت از مجاهدین افغانستان اردوی نیرومندی بسازد و قدرت اتومی حاصل کند و پیوسته با پیروزی مجاهدین در افغانستان و شکست روسیه شوروی قدرت سوم دنیا را با اتحاد ایران، افغانستان و پاکستان با پشتیبانی سیاسی و نظامی چین در آسیا به وجود آورد تا محالک اسلامی به صفت یک قدرت بزرگ در دنیا شناخته شوند. ضیاء به خاطر همین هدف، سفرهایی به ایران، عربستان سعودی و چین انجام داد. جنرال ضیاء الحق قربانی همین هدف خود گردید و در ۱۲۶ سد ۱۳۶۷ حین پرواز از بهاولپور به اسلام آباد با سی نفر از جنرالان و بزرگان حکومتش که سفیر امریکا نیز شامل آنها بود، توسط مخالفین برنامه، خود از بین برده شد. او با مجاهدین افغانستان قلباً اخلاص داشت و خواهان یک افغانستان آزاد و اسلامی بود.

با کشته شدن جنرال ضیاء آرزوهای وی نیز دفن گردید و سیاستمداران بعدی پاکستان تنها و تنها اهداف سیاسی خود را دنبال کردند و به خاطر دستیابی کامل برافغانستان برنامه ریزی نمودند.

سرویس‌های مخفی پاکستان می‌دانستند که تلاش‌های نفوذی آنها در بین رهبران مقتدر مقاومت افغانستان سودی نخواهد داشت زیرا رهبران پیشتاز نهضت اسلامی حاکمیت رژیم داؤد را نپذیرفته بودند چطور می‌شد که فرمایشات آنها را بپذیرند. همان بود که سازمان استخباراتی پاکستان دست به کار شد و فعالیت خود را از سطح سیاسی رهبری به سطح نظامی کشانید و توانست یک تعداد قوماندانان را در ولایات مختلف کشور تطمیع نماید که مطابق اهداف خاص حکومت آنها گام بردارند، که به وجود آمدن حکومت طالبان نتیجه همین کوشش‌ها شمرده می‌شود. مطلب آنست که رهبران پیشتاز جهاد هیچ‌گاه مزدور نبودند و هیچ‌گاه مطابق میل میزبانان تا آنکه منافع افغانستان و جهاد در میان نبوده است، عمل نکرده‌اند. بی‌ثباتی و سقوط حکومت مجاهدین در کابل خود دلیل آنست که رهبران جهاد اهداف خود را دنبال می‌کردند و به اوامر دیگران اهمیت نمی‌دادند.

جنرال انور شیریک تن از جنرالان متقاعد پاکستان چند ماه قبل در یک ملاقات تصادفی برایم گفت که: «ما بارها به حکمتیار توصیه می‌کردیم که مطابق برنامه عمل کند ورنه گروه دیگری (طالبان) در شرف تولد است که گلیم همه را جمع می‌کند. مگر او باور نمی‌کرد و گفته‌های ما را مزاح می‌پنداشت و مطابق خواست خود عمل می‌کرد تا آنکه طالبان به چهار آسیاب و بالاخره به کابل رسیدند و همه چیز بر باد رفت.» درست است که کشور میزبان

توانست یک‌کعبه افراد را استخدام نماید مگر اینکه تمام ابتکارات جهاد در دست آنها باشد، خوابی است که پهلوان فضل‌و آنرا دیده بود.

من کتاب تلک خرس را خوانده ام، واقعاً خالی از بعضی حقایق نیست مگر چهره بی که دگروال یوسف به خود گرفته و خود را و محسنش جنرال اختر را قهرمان جهاد افغانستان می داند و عظیمی آنرا تصدیق می کند واقعاً قابل ترحم است. کتاب دگروال یوسف هم مانند کتاب «اردو و سیاست» لاف نامه بی بیش نیست، این هردو هم مسلک (دگروال یوسف و جنرال عظیمی) باهم صفت های مشابه دارند.

دو پهلوان عملاً در میدان مسابقه قرار دارند و زورآزمایی می کنند وقتی قسمت اول مسابقه به پایان می رسد، پهلوانی که غالب گردیده و ضربات کوبنده برحریف وارد نموده است توسط یک نفر «چاپی» می شود و دیگران او را تشویق می کنند. چند روز بعد از مسابقه شخصی که پهلوان قهرمان را «چاپی» می کرد، اعلان می کند که قهرمان فلان مسابقه من هستم همه مردم چون دیده اند که وی «چاپی گر» بود چه خواهند گفت: شما جواب بدهید. همه به یک زبان خواهند گفت: که پهلوان فضل‌و آرام بنشین و خود را مسخره مکن. موقف دگروال یوسف هم در نبرد افغانستان بیشتر از همان چاپی گر نیست و مجاهد همان قهرمانی است که عملاً در میدان مسابقه حماسه ها آفریده و برنده شده است.

به نظر اکثریت مجاهدین، موقف پاکستان بیشتر از یک اکمالات کننده چیزی دیگری نبود. آقای سلیگ هریسن در کتاب مشترک که با دیاگو کوردویز به نام «حقایق پشت پرده» تهاجم شوروی بر افغانستان» نوشته است، در صفحه ۱۰۷ درین مورد چنین می نویسد: «در سال ۱۹۸۰ کمک یاد شده ۳۰ میلیون دالر و در سال ۱۹۸۱ پنجاه میلیون دالر بود. در این دو سال پاکستان موافقه کرد که بحیث مجرا برای رسانیدن کمکها به مجاهدین کار کند، اما این موافقه به آسانی صورت نگرفت. از یک طرف در داخل پاکستان بر سر انتخاب پالیسی کمک با مجاهدین مناقشات داخلی شدیدی به وجود آمد از طرف دیگر اسلام آباد، با واشنگتن سخت چنه زد. در نتیجه این چنه، واشنگتن حاضر گردید که در بدل همکاری پاکستان یکتیم میلیارد دالر کمک نظامی به قوای مسلح ضیاء اعطاء نماید.»

زمانی که شوروی بر افغانستان تجاوز نمود، نه تنها پاکستان، تمام جهان در معرض خطر قرار گرفت. همان بود که به شمول امریکا کشور های اسلامی همه از مجاهدین حمایت کردند و پاکستان به خاطر آنکه مواد کمکی را به مجاهدین برساند، صاحب هرچیز شد، به اصطلاح عامیانه، از خیرات کدو، کرم هم سیراب گردید، ورنه از خشک شدنش چیزی باقی نمانده بود.

در جریان سالیان جهاد، کمک‌ها به دو بخش تقسیم شد، یکی کمک‌های خارجی و دیگری کمک‌های داخلی. قسَمیکه قبلاً یادآور شدیم تمام ملت افغانستان متحداً برضد تهاجم شوروی قیام کردند و به مبارزه پرداختند. بیشترین بار جهاد را خود مردم افغانستان کشیدند، آنها امکانات دست‌داشته و سرمایه، شخصی خود در راه جهاد و آزادی کشور مصرف می‌کردند، هزارها مجاهدی وجود داشت که از پول شخصی خود تفنگ و لباس خریده بودند. هزارها فامیل در شهر کابل و تمام ولایات وجود داشت که به طور مستمر ماهانه با مجاهدین پول، لباس، بوت، مواد خوراکی و حتی صابون می‌فرستادند. هزاران خانواده وجود داشت که اطفال خود را گرسنه می‌خوابانیدند و غذای آنها را به مجاهدین راه آزادی کشور هدیه می‌کردند. مردم غیور افغانستان آنقدر با مجاهدین محبت می‌نمودند که وقتی از کوچه‌ها می‌گذشتند به دنبال آنها آب می‌ریختند و دستمالها را با ساتیدن به روی و بدن آنها متبرک می‌کردند. مجاهدان واقعی افغان در تمام دنیا به خصوص کشور های اسلامی همین حیثیت را داشتند و کسی که آنها را می‌دید آتش دوزخ را بر خود حرام می‌دانست.

مطلب آنست که مردم افغانستان با شهامت و جوانمردی کامل از فرزندان خود پشتیبانی می‌کردند.

اینکه دگروال یوسف در کتاب خود تمام حماسه های جهاد را به خود منسوب کرده و عملیات های رزمی را پلان گذاری نموده است، افسانه ای است که در بالای کرسی ها زمزمه شده و هیچ گونه جنبه عملی نداشته است. مجاهدین در داخل افغانستان با در نظر داشت شرایط منطقی مجبور بودند خود تصمیم بگیرند. آنها هیچ گونه رهنما یا مشاوره نداشته اند. عملیات جنگی در طول سالیان متمادی جهاد توسط صاحب منصبان نظامی، عساکر تعلیم دیده و قوماندانی که از جنگ تجربه حاصل نموده بودند، طرح ریزی می شد و بعداً توسط خود همین قوماندان و مجاهدین عملی می گردید. من در طول سالیان جهاد به بیسک و شش ولایت افغانستان سفر کردم و در اکثر جنگ های بزرگ حضور داشتم باور کنید که در این مدت مجاهدین از هیچ کسی نه طرح می گرفت و نه من کدام نظامی خارجی را دیدم تنها دو روز قبل از جنگ ژوره در جبهه گریز، یک تن از صاحب منصبان نظامی میزبان را دیدم که برای چگونگی نسب سلاح های ثقیل آمده بود، قبل از آنکه ماموریت وی آغاز گردد بمباردمان طیاره های شکاری آغاز یافت و وی در یک خیمه در داخل دره خود را پنهان نموده موضع گرفته بود، وقتی به سراغش رفتیم می لرزید و گپ زده نمی توانست. همین بود یک خاطره ایکه من از این ببرهای کاغذی داشتم.

آقای عظیمی کوشش دارد در هر جا موقف خود و مجاهدین را در يك ترازو وزن نماید درحالیکه هرگز چنین شده نمی تواند، زیرا مجاهدین نه ذهناً غلام بودند و نه جسماً. آنها از عقیده بی دفاع می کردند که از نیاکان خود به ارث برده بودند و به خاطری جان های شیرین خود را فدا می کردند که روس ها را از وطن خود برانند، اگر پاکستان ویا کشورهای دیگر با مجاهدین معاونت می نمودند و یا حمایت سیاسی می کردند آن به این معنی نبود که همه حرف های آنها در رابطه با سیاست خارجی و داخلی مجاهدین قابل قبول بود. فرض می کنیم اگر بعضی از رهبران و یا شخصیت های سیاسی حاضر می شدند فرمایش آنها را بپذیرند، مجاهدین هرگز توجه به این امر نمی کردند و به آن اهمیت نمی دادند. به همگان معلوم است که مجاهدین در داخل تصمیم خود را می گرفتند و به اوامر بیرونی وقعی نمی گذاشتند.

آقای عظیمی باید بداند که مجاهد نامی است که نه تنها از اسلام و افغانستان دفاع می کرد، مدافع منافع تمام دنیا محسوب می شد. امریکا، پاکستان، بازار اروپا، عربستان سعودی و ده ها کشور دیگر به مجاهدین نیاز داشتند و سالها پابوسی مجاهدین را نموده به پایمردی و بزرگی و حماسه آفرینی آنها انگشت حیرت می گزیدند، زیرا مجاهدین در مقابل بزرگترین ابرقدرت دنیا به پا خاسته بودند و مردانه و ایثارگرانه مقاومت می کردند، در حالی که بزرگترین قدرتهای جهان در مقابل روس ها جرأت ایستاده گی را نداشتند. مگر افسوس که بزرگان جهاد حکمت آنرا نداشتند که چگونه از این مبارزه و ایثار و قربانی های بی دریغ ملت قهرمان افغانستان پاسداری کنند و ثمره بگیرند. آنها غرق خود خواهی و قدرت طلبی گردیدند تا آنکه خداوند آن همه عزت و حرمت را که برای آنها اعطاء فرموده بود پس گرفت و در امتحان دومی که مهم تر از اولی بود ناکام شان ساخت.

همین قدرت طلبی ها و یکه تازی ها بود که خاینین ملی محاکمه نشدند و هریک زیر چتر تنظیم ها پناه حاصل کردند. اگر خیانت رهبران جهاد به جهاد و جفای آنها به آرمانهای شهدای جهاد نمی بود اینسو و آن سو امروز کاسه لیسان شوروی جرأت نمی کردند تا دهن به هزیانات و چرندیات بگشایند و اذهان مردم را مغشوش سازند. همین رهبران جهادی بودند که به انتلافهای نامقدس دست یازیدند و زمینه را برای بیرون شدن بدون محاکمه خاینین ملی مساعد نمودند، آنها می دانستند که این قاتلین ملت يك عمر را در کشتن و ویران کردن میهن سپری کرده اند، حالا دگر باید در سواحل آرام اروپا به استراحت بپردازند و رفع خستگی نمایند. (۱)

در حاشیهء قیام سوم حوت شهریان کابل

آقای عظیمی در صفحه ۲۴۵ «اردو و سیاست» بعد از يك مقدمه بی محتوی در حاشیهء رویداد سوم حوت سال ۱۳۵۸ شهریان شریف کابل برضد تجاوز شوروی در افغانستان چنین می نویسد: «آنروز جمعه سوم حوت سال ۱۳۵۹ بود، شب سوم حوت در تمام شهر شبنامه هایی به صورت مخفیانه پخش گردید و مردم را به تظاهرات دعوت کردند ... مردم با سوت، بیل، کارد، تفنگچه، ماشیندار های سبک، بم های دستی که در زیر پتوها مخفی کرده بودند، مسلح بودند.

سلاح گرم در همان روزهای گرم گیجی و بی سرو سامانی آغازین از بیرون داخل شهر شده بود. دختران مکاتب را در پیشاپیش این صفوف هیجان زده به راه پیمایی وادار کرده بودند، یکی از این دختران ناهید، دیگر سلطانه، سومی آمنه و چهارمی سلما نام داشت. دخترانی که برای شان گفته شده بود به ضد روسها مظاهره کنید آنها کشور ما را اشغال کرده اند.»

جنرال صاحب محترم! از اینکه به سلامتی به هالند رسیده اید صادقانه و دوستانه بگویم بسیار خوش شدم؛ زیرا که شما در جدی ۱۳۵۷ تصادم کرده بودید و در آن هنگام به گمان غالب دماغ تان آسیب دیده بود و بعد از آن يك تاریخ را هم به حافظه، تان درست به خاطر نمی توانید بیاورید، شنیده ام در هالند دوکتوران لایق و وسایل معالجه پیشرفته خصوصاً برای بیماران دماغی وجود دارد بهتر است اول دماغ تان را تداوی کنید بعداً قبول زحمت کرده يك تاریخ خوب بنویسید تا اطفال بالای تان مسخره نکنند.

اولاً باید خاطرنشان سازم که قیام سه حوت شهریان کابل در سال ۱۳۵۸ بود نه ۱۳۵۹، ثانیاً اگر این را غلطی طباعتی فکر کنیم قابل مکث است که چگونه دختران مکاتب را در پیشاپیش راه پیمایی وادار کرده بودند و کی ها آنها را وادار کرده بودند؟ عظیمی صاحب محترم شما خود می گوید که قیام در سوم حوت واقع شد و آنهم در روز جمعه.

حال اگر مردم از شما بپرسند که در ماه حوت مکاتب و پوهنتون هردو تعطیل

می باشند، این دختران مکاتب که در پیشاپیش راه پیمایی مجبور ساخته شده بودند از کجا آمده بودند، شما چه جواب می گوید؟ اگر از شما پرسند که اگر تعطیل زمستانی هم نباشد قیام حوت در روز جمعه واقع شد و روز جمعه رخصتی عمومی بوده و مکاتب تعطیل می باشند باز چه جواب می گوید؟ به گمانم جواب شما این باشد که شما از يك خواب هول انگیز بیدار شده اید زیرا در همین ساعتهای که قیام سه حوت واقع می شد قرار گرفته خودتان به صوب هرات در حرکت بودید و کرسی قوماندانی فرقه ۱۷ زلمی کوت انتظار شما را می کشید، ناگهان در طیاره به خواب کوتاه مدت فرو رفتید و همه چیزهای را که نوشته اید به خواب دیده اید و بعد از بیدار شدن آنرا یادداشت کرده اید آیا همین طور نیست؟ اگر اینطور نباشد دیوانه هم می داند که در قیام سوم حوت سال ۱۳۵۸ هیچ گاه دختران مکاتب اشتراک نکرده بودند؛ زیرا همه در خانه های خود به نسبت رخصتی زمستانی به سر می بردند.

شما که می گوید ناهید، آمنه، سلطانه و سلما در همین روز به شهادت رسیده اند نیز اشتباه می کنید. جنرال صاحب محترم این تاریخ نویسی است به تحقیق و تفحص ضرورت دارد، ماشه تفنگ نیست که فشار دهید و بالای مردم مظلوم افغانستان تطبیقات و نشانزنی را بیاموزید. ناهید و سلطانه که از دختران قهرمان و حماسه آفرین تاریخ جهاد افغانستان هستند، شاگردان لیسه رابعه بلخی بودند و در نهم ثور ۱۳۵۹ در عین تظاهرات مکاتب دختران و پسران شهرکابل توسط حزب شما و مهمانان روسی تان به شهادت رسیدند (روح شان شاد و یاد شان جاودان باد).^(۱)

ناهید در حالی از طرف کمونیست های بی عاطفه به شهادت می رسد که جاکت سبز خود را بر فراز چوبی بلند کرده بود و فریادهای کفر شکن الله اکبر را بر زبان داشت و بر روس های جنایت کار لعنت می فرستاد و بر مزدوران آنها نفرین. شما نگاشته اید که دختران مکاتب را وادار ساخته بودند اگر مطلب تان از قیام نهم ثور، قیام مکاتب و پوهنتون کابل برضد حاکمیت کمونیستی باشد در آن قیام هیچ گونه تحریک بیرونی وجود نداشت.

جناب جنرال! شما می نویسید که برای آنها گفته شده بود که برضد روسها مظاهر کنید، آنها وطن شما را اشغال کرده اند، آیا آنها نمی دانستند که روسها افغانستان را اشغال کرده

(۱) معلم شکرالدین که در جریان شهادت ناهید حضور داشته است، دو تن از کمونیستان را دیده که توسط ماشیندار پاپشه به سوی ناهید فیر کردند و آن نمونه مقاومت زنان افغانستان را به شهادت رسانیدند. آن دو کمونیست، نجم الدین از دره پشه بی پیمان و مدیر ظاهر از ولایت میدان می باشند.

بودند؟ آیا آنها نمی دانستند که چی کنند؟ آیا تمام مردم افغانستان را مانند خود بی احساس و بی تفاوت فکر کرده اید، چطور؟

شما چند صفحه قبل در حاشیهء تجاوز شوروی و آمدن بېرك كارمل می گفتید مردم شريف كابل بعد از شنیدن سخنان بېرك كارمل، اشك شادمانه و سرور می ریختند!! آیا جهانیان و تمام شهریان كابل شاهد نیستند که در مقابل حزب شما و مهمانان تان شهریان كابل چه حماسه هایی که نیافریند و چه قربانی های که ندادند؟ آیا قیام سه حوت ونهم ثور الی ۱۷ ثور شهریان كابل که در آن قیام ها بیشتر از ده هزار تن شهریان كابل توسط اعضای حزب منحوس شما و دوستان روسی تان در روز روشن در سربازار به شهادت رسیدند، دلیل معتبر برای نفرت و انزجار مردم از شما و حزب منفور شما نبود؟ پس چگونه می گوید که با آمدن روس ها و بېرك كارمل، مردم كابل از خوشی اشك می ریختند؟ مردم كابل هنوز آن صحنه ها را فراموش نکرده اند که بر اجساد آنها در جاده های كابل تانك می رانیدید و جسد مطهر ناهید را از فامیلش پنهان کردید و تا امروز کسی نمی داند که آن پاك طینت در کجا و به چه شکل مدفون گردید.

آقای عظیمی! هنوز قبرستان های شهر كابل هزارها تن از شهدای سوم حوت ۱۳۵۸ را در آغوش دارند و هنوز سرك های كابل از خون زن و مرد كابل رنگین است، شما كوشش نکنید دست های آغشته به خون خود و حزب منحوس كشتار و اختناق تان را پاك نمایید و چهرهء كثیف ترین انسان تاریخ یعنی شاه شجاع زمان را سفید نمایید.

جنرال صاحب! بین خود هستیم آیا جای خجالت نیست انسان به چنین حزبی افتخار کند و برنامه كشتار و جنایات آترا متعالی و مترقی بخواند؟

با در نظر داشت ملاحظاتی که در نوشتار شما است به شما توصیه کردم در هالند تداوی تان را کنید بعداً کتاب بنویسید. باور داشته باشید که جناب شما را استهزاء نمی کنم چون يك داکتر هستم از روی اعراض و علایمی که در نوشته های تان وجود دارد می دانم که به عدم کفایه تمرکز حافظه مصاب شده اید و باید عاجلاً تداوی کنید زیرا ممکن نیست واقعه نگار و تاریخ نویس سالم چنین اشتباهاتی کند که جناب شما مرتکب شده اید. اگر این موضوعات را تصحیح هم کنید باز هم مشکل است جبران اشتباهات شما را نماید.

یک ادعای تقریباً جاهلانه

در صفحه ۲۴۷ «اردو و سیاست» آمده است: «در ماه جوزا مخزن آب مکاتب آریانا و بلقیس توسط عناصر مخالف دولت مسموم ساخته شد و گناه آن به دوش ح. د. خ. ا گذاشته شد و تبلیغ گردید.

درست در همین ماه ها بود که خانواده های کابل به فکر ترك گفتن کابل افتادند و آنهایی که امکانات بیشتر داشتند و سرشان به تن شان می ارزید با فروش اموال منقول و غیر منقول شان به کشورهای غربی پرواز کردند. آنهایی که مال و متاع اندک داشتند به پاکستان و ایران پناهنده شدند و کسانی که در آسمان ستاره و در زمین سایه نداشتند مانند سنگ سنگین به جای خود باقی ماندند و به مشیت الهی گردن نهادند زیرا که آنها مالکین اصلی این سرزمین بودند.»

باید بگویم که آقای عظیمی در این دو جمله مسایل زیادی را گنجانیده که قابل مکت است. قبل از آنکه به توضیح این جملات بپردازیم باید بگویم که در کابل امروز کدام مکتبی به نام بلقیس وجود ندارد. اگر در زمانه های قدیم وجود داشته بوده باشد درست، مگر فعلاً این نام کاملاً ناآشنا است.

در قسمت مسموم ساختن مخزن های آب لیسه های دختران باید بگویم که مخالفین دولت کمونیستی یعنی مجاهدین هیچ گونه نقشی نداشتند و آن کار از طرف خود دولت صورت گرفته بود، این يك حقیقت بود نه تبلیغ که آقای عظیمی ادعا دارد. اگر مجاهدین چنین کاری را انجام می دادند اینکار باید سنجیده شده می بود که چرا مخزن های آب مسموم شود و مسموم شدن دختران چه نفعی برای آنها داشت؟ اگر چنین می شد باید یکی از گروه های مجاهدین مسؤلیت آنرا می پذیرفت و افتخار آنرا حاصل می کرد (!) اگر مطابق ادعای ما دولت این کار را کرده است، چرا و به چه هدف؟ قبل از آنکه به جواب سوالات بالا بپردازیم، جواب آقای عظیمی را در مقابل آقای محمد اعظم سیستانی در صفحه ۸۰ رساله «طامات تا به چند و خرافات تا به کی» در این مورد از نظر می گذرانیم. عظیمی می نویسد: «این بدان معنی که دولت باید چنان احمق می بود که با دست خود تیشه به ریشه خود می زد. ولی آیا چنین دولتی را در طول تاریخ سراغ داریم؟» عظیمی نظر خود را که به هیچ صورت به عقل و منطق استوار نیست، نسبت به دیگران ترجیح می دهد و حاضر

نیست حرفی از دیگران قبول کند هرکجا کتابی و یا رساله را می بیند که مخالف نظریات او است به رد آن می پردازد. این هم يك عرضی از بیماری های روانی است که در اصطلاح طبی «میگالومینیا» گفته می شود.

آقای عظیمی! دولت چنان احمق نبود بلکه از هوشیاری مخزن مکاتب را مسموم می کرد، این شما هستید که بی خبر افتاده اید و از جریان هیچ موضع اساسی خبر ندارید. درحالیکه به عضویت حزب تان افتخار می کنید و يك نظامی هستید در شب کودتای ثور بدون آنکه از جریان خبر باشید، شب را در جویچه های قلعه مسلم سپری نمودید، از جریان آمدن ببرک کارمل هم خبر نبودید و در منزل برادر تان به سر می بردید صرف حماسه بی که آفریده اید در آن شب از خوشی آمدن روسها به افغانستان اشک می ریختید و حالا هم از جریان مسموم شدن مخزن آب مکاتب دختران بی خبر هستید نمی دانیم چنین بی خبری چگونه جرأت می کند تاریخ بنویسد و از حقایق سخن بگوید!!

آقای عظیمی! وقتی خود تان نمی دانید و یا بی خبر هستید، از دیگران بشنوید و نادیده، ناشنیده و نادانسته دهن یاز نکنید زیرا آموختن و یاد گرفتن عیب نیست مگر بی خبر بودن و ندانستن برای جنرالی چون شما زیب نمی دهد.

با در نظر داشت وضعیت ماه های ثور و جوزای سال ۱۳۵۹ در شهر کابل، در بین این دو ادعا که آیا مجاهدین مخزن های آب مکاتب دختران را مسموم ساخته بودند یا دولت، سوالی را مطرح می کنیم که این کار برای دو فریق مخالف چه سودی داشت؟

به همگان معلوم است که شهر کابل در ماه های ثور و جوزای سال ۱۳۵۹ شاهد تظاهرات مکاتب دختران و پسران و پوهنتون کابل برضد تجاوز شوروی بر افغانستان بود. این سلسله از هفتم ثور در داخل مکاتب آغاز گردید و بالاخره در نهم ثور خیابانی شد. در نهم ثور صدها تن از شاگردان مکاتب دختران و پسران و پوهنتون کابل به شهادت رسیدند و هزاران تن دیگر به زندان انداخته شدند. دولت حاکم زیاد کوشید جلو این تظاهرات را بگیرد. در سیزدهم ثور هیأتی تحت ریاست اناهیستا که در آن وقت وزیر معارف بود، به لیسه های دختران شهر کابل جهت آرام ساختن آنها رفت، مگر نتوانست دختران را قناعت دهد. دختران مکاتب رابعه، بلخی در مقابل اناهیستا نعره های ملکوتی الله اکبر را سر دادند و شعارهای مرگ بر روس و مزدوران آنها را زمزمه کردند. در همین روز دختران باشاهت مکاتب کابل باوجود آنکه دروازه های مکاتب با ایستاده شدن موترهای نظامی در عقب آنها مسدود شده بود و مکاتب توسط عساکر حکومت مزدور محاصره بود، در حالی که فریاد های کفر شکن

الله اکبر به آنها قوت می بخشید با دست خالی محاصره را شکستانده و بر سرک های کابل سرازیر شدند، دختران لیسه، رابعه، بلخی به طرف لیسه غازی و دختران لیسه، سوریا به طرف لیسه، حبیبیه در حرکت افتادند، وقتی در مقابل مکاتب پسران رسیدند، چادرهای خود را به سوی ایشان می انداختند و می گفتند چون زنان باید در خانه بنشینند به همین وسیله غیرت شاگردان لیسه حبیبیه سرآمد و بازار تظاهرات گرم شد، من این همه تظاهرات را به چشم سر دیده ام و در جریان آن از سر تا آخر حضور داشتم. این سلسله در خیابان ها و داخل مکاتب الی ماه جوزا دوام کرد. واقعاً این تظاهرات، دولت دست نشانده، کارمل و حتی روسها را سخت پریشان ساخته بود تا آنکه در صدد چاره جویی برآمدند. آنها مخزن های مکاتب دختران را مسموم ساختند و با یک تیر سه هدف را شکار نمودند. نخست اگر دولت امر بسته شدن مکاتب را می داد بر حیثیت سیاسی اش لطمه یی بزرگی را وارد می کرد.

دوم دولت به خاطر آن که از تظاهرات خیابانی بکاهد و دختران به مکاتب حاضر نشوند، به چنین کاری مبادرت ورزید، زیرا بعد از آن واقعه هیچ خانواده حاضر نبود دختران شان را الی مدت یک ماه به مکتب بفرستند. سوم آنکه دولت تبلیغ کرد که گویا این کار از طرف مجاهدین صورت گرفته است تا بدین وسیله بتواند خط فاصل میان مجاهدین و شهریان کابل ترسیم نماید. روی همین سه اصل دولت انقلابی (!) عظیمی به چنین کاری مبادرت ورزید و صفحه دیگری را از جنایات خود سیاه کرد.

حال بیایید ببینیم که مسموم ساختن مخزن مکاتب دختران برای مجاهدین چه سودی داشت؟

همه می دانند مسموم شدن مخزن های مکاتب دختران سبب شد تا دختران از طرف خانواده های شان اجازه نیابند به مکتب بروند. همین نرفتن شاگردان سبب قطع تداوم تظاهرات خیابانی گردید. آیا مجاهدین می خواستند تظاهرات خاموش شود؟ آیا مجاهدین می خواستند شاگردان معصومی که به خاطر آرمان های جهاد و آزادی، جان های خود را در سر بازار قربان می کردند، از آنها برنجند؟ هرگز! هر صاحب دلی می داند که مخالفین دولت کمونیستی هرگز نمی خواستند چنین بکنند. پس عظیمی صاحب چرا بدون آنکه حرف خود را بسنجد از چانهت بیرون می کند و می گوید که دولت چنین احمق نبود. این هوشیاری دولت بود نه حماقت آن، بلکه احمق کسانی بودند که بدون آنکه از چیزی خبر باشند، به دفاع از دولت می پرداختند.

عظیمی در جمله دومی خود می نویسد که درست در همین ماه ها فامیل هایی کابل شهر را ترک می کردند و کسانی که باقی مانده بودند مالکان اصلی این سرزمین بودند (!)

این سخن معنی آنرا دارد که کسانی که کابل را ترك گفتند و هجرت کردند، مالکان این سرزمین نبودند!

آقای عظیمی! حال دانستم که شما چقدر منطق عالی دارید و در میان نوشته های تان چه نوع زهر ها را پنهان کرده اید.

صرف نظر از آنکه من مسلمان هستم و شما کمونیست، منصفانه و بی طرفانه قضاوت کنید و جواب دهید که آیا همین شما و حزب تان نبودید که یکی را بنام سرمایه دار به زندان می انداختید و دیگری را بنام فیودال می کشتید؟ آیا همین شما و حزب تان نبودید که خانه های مردم را ضبط می کردید و آنها را زنده بگور می نمودید؟ آیا همین شما و حزب تان نبودید که یکی را بنام سلطنتی و دیگری را بنام جمهوری خواه به قتل می رساندید؟ آیا همین شما و حزب تان نبودید که هزارها شخصیت افغانی را به جرم تحصیل در خارج از کشور به قتل رسانیدید و زندانی ساختید؟ آیا همین شما و حزب تان نبودید که خانواده های مسلمان و روحانی را یکسره سر به نیست می کردید؟ آیا همین شما و حزب تان نبودید که بیشتر از صد هزار انسان را در پلچرخی زنده به گور کردید؟ آیا همین شما و حزب تان نبودید که افغانستان را به ویرانه مبدل نمودید و برای مردم مظلوم آن جای سرماندن نگذاشتید؟ آیا همین شما و حزب تان نبودید که در سوم حوت سال ۱۳۵۸ هزارها انسان را در روز روشن در جاده های کابل به قتل رسانیدید؟ آقای عظیمی شما و حزب تان در دههء قانون اساسی به خاطر شهدای سوم عقرب چه هنگامه ها و فساد را که برپا نکرده بودید. آیا همین شما و حزب تان نبودید که بالای دختران و پسران مکتب و پوهنتون در ثور ۱۳۵۹ آتش کشودید و صدها تن آنها را به خون نشانیدید و هزاران متعلم و محصل را به زندان های جهنمی فرستادید؟

پس جواب دهید که چطور می شد آنها از دست شما آرام بمانند و در خانه و کشور خود باشند؟ خجالت آور است که شما پس از سالها جرم و خیانت دهن می کشایید و کسانی را که از ملك و وطن رانده بودید از ملکیت وطن هم محروم می سازید. آن شهریان مظلوم و بی نوایی که در کابل مانده بودند قرار اقرار خود شما اگر در آسمان ستاره می داشتند و در زمین سایه در شهر کابل نمی ماندند اگر آنها هم توان می داشتند هجرت می کردند. آن بیچاره ها هم از دست شما آرام نبودند فرزندان جوان آنها را به جبر و اکراه به خدمت عسکری می بردید و از آن طرف تابوت ایشان را می آوردید و آن مظلومان را قربانی اهداف شوم و شیطانی خود می کردید و از آنها به صفت سپر دفاعی استفاده می نمودید.



در اثر ظلم و ستم روس ها و کمونیست های وحشی يك خانواده افغان در حال هجرت به پاکستان دیده می شود



این است ارمغان حزب دموکراتیک خلق
پنج طفل يك خانواده توسط روس های وحشی ظالمانه به شهادت رسیده اند و پدر شان
سوگوار به بالای آنها نشسته است.

جلب و احضار اجباری جنایت نابخشودنی کمونیستها

جناب جنرال در صفحه ۲۵۰ «اردو و سیاست» می نگارد: «در اولین ماه ها سطح اکمال اردو تا چهل و پنجاه فیصد سقوط کرد که مطابق نورم های نظامی نمی توانست به محاربه داخل گردد. برای مقابله با این وضع، تغییراتی در قوانین جلب و احضار اجباری تطبیق شد که معمولاً در مناطق پرنفوس، یعنی شهرها انجام می گرفت... بر علاوه برای سربازان و افسران فراری که تعداد شان به هزاران نفر می رسید، فرمان عفو عمومی صادر گردید و برای شاگردان معارف و محصلین پوهنتون وعده ها و امتیاز های فراوانی داده شد تا به خدمت سربازی بشتابند.»

عظیمی در این جملات به دو موضوع کلیدی و عمده اشاره می کند، یکی جلب و احضار اجباری و دیگری دادن امتیازات به شاگردان مکاتب و محصلین پوهنتون که ملت افغانستان از هردوی آن خاطرات تلخی دارد که باگفتن آن از دل خون می چکد و با شنیدن آن دیده ها تر می شود.

عظیمی و یارانش در آنزمان به فکر آن نبودند که این ابتکارات شان چه پیامد های در قفا دارد و بر ملت گران میآید آنها صرف به فکر آن بودند که فیصدی اردو تکمیل گردد تا بتوانند مطابق نورم های نظامی داخل محاربه شوند و آرمان های خیالی و بی اساس حزب شان تحقق یابد.

بزرگترین دست آورد پدر و مادر در زندگی و حاصل زحمات تمام عمر آنها فرزند جوان شان است که به خون دل بزرگ شده است و چه ستم های که پدر و مادر نکشیده اند تا فرزند دلبنده شان به ثمر رسیده است.

آه، چقدر سخت است که همین فرزند دلبنده کسی را که تمام امید خانواده، خود و نور چشم پدر و مادر است، از آغوش فامیل های مظلوم که در آسمان ستاره ندارند و در زمین سایه، ظالمانه جدا نمایی و آنها را به خاطر برآورده شدن آرزوهای بی اساس خود به کام مرگ بفرستی و نابود سازی. آه، چقدر سخت است.

آه، چقدر سخت است، هزاران خانواده مظلوم را در سوگ فرزندان شان نشانی و خود از خون آنها ترفیع اخذ کنی و نشان درفش سرخ برسینه آویزان نمایی.

آه، چقدر سخت است که یگانه وسیله معاش مردم را بگیری و خود به عیاشی، شراب نوشی و خوشگذرانی مصروف باشی

آه، چقدر سخت است که يك ملت را به خاك و خون بنشانی و خود چین برجبین نیاوری.
آه، چه وجدان های خفته و چه ضمیرهای زیر پا شده است که این همه جنایات را تبریته
می کنند و برکنندگان افتخار.
آه، چقدر سخت است که این همه جنایات و خیانت های ملی را دفاع از هستی و شرف
مردم می نامند.

در افغانستان خانواده بی وجود ندارد که از این ظلم نامردان روزگار و انسانهای مسخ
شده داغ برسینه نداشته باشد و عزیز، فرزندی و دلپندی را از دست نداده باشد.
جلب و احضار جبری حزب آقای عظیمی، هزاران خانواده را در ماتم نشانند، هزاران مادر
را بی فرزند ساخت و هزاران زن را بی شوهر، هزاران خواهر را بی برادر ساخت و هزاران پدر
را بی دلپند و هزاران انسان پرآرزو و تازه جوان را با تمام آرزوها به کام ازدهای مرگ فرستاد.
در افغانستان مادری وجود ندارد که به خاطر احضار شدن فرزندش به طور اجباری و بی
خبر، اشک نریخته باشد و یا با کشته شدن و لادرك شدن فرزندش برسر نه کوفته باشد و موی
نه کنده باشد و به گلیم غم ننشسته باشد.

جلب و احضار اجباری به اشکال مختلف صورت می گرفت. کمین ها گرفته می شد و
خوشبخت به گیر می آمد و بدبخت به خاطری که دست و پاچه شده و فرار کرده بود به قتل
می رسید و جسد او در چقوری انداخته می شد و یا به شفاخانه و بعداً مرده خانه به نام
لاوارث انتقال می گردید و پدر و مادرش تا آخرین روزهای حیات به امید آمدن فرزند شان
نشسته می بودند.

در روز آخر امتحانات سالانه، مکاتب محاصره می شد و شاگردان مکتب بدون آن که
فامیل های شان آگاهی داشته باشند به خدمت اجباری سوق می گردیدند و هزاران تن آنها
ناپدید می شدند.

حمام ها، نانوايي ها، سرای ها، هتل ها، سینما ها، خانه ها، شفاخانه ها و موترها
محاصره می شد و هرکسی را که بالاتر از سن شانزده و پایین تر از پنجاه می دیدند گرفتار
کرده به جبهات جنگ می فرستادند تا با برادران شان که به خاطر آزادی وطن و حفظ
اساسات دین در مقابل کفر و الحاد سنگر گرفته اند، بجنگند، یا کشته شوند و یا برادران
خود را به قتل برسانند. مجاهدین همیشه با عساکر به زور احضار شده همدردی داشتند،
زخمی های آنها را تداوی می کردند، اگر با مجاهدین می ماندند خوب، در غیر آن به خانه
های شان فرستاده می شدند.



عساکر زخمی رژیم کابل که تحت تدای داکتران مجاهد قرا دارند.

همه این احضار شدگان از فامیل های غریب و بی نوایی بودند که به خاطر نان شب و روز زحمت می کشیدند و قدرت ترک وطن را نیز نداشتند. مگر فرزندان این مدافعین منافع زحمتکشان و مظلومان (!) کشور، مصروف عیاشی و خوشگذرانی بودند، ایشان خبر نبودند که درکشور چنین مصایبی هم وجود دارد و یا خیر، حتی آنکه اکثریت شان در کشور های کمونیستی مصروف تحصیلات عالی و عیاشی می بودند.

آه، باور کنید که حالا هم هزاران فامیل وجود دارد که در انتظار فرزندان شان هستند که آنها به جای که رفته بودند و ناپدید گردیده اند، دوباره بر می گردند. من ده ها خانواده را می شناسم که تا امروز، روز گم شدن فرزندان شان را ماتم می گیرند و به یاد آنها گریبان پاره می نمایند و زمین را از اشک می شویند.

یکی از شهریان نگون بخت کابل که عبدالله نام داشت و یگانه سرپرست خانم و دوظفل خود بود، به همراهی خانمش که حمل سوم در بطن داشت به شفاخانه می رود و چون ناوقت شب است مجبور می شود اطفال خود را در خانه بگذارد و با خانمش به شفاخانه برود و به مجرد رساندن خانمش به زایشگاه که چندان از خانه شان فاصله نداشت دوباره به خانه برگردد و اطفال خود را به خانه- دوستان و یا کدام همسایه انتقال دهد. آن بدقسمت چون به شفاخانه می رسد در ولادت خانمش مشکل می افتد، دکتوران او را به سراغ دوا می فرستند، در مسیر

راه عبدالله به دست مسوولین امنیتی افتاده فردا به جلب و احضار تحویل داده می شود، طبعاً عذر و زاری بیش از حد کرده باشد مگر افسر خداناترس حرفش را نشنیده او را به خوست سوق می کند. خانمش در شفاخانه جان به جان آفرین می سپارد. سه روز بعد برادر خانمش به خانه آنها می آید تا احوال بگیرد، دروازه را بسته می یابد، از همسایه ها در مورد آنها می پرسد همه يك جواب می دهند که آنها از هیچ چیز خبر ندارند، صرف همین قدر می دانند که سه روز است دروازه ایشان قفل بر دهن دارد. برادر خانم عبدالله بعد از تجسس وجستجو داخل منزل می شود که خواهرزاده های خود را جان سپرده می یابد. يك ماه بعد جسد عبدالله را نیز مقابل دروازه ایشان می گذارند اما دگر کسی نمانده که بالای عبدالله اشک بریزد. آه، چقدر سخت است شنیدن این حرفها و چقدر سخت است گفتن این حرفها.

یکی از دوستان ما که همین حالا در کود برق مزارشریف زندگی می کند با دختری از اهالی میمنه ازدواج کرده و حالا صاحب چند طفل نیز می باشد. این خانم سرگذشت بخت و قسمت خود را چنین بیان می کند: «در سال ۱۳۶۲ با برادر شانزده ساله ام از کابل به قصد میمنه حرکت کردیم، وقتی به پلخمري رسیدیم تلاشی از برادرم اسناد پرسید او تذکره خود را نشان داد مگر صاحب منصب موظف می گفت: "طرف قد و قامتت بین شانزده ساله، تو باید تعیین سن شوی که بلاهم بزنی از بیست کم نیستی" همین گفت و برادرم را از موتر پایین کرد و من تنها ماندم، در آن وقت نمی دانستم که چطور به نزد دوستان ما به میمنه بروم چون خورد بودم که به کابل رفته بودم راه را هم بلد نبودم، حیران ماندم چه کنم. تا مزار گریه می کردم آخر دربور گفت خواهر گریه مکن خداوند هرچه را آسان می کند. به دربور گفتم که من هیچ چاره ندارم به کجا بروم. دربور گفت: من همینقدر کرده می توانم که ترا در خانه يك دوستم در کود و برق ببرم و آنجا مصئون بمانی و بعداً در جستجوی فامیل و دوستان خود شوی. به ناچار قبول کردم، چی می کردم چاره یی هم نداشتم وقتی توسط دربور به این خانه آمدم قسمت در همین جا برابم نشسته بود، عروسی کردم صاحب شش طفل شدم چون ارتباط میان ده و شهر بسیار مشکل بود و من هم نابلد بودم با فامیلم ارتباط گرفته نتوانستم بالاخره در سال ۱۳۷۱ دوباره پدر و مادر خود را یافتم، وقتی از برادرم پرسیدم آنها از وی خبری نداشتند و به انتظار نشسته بودند.»

آیا در افغانستان کسی است که از این خاطره ها به خاطر نداشته باشد و از این داغ ها بر دل؟ هرگز! چنین شخصی را سراغ نخواهید داشت، هرگز!
این تازه جوانان که به چنگ دولت می آمدند و در ولایات مختلف سوق می شدند، اکثراً

بعد از مدت کوتاهی که چهارطرف را بلد می گردیدند دست به فرار می زدند. اکثراً مسلح فرار می کردند و سلاح های خود را به مجاهدین سپرده خود از طریق دره ها و بیابان ها به خانه های خود می رفتند و یا با مجاهدین یکجا شده سالها در سنگرهای گرم جهاد با غول کمونیزم پنجه نرم می کردند. گریز آنها هم کار ساده نبود، هر جوانی که می خواست از عسکری فرار کند باید مرگ را به گردن می گرفت زیرا در اطراف قطعات نظامی و پوسته ها به جز راه های ا کمالاتی مابین گذاری شده بود و ضمناً افسران کمونیست امر داده بودند که اگر سرپازی بگیرد و دیده شود باید به قتل برسد.

عبدالخلیل از ولایت پروان که در سال ۱۳۶۱ در تولی هاوان غند ۵۸ فرقه، چهارده، غزنی واقع بالاحصار، عسکری کرده می گوید: «در زمستان سال ۱۳۶۱ تقریباً صد نفر «نوکی» را از کابل که اکثریت آنها شاگردان مکتب بودند به غند ۵۸ آوردند از آن جمله شش نفر به تولی ما رسید دو نفر آنها در حدود چهارده پانزده ساله و آنقدر نازدانه بودند که گریه می کردند. به هر صورت چهار شب گذشت و آنها به قاغوش، طعام خانه و قره وانه بلد شدند، شب پنجم دونفر آنها که یکی رحیم و دیگری سلیمان نام داشت و نمی دانم که از کجا بودند فرار کردند. در همین هنگام صدای انفجار مابین ما به گوش رسید و همگی از خواب بیدار شدیم، وقتی معلومات گرفتیم دانستیم که رحیم و سلیمان فرار کرده اند و هردو شکار مابین شده اند. نزدیکی صبح بود بعد از نیم ساعت هوا روشن شد معاون سیاسی غند آمد و از دست يك سرپاز کلاشینکوف را گرفته هردو را که زخمی بودند هدف قرار داد و به قتل رسانید و گفت: «بگذار که دیگران از سرنوشت آنها عبرت بگیرند».

اینست ارمغان حزب دموکراتیک خلق و خودفروخته گان بی عاطفه که عظیمی تا حال مواردی را برای پشیمانی نمی یابد.

چند روز قبل به دیدن يك دوست دیرینم رفتم. او یکی از قوماندان های ورزیده، حوزه، مرکز کابل بود که سالیان درازی را در سنگرهای داغ جهاد به سر برده و در ایمان داری و متانت از اعتبار خاصی برخوردار است. در لابلای صحبت ها سخن به میدان های جهاد کشانیده شد. وقتی نوبت به آن سنگردار رسید خاطره یی را چنین حکایت کرد: «شب ۲ سنبله ۱۳۶۵ در حالی که عازم میدان شهر بودیم در نزدیکی سرخ آب لوگر دو نوجوان آمدند و گفتند اگر طرف میدان می روید ما را هم باخود ببرید، ما را تلاشی آورده بود؛ از عسکری فرار کرده ایم و می خواهیم به خانه های خود برویم. من برای آنها گفتم مشکلی نیست شما می توانید رفیق سفر ما باشید، چون وقت کم بود و منطقه هم خطرناک، حتی با آنها تعارف هم نکردم، با مجاهدین براه افتادیم، وقتی در قسمت پل قندهاری رسیدیم با کمین روسها برخوردیم، این دو نوجوان هردو در این حادثه به شهادت رسیدند، آنها را به قلعه شاهی

انتقال دادیم. مولوی صاحب نام آنها را پرسید، مگر افسوس که ما حتی نام آنها را نمی دانستیم و هیچ مدرکی هم که نشان دهنده هویت شان باشد حاصل نکردیم. این هردو شهید گم نام را در قلعه شاهي دفن کردیم. «دوستم مبلغ ۶۰ الی ۷۰ هزار افغانی را که خود وی هم تا حال بعد از مدت ۱۴ سال آنرا حساب نکرده بود و آلوده به خون یکی از آن دو جوان بود برایم نشان داد و گفت: «به امید آنکه وارث آنها پیدا شود، این امانت را نگاه کردم مگر سالها گذشت از آن دو شهید گم نام کسی نامی به زبان نیاورد و پولهای آلوده به خون آنها چون یادگاری و امانتی نزد من باقی ماند.»

خوانندگان عزیز چه فکر می کنید آیا پدر و مادر این دو شهید گم نام در انتظار فرزندان شان نیستند؟

اگر از شما بپرسم که چه کسانی مرتکب این جنایت شدند؟ چه جواب خواهید داشت. همه با يك صدا خواهید گفت حزب دموکراتیک خلق (حزب کمونیست) و رهبران خودفروخته و مزدور آن.

سخن دوم که عظیمی بعد از جلب و احضار اجباری از آن یاد می کند دادن امتیازات به متعلمین و محصلینی است که به خدمت سربازی بپردازند.

این هم يك بازی سیاسی بی سنجس و جاهلانه بود که پس منظر آن را رهبران حزب کمونیست در نظر نگرفته بودند. شاگردان در مکاتب بدون امتحان يك صنف، دو صنف حتی سه صنف ارتقاء می یافتند، سویه تعلیمی قطعاً در نظر گرفته نمی شد. کرسی های پوهنحی های طب و انجییری توسط کمیته شهری حزبی و ناحیه های حزبی پر می گردید و بدون امتحان کانکور افراد خاد و حزبی شامل پوهنتون می شدند. کسانی که خدمت عسکری را در قطعات محارب سپری نموده بودند تا اندازه یی از این امتیازات مستفید می شدند. همین نابسامانی ها و تضامیم بی سنجش سبب شد که شاگرد صنف دوازده نام خود را نوشته نمی توانست و فارغ پوهنتون عریضه را. من بعد از سقوط حکومت نجیب در دهن دروازه پوهنتون، وزارت تحصیلات عالی و وزارت معارف صدها تن از این فارغین را دیده ام که در مقابل عریضه نویس ها صف بسته منتظر نوبت بودند.

این کار یکی از جنایات تاریخی و ملی بود که دولت کمونیستی به خاطر از بین بردن معیار های علمی و سویه تعلیمی اتباع کشور انجام داده بود.

آنها چه پروای این ملت را داشتند، قرار گفته جنرال عظیمی صرف می خواستند مطابق «نورم» های نظامی اردوی آنها داخل محاربه شود. آنکه چه کسانی کشته می شدند و یا اعضای بدن خود را از دست می دادند، برای آنها مهم نبود. آنها چه پروای از بین رفتن سویه تعلیمی نسل جوان را داشتند که امید آینده کشور بودند و آنها چه...

هرات سرزمین قهرمانان

هرات همیشه مهد تاریخ سازان، فضلا، ادبا و حماسه آفرینان کشور بوده است. هرات این شهر باستانی و تاریخی افغانستان بارها مورد تجاوز کشورکشایان صفوی، قاجاری، مغلی و تزاری قرار گرفته اما در هر بار از امتحان پیروزمندانه بدر آمده و صدها آرزو را در دل دشمنان خود دفن کرده است.

با به وجود آمدن حکومت کمونیستی و تجاوز شوروی به افغانستان، مردم با دیانت و سلحشور شهر هرات مانند شهرهای دیگر افغانستان پنا ایستادند و در برابر حاکمیت کمونیستی حزب دموکراتیک قیام کردند. قیام ۲۴ حوت ۱۳۵۷ قیام خونین گلگون کفنان هرات سرآغاز بزرگترین شکست مفتضحانه، حکومت کمونیستی تره کی و فروپاشی حصن مستحکم کمونیزم در جهان است.

مردم قهرمان هرات با دادن قربانی بیش از بیست هزار شهید ثابت ساختند که آرمانهای پوچ و بی محتوای حزب دموکراتیک خلق (حزب کمونیست) هیچ گاه در افغانستان برآورده نخواهد شد. این نظریه وقتی قوت گرفت که افسران با ایمان و وطندوست به مردم پیوستند و نفرت و انزجار خود را عملاً بر ضد دولت دست نشانده به نمایش گذاشتند. تره کی آنقدر دست و پاچه شده بود که به کاسیگین نخست وزیر شوروی در گفتگوی تیلیفونی می گفت: «باید کمکهای تبلیغاتی و عملی را باهم توأم ساخت. من پیشنهاد می کنم تا شما به روی تانکها و هواپیماهای خود، علایم افغانی بزنید، هیچ کسی چیزی نخواهد دانست. نیروها را باید از جانب تورغندی و کابل به هرات سوق داد. تورغندی خیلی به هرات نزدیک است، اما می توانید سربازان را با هواپیما به کابل بفرستید و آنها از کابل به هرات فرستاده شوند، به عقیده ما هیچ کسی چیزی نخواهد دانست. همه فکر خواهند کرد که آنها سربازان دولتی افغانی اند.»^(۱)

به این ترتیب تره کی از قیام هرات آنقدر سراسیمه شده بود که سقوط خود را حتمی می دید و پیوسته به رهبران شوروی زاری و التجا می کرد تا قوای خود را برای خاموش ساختن قیام هرات بفرستند.

آقای عظیمی بعد از تجاوز شوروی به صفت قوماندان فرقه ۱۷ هرات ایفای وظیفه نمونه و در حاشیه نخستین روز ورود خود به هرات در صفحه ۲۵۲ «اردو و سیاست» چنین می نویسد: «من به هرات رسیدم، در هرات ۲۴ حوت را پیشواز می کردند، دکانها بسته بود، ادارات دولتی فلج و نیمه تعلیق بود، درب های مکاتب ذکور و اناث بسته بود، در شهر مردم به ندرت دیده می شدند صداهای فیر های اسلحه خفیفه و ثقیله به گوش می رسید و شب تا صبح صداهای الله اکبر از فراز بام ها و خانه ها استماع می گردید.»

عظیمی در این جملات خود اوج نفرت مردم را در مقابل حاکمیت کمونیستی خوب به نمایش گذاشته است و ثابت کرده است که واقعاً مردم افغانستان چقدر از حکومت های تره کی، امین و ببرک کارمل یکسان متنفر بودند. همچنان سطور بالا برملا می سازد که عظیمی و یارانش در مقابل مردم افغانستان می جنگیدند و بر اینکه او ادعا می کند از هستی و شرف مردم دفاع می کرد، خط بطلان می کشد.

امروز شوروی ها اقرار می کنند که یکی از عوامل عمده شکست شان در افغانستان این بود که آنها در مقابل مردم افغانستان می جنگیدند و کشور آنها را تصرف نموده بودند.

گروموف قوماندان اردوی ۴۰ در این مورد در صفحات ۱۲۱، ۱۵۸ و ۱۶۱ کتاب خود چنین اقرار می کند: «پرسش اصولی تر مطرح می گردد آیا ما می توانستیم در مجموع در جنگ افغانستان پیروز گردیم؟ عقل سلیم پاسخ می دهد که در «جنگ با مردم» پیروزی ممکن نیست... ما در آنجا حمایت داخلی به دست نیاوردیم... ما پیکار به خاطر خلق افغانستان را باخته ایم. حکومت افغانستان از پشتیبانی اقلیت مردم برخوردار است.»

این همه اعترافات ثابت می سازد که عظیمی و یارانش با مردم افغانستان می جنگیدند و می خواستند آرزوهای خیالی خود را بر مردم تحمیل کنند، فلذا گفته می توانیم که عظیمی و یارانش از هستی و شرف مردم نه تنها آنکه دفاع نمی کردند بلکه بر هستی و شرف مردم تجاوز می نمودند.

عظیمی در صفحه ۲۵۵ «اردو و سیاست» پا را از گلیم فراتر نهاده می نگارد: «کناچوف سرمشاور نیز به اثر تقاضای من به شوروی اعزام گردید و شنیدم که در آنجا محاکمه گردید.» پنج صفحه بعدتر یعنی در صفحه ۲۶۰ برعکس می نویسد: «فقط يك اشاره، کوتاه ماسکو و یا قوماندانی اردوی چهلم برای سرمستشار اردو، کفایت می کرد که قوماندان زبده و برجسته اردوی افغانستان اعم از خلقی و پرچی به نامهای مختلف مانند «انتی سوویتست» ضد شوروی، تنبل، مشکوک، ضعیف و غیره تبدیل و یا حتی به زندان بیفتد و دیگر رنگ اردو را نبیند.»

از این دو جمله دو موضوع استنباط می گردد، یکی اینکه آقای عظیمی روس ها را

دور دیده و اکنون دهن به اراجیف باز کرده است و می خواهد کذب و افترا را به اوج نهایی برساند و دیگر اینکه چون عظیمی می گوید يك اشاره مشاوران روسی برای دور انداختن و به زندان افکندن قوماندان زبده، افغانی کفایت می کرد و در عین حال او به يك اشاره خود مشاور روسی را تبدیل کرده و به محاکمه فرستاده است، ممکن خود آقای عظیمی از تبار آنها بوده است که چنین صلاحیت داشته. اما به نظر من احتمال اول قوی تر است زیرا آقای عظیمی در کتاب معجزه آسای (!) خود مواردی بسیار از این اضافه گویی ها دارد که رستم داستان را پشت پا زده است.

روح سخن اینست که در اردوی افغانستان هیچ کسی وجود نداشت که چنین صلاحیتی داشته باشد تا سرمشاور روسی آن هم آقای کتاجوف را که کمونیست واقعی است، بر طرف نموده به محاکمه بپردازد. (اینست قصه همان بنده، خدا که سگ را در هوا دیده بود که غوغو می کرد) مشاورین شوروی طوری که به خود آقای عظیمی معلوم است خصوصاً در زمان ببرک کارمل از صلاحیت زیادی برخوردار بودند قسمی که بدون اجازه آنها بسیاری جنرالان افغانی آب خورده نمی توانستند چه جای آنکه حرف بزنند.

آقای گروموف در صفحه ۱۶۱ «ارتش سرخ در افغانستان» به همین ارتباط می نویسد: «بسیاری از اعضای کادر رهبری جمهوری دموکراتیک خلق افغانستان افراد بی ابتکار و هزیه اند. آنها عادت کرده اند دست روی دست گذاشته و منتظر توصیه ها و مشورت های مشاوران ما بنشینند. دیده می شود که مستشاران ما در آغاز همواره آنان را پشت دستی زده اند.»

با در نظر داشت همین ملاحظات از تبصره، بیشتر صرف نظر کرده قضاوت را به خوانندگان می گذاریم که فیصله کنند آیا آقای عظیمی راست می گوید و یا خیر.

نویسنده «اردو و سیاست» در سلسله، شهکاری های خود در صفحه ۲۵۵ چنین ادامه می دهد: «اولین عملیات مستقلانه بزرگ فرقه برای آزاد سازی ولسوالی های زنده جان و غوریان و کهسان اجرا گردید.»

عظیمی و همزمانش در این عملیات جنایاتی را مرتکب شده اند که مردم ولسوالی های نامبرده هرگز خاطرات آنرا فراموش نخواهند کرد. آنها صدها انسان را به خاک و خون کشیدند و هزاران تن از باشندگان این ولسوالی ها را با خود بردند که تا حال لادرك هستند.

حاجی فضل احمد از ولسوالی زنده جان که فعلاً در خیبر بازار پشاور قالین فروشی دارد، در مورد همین شهکاری جنرال عظیمی چنین حکایه می کند: «تقریباً سه ماه از آمدن روسها گذشته بود، درست زمانی که نبی عظیمی قوماندانی فرقه، هرات را به عهده داشت، قوای دولتی به ولسوالی زنده جان بعداً غوریان و کهسان حمله کردند و همه قراء و قصبات را به محاصره کشیدند. در محل خواجه های ولسوالی زنده جان شخصی به نام ملاقدوس، مردم را

بر ضد روس ها تحریک و به جهاد تشویق می کرد. قوای دولتی در حالیکه توسط هلیکوپترها و جیت ها بدرقه می شدند محاصره را تنگ تر ساخته به محلات مسکونی یورش بردند، مجاهدین هم به دفاع برخاستند. جنگ های خونینی در روزهای اول در ولسوالی های زنده جان و غوریان رخ داد مگر با گذشت چند روز دولت دست بالا یافت و مجاهدین عقب نشینی کردند، بدون آنکه در جریان عملیات صدها انسان بی گناه به شهادت رسیده بودند، به اساس شیطانی حزبی های منطقه، صدها نفر از باشندگان قریه را به قتل رسانیدند. قوای دولتی بزرگان هر خانه را خواستند که دولت با شما صحبت می کند، آن کسانی که به ولسوالی و علاقه داری رفتند تا امروز دیگر برنگشتند و هیچ کس از سرنوشت آنها خبر ندارد. یک ماه بعد از این واقعه قوماندان رستم بالای روسها حمله کرد، قرار گرفته مردم، بیست نفر آنها را به قتل رسانید بعداً روسها با قوای دولتی یکجا بر ولسوالی زنده جان حمله نموده هرکسی را که در قریه های قلعه ریگ، محل پوپل زنی، محل خواجه ها، محل لنگر و قلعه، نو در چنگ شان آمد به قتل رسانیدند و تمام مواشی را نابود ساختند. در جریان عملیات زنده جان ۱۸ تن اعضای خانواده ما به شهادت رسید که ذبیح الله و حاجی یار محمد از آن جمله می باشند. الی سی شبانه روز طیاره های دولتی ولسوالی های غوریان و زنده جان را بمبارد می کردند تا آنکه زنده جانی در زنده جان باقی نماند و دیوار ایستاده بی در غوریان».



اینست نمونه دیگری از نتایج عملیات مرفقانه که به قومانده جنرال نبی عظیمی در ولایت هرات بالای مردم مظلوم و بی دفاع ما اجراء شده است.

این است کارنامه های جنرال عظیمی که از هستی و شرف مردم در هرات دفاع می کرد. بعد از گذشت ۱۴ سال و بعد از سقوط حکومت کمونیستی امروز آثار و علایم هزاران انسان که به شکل دسته جمعی در همین سالها در شهر هرات به قتل رسیده بودند و یا زنده به گور شده بودند در ناحیهء تخت سفر در نزدیکی قشلهء عسکری به دست آمده است. قرار علایم و آثار می توان گفت که بیشتر از سی هزار انسان در این گورهای دسته جمعی دفن شده اند. هزاران چپک پلاستیکی در این گور ها به چشم می خورد که از يك سو نشان دهندهء فقر و بیچارگی قربانیان است و از سوی دیگر هویدا می سازد که آنها از خانه های شان، حمام ها، دوکانهها و بازارهای نزدیک سکونت خویش گرفتار شده اند. بعید نیست که گم شده گان ولسوالی های زنده جان و غوریان و کهسان در همین گور ها زیر خاک شده باشند و عاملین آن نشان درفش سرخ گرفته باشند و سری گردیده باشند در میان سران.

یک ادعای مضحک

آقای عظیمی بعد از آنکه مشاور کتاچوف را برطرف می کند (!!) در وصف قوماندان فرقه پنج موتوریزه شوروی آقای شتالین در صفحه ۲۵۷ می نویسد: «او مطلقاً مخالف بمباردمان شهرها و دهات بود و در عملیات های محاروبی تا هنگامی که اطمینان نمی یافت که اطفال و زنان قریه را ترك گفته اند، امر و قوماندهء عملیات را نمی داد.»

این را می گویند خوش خدمتی مفت و کذب بی طریقه. وقتی از دروغ بی طریقه نام بردم شاید در ذهن تان سوال خلق شود که دروغ با طریقه چگونه است این سوال آدم را به یاد زمانه های قدیم می اندازد که بود نبود پادشاهی بود زرنگ و هوشیار اما وزیری داشت دروغگو که از او هوشیار تر بود. او با طریقه دروغ می گفت همین صفتش سبب تقرب او به دربار بود. روزی برادرش رشك آورد به دربار پادشاه آمد و گفت که از فضا صدای سگ را شنیده است. پادشاه چون دید که دروغ شاخدار می گوید او را به زندان افکند. وقتی وزیر خبر شد به حال برادرش افسوس خورد و به دربار حضور یافت. به پادشاه با کمال احترام عرض کرد که او هم صدای سگ را از فضا شنیده است، اما بعداً متوجه شد که يك باز چوچه سگی را شکار کرده بود و سگ در پنجه های باز قوله می کشید. بعداً پادشاه کمی سرد شد و امر داد برادر وزیر آزاد گردد. وزیر رو به برادر خود کرده آهسته به گوشش گفت: «دروغ گفتن هم طریقهء دارد.»

شما خوب توجه کنید عظیمی می گوید شتالین مخالف بمباردمان دهات بود و تا زمانی

امر عملیات را نمی داد. تا زنان و اطفال از قریه بیرون نمی شدند.

آقای عظیمی خود در سیاق همین نوشته بار بار می نویسد که عملیات نظامی توسط روسها پلانگذاری می شد و از معلومات منابع افغانی استفاده نمی شد و واقعاً هم، چنان بود در عملیاتی که روسها اشتراک می کردند اکثراً قوت های افغانی خبر نمی بودند که عملیات در کجا صورت می گیرد، آنها وقتی اطلاع می یافتند که عملیات آغاز می شد. مگر نمی دانم مردم دهات و قریه ها چگونه خبر می شدند که روس ها حمله می کنند و زنان و اطفال قریه را ترك می گفتند (!!) کاملاً تعجب آور است. اصل سخن اینست که زنان و اطفال زمانی دهات را تخلیه می کردند که باران توپها آغاز می شد و جنگنده ها از آسمان آتش می یاریدند، تا زمانی که توپها به صدا نمی آمدند و جنگنده ها به غرش، کسی نمی دانست حمله یی در شرف وقوع است. پس عظیمی چطور می نویسد که تا زمانی که اطفال و زنان قریه را ترك نمی گفتند امر و قوماندهء عملیات را جناب شتالین نمی داد (!) این گفتهء عظیمی آن معنی را دارد که روس ها قبل از عملیات نظامی اعلان رادیو می کردند (!) و یا دهل ها را به صدا می آوردند تا مردم خبر شوند و زنان و اطفال يك طرف بروند (!!)

من در بیشتر از پنجاه نبرد رویاروی با روس ها به مصاف پرداخته ام، اگر این نبردها را چنان تقسیم بندی کنم که در نصف آنها متعرض بودند و در نصف ما، و بعداً اگر بگویم از بیست و پنج عملیات تعرضی آنها از سه عملیات آگاهی قبلی داشتیم، اضافه گویی کرده ام زیرا عملیات تعرضی روسها همیشه برای ما ناگهانی می بود وقتی آگاهی حاصل می شد که جیت ها می گریدند و توپها به صدا می آمدند.

عظیمی صاحب! این زن ها و بچه ها از کجا خبر می شدند که عملیات در شرف تکوین است؟ اینست دروغ شاخداری که علاوه از دم تاج هم دارد و عظیمی افتخار تاج پوشی آنها.

غارتگری انقلابی

عظیمی در صفحه ۲۵۷ «اردو و سیاست» از گروموف یادآوری می کند که در زمان قوماندانیت وی رئیس ارکان فرقه ۵ موتوریزه اردوی چهلم شوروی بوده است. همچنان در صفحه ۲۵۸ از عملیات تصفیوی مشترک با روسها سخن می زند. بوریس گروموف هم از عملیات های تصفیوی و پاکسازی شهر هرات که با اشتراک قطعات جنرال عظیمی صورت گرفته در صفحات ۱۰۰، ۱۰۱، و ۱۰۲ کتاب خود خاطره هایی دارد که ذکر آن خالی از مفاد نیست. گروموف می نویسد: «در مرحلهء دوم پاکسازی، ناگهان یگانهایی از نبردهای خود

را آورده و حلقه وار تمام شهر را محاصره می کردیم و هیچ کس را نمی گذاشتیم از شهر بیرون شود. آنگاه سپاهیان ارتش افغانستان داخل شهر شده و پاکسازی را آغاز می کردند. در هرات لشکر ۱۷ پیاده ارتش افغانستان مستقر بود، که به کجا با ما عمل می کرد. مدتها بعد ما به چشم خود دیدیم که این لشکر پیاده چگونه عملیات پاکسازی را اجرا می کند. خیلی دلچسپ بود هرگاه خروج لشکریان را از شهر می دیدید... هنگامی که چنین بازرسی پایان می یافت و سربازان از خیابان خارج می شدند، هریک از آنان هر چیزی منقول را که به دست شان افتاده بود به شانه انداخته و با خود کشان کشان می بردند، مانند: قالینچه ها، کیف ها و چمدان ها...

شاید از نظر آنها این اشیاء غنایمی بودند که قانوناً به دست آنها افتاده بود. پس از پایان نخستین عملیات «پاکسازی» هنگامی که آگاه شدیم که این کار چه معنی دارد، از شرکت در اینگونه «عملیات» خودداری ورزیدیم. در عملیات کارمندان خدمات اطلاعات دولتی افغانستان، نیروهای نظامی و رهبران حزبی هم سهم می گرفتند... با درک این مطلب که جلوگیری از چنین «غارتگری انقلابی» و یغماگری ناممکن است و سپاهیان شوروی حق ندارند در شهر دست به فعالیت‌های مستقل بزنند، ما دیگر از «پاکسازی انقلابی» صرف نظر کردیم.»

این بود شمه یی از خدمات عظیمی در هرات که برای مردم آن شهر انجام داده است. در صفحه ۲۶۴ «اردو و سیاست» آمده است: «مردم شهر هرات هم از اسماعیل خان و هم از دست ما به ستوه آمده بودند، زیرا که ما می جنگیدیم شهر تخریب می شد و انسانهای بی گناه از بین می رفتند و هستی شان بر باد می رفت، مردم هم او را و هم ما را به یکسان لعنت می کردند و به یکسان ما را سزاوار سوختن در جهنم می شمردند.»

مردم افغانستان هرگز چنین احمق نیستند که کمونیست و مسلمان را تفریق کرده نتوانند. سزاوار لعنت کسانی اند که ذهناً و جسماً تن به غلامی داده بودند و يك اشاره مشاور روسی برای از بین رفتن شان کافی بود، نه آنانی که به خاطر آرزوهای ملت و دفاع از وطن و اسلام علم جهاد و مبارزه را در بغل داشتند. مردم شهر هرات اسماعیل خان را می شناختند که در هنگام قیام ۲۴ حوت آنها را تنها نگذاشت و مردانه در پهلوی شهریان خود قرار گرفته و حماسه، آفرید که سرآغاز شکست حکومت کمونیستی در کابل و محو کمونیسم در جهان شد. حمایت فرقه ۱۷ از قیام کنندگان به نظامیان مسلمان در سراسر افغانستان آموخت که چگونه يك ملت می تواند آزاد زندگی کند.

هرگز کسانی که در راه شیطان می رزمند و کسانی که در راه خدا می جنگند برابر نیستند. آقای عظیمی! کوشش نکنید خود را در يك صف با ملت افغانستان قرار دهید به خاطر آنکه خود را بشناسید یکبار دیگر کارنامه تانرا که در بالا ذکر کردم از نظر بگذرانید. در همین صفحه جنرال صاحب ادامه می دهد: «مواد غذایی، میوه جات، سبزیجات، بدون اجازه، مجاهدین به شهر نمی رسید، دهاقین می بایستی به مجاهدین باج می دادند و متاع خود را به شهر ها عرضه می کردند. در نتیجه قیمت های مواد غذایی بالا می رفت و قحطی این مواد محسوس می گردید.»

آقای عظیمی! مجاهدین هیچ گاه از انتقال موادی که شما ذکر کردید، ممانعت نمی کردند. مجاهدین از فلسطین نیامده بودند همه باشندگان همین دهات بودند و یگانه وسیله، معاش آنها را فروش همین مواد تشکیل می داد. جز آنکه عشر مطابق قوانین شرعی که بسیار کمتر از مالیاتی بود که شما در مناطق تحت اداره، خود می گرفتید، از زمین داران اخذ می گردید، در تاریخ جهاد از انتقال سبزیجات و میوه جات کس از کسی باج نگرفته است. بلی! آن تعداد معدودی که از حکومت کمونیستی حمایت می کردند تا زمانی که از حمایت دولت دست نمی کشیدند و به منطقه، خود حاضر نمی شدند حق نداشتند حاصل زمین خود را بردارند.

جناب جنرال! این خوابهایی را که می بینید «اضغاث احلام» است به هرکس نگویید شاید مردم شما را مسخره کنند و ما خجالت بکشیم.

ماین گذاری عظیمی و دگروال یوسف

عظیمی در صفحات ۲۶۴ و ۲۶۵ از دگروال یوسف پاکستانی مؤلف تلك خرس چنین می نویسد: «ما مجاهدین را در مورد واژگون ساختن و انهدام این پایه ها (پایه های برق) تحت آموزش گرفتیم. شوروی ها ماین های ضد پرسونل را در اتصال پایه ها فرش نمودند، ولی ما نیز مجاهدین را هدایت دادیم تا سنگ های کلان را بدانجا بیاندازند تا در نتیجه آن ماین های فرش شده منفجر و پس مواد انفجاری کارگذاشته شود. این روش ساده ولی بسیار مؤثر بود.»

چه نیکو گفته اند «کل گفت و کور باور کرد» فکر می کنم این نظامیان ساده اندیش میدان جنگ را گدی بازی فکر کرده اند و نبرد گرم را مرغ بازی. آدم افسوس می کند که چطور دگروال شده اند و چگونه جنرال. دل آدم به حال شان می سوزد.

اولاً باید گفته شود که از سال ۱۳۶۱ (۱۹۸۲) به بعد پایه های برق به صورت عموم علاوه از ماین گذاری توسط پوسته های امنیتی محافظه می شد، ثانیاً ماین در اطراف پایه های برق یکی دو تا نبود بلکه به شکل مثلثی (زیگزاک) و یا سه قطار الی شش قطار متقاطع دورادور پایه ها فرش می گردید. پایه های برق طوری ماین گذاری شده بودند که از خارج به داخل در اول زیگنال «فشنگ های صدادار» قرار داشت و وظیفه آن این بود که اگر زنده جانی نزدیک پایه شود فشنگ ها به هوا پرتاب گردند و پوسته محافظ که در نقطه حاکم بالای پایه موقعیت داشت آگاه گردیده بالای نقطه مذکور آتش بگشاید و موضوع را به قطعات غند محافظ اطلاع دهد. در حلقه دوم ماین های سر سوته که به نام (Pomz) یاد می شد و توسط تارهای سیمی فرش می گردید در سطح زمین بدون آنکه زیر خاک شود، جایجا شده بود. بعداً در اطراف پایه برق به شکل «زیگزاک» و قطارهای متقاطع ماین های ضد پرسونل در اطراف هر پایه از ۲۰ الی ۵۰ ماین فرش گردیده بود. که این ماین ها دو نوع بودند، یکی Pmn^1 و دیگری Pmn^2 که یکی زرد رنگ و دیگری سبزرنگ بود. اکثراً در ردیف این ماین ها ماین های Ozm^3 و Ozm^{53} نیز کشت شده بودند که خاصیت پخش نمودن پارچه (چره) را از پنجاه تا صد متر دارا بودند. من در جریان جهاد این ماین ها را که در مسیر راه ها و نزدیک مراکز و پوسته های دولتی و یا جاهایی که تصرف می شد و بعداً ماین گذاری شده تخلیه می گردید، دیده ام و با خصوصیات آنها آشنایی کامل دارم. همچنان در «ترینگ» های مبارزه برضد ماین، اشتراک کرده ام.

ثالثاً باید عرض کنم که در راه های کوچکی که به صوب پایه های برق امتداد داشتند نیز ماین گذاری صورت می گرفت تا اگر فردی از این مسیر به پایه ها نزدیک شود قبل از آنکه به پایه برسد ماین کارش را ساخته باشد.

حال هموطنان عزیز! صاحب منصبان اردوی افغانستان! کارمندان و متخصصین ماین گذاری و مبارزه با ماین! مجاهدین حماسه ساز کشور! شما با درنظرداشت این شرایط که من ذکر کردم بگویید که آیا قرار گفته دگروال یوسف و استناد جنرال عظیمی ممکن است مجاهدین با انداختن سنگ های بزرگ ماین ها را منقلب بسازند و بعداً با خاطر آرام پایه های برق را ماین گذاری کنند؟! تا افتخار آنها دگروال یوسف حاصل کند(!!!) آیا این امکان دارد که در يك ساحه ماین انفجار داده شود و دو باره ماین گذاری شود؟ آیا عظیمی گفته می تواند این ماین ها چرا منفجرگردید و چرا دوباره کار گذاشته شد؟!

حال بیایید نزدیک شدن مجاهدین و سنگ انداختن آنها را با درنظرداشت وضعیت

امنیتی پایه های برق به صورت کوتاه بررسی می کنیم.

اگر شخصی بخواهد از طرف شب (در روز کاملاً ناممکن است) به پایه ها نزدیک شود، ۹۹ فی صد «چانس» ناکامی دارد، زیرا از طرف شب داخل شدن در چنین منطقه یی خطر مرگ صد فیصد را در قفا دارد. نخستین خطری که متوجه می شود ماین هایی است که در مسیر رهروها انتظار رهروان را می کشند. فرضاً از طریق بیراهه شخصی به پایه نزدیک شود و خود را به حلقه ماین برساند، و تا اندازه یی فاصله بگیرد که سنگ های بزرگی را انداخته بتواند، با پرتاب نمودن نخستین سنگ زیگنال ها به صدا می آیند و فشنگ ها به فضا پرواز کرده شب تاریک را ماه چهارده می سازد و به زودترین فرصت از طرف پوسته امنیتی مربوط، زیر آتش قرار می گیرند. در قدم دوم ماین های سر سوت به میزبانی نشسته اند و در مقابل چشمان آدمی سر بلند ایستاده اند. شما فکر کنید اگر پوسته امنیتی هم موجود نباشد برای انفجار این ماین ها که تعداد شان به صد می رسد چقدر سنگ ضرورت است و باید از کدام فاصله پرتاب شود. قبلاً یادآوری کردیم که ماین ها به صورت عام مگر ماین های Ozm^3 و Ozm^{53} به صورت خاص قدرت پخش نمودن «چره» را تا فاصله پنجاه الی صد متر دارند. این جوان که سنگ می اندازد باید در کدام فاصله از پایه قرار داشته باشد تا مصنون بماند؟ خواهید گفت ۱۰۰ الی ۱۲۰ متر و باز هم فکر کنید که همین کار شده است، مگر باید متذکر شد که تعداد ماین ها یکی و یا دو نبوده است. پس شما ای افسران اردوی افغانستان و ای متخصصین پروژه های ماین پاکی! بگویید آیا ممکن است در چنین ساحه بعد از انفجار چند ماین فارغ بال داخل شوید؟!

باید گفت که انفجار ماین ها توسط سنگ انداختن آن هم در زیر پایه های برق وقت زیادی را دربر می گیرد (کم از کم یک ساعت) در حالی که بعد از بلند شدن فشنگ و فریاد زدن زیگنال در ثانیه ها آتش باری آغاز و در صورت تداوم انفجار ماین ها قوت های غند محافظ که بعداً به لوا ارتقاء کرد، خود را به موقع می رساندند. آخر به این همه تکلیف چه حاجت بود که مجاهدین می کردند، هدف اگر از تخریب نمودن پایه برق باشد می شود به آسانی آنرا به انداختن یک فیر راکت بی پسلگد ۸۲ ملی متری انجام داد.

اگر دگروال یوسف می گفت که مجاهدین سنگ های بزرگ را می انداختند و بعداً به بالای سنگ ها قدم به قدم به پایه نزدیک می شدند، باز یک دروغی بود که اقلادم نمی داشت. خوب به هر صورت، دگروال یوسف بی چاره ملامت نیست نه میدانهای جنگ را دیده و نه هم سختی نبرد را چشیده، شاید کدام یاوه سرایی به وی چنین گفته باشد مگر حیرانم از

آنکه آقای ستر جنرال محمد نبی عظیمی معاون اول وزارت دفاع و قوماندان عمومی گارنیزون شهر کابل که نام شان يك و نیم سطر می شود و در «اردو و سیاست» حماسه ساز هر صفحه است چگونه به این گفته ها باور کرده. بس است بگذارید جناب جنرال عرق جبین خود را پاك نماید!

عظیمی در صفحه ۲۶۶ در مورد احمدشاه مسعود می نویسد: «همرزمان او را دكتور عبدالرحمن، دكتور عبدالله، محمد یونس قانونی، ملافهم، همایون و غیره تشکیل می دادند که دارای گرایش ها و پیوند هایی با سازمان «ساما» تحت رهبری مجیدکلکانی بودند و در جامعه بنام شعله بی ها یاد می شدند.»

در این موضوع از تبصره زیاد خودداری می کنم صرف می خواهم بگویم که احمدشاه مسعود و همزمانش باوجود آنکه مسوولیت جنایات بزرگی را به دوش دارند، چنین برچسب ها و ادعای شعله بی بودن در مورد آنها اساس ندارد.

تناقض گویی های جناب جنرال

عظیمی در صفحه ۲۶۶ در مورد عملیات های مسعود و بعداً عملیات روسها بر مسعود می نویسد: «این حملات روسها را به خشم آورد و عملیات محاروبی در اواسط سال ۱۹۸۰ در دره پنجشیر پلان گذاری گردید.» در حالی که در صفحات ۲۳۶ و ۲۳۷ بالترتیب می نویسد: «در سال اول اقامت اردوی چهل در فعالیت های محاروبی اشتراك نکرد... اردوی چهلم اولین بار در سال ۱۳۶۰ در فعالیت محاروبی...» باوجودیکه به نقد این اکاذیب من قبلاً پرداخته ام مگر باید گفت که سال ۱۳۶۰ مصادف با اخیر ۸۱ و نصف سال ۸۲ است، مگر آقای عظیمی چون تمرکز ذهنی ندارد و در حساب تاریخ ها مشکل بی نهایت دارد، حرف های خود را خود تکذیب نموده از عملیات روسها در اواسط سال ۱۹۸۰ در دره پنجشیر ناآگاهانه سخن می گوید.

بیباید يك بار دیگر تناقض تواریخ، ضعف حافظه آقای جنرال و عدم هماهنگی فصول کتاب او را نشانی می کنیم.

در صفحه ۲۶۸ «اردو و سیاست» در مورد اولین عملیات نظامی شوروی ها در افغانستان آمده است: «دیگر پای شوروی در جنگ های افغانستان کشانیده شده بود، اولین بار این مداخله در بغلان صورت گرفت جایی که مجاهدین بالای غند توپچی فرقه بیست حمله کرده و تمام توپ ها و ذخایر غند را غارت کرده بودند. این مداخله به تاریخ دهم و

یازدهم جنوری ۱۹۸۰ به اثر تقاضای قوماندانی قوای مسلح افغانستان از اردوی ۴۰ صورت گرفته بود. از قندوز يك كندك موتوریزه شوروی که با بطریه توپچی و تولى تانك مجهز بود و از بغلان جزو تام دیگر شوروی به قوت يك تولى پیاده در این عملیات سهم گرفتند. همچنان قطعات فرقه ۲۰ و قوای هوایی شوروی در این عملیات اشتراك کردند... تلفات مجاهدین در این جنگ بیش از یکصد نفر بود در حالیکه روس ها دو نفر کشته و دونفر زخمی داده بودند. «

جناب جنرال بدون آنکه ادعای قبلی خود را در نظر بگیرد در صفحه ۲۳۶ «اردو و سیاست» می نویسد: «در سال اول اقامت، اودوی ۴۰ در فعالیتهای محاروبی اشتراك نکرد». و باز در صفحه ۲۳۷ می خوانیم: «اردوی ۴۰ اولین بار در سال ۱۳۶۰ در فعالیت محاروبی به خاطر استرداد غند توپچی فرقه ۲۰ در ولایت بغلان به اساس خواهش دولت سهم گرفت، که جریان آنرا بعداً خواهیم خواند.»

بدون شك گفته می توانیم که جملات صفحه ۲۶۸ شرح همین عملیات شوروی ها است که در بغلان به خاطر استرداد غند توپچی اجرا گردیده بود.

صرف نظر از آنکه عملیات بالای غند توپچی نهرین به تاریخ ۱۰ و ۱۱ جنوری نه بلکه به تاریخ ۷ و ۸ جنوری سال ۱۹۸۰ مطابق ۱۶ و ۱۷ جدی ۱۳۵۸ اجرا گردیده است. نخست باید بگویم که سال ۱۳۶۰ مصادف است با نیمه سال ۱۹۸۱ و نیمه سال ۱۹۸۲، نه ماه اول سال ۱۹۸۰ که جناب عظیمی فکر کرده است. دوم اگر قبول بکنیم که شوروی ها تا يك سال و یا تا ۱۳۶۰ در عملیات نظامی اشتراك نکرده بودند، پس چطور شده که آقای عظیمی از عملیات وسیع نظامی آنها در بغلان صرف ۱۳ روز بعد از تجاوز شوروی در ۱۰ جنوری ۱۹۸۰ یاد می کند، زیرا همه می دانند که تاریخ تجاوز شوروی بر افغانستان ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ مطابق ۶ جدی ۱۳۵۸ است.

اگر خوب متوجه شده باشید آقای عظیمی در آغاز صفحه ۲۶۸ گفته بود که «دیگر پای شوروی در جنگ افغانستان کشانیده شده بود...» این جمله بی مسؤلیت چند مفهوم را می رساند، نخست آنکه شوروی ها مدت طولانی آرام نشسته و جنگ را تماشا می کردند. دوم آنکه شوروی ها مجبور شدند سکوت را در هم شکنند و جواب متقابل بدهند. سوم آن که مجاهدین آنها را مجبور ساختند تا بعد از زمان طولانی (به گفته جنرال عظیمی يك سال) به عملیات نظامی دست یازند.

اولاً در جواب باید بگویم که شوروی ها هرگز برای استراحت نیامده بودند و آنها برای

یک لحظه هم آرام نه نشستند زیرا در آستانه تجاوز به افغانستان به قتل امین پرداختند که در عملیات تپه تاج بیگ بیشتر از یک هزار نفر کشته شد و چند روز بعد (۱۰ جنوری ۱۹۸۰) قرار تصدیق خود عظیمی در نهرین به عملیات وسیع دست زدند که در آن بیشتر از صد نفر اهالی نهرین را به قتل رسانیدند نه مجاهدین را. از آن گذشته در فبروری ۱۹۸۰ یعنی سوم حوت ۱۳۵۸ در قیام کابل هزاران تن از شهریان کابل را بی رحمانه به شهادت رسانیدند. بعداً در نخستین ماه های اقامت، شوروی ها در کنرها، خیرآباد کابل، لور کوه، میمنه، بدخشان و تخار به عملیات وسیع دست زدند که من جریان آنرا تاجایی که ضرورت بود در فصل «نقد اهداف اردو و سیاست» قبلاً ذکر کرده ام.

ثانیاً شوروی ها به خاطر تفریح در افغانستان نیامده بودند که به استراحت بپردازند و کسی آنها را مجبور کرده باشد بلکه آنها به خاطر جلوگیری از سقوط رژیم کمونیستی آمده بودند تا به هر شکلی که می شود آنها نجات بدهند. زیرا در نخستین روز آنها داخل میدان مبارزه شدند.

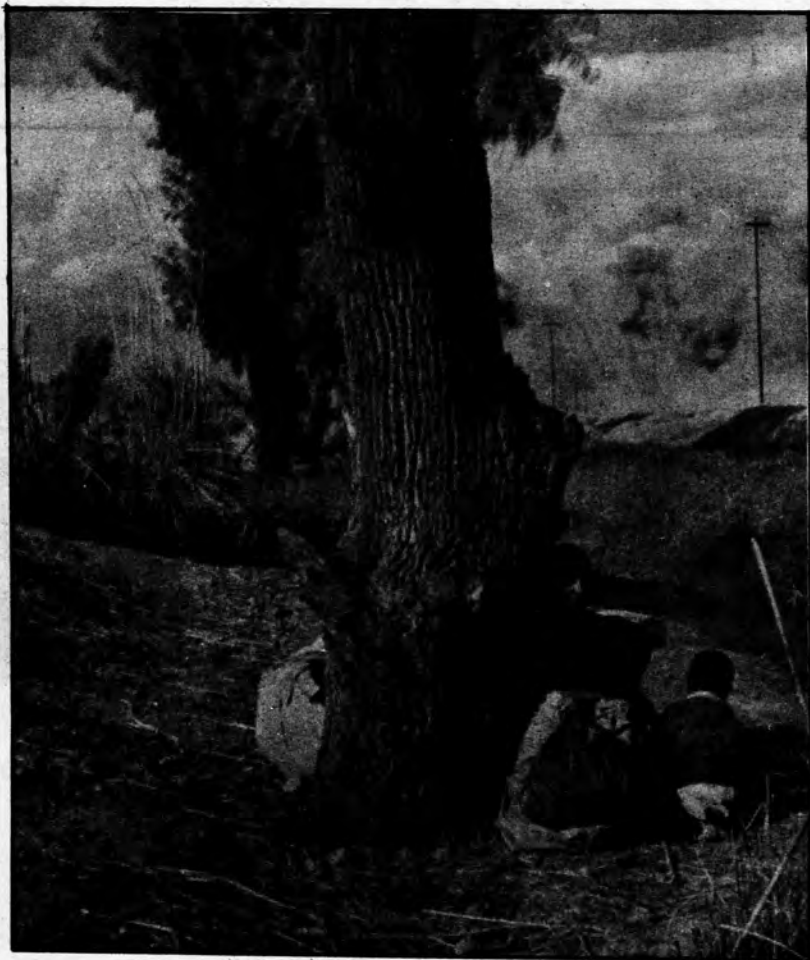
ثالثاً اگر قبول بکنیم که آنها مجبور شدند که به عملیات نظامی دست بزنند، بدون شک قوای شوروی به خاطر منافع حزب دموکراتیک به خصوص جناح پرچم و شخص کارمل، نجیب و یاراناش، مجبور شده بودند نه آنکه مجاهدین آنها را مجبور ساخته بودند که به افغانستان بیایند و یا به جنگ بپردازند.

خلاصه آنکه آقای جنرال عظیمی در بیان وقایع و سنه وقوع آنها و تفاوت سالهای هجری شمسی و میلادی آنقدر مشکل دارد که از اندازه خارج است به همین خاطر من به جناب شان توصیه نموده ام که آنها به بیماری روانی مبتلا هستند چه می شود اول تداوی خود را بکنند و بعداً چون کاملاً صحت یاب شدند به وقایع نگاری و تاریخ نویسی دست بزنند.

ادعاهای بی اساس و مضحک

بازهم در صفحه ۲۶۸ «اردو و سیاست» می خوانیم: «فرار مردم از اثر تبلیغات مخالفین و مطبوعات غربی بیشتر بود، تا از اثر مصیبت ها و فشارهای وارده.»
 آقای عظیمی می خواهد وانمود سازد که دولت کمونیستی بالای مردم فشار نمی آورد. مبرهن است چون مردم همه مخالف دولت و تجاوز شوروی به افغانستان بودند به مخالفت دولت پرداختند، در هرگوشه و کنار کشور قیام های مردمی آغاز یافت و درگیری ها بین مردم و حاکمیت کمونیستی ر شوروی ۱۰ شروع شد. سرانجام دولت به خاطری که حاکمیت خود را

به زور توپ و تانک پیاده نماید یکجا با قطعات اردوی شوروی بالای مردم افغانستان بلا استثناء از هیچ گونه ظلم و ناروا دریغ نکرد. هزارها انسان تیرباران شد و هزارهای دیگر به زندان رهسپار گردید. کشت و کار فلج شد، کشور به ویرانه یی مبدل گشت و مردم ناگزیر گردیدند کشور شان را ترک بگویند و به خاطر مبارزه و دفاع از خاک و وطن و دین مقدس خود به دفاع برخیزند و اعلان جهاد نمایند.



مادری با دو طفلش دیده می شود که از قریه فرار نموده و در زیر درختی پناه گرفته اند. آتش و دود بمباردمان روس ها و کمونیستها در قریه معلوم میشود که سبب فرار آنها گردیده است.

من قبول دارم که هرکشوری به خاطر منافع خود تبلیغات می کرد مگر به آن اندازه بی که آقای عظیمی می گوید و تبلیغات را عامل بزرگتر از فشار شوروی و دولت دست نشانده در امر مهاجرت مردم می داند هرگز قابل قبول نیست. زیرا هیچ کسی حاضر نمی شود به محض تبلیغات خانه و جای و وطن خود را ترك بگوید، تمام متاع زندگی خود را که سالها برای به دست آوردن آن چه رنجهایی که نکشیده است، از دست دهد، از همه اقارب خود دور شود، باغ و ملك و زمین خود را پشت سر زند و در مقابل گرسنگی، برهنگی، آوارگی، بیچارگی، مسافری، بی وطنی، گرمی های سوزان، بی خانگی و هزاران رنج و مشقت روحی را متحمل شود.



نمونه بی از نخستین کمپ های مهاجرین در نزدیکی جمرد
 آقای عظیمی گفته می تواند که اگر ظلم و ستم شما نمی بود آیا مردم افغانستان دیوانه شده بودند که وطن خود را ترك گفته در دشت های سوزان در زیر خیمه ها زندگی کنند؟ هرگز!

واقعاً کسی می تواند این مسایل و دردهای ملت را درک کند که در میان این رنجیده ها و ستم کشیده ها باشد نه آنکه از يك طرف مردم خود را زیر بم و راکت کشته باشد و خانه های شان را ویران کرده باشد و از طرف دیگر هزاران انسان بی گناه را قربان اهداف شیطانی خود ساخته باشد و از احساسات پاك هزارهای دیگر ناجوامردانه فایده گرفته باشد.

برآقای عظیمی لازم بود قبل از آنکه اقدام به نوشتن «اردو و سیاست» می کرد تحقیقات همه جانبه می نمود و بعداً در پرتو روحیه و واقع بینی کتابی می نوشت نه آنکه بانوشتن همان حرفها کهنه و مزخرف سابقه، زخم هایی را که سالها قبل در دل ملت به وجود آورده بود، نمک می پاشید و تازه می کرد.

در صفحه ۲۹۰ «اردو و سیاست» می خوانیم: «فرار از صفوف مجاهدین نیز صورت می گرفت، آنها نیز کشته می دادند و معلول می شدند. آنها مانند ما مجبور به اكمال صفوف خویش می شدند و سربازگیری می کردند. جلب و احضار اجباری شیوه قبول شده برای آنها نیز گردیده بود و این امر چه در آنجا و چه در اینجا مایه رنج و عذاب مردم بود و مردم هم ما را هم مجاهدین را به یکسان دشنام می دادند و از خداوند برای سرنگونی مان کمک می خواستند.»

من قبلاً هم یادآور شده بودم که آقای جنرال وقتی که بخواهد جنایات نابخشودنی حاکمیت خود را بپوشاند، دفعتاً در هر کاری مجاهدین را همردیف خود قرار می دهد و با مکر و خدعه چنان وانمود می سازد که عین جنایتی که ما می کردیم، مجاهدین هم می کردند مگر هرگز چنین نبوده است. مجاهدین هیچ گاه دست به جلب و احضار نزده اند چه خاصاً که اجباری باشد زیرا اولاً کدام ضرورتی به این کار دیده نمی شد و ثانیاً هیچ وقت برای مجاهدین دوره مکلفیتی تعیین نشده بود که آنها مدت معین به جهاد بپردازند و بعداً هرطرف که می روند بروند. جهاد يك امر جبری نبود، بلکه وجبیه فرد فرد افغان محسوب می شد که به اندازه توانمندی خود به آن مبادرت ورزد. مردم افغانستان چون مسلمان بودند و هستند به فتوای علمای دینی مبنی بر فرضیت جهاد در مقابل حاکمیت کمونیستی اجیر و خودفروخته اینقدر بی همت نبودند که تجاوز شوروی ها را بروطن عزیز خود تحمل نمایند. همان بود که همه مردم برضد کمونیستهای خلقی و پرچمی و روس های متجاوز دست به قیام های خونین زدند و به دفاع از کشور، دین و ناموس خود برآمدند و در این راه هیچ کس آنها را مجبور نساخته بود. هرکس در هر منطقه یی که بود از خود دفاع می کرد و با خدای خود تعهد بسته بود که تا آزادی کشور از چنگال اژدهای سرخ و پیروزی حق بر باطل سلاح خود را به زمین نگذارد. به هیچ صورت در جهات مجاهدین موردی یافت نمی شود که شخصی برای مدت دو سال، سه سال و یا کدام معیاد معین خدمت کند و بعداً فارغ گردد، زیرا جهاد فرض است نه کدام دوره جبری مکلفیت عسکری.

مجاهدین از کدام جای دیگر نیامده بودند، همه مردم همین قراء و قصبات کشور بودند

و معلوم است که دولت کمونیستی در طول حاکمیتش تنها شهرهای کوچک و بزرگ را تحت کنترل خود داشت و در دهات که تقریباً نود فیصد باشندگان افغانستان را تشکیل می داد، هیچ گونه سلطه‌ی نداشت، فلذا گفته می توانیم که اکثریت قاطع مردم افغانستان مخالف دولت و طرفدار مجاهدین بودند، پس چه ضرورتی احساس می شد که مجاهدین دست به جلب و احضار جبری بزنند.

گروموف قوماندان اردوی چهلم شوروی در صفحه ۱۹۲ «ارتش سرخ در افغانستان» می نویسد: «ما چنین ارزیابی می کردیم که پیاده کردن خواستهای ما خیلی دشوار خواهد بود، چون مجاهدان بر بیش از هشتاد فیصد سرزمین افغانستان یعنی بر اکثریت قاطع اهالی کشور کنترل داشتند و بیشتر افغانها از آنان هواداری می کردند.» پس شما بگویید آیا ضرورت به جلب و احضار که خود در اصل يك امر اجباری است دیده می شد؟

اکثریت قاطع ملت ما مجاهد بود، کسی با تفنگ جهاد می کرد، کسی با زبان، کسی به معاونت مادی به جهاد می پرداخت، کسی به حمایت معنوی و بالاخره کسی به پیکار گرم مصروف بود، کسی به پیکار سرد.



دو مجاهد در حالیکه سلاحهای خود را به شانه دارند در جریان درو کردن گندم دیده میشوند، به همین قسم تمام مردم مسلمان افغانستان هم کار روزمره خود را انجام می دهند هم در جهاد سهم خود را اداء می نمودند.

درست است مجاهدین به شهادت می رسیدند مگر هرگز تعداد آنها کم نمی شد با ریختن یک قطره خون مجاهدی، صدها مجاهد دیگر به پا می ایستاد و هرگز چنین نشده که تفنگ مجاهد پس از شهادتش به زمین مانده باشد.

آقای عظیمی! اگر کسی حاضر شد از صفوف مجاهدین یک نمونه را ثابت کند که آنها در فلان جای دست به جلب و احضار زده بودند و مردم از دست شان در رنج و عذاب بود و این کار سبب شده بود که مردم به آنها دشنام گفته باشند، تمام کتاب «اردو و سیاست» را یکسره تصدیق خواهیم کرد در غیر آن بهتر خواهد بود دهن تان را ببندید و با پخش چنین اکاذیب و اراجیف پروندهء جرم خود را تقویت نکنید.

پنجشیر در یک نگاه جنرال احمدالدین نوکر روس و خاین ملی بود



نخستین مجاهدین در پنجشیر

جناب عظیمی در صفحه ۲۹۶ «اردو و سیاست» در حاشیه، جنگ سال ۱۳۶۴ پنجشیر در مورد خودکشی کردن جنرال احمدالدین رئیس ارکان قول اردوی مرکزی در پیشغور چنین می نگارد: «او که مشاهده می کرد مجاهدین تمام سنگرهای پیشغور را تصرف کرده اند و دیگر هیچ گونه کمکی از جانب قول اردو به وی صورت نمی گیرد، پن امنیتی بم دستی را کشیده و خود را بالای آن می اندازد و منفجر می گردد. احمدالدین مظهر و نمونه، یک جنرال وطندوست، شجاع و با حیثیت افغان بود در مرگ او همه می گریستند او تورن جنرال و قهرمان جمهوری افغانستان شد و حماسه آفرین مقاومت، پایمردی و شهامت افغانی گردید»

آقای عظیمی در مورد جنگ های قوای شوروی در پنجشیر مطالب زیادی را بی

مسئولیت و غیرواقعبینانه ذکر کرده اند، ترکیب قوا را خیلی محدود ذکر کرده و از تلفات و خسارات شوروی ها چشم پوشی نموده اند.

خوانندگان باید بدانند که در لابلای این گفته ها هرگز شخصی و یا تنظیمی مدنظر نمی باشد بلکه من کوشیده ام بدون در نظر داشت گرایش های سیاسی، مقاومت مردم افغانستان را در مقابل تجاوز شوروی به نمایش بگذارم.

در مورد دره پنجشیر و مقاومت مردم سلحشور آن در مقابل تجاوز شوروی و عملیاتهای نظامی آنها به این مرز و بوم، حاجت به لفاظی، اضافه گویی، داستان سرایی، دلایل گوناگون و اسناد و مدارک دیده نمی شود، اگر کسی در این مورد شك و تردید داشته باشد، لطفاً قبول زحمت فرموده برای چند روزی پس از گذشت چهارده سال از درگیری های مجاهدین و قوای شکست ناپذیر شوروی، به سوی آن سرزمین عزم سفر نماید، در نخستین لحظات سفر خود در این وادی که هنوز به زمانکور نرسیده است، به طرف چپ سرک روی سنگ بزرگی خواهد خواند «جاسوس اعدام می شود». این جمله کوتاه اما پرمحتوی نشان دهنده، عظمت و اهمیت این دره و باشندگان آنرا به نمایش می گذارد و می رساند که دلیرانی در این وادی زندگی می کنند که صاحب اراده و تصمیم اند. از زاج و دویندالی بهارک، از بهارک به طرف غرب الی سفید چهر و دشت ربوت و از بهارک به طرف شمال شرق الی عبدالله خیل و دره هزاره، ده ها تانک، ماشین محاربوی و وسایط نقلیه تخریب شده، روسها نمایانگر تعرض و مقاومت مردم این دیار به شمار می رود. مرده های تانک کتاره های دریای پنجشیر را در مناطق اعنابه، تاواخ، رخه، درخیل، خانیز و ماله و تلخه نشانی کرده است. در مناطق رخه، بازارک و آستانه که نسبت به دیگر نقاط پنجشیر زمین های زراعتی بیشتر می باشد در هر کرد و پشته، غول پیکری افتاده و سر بر زمین نهاده است. درختان سرو آستانه نشان دهنده، سرفرازی و قهرمانی مردم این منطقه به شمار می رود. پل آشابه و دوآب و عمرزو پیشغور منظره را به خود گرفته است تو گویی گورستان قوت های شوروی را به چشم سر می بینی، در دامنه کوه ها و در نزدیکی مناطقی که گارنیزبون های قوای روسی و دولت کمونیستی ایجاد گردیده بود، صندوق های خالی چوبی و فلزی مهمات بیانگر آن است که چندین هزار فیر مرمی بردل کوه ها، دامنه ها و مناطق مسکونی این دیار خالی شده است. این همه علامات گواه این حقیقت است که مردمان این دره چگونه در مقابل تجاوز ایستادگی کرده باشند به هیچ صورت نمی توان گفت که این قوت ها باهم مساوی بودند.

قوای روسی شکست می خورد و مفتضحانه فرار می نماید، گارنیزون پیشغور سقوط می کند و جنرال احمدالدین در همین جا دست به خودکشی می زند. در این شك نیست که روپها بر وطن ما تجاوز کردند، کشور ما را به ویرانه مبدل ساختند، میلیون ها هموطن ما را بی گناه و ظالمانه به قتل رسانیدند و تخم نفاق را در بین ما پاشیدند. مردم افغانستان برضد آنها قیام کردند و درس هایی برای آنها دادند که نسلهای آینده شان نیز به یاد داشته باشند. مگر بی تردید می توان گفت که آنها (روسها) توانسته بودند برگردن يك تعداد افراد بی ایمان و وطنفروش حلقه غلامی خود را ببندازند، آن غلامان تا اندازه بی وفادار بودند که به خاطر نشان دادن وفاداری خود به باداران شان تا اندازه خودکشی پیش رفتند که جناب جنرال احمدالدین از جمله همین حلقه به گوشان بود. عظیمی او را مظهر و نمونه يك جنرال وطندوست و شجاع و با حیثیت افغان می خواند و حماسه آفرین مقاومت و شهامت افغانی می داند. من از جناب عظیمی می پرسم که او چگونه وطندوست بود که دوشادوش روسها به خاطر ویرانی وطن و کشتار ملت افغانستان کمر بسته بود؟ او چگونه مظهر و نمونه وطندوستی بود، آیا تمام مردم افغانستان این قدر خودفروخته بودند که او نمونه ایشان بود؟ او چگونه حیثیت افغانی داشت که باگوش های خمیده اوامر روس ها را اطاعت می کرد؟ او چگونه حماسه آفرین مقاومت بود در حالی که همدم و رهنمای تجاوزگران بود و مردم افغانستان در سنگر مقاومت قرار داشتند؟

او چگونه شهامت افغانی داشت، آیا شهامت افغانی همین است که به خاطر تحقق اهداف مارکسیزم-لنینیسم رزمید و به خاطر تداوم غلامی خودکشی کرد؟

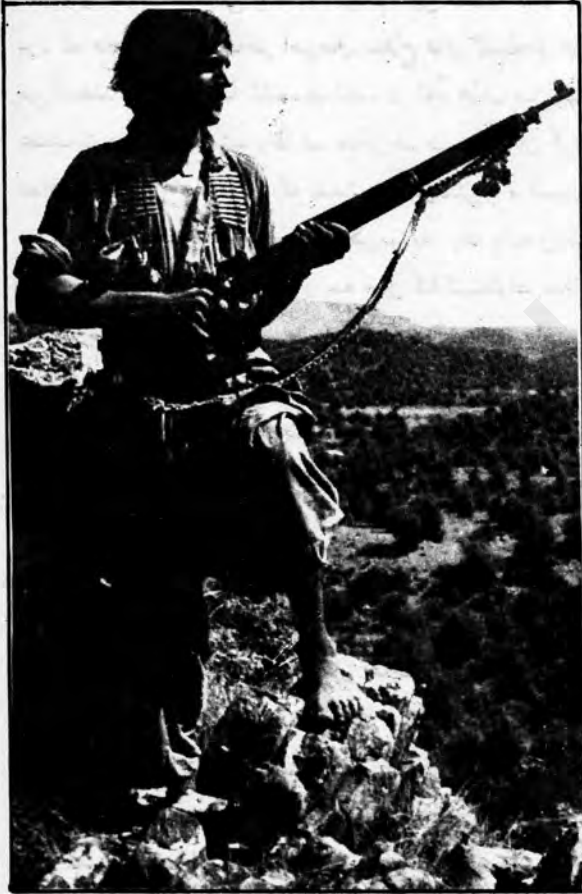
نه نه، هرگز چنین نیست و چنین نبود. جنرال احمد الدین شخصیت بی ایمان و خود فروخته بود که کمونیزم در رگ رگ و تار و پودش ریشه دوانیده بود و در آخرین لحظات حیات غلامی و وفاداری خود را به این مسلک به اثبات رسانید.

او نه مظهر و نمونه يك جنرال وطندوست بود و نه هم مظهر و نمونه پامردی و شجاعت افغانی، بلکه او نمونه بی از خودفروخته گان و جاسوسان وفادار روس بود که با خودکشی اش برتمام این ادعا ها مهر تایید زد.

جنگ ژوره

مردانی که در کوره آتش می جنگیدند

آقای عظیمی در صفحات ۳۰۹، ۳۱۰ و ۳۱۱ «اردو و سیاست» با خاطر گرفته از



عملیات «ژوره» در ولایت پکتیا سخن می زند و آنقدر چهره، مظلومانه و عاجزانه را به خود گرفته است که به مجرد خواندن آن چندین سوالی در ذهن آدم خطور می کند، من چون به این صفحات رسیدم هزاران خاطره در خاطر آمد و به یاد آزمان افتادم که من هم با پای برهنه و یخن کننده در همین ایام در دل همین کوه ها که جناب عظیمی از آن با دل سرد و آشفته یاد آوری می نماید، در همان روزگار جانفشانی می نمودم و به صفت یک مجاهد سر به کف در قله بلندی پایین تر از «توره غاره» و بالاتر از علاقه داری «گریز» در یک نقطه استراتژیک که مناطق تنی، ستگی، گریز و حتی تمام شهر خوست را زیر نگین داشت، پاسبانی می کردم.

مجاهد برهنه پا از سنگر های ژوره حراست می کند.

هنوز يك ماه نمی گذشت که از جبهات اطراف کابل به پشاور رسیده بودم که اطلاع یافتم دولت می خواهد به مناطق مختلف خوست و پکتیا، لشکرکشی نماید. من هم در جمله ۱۸۰ مجاهد مربوط تنظیم محاذ ملی تحت قوماندانی رحمت الله صافی به منطقه یاد شده آمدم و تدابیر تدافعی را آغاز کردیم. این منطقه قبلاً یکی از غندهای تعلیمی محاذ ملی بود که مجاهدین به خاطر آموختن سلاح های ثقیله از هرگوشه و کنار افغانستان به آنجا می آمدند. وظایف ما تقسیم شد، در اول هدف ما تنها مدافعه هوایی بود. اما وقتی عملیات دولت آغاز شد وظایف دیگر هم ضمیمه آن گردید. در سرتاسر جبهه دوازده پوسته مدافعه هوایی ایجاد شد که بلندترین، مهمترین و آسیب پذیرترین آن در قسمت من رسید. سیزده تن مجاهد با من همسنگر بودند، يك پایه زیكویك يك میله دافع هوا، سه فیر بلوپایپ، يك میل BM1-107 و سه میل کلاشینکوف سلاح های ما را تشکیل می داد. هنوز درست جا به جا نشده بودیم که عملیات دولت آغاز یافت و تانک ها و وسایط دیگر از جانب خوست به راه ستگی به طرف ولسوالی تنی به حرکت افتادند. من تمام جریان عملیات و رفت و آمد قوت ها، آغاز تعرض، شکست و عقب نشینی، بالاخره همه چیزی را که اتفاق می افتاد می دیدم زیرا در نقطه یی قرار داشتیم که تمام مناطق یاد شده را زیر نگین خود داشت.

آغاز عملیات ۱۳ حوت سال ۱۳۶۴ بود. عملیات ۷۲ ساعت قبل از حرکت کردن قوت ها آغاز یافته بود. طیاره های شکاری، کندک، کندک یعنی هشت هشت بال در نخست مانور اجرا می کردند و بعداً به بمباردمان نقاط مختلف می پرداختند. بعد از آنکه BM1-107mm ما فعال گردید، توپ خانه و طیارات شکاری متوجه ما شدند و کوبیدن آغاز شد. شب و روز این سلسله ادامه داشت، هفته ها پی در پی می گذشت مگر قوای دولتی نمی توانست قدمی جلو بگذارد. شب هنگام کوه ها و دره ها منظره عجیبی را به خود می گرفتند، از بس جیت ها و هلیکوپترها از آسمان آتش می ریختند دره ها و کوه ها مانند کوره آهنگری سرخ معلوم می شدند تو گویی سخره ها گداخته شده اند و آتشفشانی به آسمان بلند شده است. چشم بینا و دل دانا فیصله می کرد که زنده جانی نشاید زنده مانده باشد، مگر باز هم میدیدی که مرمی های «راسم» مسلسل به آسمان بلند می شدند و دود راکتهای RPG-7 در آسمانی که توسط «فشنگ ها» شب چهارده شده بود، به هم می پیچیدند که خود نمایانگر موجودیت مردانی بود که در میان کوره آتش به مصاف می پرداختند. در همان هفته های اول از دوازده سنگر تنها سه سنگر فعال مانده بود که به جواب حملات هوایی می پرداختند. یکی سنگر من،

دومی سنگر حاجی قیوم یکی از قوماندانان ولسوالی شکرده و سومی سنگر لعل محمد از گلدره. از ۱۸۰ نفر تنها ۱۸ نفر در تمام جبهه باقی مانده بودیم دیگران همه از سرحد گذشته بودند حتی شایع شد که رحمت الله صافی فرار می کند، وقتی موترهای عامل وی به طرف علاقه داری گریز به حرکت افتادند، ما در دور و پیش وی فیر می کردیم و در بلندگو صدا می زدیم «غان که گریخت، غان که گریخت». مگر در حقیقت چنین نبود او دستگاه BM12 را در همان نزدیکی ها نصب کرده بود و پیوسته بالای قوای مهاجم آتش می گشود. وقتی او بعد از سه چهار ساعت دو نفر مجاهد زخمی را به قرارگاه آورد اطمینان ما حاصل شد که رحمت الله آدم گریختن نیست. هنوز پانزده روز از مقاومت نگذشته بود که در همین سنگر مهم که از هرسو آسیب پذیر بود، صرف دو نفر مانده بودیم، یکی من و دیگر دل آغا از قریه، کوچکین ولسوالی شکرده همسنگر قدیم. او میانه قد و قوی هیکل بود، دو بار موضع ما هدف بمبار قرار گرفت، مگر ما هردو آسیبی ندیدیم و در هر بار موضع را به نقطه دیگری انتقال می دادیم. خلاصه باید بگویم که ما تا آخرین روز عملیات یعنی دوم ثور ۱۳۶۵ مقاومت کردیم. در ۲۴ حمل که قوای دولتی در تعرض اول کاملاً شکست خورده بود، بیشتر از دوصد نفر سرباز و صاحب منصب داخل ساحه، جبهه، ما شدند و اعلان تسلیمی کردند. مگر در قرارگاه ما کسی نبود که آنها را تسلیم بگیرد، ۱۸ نفری که بودیم در کار همان سه سنگر فعال و دیپوی مهمات رسیدگی نمی توانستیم. سربازان تسلیم شده با سلاح خود بدون آنکه کدام موانع درمقابل آنها باشد آزادانه اینسو و آنسو قدم می زدند و ما آنها را از بالا تماشا می کردیم. چون موقع مساعد گردید سه چهار نفر فرود آمدیم و به جمع آوری سلاح ها پرداختیم. سربازان اکثراً از مناطق شمال کشور بودند و سنین آنها بین ۱۴ الی ۱۸ بود، نادراً به ۲۰ و ۲۵ می رسید.

سربازان بالاپوشهای کشال که آنها را خیلی سنگین ساخته بود، به تن داشتند. نرّه، بوت های اکثریت برابر نبود يك لنگ ۷ نمبر و دیگر ۹ نمبر به پا کرده بودند، آنها حکایت های عجیب و غریبی می کردند.

از قسمت خوب من آسانترین راه را برای اکمالات سنگر خود یافته بودم بدون آنکه من از جای خود حرکت کنم مهمات خودش به پای خود بی خطر و بی تکلیف می آمد. در هفته، سوم به دنبال مهمات و چگونگی اکمالات فرود آمدم که تصادفاً يك مرکب را یافتم بمیاری هوشیار، آن مرکب آنقدر هوشیار بود که عیب می دانم نام مرکب را بالايش بگذارم. يك بار مرکب را از دهن دیپو بار کردم و با خود آوردم، بار دیگر مغز کمپیوتری او همه چیز را

نوت کرده بود و همه راه ها را نشانی. مرکب مذکور در نزدیکی ما پناهگاهی برای خود یافته بود، وقتی می خواستم اکمالات کنیم ترنگن های مخصوص را به پشتش می بستم و يك سيلی حواله كمرش می کردم، ديگر او همه چیز را می دانست که کجا برود، مستقیم به ديپو می آمد در آنجا شفر وی را يك انضباط می دانست او هم مهمات را به بالایش بار نموده يك سيلی حواله پشتش می کرد، من از بالا متوجه اش می بودم او هر بار در همان سه نقطه دم می گرفت تا آنکه خود را به موضع می رساند. به همین قسم شب و روز توسط همین يك مرکب اکمالات می کردیم و در مقابل هزارها توپ و تانک و ده ها طیاره جواب می دادیم.

بعد از سه روز سکوت در ۲۷ حمل ۱۳۶۵ یکبار ديگر تعرض خونين دولت باهمکاری قوت های روسی که تا آن دم در عملیات مستقیماً اشتراك نداشتند به شدت آغاز یافت، آنها توانستند از منطقه تنی عبور نموده بعد از تلفات سنگين قرارگاه ژوره را اشغال نمایند. قوای دولتی کمتر از ۴۸ ساعت در «ژوره» باقی ماندند، آنها سلاح ها را انتقال دادند و مهمات را منفجر ساختند. در ژوره بزرگترین قرارگاه مولوی جلال الدین حقانی قرار داشت مگر در اطراف آن نیروهای حزب اسلامی سنگر بندی کرده بودند.

در همین مدت شش هفته جنگ، من سقوط ۱۷ طیاره شکاری و هلیکوپتر را در مناطق مختلف که تحت نظرم قرار داشت به چشم سر دیدم و به دست خود شمردم.

شرح جزئیات عملیات «ژوره» در مناطق مختلف، ما را از بحث دور می سازد فلذا از آن صرف نظر کرده صرف در پرتو «اردو سیاست» پیرامون آن به توضیح می پردازیم.

جنرال صاحب می نویسد: «سلمانوف لوی مستشار که آخرین روزهای خدمت خود را در افغانستان می گذرانید، تصمیم گرفت تا عوض جنرال تنی مرا به خوست بفرستد. من تازه از نازیان برگشته بودم وضع صحی ام خوب نبود. نظر محمد گفت: این امر بريك کارمیل است می توانی اجرا نکنی؟ چاره نبود به خوست پرواز کردم و گروپمان جدیدی از قوت ها را به وجود آوردم تشریک مساعی بین قوت های مختلفه را بالای میز ریگ ترتیب کردم و قرار شد که وظایف قوتها را بعد از تدقیق میز ریگ بدهم. سلمانوف تبدیل شد و عوض نامبرده دگروال «ستروف» بحیث لوی مستشار تعیین و به خوست آمد. وی و نظر محمد وزیر دفاع طرح خویش را در مورد دیسانت تکتیکی در عقب بیز «ژوره» ابراز کردند... ژوره در دو سه کیلومتری سرحد دولتی قرار داشت و در صورت کوچکترین اشتباه قوت های ما در خاک پاکستان پیاده می شدند من این افکار خود را که به معنی مخالفت با دیسانت تکتیکی برای آنها بیان کردم، ولی دگرجنرال «سجروف» پافشاری کرد... عملیات شروع گردید.

هلیکوپترها فقط سه الی چهار دفعه موفق شدند که دیسانت را در زیر باران مرمی و راکت دشمن پیاده کنند تقریباً نصف لوای ۳۷ کومانندو که ۱۵۰ نفر می شدند دیسانت گردید، یکی دو هلیکوپتر آتش گرفت و عملیه دیسانت نمودن لوای ۳۷ کومانندو متوقف گردید. لوای ۳۷ کومانندو به عوض اینکه در عقب بیز «ژوره» دیسانت گردد، در عمق ۲-۳ کیلومتری خاک پاکستان دیسانت شده بودند. این اشتباه نابخشودنی پیلوتان ما بود.... افراد دیسانت شده، لواء کاملاً از بین رفتند و عملیات به شکست منجر گردید... روز بعد جنرال عبدالغفور مرحوم معاون لوی درستیز همراه با یاسین صادقی به خوست آمدند و معلوم شد که مرکز تصمیم گرفته است تا آنها عملیات را سوق و اداره نمایند... من به کابل بازگشتم و چون مریض بودم بستری شدم، عملیات بعد از دو، سه روز از آمدن من مؤفّقانه به پایان رسید.

از تبصره، زیاد صرف نظر کرده به شرح چند موضوع خلاصتاً می پردازم. اولاً باید بگویم که دیسانت در ساحات جنوبی و جنوب شرقی «ژوره» در داخل خاک افغانستان که به طرف پاکستان تھانه «ستگی» و به طرف افغانستان تھانه «لژه» قرار دارد، صبح ۲۲ حمل سال ۱۳۶۵ اجرا شده بود، نه در ۲-۳ کیلومتری خاک پاکستان، طبق اطلاعاتی که ما داشتیم این برنامه به پیشنهاد خود جنرال به تقلید از فلم های امریکایی اجرا گردیده بود که ناکامی این پروگرام سبب خجالت وی گردید و از طرف بادارانش سخت توهین و تحقیر شده احضار شد، نه قسمی که آقای عظیمی می گوید به نسبت مریضی اش به کابل رفته باشد.

این موضوع که من می گویم دیسانت در داخل خاک افغانستان اجرا شده بود نه در پاکستان ثبوت آن در نوشته های خود عظیمی موجود است. توجه فرمایید: «هلیکوپترها فقط سه ملی چهار دفعه موفق شدند که دیسانت را در زیر باران مرمی و راکت دشمن پیاده کنند» به همگان معلوم است که در این ساحه به جز از تھانه «ستگی» پاکستان هیچ گونه جزواتم نظامی پاکستان جابه جا نیست، در حقیقت در آن وقت همین «ژوره» خط دفاعی پاکستان را در مقابل دولت کابل تشکیل می داد. آقای عظیمی می گوید که هلیکوپترها به مشکل در زیر باران مرمی و راکت دشمن سه، چهار دفعه دیسانت کردند و بعداً می فرماید که دیسانت عوض آنکه در عقب «ژوره» صورت می گرفت، در ۲-۳ کیلومتری در عمق خاک پاکستان اجرا شد و گناه آنرا به گردن پیلوت ها می اندازد. من چون يك داکتر طب هستم شاید اشتباه کنم مگر از شما نظامیان اردوی افغانستان می پرسم در صورتیکه این فرموده عظیمی درست باشد که دیسانت سهواً در داخل خاک پاکستان در عمق ۲-۳ کیلومتری صورت گرفته بود و «ژوره» هم در فاصله سه کیلومتر از سرحد پاکستان قرار دارد، جمعاً

فاصله میان پوسته های دفاعی مجاهدین و دیسانت شده گان ۵ الی ۶ کیلومتر می شود. همچنان باید متذکر شد که از غند «ژوره» تا سرحد پاکستان هیچ گونه پوستهء دفاعی وجود نداشت. با در نظر داشت این فاصله باید گفت که قرار معلوم منزل مؤثر راکتهای RPG-7 برای اهداف زمینی از ۵۰۰-۹۰۰ متر، از کلاشینکوف ۳۵۰ متر و منزل از بین بردن آن ۱۰۰۰ متر، از دهشکه ۱۵۰۰ الی ۱۶۰۰ متر و از زیکویک ۱۰۰۰-۲۰۰۰ متر است، پس شما بگویند که چگونه هلیکوپترها زیر باران مرمی راکت دشمن قرار گرفته بودند و نتوانسته بودند عملیهء دیسانت را اجراء کنند حتی آنکه دو، سه هلیکوپتر آتش گرفته بود؟! در حالی که به هیچ صورت چنان شده نمی تواند و در حقیقت هم چنین نبود. دیسانت سهواً و یا عمدتاً در ساحهء داخل پوسته های غند «ژوره» اجرا گردیده بود که اکثریت سربازان و افسران دیسانت شده به زمین سلامت نرسیدند و آنهاستیکه زنده فرود آمده بودند بدون کدام مقاومت در نخستین دقایق، ناکام از دنیا چشم بستند و فدای آرمانهای شوم طراحان این حادثه گردیدند.

دگروال گل محمد خان که در جریان عملیات «ژوره» موجود بود، در این مورد چنین حکایه می کند: «پیشتهاد دیسانت هوایی توسط نظر محمد نه، بلکه توسط جناب عظیمی که از طرف مرکز موظف گردیده بود تا عملیات را از جانب افغانی سوق و اداره کند، صورت گرفته بود. دیسانت به داخل خود «ژوره» اجرا گردید که متأسفانه تمام دیسانت شده گان که بخش های پرسونل لوای ۳۷ کماندو، لوای ۴۴۴ و لوای ۴۶۶ را تشکیل می داد، از بین رفتند.»

آقای عظیمی در هر عملیات بزرگ پلان طرح می کند، میز ریگ می سازد، برنامه ریزی می کند مگر چون زمان عمل می رسد بلااستثنا به نسبت مریضی که عاید حال لطیفش می شود بستر می گردد و تحت معالجه قرار می گیرد. (۱)

به هر صورت، من چون مغالطه شان را به این اندازه در مسایل نظامی می بینیم که ایشان از فاصله ۵ الی ۶ کیلومتر طیاره ها را با راکت و مرمی شکار می کنند، شك و تردیدم به یقین مبدل می گردد که چنین «قرار» های بی سنجش از طرف چنین آمرین ساده لوح داده می شد و صدها انسان را به کام مرگ فرو می برد. نمی دانم آقای عظیمی معاون وزیر دفاع يك کشور (!) که دارای تحصیلات عالی از انستیتوت ارکان حربی شوروی می باشد چگونه حرف هایی می زند که اگر يك ضابط عادی تولی آنها بگوید افتخار خیمه «پورتاتیف» را کسب می کند. (۱)

آیا کارمل نوکر گوش به فرمان روسها نبود؟!

در صفحه ۳۱۱ «اردو و سیاست» آمده است: «اما در مسکو، دیگر فیصله گردیده بود که ببرک کارمل از صحنه سیاسی برکنار گردد. آنها می خواستند در افغانستان کسی به قدرت برسد که اوامر مسکو را بدون چون و چرا انجام دهد و به هر شکلی که باشد زمینه خروج نیروها را از افغانستان فراهم نماید.»

این گفته ها از يك طرف ثابت می سازد که رهبران حزب دموکراتیک خلق بدون استثناء از «الف» تا «یا» گماشته شدگان شوروی بودند و هرگاه نتوانسته اند وظیفه خود را به سر برسانند از اریکه قدرت کنار زده شده اند و از طرف دیگر سبب خجالت آدم می شود که می خواند «آنها می خواستند در افغانستان کسی به قدرت برسد که اوامر مسکو را بی چون و چرا انجام دهد» آیا نسبت به کارمل انسان مزور و خود فروخته دیگر در افغانستان پیدا می شد که تمام منافع کشور خود را زیر پا گذارد، حتی در خوردن و خوابیدن از شوروی ها پیروی نماید؟! خواهید گفت هرگز! قبل از آنکه به جواب سوالی بپردازیم که از خواندن جملات بالا استنباط می شود که شوروی ها از کارمل چی می خواستند که وی از انجام آن سر باز می زد که سبب شد از قدرت برکنار شود، می خواهم بگویم که برای شوروی ها در افغانستان اهمیت نداشت که چه کسی به اریکه قدرت باشد بلکه برای آنها مهم بود که منافع آنها چگونه حفظ گردد و چه کسی می تواند در حفظ این منافع مؤثرتر واقع شود.

در زمان حاکمیت حزب دموکراتیک خلق، افغانستان مانند يك مستعمره بود و سیاست خارجی و داخلی اش از مسکو تعیین می گردید. وزرای خارجه و رهبران دولت قبل از آن که به جلسه بی اشتراك می کردند و یا کنفرانس مطبوعاتی می دادند و یا آنکه نماینده بی به سازمان ملل اعزام می داشتند، قبل از همه به شوروی و یا سفارت شوروی احضار می شدند و موضوعات صحبت آنها مشخص می گردید یعنی آنها فاقد هرگونه صلاحیت بودند و هر حرکت شان پیوسته از طرف مسکو کنترل می شد.

بوریس گروموف در صفحه ۱۶۵ «ارتش سرخ در افغانستان» صراحتاً این مطلب را چنین بیان می کند: «با انجام خدمت به سمت نماینده ریاست کل ستاد مشترک ارتش شوروی در کابل و اشتراك در حل و فصل مسایل در سطوح خیلی عالی، کاملاً متیقن گردیدم که کلیه تصمیم های مربوط به افغانستان در مسکو گرفته می شود آنها هم نه در چارچوب

دیوارهای وزارت دفاع یا ستاد مشترک ارتش، بلکه در عالی ترین سطح حزبی و دولتی... و در گام نخست در «کمیسیون افغانستان» دفتر سیاسی حزب کمونیست. در ساختار اصلی این کمیسیون نماینده های ك گ ب، وزارت دفاع و وزارت امور خارجه و همچنان رئیس دفتر بین المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست، بوریس پونوماریف شامل بودند.»

این سند می رساند که رهبران حزب دموکراتیک خلق و حاکمیت کمونیستی همیشه نماینده های حکومت شوروی بودند و آناتیکه به چنین حزب و چنین رهبران افتخار می کنند در نزد مردم افغانستان چه حیثیت دارند؟

عظیمی صاحب در جملاتی که قبلاً نقل قول کردیم می خواهد بگوید که کارمل از انجام خواست روسها سر باز می زد، ولی نمی گوید که آن خواسته ها چه بود، من بیان این موضوع را بی ارتباط ندانسته و می خواهم توضیح نمایم که کارمل از انجام دادن چه کاری عاجز بود نمی توانست و یا نمی خواست آنرا انجام دهد که از طرف شوروی ها بر طرف گردید.

در صفحه ۱۲۵ جلد اول توفان در افغانستان می خوانیم: «گریباچف در ۱۵ مارچ ۱۹۸۵ به قدرت رسید، او با به قدرت رسیدن خود نظر به مشکلات داخلی و خارجی شوروی سیاستهای «بازسازی» و «علنیت» را اعلان نمود و این سیاست ها را یگانه راه بقای اتحاد جماهیر شوروی دانست. گریباچف ناگزیر بود در مورد افغانستان نیز تصمیم جدید اتخاذ نماید زیرا مردم شوروی دیگر به گلیم غم نشسته بودند و دیگر نمی توانستند و نمی خواستند کشته شدن و معلول گردیدن فرزندان شان را بی هدف، در افغانستان تحمل نمایند. این عامل به عوامل رکود اقتصادی در شوروی، مصارف کمرشکن جنگ افغانستان، به بن بست رسیدن قوت های شوروی در افغانستان و فشارهای سیاسی و بین المللی، همکاب گردید و بر رهبر جدید شوروی فشار آورد تا در مورد افغانستان بی تفاوت نماند. اگرچه گریباچف می خواست مسأله افغانستان را از راه زور حل و فصل نماید و به وزیر دفاع شوروی زایسلف در جون ۱۹۸۵ دستور داده بود در ظرف دو سال مسأله افغانستان باید به هر قسمی که می شود حل و فصل گردد.

به همین اساس فشارهای نظامی بیشتر گردید و جنگ ها تشدید شد، مگر پس از اندکی رهبران شوروی دانستند که تداوم جنگ برای آنها بی نتیجه بوده و طاقت فرسا می باشد. گریباچف تصمیم گرفت رهبران حزب دموکراتیک را که در رأس آنها ببرک کارمل قرار داشت به روسیه دعوت کند و آنها را از تصمیم شوروی مبنی برکشیدن اردوی چهلیم از افغانستان، مطلع سازد.

آقای فقیرمحمد ودان عضو کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق در صفحات ۲۷-۲۸ و ۲۹ «دشنه های سرخ» جریان سفر هیأت افغانی را تحت ریاست ببرک کارمل چنین نقل می کند: «سیاست های گریاچف در قبال مسأله افغانستان چنین بود: تأمین شرایط برای «عودت آبرومندان» قطعات نظامی شوروی از افغانستان، کمک به پیشرفت صلح مبنی بر تأسیس حکومت وسیع البنیاد و تضمین و تأمین مصئونیت مطمئن سرحدات اتحاد شوروی به افغانستان به مثابه اصل اساسی که به هیچ صورت خدشه نپذیرد... گریاچف برای تفاهم رسمی با جانب افغانی در این قضیه، در اواسط سال ۱۳۶۴ رهبر جمهوری افغانستان را به مسکو دعوت نمود. به تعقیب آن هیأت افغانی تحت ریاست ببرک کارمل، سلطانعلی کشتمند، زیری، نوراحمد نور، دکتور نجیب، دکتور اناهیتا راتب زاد، وطنجار، گلاب زوی، محمود بریالی، سلیمان لایق و جنرال نظرمحمد در مذاکرات شرکت نمودند.

گریاچف طی ملاقات با هیأت افغانی تصمیم رهبر شوروی را برای عودت دوباره قطعات نظامی شوروی از افغانستان مطرح نمود. موصوف علل چنین تصمیم را قرار ذیل برشمرد:

- موجودیت قطعات نظامی شوروی در افغانستان اعتبار اتحاد شوروی را در عرصه بین المللی شدیداً لطمه زده است.
 - تلفات جانی و مصارف بزرگ مالی قطعات مذکور باعث آن گردیده که مردم اتحاد شوروی نارضایتی خود را در این بابت تبارز دهند. روز به روز فشار مردم برحزب کمونیست و حکومت شوروی بیشتر می گردد، بناءً تداوم موجودیت قطعات مذکور در کشور شما، ما را به مشکل داخلی روبرو نموده است.
 - همچنان موجودیت قطعات مذکور مانع بزرگی در تأمین صلح در افغانستان است.
- بعد از توضیحات گریاچف از هیأت افغانی خواست تا درمورد نظر دهد. رئیس هیأت افغانی در جواب گریاچف اظهار داشت: ما قطعات نظامی شوروی را در افغانستان ضامن تمامیت ارضی، حفظ استقلال سیاسی و ترقی اقتصادی کشور خویش می دانیم... ما روی موجودیت قطعات نظامی کشور دوست اتحاد شوروی و دوام وظایف انترناسیونالیستی شان در کشور خویش تأکید می نماییم... من باور دارم که اگر قطعات نظامی اتحاد شوروی اکنون از افغانستان فراخوانده شوند، رهبری شوروی بار دیگر مجبور خواهند بود که یک میلیون سرباز به افغانستان بفرستند. رهبر شوروی بعد از شنیدن سخنان ببرک کارمل با عصبانیت او را مخاطب نموده گفته بود: رفیق کارمل! مردم شوروی دیگر حاضر نیستند به خاطر حفظ تاج

و تخت شما بیشتر از این خون فرزندان شان در افغانستان ریخته شود و رهبری شوروی نیز دیگر آنرا تحمل کرده نمی تواند.

بعد از تبادل صحبت های فوق، جلسه متشنج شده و وقفه اعلان شد...»

در رابطه با همین دیدار، لیاخوفسکی در صفحه ۳۲۶ جلد اول توفان در افغانستان می نویسد: «هنگامی که این مسایل مطرح گردید، واکنش جانب افغانی رویهمرفته منفی بود. ببرک کارمل که چهره سیاه گونی دارد، بیشتر سیاهتر شده گفت: «هرگاه شما حالا بروید، بار دیگر ناگزیر با یک میلیون سرباز برخواید گشت!»

اگرچه آقای عظیمی از این مذاکرات در صفحه ۳۷۰ «اردو و سیاست» از قول مجله «زندگی بین المللی» سراسری یادآوری نموده است، مگر جزئیات و اهمیت مذاکرات را که آقای ودان با تایید نویسندگان روسی بیان می دارد قابل تایید است.

حال خوانندگان عزیز شاید دانسته باشند که ببرک کارمل از انجام کدام اوامر شوروی سرگشی می کرد؟ شوروی ها دگر در افغانستان به بن بست رسیده بودند و نمی توانستند جنگ را ادامه دهند و یا واضح تر بگویم آنها در افغانستان پیوسته با شکست نظامی، با شکست سیاسی هم دچار شده بودند که این شکست ها جامعه شوروی را به سوی تجرید رهنمایی می کرد. شوروی ها دگر می دانستند که برعلاوه از تصمیم رهبری آن وقت شوروی و اهداف سیاسی کشور شان، کارمل پای آنها را به خدعه و نیرنگ به افغانستان کشیده بود. باوجود آنکه شوروی ها کارمل را از قدرت دور کردند و به خاطری که خود را از منجنیق افغانستان نجات دهند مجیب را با طرح آشتی ملی روی کار ساختند، با کارمل روابط نزدیک برقرار داشتند، نه کارمل آنها را می خواست از دست بدهد و نه شوروی ها می خواستند کارمل از دست شان برود، زیرا آنها از موجودیت کارمل سود می بردند و او را به خاطر حفظ منافع شان در سرحدات جنوبی شوروی یعنی در شمال افغانستان که مهمترین هدف روس ها بود، حفظ می کردند.

در مورد اینکه کارمل نمی خواست دوستی روسها را از دست بدهد لیاخوفسکی در صفحه ۳۲۷ جلد اول کتاب خود می نویسد: «همگام با آن برای آنکه کمک و پشتیبانی اتحاد شوروی را از دست ندهد، لازم می دید که کم و بیش تظاهر کند و توصیه های جانب شوروی را در عمل پیاده بسازد. برای اینکار در پلینوم شانزدهم کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان (به تاریخ ۲۰/۱۱/۸۵) تصمیم گرفته شد حزب با بازی کردن نقش رهبری در اعمار جامعه نوین، بایست قدرت واقعی را با دیگر نیروهای سیاسی که

حاضر باشند در این روند سهم بگیرند، تقسیم کند.»

بعد از آنکه قدرت حکومت کابل به نجیب سپرده شد، گریاچف با اعضای مهم کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی و اعضای بلند پایه دولت شوروی در مورد افغانستان به مشورت پرداخت تا تصمیم نهایی را اتخاذ نماید. در این گفتگوها گریاچف به شکست شوروی اعتراف نموده و همچنان تصمیم گرفته است که به هر صورت باشد باید سرحدات جنوبی شوروی محفوظ بماند و برای این منظور کارمل را انتخاب کردند. قسمی که آقای ودان هم تضمین و تأمین مصبونیّت مطمئن سرحدات شوروی را اصل اساسی گفتگوهای گریاچف با هیأت افغانی دانسته است.

گروموف قوماندان اردوی چهلّم از صفحه ۱۵۷-۱۶۴ این گفتگو را از يك سند سری نقل کرده است که ما تنها اعتراف ناکامی روس و تصمیم آنها را در مورد کارمل نقل می نماییم: «گریاچف می گوید: «آیا ستاد کل نیروهای ما در پیرامون خود جایگاه ندارد که روی خود را برگرداند؟ رویهمرفته ما کلید حل این مشکل را تا کنون نیافته ایم، ولی ما باید تا بی نهایت بجنگیم و برای اینکه سپاهیان ما نمی توانند بر اوضاع مسلط گردند، مهر تائید بگذاریم؟ بر ما لازم است تا این فرایند را در آینده نزدیک به پایان برسانیم.

گرومیکو صدر هیأت رئیسه و وزیر خارجه به جواب گریاچف می گوید: «ما باید يك هدف استراتژیك داشته باشیم... باید کار را طوری به پایان برسانیم که افغانستان يك دولت بی طرف باقی بماند... ما در آنجا حمایت داخلی به دست نیاوردیم. در ارتش افغانستان تعداد نظامیان فراری بیشتر از تازه واردان است. آنچه مربوط به اوضاع داخلی افغانستان می گردد، می توان تقریباً زیر هر سندی که نجیب پیشنهاد کند، امضاء کرد مگر لازم نیست کارمل را ناگهان دور بیاندازیم. هرچه باشد، او يك سمبول است، باید نمایندگان ما در کابل با او به گفتگو بپردازند. لازم است در پی آن باشیم که او برای «سیاهی لشکر» باقی بماند. کنار زدن او بهترین راه حل نخواهد بود، بهتر خواهد بود او را باخود داشته باشیم.»

قبل از آنکه حکومت نجیب روی کار آید، کارمل به مجرد آنکه از شوروی در سال ۱۳۶۴ برگشت با کمیته مرکزی حزب در مورد نظریات گریاچف و نهایت تصمیم وی مبنی بر خروج قطعات نظامی شوروی از افغانستان به بحث و نظرخواهی پرداخت، پلینوم شانزدهم حزب را دایر ساخت و همچنان با افسران اردو به مشورت پرداخت.

تورن جنرال مرجان خان که خود در همین جلسه که در سال ۱۳۶۴ در تالار وزارت دفاع صورت گرفته بود، حضور داشته، جریان صحبت های کارمل را چنین یادداشت نموده است:

«اطلاع یافتیم بکه در تالار وزارت دفاع جلسه بی را ترتیب داده اند و رئیس جمهور نیز حضور می یابد. در حالیکه بیشتر از دوصد نفر افسران و جنرالان قوای مسلح حضور داشتند، کارمل با طمطراق که عادت همیشگی اش بود، به سخن آمد و حاضرین را چنین مخاطب قرار داد: "... افسران و جنرالان قوای مسلح جمهوری دموکراتیک افغانستان! من می خواهم علاوه از آنکه در جریان چگونگی فعالیت های نظامی قوای مسلح قرار گیرم با شما یک موضوع را مشورت نمایم. به شما بهتر معلوم است که دشمنان ما امریکا، انگلیس، چین، عربستان سعودی، ایران و پاکستان دست به دست هم داده اند و می خواهند نظام مترقی و نوین را که ما به قیمت خون هزاران انسان به وجود آورده ایم، نابود و سرنگون سازند.

رفقا! ما باید از آنها هوشیارتر باشیم و در هرگونه شرایط باید مقاومت کنیم و تدابیر عملی داشته باشیم... فرضاً اگر فشارها زیاد شود و مخالفین موفق شوند ولایات جنوب و یا کابل را تصرف نمایند، شما چه تدبیر عمل دارید؟" در حالی که دست هایش را بلند می انداخت افسران را مخاطب قرار داد و گفت: "در آن صورت چه باید کرد؟" بدون آنکه به کسی وقت دهد تا به جواب بپردازد چنین ادامه داد: "مرکز را به مزار انتقال می دهیم، همین حالا دستور می دهم تا شهری در حیرتان ساخته شود برای آنکه آرمان های حزب را حفظ کرده بتوانیم ولایات جنوبی، مشرقی، جنوب غربی و غربی را کاملاً تخلیه می کنیم و قطعات خود را همه به شمال انتقال می دهیم، در آنجا یک مرکزیت قوی را ایجاد می کنیم و بعداً قول اردوی مرکزی و قول اردوی قندهار را قسمی به هم وصل می کنیم که «لوی قندهار» را بسازیم بعداً مواضع خود را محکم ساخته به سراغ ولایات جنوبی و مشرقی می رویم، همه را تصفیه می کنیم و دشمنان را نابود می سازیم».

با شنیدن این سخنان کارمل، همه مبهوت ماندیم و در سراسر تالار خاموشی عجیبی به وجود آمد. در میان همین حیرت زده گی و خاموشی، افسری به نام جان آقا بلند شد و اجازه خواست و با صدای رسایش خاموشی تالار را درهم شکست. جان آقا بعد از اخذ اجازه از رئیس دولت و اعضا و اشتراک کنندگان جلسه نظر خود را در مورد «چه باید کرد؟» رئیس جمهور چنین اظهار داشت: «رئیس جمهور خوب فکر کرده است و نظریات معقول دارند، مگر من منحیث یک افسر اردوی افغانستان نظری دارم می خواهم خدمت رئیس شورای انقلابی ج. د. ا. و منشی عمومی کمیته مرکزی ح. د. خ. ا به عرض برسانم. من مشوره می دهم قبل از آنکه چنین واقع شود که مخالفین یک قسمت افغانستان را تصرف نمایند و ما به شمال

برویم و از آنجا دوباره لشکرکشی کنیم، بهتر است قوت های قول اردوی مرکزی، قول اردوی پکتیا و فرقه، جلال آباد را اکمال نموده فعالیت آنها را منسجم سازیم و در يك حمله برق آسا يك قسمت پاکستان را در مناطق سرحدی اشغال نماییم و جنگ را از افغانستان بکشیم، شما باور داشته باشید که اردوی پاکستان نسبت به اردوی افغانستان بسیار ضعیف است و پاکستان در موقفی قرار دارد که نمی تواند با ما مستقیماً بجنگد. با این کار از يك طرف ما می توانیم روحیه جنگ داخلی را نابود بسازیم و پشتیبانی يك تعداد زیاد مردم را حاصل کنیم و از طرف دیگر جنگ را از سرحدات افغانستان قبل از آنکه ما مجبور شویم يك قسمت کشور را تخلیه نماییم، به خارج بکشانیم.» همان بود که تمام حاضرین تالار پشتیبانی خود را از نظر جان آقا ابراز داشتند و جلسه در میان احساسات افسران به پایان رسید، مگر حسرتا که روز بعد جان آقا همراه با همان نظر خود ناپدید شد و تا حال کسی را از وی خبر نیست.

خوانندگان عزیز! اصل سخن اینجاست که بېرك کارمل با وجود آنکه با خروج روسها موافق نبود، برای يك لحظه هم به جز منافع شوروی ها عملی را انجام نداد و به بازی های خطرناک پرداخت و به خاطر حفظ سرحدات جنوبی شوروی عملاً به فکر تجزیه افغانستان برآمد و تا هنگام مرگ به نظریه خود استوار بود. ائتلاف شمال، که شرح آن بعداً به موقع خواهد آمد، یکی از برنامه های روس ها به خاطر حفظ سرحدات شان بود که توسط کارمل به فعالیت آغاز نموده بود. کارمل و یارانش با پشتیبانی دوستم، مسعود و حزب وحدت با پشتیبانی سیاسی شوروی، نقش قدم سیاستهای روسها را تا آخرین روزها تعقیب می کردند و به فکر آن بودند که در شمال حکومت ائتلافی را تشکیل دهند تا سرحدات شوروی محفوظ بماند. همین سیاست شوروی تا حال باقیست و مسعود بنا بر بعضی نابسامانی ها و مجبوریت ها، مجبور گردیده است همان راه را تعقیب نماید.

کارمل تا آخرین روزهای حیات هم به فکر تجزیه افغانستان و حفظ منافع روس ها بود. جنرال کمال «شجاع» یکی از جنرالان پولیس که در آخرین ماه های حیات کارمل با وی دیدن کرده است جریان دیدار خود را با کارمل در حیرتان چنین حکایه می کند: «روزی جبار قهرمان در شبرغان برایم گفت که به دیدن کارمل به حیرتان می رود و از من خواهش کرد با وی بروم، من هم موافقه کردم. هردو به راه افتادیم، من دریوری می کردم و جبار در کنارم نشسته بود، وقتی به حیرتان رسیدیم به جبار گفتم برای کارمل نگویند که من يك جنرال هستم بلکه بگویند که دریور می باشم. چون به منزل کارمل نزدیک شدیم او در حالی که سگرت

می کشید در کوجه قدم می زد موتر را ایستاده کرد. ما هم پایین شدید، جبار خود را معرفی کرد. کارمل پرایش گفت تو خورد بچه هستی اینقدر نام کشیدی، من فکر نمی کردم جبار قهرمان به این سن و سال و قد و قیافه باشد. بعداً باو چند دقیقه نشستیم و صحبت آغاز شد. جبار پرسید کارمل صاحب! حالات افغانستان چطور خواهد شد؟ کارمل جواب داد: خیر و خیریت است، این دشت های بی سر و پا را که می بینید، من همراه روسها صحبت کرده ام «واتریمپ» ها را سر دریای آمو نصب می کنیم و همه را گل و گلزار می سازیم. برای تان جنت خواهیم ساخت، خاطر جمع باشید. نجیب خورد بچه بود من او را هست کرده بودم و دوباره نیستش کردم و فاشیزم ۲۵۰ ساله پشتون ها را خاقه دادم.»

حال شما خود قضاوت کنید که کارمل چگونه از دشمنان قسم خورده افغانستان بود و چگونه تا هنگام مرگ زنجیر غلامی روسها را به گردن داشت.

آقای عظیمی بیهوده کوشیده است در يك جمله وانمود سازد که کارمل هر کاری را که روسها می گفتند حاضر نبود انجام دهد، زیرا برای این اصل نجیب را انتخاب کرده بودند!!

گشت ماین های ضد پرسونل

بزرگترین جنایت تاریخی روسها و مزدورانش

کمی به عقب برمی گردیم و در صفحه ۲۹۳ «اردو و سیاست» چنین می خوانیم: «ماین های ضد پرسونل به نام شب پرک دار، پروانه بی در هرگوشه و کنار به وفرت فرش می شد و باعث قطع گردیدن پاهای سربازان می گردید.»

من نمی دانم چه سان تأسف خود را برای جنرال اظهار نمایم و دلسوزی خود را در مورد عدم معلومات ایشان در مسایل نظامی به نمایش بگذارم.

آقای جنرال! شما که ارکان حرب هستید، آخر سترجنرال هستید، در انستیتوت ارکان حربی اتحاد شوروی تحصیل کرده اید و قرار گرفته خود تان نصف عمر مبارک تان در جبهات جنگ به سر شده است، شما چگونه حرفهای بی لگام می زنید و هیچ فکر نمی کنید که سبب شرمنده گی تمام نظامیان می شوید.

درست است که شما سترجنرال هستید، قوماندان عمومی گارنیزون کابل بودید، به قطعات نظامی در سر میز ریگ قرار می دادید، خلاصه هرچیز هستید اما افسوس در مسایل ابتدایی و پیش پا افتاده که باید يك سرباز عادی بدانند، نهایت مشکل دارید.



با گرفتن ماین پروانه بی یک طفل دست چپ خود را کاملاً از دست داده است.

متوجه شوید آقای جنرال! شما می فرمایید ماین های ضد پرسونل به نام شب پرک دار، پروانه بی در هرگوشه و کنار فرش می گردید و باعث قطع شدن پاهای سربازان می شد. اولاً باید عرض کنم که شب پرک دار، پروانه بی ترکیب نامانوس است و هیچ گاه چنین ترکیبی به خاطر نامگذاری ماین های فریبنده استعمال نشده است و اگر مراد آن باشد که شب پرک دار جدا و پروانه بی جدا، باز هم گفته می توانم که هردوی آنها یک مفهوم دارند. ثانیاً باید بدانیم که ماین های پروانه بی به هیچ صورت توسط دست فرش نمی شوند. این ماین ها همیشه در عقب جبهه، جنگ، جنگلات، کشتزارها و بیابان ها به واسطه انداخت توپ مثلاً «اوراگان» و یا توسط طیاره به شکل خاص بر زمین فرش می شود. طبیعی است مجاهدین

هیچ گاهی اوراگان و یا طیاره در دست نداشتند که به فرش نمودن ماین های شب پرک دار می پرداختند. انتقال این ماین ها تحت شرایط خاص صورت می گیرد و زمانی فعال می شوند که پرتاب شوند و پرتاب شدن آنها نیز شرایط مخصوص خود را دارد. ماین های شب پرک دار بسیار حساس بوده و دوباره خنثی نمی شوند، علت آنست که «فیوز» آنها از داخل کار گذاشته شده و مواد منفلقه آن مایع می باشد.

در جریان چهارده سال جهاد اگر آقای عظیمی يك موردی را نشان داد که ماین های پروانه بی توسط مجاهدین فرش شده بود در آن صورت واقعاً باید نشان درفش سرخ بگیرند (!) در غیر آن نشان بی اطلاعی و بی خبری باید تقدیم ایشان گردد.

روح سخن اینست که جناب جنرال گزافه گویی می کند و نغزپرانی، تا وانمود سازد که مجاهدین ماین های ضد پرسونل را فرش می کرده اند. مگر هرگز چنین نبوده است زیرا ضرورتی به چنین کاری دیده نمی شد. چون رفت و آمد سربازان دولتی و یا راه هایی که آنها به طرف قریه ها می آمدند معلوم نبود، گذاشتن ماین های فشاری هم به گفته جنرال در پیش روی قریه ها و کشتزارها هرگز صورت نگرفته است. زیرا خنثی کردن دوباره ماین های ضد پرسونل مخصوصاً نوع PMN1 و انواع دیگری که «فیوز» آنها از داخل کار گذاشته شده باشد، دشوار است. چه سان می شد چنین ماین ها در کشتزارهای مقابل قریه ها و راه ها فرش شوند در حالی که با رفتن قوای دولتی مردم دوباره از همین راه ها و کشتزارها استفاده



در تصویر ماین شب پرک دار دیده میشود و مجاهدی به نظر می رسد که در حال خنثی ساختن ماین فشاری می باشد.

می کردند؟! تنها و تنها می توان گفت که از طرف مجاهدین مابین های ضد تانک در مناطق عبور و مرور تانک ها و وسایط فرس می گردید، اگر انفجار می کردند خوب در غیر آن اکثریت آنها به نسبت آنکه خود مردم از همان مسیر عبور و مرور می کردند، دوباره خنثی نمی شد. عظیمی می خواهد با این گفته ها بار این جنایت بزرگ را که او و دولتش و آقایان روسی اش نموده است بالای مجاهدین بیندازد و دامن پر تعفن خود و آقایان خود را پاک نماید مگر غافل از آنکه مردم همه چیز را می دانند.

مابین گذاری در سراسر کشور جنایتی است تاریخی و نابخشودنی. روسها و همکاران ایشان در افغانستان بیشتر از ده میلیون مابین را کشت کرده اند که بیست سال دیگر هم با مردم افغانستان خواهد جنگید.

در زمان تجاوز شوروی و بعد از آن تا امروز هزاران انسان در افغانستان در اثر انفجار همین دشمنان پنهان در زیر خاک، یا جان های خود را از دست دادند و یا اعضای بدن خود را، و تا آخر عمر به بستر ناامیدی نشستند، اما عاملین آن که تا دیروز دشمن غرب و امپریالیزم بودند، فعلاً در دامن امپریالیزم در سواحل آرام به سر می برند و از آنجا زهر پراگنی می نمایند. آنها باوجود این همه جنایات ملی و بین المللی بدون آنکه خجالت بکشند، به حزب خود افتخار می کنند و هنوز هم آنرا برنامه متعالی و مترقی می دانند(۱) و امیدوار هستند دوباره به قدرت برسند!!

آقای چنگیز «پهلوان» که یکی از کارشناسان در امور افغانستان است در صفحات ۱۵۰، ۱۵۱ و ۱۵۲ کتاب خود «افغانستان عصر مجاهدین و برآمدن طالبان» چنین می نویسد: «کمونیست ها در دوران قدرت خود جنایاتی انجام دادند که در تصور نمی گنجد. نابودی کشتزارها، ویرانی اقتصاد و سازمان اداری مملکت، مین گذاری سراسر کشور به مدد ارتش روسیه و توسل به جنایات جمعی ثمره ی کوشش گروهی کوچک برای جا انداختن سوسیالیسم تحمیلی بود. در نزدیکی هرات، چسپیده به اردوگاه نظامی محلی است به نام تخت سفر که از کشتارهای پنهانی و جمعی کمونیست ها حکایت می کند. این محل امروز به شکل موزه درآمده است و در جای جای آن مجسمه ها، استخوانهای دست ها و پاها و... نگهداری می شود و هر انسانی را در مقابل این همه بی رحمی عنان گسیخته که بنام رهایی خلق انجام می گرفت، شگفت زده و اندوهگین می سازد. کشته شده گان مردم ساده و روستایی بوده اند که نمی خواسته اند به اردوی سوسیالیسم روسی بپیوندند.

چنین حزبی با چنین رفتارهایی دیگر نمی تواند به قدرت باز گردد. حزبهای کمونیستی خلق و پرچم در افغانستان نه تنها به یاری روسها به قدرت رسیدند، بلکه به منظور حفظ قدرت برخلاف سنت مردم افغانستان، ارتش روس را وارد خاک خود ساختند و زمینه ساز

جنگ خونبار و هولناکی گشتند. ثمره، چنین رفتار، دور ماندن آنها برای همیشه از صحنه، قدرت است.»



در عکس های بالا استخوان ها و آثار و علائم شهدای دیده می شود که توسط عظیمی و حزب وی در هرات به شکل دسته جمعی بی رحمانه و ظالمانه در تخت سفر در نزدیکی فرقه ۱۷ به شهادت رسانیده شده اند.

مسموم سازی اطفال و نوجوانان

در صفحه ۳۱۶ «اردو و سیاست» آمده است: «اطفال و کودکان تشویق می گردیدند که در سازمانهای موسسه خود ثبت نام کنند. در سال ۱۹۸۳ ادعا شد که در افغانستان چهل هزار پیشآهنگ وجود دارد. برای پیشآهنگان کاخ پیشآهنگی در شهر کابل ایجاد شد. اطفال و ادار می شدند که هفته دو بار به آنجا بروند، عضویت در سازمان پیشآهنگان اجباری نبود اما منظور آن بود که طفل از همان آوان طفولیت گرایش های برای پیوستن به سازمان جوانان که ذخیره گاه ح. د. خ. ا. بود، پیدا کنند. بیشتر این اطفال فرزندان اعضای حزب دموکراتیک خلق بودند اما کسانی که از پیوستن به این سازمان ها سر باز می زدند، کماکان با زبان، فرهنگ و تاریخ شوروی در مکاتب آشنا می گردیدند.»

یکی از کارنامه های حزب دموکراتیک خلق (حزب کمونیست) در افغانستان که بدتر از همه جنایات محسوب می شود، بدون هر نوع شك و تردید مسموم ساختن اطفال معصوم با زهر کمونیزم است.

روس ها به همکاری کمونیستها نه تنها آنکه کشور ما را ویران کردند، هزاران انسان را زنده دفن نمودند و خیمه سیاه بدبختی را بر تمام ملت افغانستان افراشتند، پیوسته می کوشیدند نسل های ما را با فرهنگ و عنعنات افغانی و ارزشهای جامعه ما، به کام نابودی بکشانند. به خاطر تحقق این تلاشها آنها سازمان پیشآهنگان و جوانان را تأسیس نمودند تا نوجوانان را از سرآغاز جوانی با زهر اندیشه های خود مسموم سازند و در آینده يك جوان بی خبر، بی بند و بار، بی خبر از ارزشهای اسلامی و افغانی و مایل به کلتور و فرهنگ روسی را با خود داشته باشند.

برعلاوه آنکه پیشآهنگان و جوانان در مراکز خاص در بین مکاتب خود تحت تربیه قرار می گرفتند و به کاخ پیشآهنگان، کلب جوانان، اردوگاه ها و کمیته شهری حزبی و ناحیه های حزبی جهت آموزش اساسات و اخلاق کمونیستی برده می شدند، این اطفال و نوجوانان را تحت نام بورس های تفریحی و آموزشی به اتحاد شوروی می فرستادند و در آنجا کاملاً مغز شویی شده ملبس با فرهنگ و تفکر روسی برمی گشتند. این تازه جوانان به زودترین فرصت شکار هوسهای کمونیست ها می شدند زیرا آنها از طرف يك فرهنگ، مذهب و عنعنات

خود آنقدر عمیق چیزی نمی دانستند و از طرف دیگر تعدادی از آنها چون از فامیل هایی بودند که عضویت حزب دموکراتیک را داشتند، وقتی در خانه های خود همه را پیرو اخلاق کمونیستی می دیدند فکر می کردند که همین فرهنگ، عنعنات و مذهب ایشان است.

پرورشگاه وطن یگانه ذخیره، نیرومند آینده، حزب دموکراتیک محسوب می گردید. اطفال و نوجوانان که در آنجا زندگی می کردند، پدران آنها قربان اهداف شوم و ناروای حزب دموکراتیک خلق گردیده بودند، آنها قبل از آنکه در جامعه و فامیل های خود چیزی از فرهنگ و مذهب خود آموخته باشند معصومانه به دام این صیادان بی رحم سقوط کرده بودند. تقریباً در حدود ۷۰۰۰ طفل از طریق پرورشگاه وطن به شوروی اعزام گردید که بعد از سقوط حکومت نجیب در شوروی ماندند. قرار گرفته، برکت الله که مدتی در آموزشگاه آنها به صفت ترجمان وظیفه اجرا نموده است، آنها حالا دیگر جوان شده اند، اکثریت آنها تنها نام پدر خود را می دانند و دیگر خبر نیستند که خویشاوندان شان کی ها هستند و آنها قبلاً در کدام قسمت افغانستان زندگی می کردند. برکت الله می گوید که يك تعداد زیادی آنها معتاد به شراب و یا دیگر مواد مخدر شده اند که زندگی بسیار فلاکت بار دارند. همچنان علاوه می کند بعضی از آنها پس از سالها خویشاوندان خود را یافته اند و یا دوباره به افغانستان و پاکستان برگشته اند.

اطفال و جوانان در مراکز سازمانی خود همیشه به دوستی افغان- شوروی تشویق می شدند و برای آنها فرهنگ، و اخلاقیات جامعه شوروی به مثابه يك جامعه مترقی و نمونه معرفی می گردید. آمیزش دختران و پسران، شراب نوشی، رقص و شب نشینی برنامه مترقی آنها بود. برعکس تمایل به اساسات مذهبی مانند نماز، روزه، حجاب و امثالهم نمونه های کهنه فکری و عقب گرایی محسوب می گردید.

من در هنگامی که سازمان جوانان و پیشاهنگان به اوج خود رسیده بود در مکتب تجربوی تعلیم و تربیه معلم سیدجمال الدین درس می خواندم. سازمانی ها در دفتر سازمان جوانان و پیشاهنگان شراب می نوشیدند حتی دختران شکار شده را مجبور به این عمل می کردند. آمیزش دختران و پسران آنقدر میان آنها زیاد بود که يك دیگر را در صحن مکتب در آغوش می کشیدند و بدون آن که ذره شرم و حیا داشته باشند به خود افتخار می کردند.

يك روز در دفتر سازمان مکتب پسران و دختران میله داشتند، بعد از آن که میله به پایان رسیده بود و چند نفر خاص از دختران و پسران سازمانی باقی مانده بودند، شراب نوشی آغاز گردیده بود، تمام آنها مغمور شده بودند و شب را در دفتر سازمان مانده بودند.

فردا فامیل های دختران که شب خانه نرفته بودند، آمدند، آنها می گریستند و بر سازمانی ها و دولت منحوس آنها لعنت می فرستادند زیرا دختران خود را «مظلوم» یافته بودند.

از پسران سازمانی مکتب که مرتکب چنین عملکرد ها می شدند می توانم از ابراهیم، باری، واحد، رحیم مشهور به «کنک» که همصنفی ما هم بود و مصطفی منشی سازمان پیشاهنگان نام بگیرم. يك دختر که به «خورو» مشهور بود از طرف شب کاملاً خانه نمی رفت و با آنها در دفتر سازمان می بود. از جمله همصنفی های ما غلام جیلانی ولد غلام نبی، شعیب ولد شاه ولی، وحید ولد سلطان محمد و بصیر ولد عبدالعزیز که همین حالا در پشاور و کابل به سر می برند می توانند حرف های مرا تصدیق نمایند. از همه مهم تر باید بگویم که استاد عبدالعزیز که در بحث های گذشته نیز از آنها نام بردم در تهکال پشاور زندگی دارد که او خود گواه تمام این حرفها خواهد بود که من می زنم.

خلاصه باید عرض کنم که سازمان جوانان و پیشاهنگان، پیشاهنگ مسموم سازی و تباهی نسل های جوان ما بود که نابخردان کمونیست و روس های جنایتکار به خاطر برآورده ساختن اهداف پلید خود در افغانستان، آنها را بنیان گذاری کرده بودند مگر غافل از آن که ملت افغان چنان درسی به آنها خواهد داد که تا نسلا به یاد داشته باشند و تهداب تفکر آنها محو و نابود گردد.

در مورد آنکه آقای عظیمی در صفحات ۳۲۰ الی ۳۲۳ کتاب خود را با چرندیات در مورد کارمل آگنده ساخته است يك حرفی هم نمی گویم، صرف گفته های تورن جنرال مرجان را در مورد، حسن اختتام جلد اول قبول می کنم و بعداً به نقد و بررسی جلد دوم (بخش دوم) کتاب «اردو و سیاست» می پردازم.

«ما متأسف هستیم که به امید همچو اشخاص منتظر بودیم که وطن ما را شگرفان بسازد، همه غلط بود، غلط بود و اشتباه. با بودن چنین رهبران چسان می شد افغانستان يك گام به قدام بگذارد. عظیمی از کارمل چه توصیف می کند بیایید به ملت مراجعه کنیم، به افغانها مراجعه کنیم که کارمل در تاریخ افغانستان چه نام دارد؟

ما افغانها نیازمندیم که وطن واحد خود افغانستان عزیز را که در آن همه ملیت ها برادرانه باهم زندگی کنند، دوباره بسازیم و به ما افغانها لازم است خود را به این هدف مقدس برسانیم. بس است اگر فهمیدیم برای همه ما بس است. حالا باید به زخم های وطن خود مرهم گذاریم نه آنکه حالا هم صحبت از زهر مارکسیزم- لنینیزم کنیم.»

باب مذاکرات ژنیو

گرباچف و خروج عساکر شوروی - نجیب و طرح مصالحه ملی

یک استراتژی واحد

توطئه آغاز می شود:

روس ها درست پس از سالهای اول و دوم جنگ در افغانستان درك کردند که مشکل است در مقابل مردم افغانستان بجنگند. درآغاز تجاوز چون اکثریت عساکر قوای روسی را باشندگان کشورهای آسیای میانه تشکیل می داد، روس ها فکر کردند که آنها بنابر فرهنگ و علایق مذهبی مشترک با مردم افغانستان نمی توانند به پیکار بپردازند فلذا بعد از مدت کوتاه عساکر مسلمان الاصل آسیای میانه که واقعاً تا اندازه با مردم افغانستان همدردی داشتند، با روس های سفید روسی الاصل مبادله گردیدند. مگر این کار هیچ سودی نبخشید و مقاومت کماکان ادامه داشت.

بهانه دوم که روسها به خاطر عدم پیروزی خود پیشکش می کردند آن بود که آنها نمی توانند استراتژی افغانستان را درست درك کنند. اکثریت افسران بلند پایه شوروی عدم مؤفقت کامل و یا واضح تر بگویم شکست خود را در عدم موافقت تخنیک و تکتیک حربی و وضعیت کوهستانی افغانستان می شمردند و پیوسته گزارشات شان باوجود آنکه افراط های بی مانند در قسمت مؤفقت های آنها را باخود داشت، با چنین بهانه ها مزین می گردید. به خاطر رفع همین مشکل، چندین بار هیأت بلند پایه نظامی شوروی که شامل برجسته ترین افسران و مارشالان و قهرمانان جنگ دوم جهانی بود، به خاطر بررسی وضعیت اراضی به افغانستان آمدند و پس از تحقیقات، گزارشات خود را به وزارت دفاع شوروی سپردند و آنها هم به نوبه خود تصامیم لازم اتخاذ نمودند. مگر این همه تحقیقات هیچ گرهی از مشکلات آنها را نگشود و هیچ راه به پیروزی آنها باز نتوانست.

سرانجام شوروی درك کردند که نمی توان در چنین کشوری پیروزی نهایی کسب کرد،

تاریخ مسخ نمی شود / ۱۹۱

در همین هنگام که گزارشات عدم موفقیت در افغانستان به شوروی می رسید، برژنف رهبر شوروی به عدم پیوست و آرزوی اشغال افغانستان را با خود دفن نمود.

اندروپوف که در اخیر سال ۱۹۸۲ جانشین برژنف اعلان شده بود، چون قبلاً در پست ریاست کمی جی بی اجرای وظیفه می کرد، از اوضاع افغانستان معلومات کافی داشت. با وجودی که اندروپوف از کسانی محسوب می شد که مسوولیت اعزام قوا را به افغانستان به دوش داشت، مگر او به خوبی درک کرده بود که هیچ گاهی شوروی ها نمی توانند در افغانستان موفقیت حاصل نمایند.

یوری گانکوفسکی در سال ۱۹۸۳ يك راپور چهل و پنج صفحه ای را در مورد افغانستان تهیه نموده به وزارت خارجه شوروی فرستاد که فوراً خلاصه آن از طرف دفتر اندروپوف خواسته شد. گانکوفسکی می گوید سه روز بعد شخص اندروپوف با وی تماس گرفته و با اظهار تعجب سوال کرد که آیا حالت حقیقتاً به این اندازه به وخامت گرائیده است؟

در اوایل فبروری اندروپوف گانکوفسکی و شانزده نفر متخصص دیگر را به افغانستان اعزام نمود تا حالت را ارزیابی نمایند. (۱)

اندروپوف رهبر جدید شوروی در آنوقت با وجود مشکلات زیاد داخلی توجه خاص به حل مسایل افغانستان داشت و می خواست با آبرو و عزت قبل از آنکه شوروی به سطح بین المللی بدنام شود و شکست قشون شکست ناپذیر شوروی را همه عالم مشاهده نماید، قوای شوروی را از افغانستان عقب کشد. قرار اسناد و مدارکی که حالا موجود است او کارمل را در سال ۱۹۸۳ به مسکو احضار نموده بود تا به وی وانمود کند که قوای شوروی در افغانستان بیشتر مانده نمی تواند.

دیاگو کوردویز نماینده خاص سرمنشی ملل متحد در صفحه ۱۸۴ کتابش می نویسد: «مسکو جهت برآمدن از باطلاق های افغانستان برای اولین بار در زمان اندروپوف یعنی از نومبر سال ۱۹۸۲ تا در گذشتش در فبروری ۱۹۸۴ تلاش جدی نمود. اندروپوف دیگر مانند سال ۱۹۷۹ که در باره مداخله اتحاد شوروی تصمیم گرفته می شد، از خود تردد نشان نمی داد. نامبرده در بحث های داخلی حزب کمونیست از اشغال افغانستان به حیث يك اشتباه بزرگ انتقاد می کرد که اضرار رو به افزایش اقتصادی، اجتماعی و دیپلماتیکی را به اتحاد شوروی به بار آورد. همکاران نزدیکش با شواهد قانع کننده ای اشاره می کنند که اندروپوف

(۱) حقایق پشت پرده تجاوز اتحاد شوروی برافغانستان نوشته دیاگو کوردویز ص ۱۹۷.

با وجود مخالفت‌های قوای مسلح و رهبران محافظه کار حزب کمونیست، آماده بود که قوای شوروی را تحت سرپرستی ملل متحد از افغانستان خارج سازد.»

به هر صورت اگر از واقعیت نگذریم در آن وقت شوروی در آیینۀ افغانستان دورنمای شکست خود را دیده بود مگر امریکا به هیچ صورت نمی خواست شوروی ها به این آسانی از افغانستان که بیرون بروند. امریکا می خواست با تداوم جنگ در افغانستان از يك طرف شوروی را زیر فشار های سیاسی و اقتصادی قرار داده در سطح بین المللی مجرب نماید و از طرف دیگر قوت و توانمندی اسلحهء شوروی را امتحان نموده انتقام ویتنام را حاصل نماید.

در صفحات گذشته یادآور شده بودیم که کمتر مردمی در جهان پیدا می شد که به خاطر دلسوزی به مردم افغانستان از مجاهدین حمایت کرده باشند، هر مملکت هدف خاص خود را داشت. امریکا تازه ایران را از دست داده بود و منافع خود را در آسیای جنوب غربی در خطر می دید، باوجودی که با پاکستان مشکلاتی داشت، این سرزمین را یگانه مجرای نفس کشیدن خود به سوی آسیای جنوب غربی می دانست. پاکستان که در آن وقت از نظر سیاسی از جمله سست بنیاد ترین کشورها محسوب می شد، عملاً در خطر قرار گرفته بود. ایران از دو طرف در محاصره قرار گرفته بود یکی از طرف غرب توسط کشور های عربی که منافع امریکا را تأمین می کردند و دیگری از طرف شرق توسط روس ها در افغانستان. باقی کشورهاییی که باهم منافع مشترك داشتند همه در محوطه منافع خود از مجاهدین افغانستان حمایت می کردند. مگر به صراحت می توان گفت که مجاهدین هدف خاص خود را داشتند که همانا کسب آزادی از چنگال ابرقدرت سرخ و برقراری حکومت اسلامی در افغانستان بود. روس ها از آغاز تجاوز خود راه حل سیاسی را باز مانده بودند و هیچ گاه ادعا نکردند که افغانستان را تصرف کرده اند بلکه آنها بادیده درآیی تمام می گفتند که به درخواست حکومت قانونی افغانستان به خاطر حفظ تقدس کمک های انترناسیونالیستی به این کشور آمده اند، هرگاه خطر سقوط حکومت قانونی برطرف شود و مداخله بیرونی از بین برود و دو طرف موافقت کنند روسیه حاضر است از افغانستان قوت های خود را عقب بکشد، مگر این يك بهانهء محض بود که به هیچ صورت به حقیقت نمی پیوست.

باب مذاکرات ژنیو در ماه جون ۱۹۸۲ باز گردید و بالاخره در ۱۴ اپریل ۱۹۸۸ مطابق ۲۴ حمل ۱۳۶۷ با امضاء قرارداد سه گانه دوجانبه به منظور پایان دادن به جنگ افغانستان بین دولت دست نشاندهء افغانستان و جمهوری پاکستان در سایهء تضمین امریکا و شوروی دوباره مسدود شد. در معاهدهء ژنیو طرح برآمدن قوت های شوروی از افغانستان در نه ماه

تحت نظر سازمان ملل نقطه بارز و کلیدی به شمار می رفت و دیگر تمام قرار داده ها شکل نمایشی به خود داشت.

با تجاوز نظامی شوروی به افغانستان حیثیت سیاسی آن کشور در سطح بین المللی زیر سوال قرار گرفت و روز تا روز از بازارهای تجارتی دنیا تجرید شد. جنگ خونین در افغانستان با مصارف گزاف مالی و ضایعات جانی سبب تسریع عوامل بالا گردید تا آنکه در اتحاد شوروی مشکلات داخلی سیاسی و اقتصادی را پدید آورد. رهبران شوروی درک کرده بودند که اگر از مصروفیت های خارجی خود را فارغ نسازند به زودترین فرصت شیرازه نظام سیاسی و اقتصادی کشورشان درهم خواهد ریخت. فلذا ناگزیر به سراغ چاره برآمدند و راه حل را در طرح های سیاسی جستجو نمودند. عنوان کردن مذاکرات در ژنیو از اول تا آخر به خاطر اعاده حیثیت سیاسی شوروی در قبال افغانستان بوده است تا از یک طرف صبقه قانونی برای تجاوز خود حاصل نمایند و از طرف دیگر چون شکست خود را در افغانستان حتمی می دیدند می خواستند برای حکومت دست نشانده خود در کابل حیثیت قانونی بدهند و به خاطر حفظ منافع سیاسی خود در شوروی به آنها استقلال نمایشی قایل شوند.

در آغاز هدف اساسی از مذاکرات ژنیو تضعیف حیثیت سیاسی پاکستان در سطح بین المللی بود. روسها بر علاوه فشار سیاسی بالای پاکستان از فشار نظامی و تبلیغات زهراگین نیز استفاده می کردند. در شهرهای مختلف پاکستان انفجارات خورد و بزرگ صورت می گرفت که صدها کشته و مجروح به جا می گذاشت، طیارات شکاری روسی از میدان های هوایی کابل، بگرام و شیندند داخل حریم پاکستان گردیده به تهدید و بمباردمان هوایی می پرداختند، در نزدیکی سرحدات توپخانه، قوای روسی همیشه خبر باشندگان آنسوی مرز را می گرفت و توسط عمال کی جی بی تبلیغات زهراگین پخش می گردید که همه نابسامانی ها از سبب موجودیت مهاجرین افغان و دفاع حکومت پاکستان از آنها می باشد.

بیرک کارمل با مصارف هنگفت شوروی برضد پاکستان دست بکار شد، جرگه قومی سرحدی را خواست و هزاران میل سلاح و میلیون ها دالر برای سران قبایل چون ولی خان، ولی خان کوکی خیل و سران اقوام بلوچستان داد تا در پاکستان دست به شورش بزنند. برای آنها در کابل و جلال آباد امتیازات زیاد داده شد، خانه، موتر و پول در خدمت ایشان قرار گرفت، دروازه پوهنتون ها و مکاتب به روی ایشان به شکل فوق العاده باز گذاشته شد، حتی آنکه بیرک کارمل از خوش خدمتی، دختر خود اناهیتا را فدای اهداف شوروی ساخت و به صفدر قبایلی داد تا به شوروی ها ثابت بسازد که کارمل به خاطر اجرای وظیفه بی که جانب

شوروی به وی داده است، حاضر است تا سرحد خویشاوندی پیش برود. مگر این همه تلاشها سودی نمی بخشید و پاکستان هم کماکان مقاومت می کرد و شوروی ها قدم به قدم به سرحد شکست نزدیک می شدند.

گریباچف در آغاز فکر می کرد وقت کافی دارد تا پس از اعادهء دو بارهء حیثیت سیاسی شوروی و بازگشت عساکر شوروی از افغانستان، بتواند مشکلات داخلی کشور خود را حل نماید مگر ورشکستگی ها در شوروی به سرعت پیچیده تر می شد و چون صاعقه پیشرفت می کرد.

اگر شوروی در میدان سیاسی و نظامی در افغانستان به شکست مواجه نمی شد هرگز به حل سیاسی مسألهء افغانستان تأکید نمی کرد زیرا استاد و مدارک که امروز به دست آمده است همه گواه بر این حقیقت است که گریباچف از جمله کسانی بود که می خواست در قدم نخست مسألهء افغانستان از طریق نظامی حل و فصل گردد. قرار گرفتهء محمود قارییف مشاور ارشد داکتر نجیب، رئیس گروه عملیات شوروی در افغانستان و رئیس انستیتوت تاریخ نظامی فدراسیون روسیه، گریباچوف به قوماندان عمومی اردوی چهلیم شوروی در افغانستان دستور داده بود که مسألهء افغانستان به هر طوری که می شود باید از راه نظامی تا دو سال حل و فصل گردد.

مارین سترمکی می نویسد: «بیانیه ها و نوآوریهای اخیر گوریباچف در مورد جنگ افغانستان نباید به صداقت و صمیمیت ارادهء او در جهت حل قضیه تلقی گردد بلکه استراتژیی یاد شده به این منظور طرح ریزی گردیده است تا جو سیاسی را در این جنگ بیشتر به سود خود آماده بگرداند. هدف اساسی این استراتژیی منزوی ساختن مجاهدین از کمک هایی که از جهان آزاد برایشان تهیه می گردد و هدف مشخص آنرا پاکستان تشکیل می دهد، می باشد.»^(۱)

مارین سترمکی در مورد اهداف گریباچف از مذاکرات ژنیو ادامه می دهد: «سه پاسخ ممکنه برای پیشبرد پلان گریباچف می توان عرضه کرد: نخست این که گریباچف می کوشید در برابر کشتار عام روز افزون در افغانستان که از طریق قوای شوروی در جنگ به کار برده می شود پرده بی از ابهام و اخفا را بگستراند، دوم اینکه گریباچف می خواهد طوری از افغانستان برآید که به اصطلاح آبرویش نریزد. جواب سوم این است که گریباچف می خواهد با این همه تبلیغات پر سر و صدا اشغال افغانستان را به نازلترین خساره، تحقق بخشد»^(۲)

خلاصه آنکه شوروی و پاکستان هر دو هوشیار کار خود بودند، تا وقتی که پاکستان می توانست کمکهای خارجی را به خصوص از امریکا به خاطر بلند بردن تخنیک و تجهیز اردوی خود حاصل نماید هرگز به برآمدن شوروی ها از افغانستان راضی نبود، اما زمانی که دانست که اردوی خود را ساخته است، اسلحه اتومی را به دست آورده است و در جهان از اهمیت سیاسی برخوردار گشته است بدون آنکه به تعهدات قبلی با مجاهدین وفا کند، پشت میز مذاکره ژنیو قرار گرفت و حاضر گردید قوای شوروی بدون در نظر داشت طرحی به خاطر حکومت آینده و یا امتیاز خاص به مردم افغانستان که سالها به خاطر کسب آزادی برضد ابرقدرت روس جنگیده بودند، از افغانستان خارج گردند و بند عدم مداخله در امور یکدیگر را که هیچ گونه شکل عملی نداشت بپذیرند.

امریکا هم نمی خواست بیشتر از این سرمایه گذاری کند او دیگر فاتح میدان شده بود و انتقام ویتنام را حاصل نموده بود. امریکایی ها می دانستند که شوروی در حالت متلاشی شدن است. شوروی ها چون وضعیت داخلی خود را پیچیده و در حال منزوی شدن دیدند از تمام شرایطی که قبلاً به خاطر امضاء معاهده ژنیو داشتند، گذشتند و از آن پس در غم جان خود بودند. شوروی ها به سرنویشت دولت دست نشانده خود توجه هم نکردند تا جایی که از اسناد و مدارک منابع روسی برمی آید هیچ گونه امید آنها به خاطر بقای رژیم دست نشانده شان مانده بود.

دیگورودویز نماینده خاص سرمنشی ملل متحد می نویسد: «در سال ۱۹۸۸ گریچاف به چنان يك سناریوی خروج عساکر اتحاد شوروی موافقه کرد که هیچ نوع تضمین را جهت دوام رژیم کابل بعد از تکمیل عملیه انسحاب قوای سرخ در بر نداشت، وی در حصول مشروعیت برای رژیم که بعد از خروج قوای روس در کابل به جا می ماند نکوشید. اما نامبرده حاضر گردید که کارمل را که اکثریت افغانها از وی بحیث دست نشانده روسها نفرت داشتند، با شخص دیگری تعویض نماید که عناصر غیر کمونیست را در قدرت سهیم سازد.» (۱)

پیمان ژنیو که در ۲۴ حمل سال ۱۳۶۷ بین حکومت پاکستان و رژیم دست نشانده شوروی امضاء گردید و در آن تقسیم اوقات خروج عساکر اتحاد شوروی در دو مرحله ذکر گردیده بود، هیچ گونه ربطی با اراده مردم افغانستان نداشت. بهتر است بگویم ۱۴ اپریل

۱۹۸۸ آغاز توطئه بزرگ و بازی به سرنوشت افغانستان بود که در دایره منافع شوروی و حکومت آن وقت پاکستان می چرخید. (۱)

چون در مذاکرات ژنیو نمایندگان مردم افغانستان حضور نداشتند، نمی توانست منافع افغانستان را باخود داشته باشد، همان بود که از هر طرف صدای مخالفت بلند شد و مذاکرات ژنیو که بدون اشتراك نماینده مردم افغانستان به پایان رسیده بود تقبیح گردید.

در همان روز پیمان ژنیو در يك اعلامیه مشترك توسط تمام تنظیم های جهادی مردود شناخته شد و به تاریخ ۲۷ حمل ۱۳۶۷ در جریده، شهادت به چاپ رسید که نقاط فشرده آن چنین است. «مجاهدین مسلمان افغانستان به نمایندگی از ملت مسلمان خود باشکله موجود این مذاکرات مخالفت خود را ابراز داشته و آنرا غیرعادلانه تلقی کرده اند. پس طبیعی است در برابر چنین معاهده تعهد و التزامی ندارند زیرا که :

الف- ملت مؤمن ما در این مذاکرات سهمی نداشته اند.

ب- در این معاهده فیصله های منشور ملل متحد که برحق تعیین سرنوشت ملتها تأکید می نماید رعایت نگردیده است و این حق ملت افغانستان را که بدون فشار و تهدید خارجی، سرنوشت خود را خود تعیین نمایند، تضمین نمی نماید.

ج- در مذاکرات ژنیو از فیصله های مسلسل سازمان عمومی ملل متحد مبنی بر اینکه سرمنشی ملل متحد را مکلف ساخته بود تا در نتیجه تفاهم با تمامی اطراف قضیه افغانستان، حل فوری و عادلانه ای به دست آید، مخالفت شده است. زیرا که از همان آغاز تا کنون بامجاهدین افغانستان که یکی از دو طرف اصلی قضیه می باشند، هیچ گونه تماسی برقرار نشده و در غیاب شان فیصله صادر گردیده است.

د- در این مذاکرات برخلاف فیصله های مهم سازمان ملل که خروج فوری و بلاقید و شرط قوای روسی را تقاضا می کرد تقسیم اوقات نه ماهه پذیرفته شده است.

ه- به جای اینکه روس ها به این تعهد کرده باشند که در آینده در امور داخلی افغانستان مداخله نکنند و همزمان با اخراج قوای خود به حکومت مزدور که در پیشاپیش تانک ها و سربازان خود آنرا به زور برملت مسلمان افغان تحمیل نموده

(۱) برای معلومات بیشتر رجوع شود به رساله پیمان جینوا نوشته روزان کلس، موضعگیری های گریپف در افغانستان نوشته مارین سترمکی، افغانستان تجاوز و عقب نشینی گزارش وزارت خارجه امریکا و حقایق پشت پرده نوشته دیاگو کوردویز.

تاریخ مسخ نمی شود / ۱۹۷

اند، خاتمه داده باشند برخلاف می خواهند رژیم دست نشانده، نجیب به حال خود باقی بماند و معاهده، عدم مداخله، در میان حکومت پاکستان و رژیم مزدور نجیب امضاء گردد.»

برعلاوه افغانها در گوشه و کنار دنیا مخالفت خود را در مقابل پیمان ژنیو ابراز داشتند و آنرا سرآغاز مداخله و توطئه علیه مردم افغانستان خواندند که به طور خلاصه ذکر چند نمونه از این مخالفت ها در مقابل معاهده ژنیو از رجال شناخته شده، کشور، بی جا نخواهد بود.

اعلامیه محمد ظاهرشاه پادشاه سابق ۲۷ حمل ۱۳۶۷ - صدای امریکا:
« موافقتنامه ژنیو موافقه ای است غیرعادلانه و هیچ کاری را در مورد صلح در افغانستان و فاجعه دردناکی که از اثر حمله عساکر شوروی به میان آمده است، انجام نداده است. چیزی دیگری که به نظر من بسیار غیر عادلانه و ظالمانه است این است که اصلاً ملت افغان که حق دارد تا سرنوشت خویش را تعیین نماید، درین موافقتنامه نماینده، ایشان موجود نبود.»

استاد ربانی رهبر جمعیت اسلامی - ۲۷ حمل - صدای امریکا:
« جهاد ما به اساس مذاکرات ژنیو شروع نشده و نه هم به اساس آن قطع می شود، جهاد ما علیه کمونیستها آغاز شده است و تا زمانی که کمونیست ها در افغانستان باشند، ادامه می یابد.»

داکتر یوسف - صدای امریکا - ۱۱ ثور ۱۳۶۷:
« در روزی که مذاکرات ژنیو آغاز شده است ما دریافته ایم که شوروی ها بینی خمیری می خواهد تا به جهانیان و مردم خویش نشان دهند که به شکل قانونی به افغانستان رفته بودند و مشکلی که براساس آن وارد افغانستان شده بودند از بین رفته است و اکنون حاضر اند قوای خود را از افغانستان خارج نمایند. در موافقه، ژنیو هیچ گونه احساسی از صلح به نظر نمی رسد و موضوع مهم اینست که در اثر عملی نمودن این موافقت نامه جنگ شدت بیشتر خواهد یافت.»

المجتبر حکمتیار رهبر حزب اسلامی - ۱۹ ثور ۱۳۶۷ - صدای امریکا:
« معاهده ژنیو توسط دیگران ترتیب شده از بنیاد آنرا رد می نمایم و هیچ نوع التزام و احترام در مورد این معاهده و نتایج آن نداریم.»

عبدالحکیم طیبی - ۴ ثور ۱۳۶۷ - صدای امریکا:

« فیصله های ژنیو با این اصل منشور ملل متحد که ملت افغان باید سرنوشت خود را خود تعیین کنند مخالف است. چقدر خنده آور و مایه شرم است که راجع به ما مذاکراتی صورت می گیرد، اسنادی به امضاء می رسد اما کسی از ما نمی پرسد، جهاد ما تا خروج کامل روسها و استقرار حکومت اسلامی دوام خواهد نمود. »

پیر سید احمد گیلانی - جریده. محاذ - ۷ ثور ۱۳۶۷:

« روز امضای موافقه های ژنیو روز بازار سیاست بود که در آن منافع ملی افغانستان رایگان فروخته شد. در این روز ارواح شهیدان ما اندوهگین و خون غازیان ما در عرق غیرت و ایمان در غلیان آمد، در این روز پاکستان ارشادات دین مبین اسلام را فراموش کرد و بر گلولی و جایب و مسؤولیت های انصار، در برابر مهاجرین پا گذاشت. امریکا پرنسیپ های مردم خود را پامال ساخت. ملل متحد منشور خود را مراعات نکرد و تاریخ بشریت آنرا به همین عبارت ثبت خواهد کرد. معلوم شد منظور صلح در افغانستان نبود، زیرا فیصله ژنیو جنگ و خونریزی را شدت خواهد بخشید. اگر منظور بازگشتن مهاجرین به وطن شان باشد کدام يك از شرایطی که ایشان را مهاجر ساخته بود، تغییر کرده است؟ اگر مجبور رساخته شوند از عواقب وخیم آن می توان چشم پوشید؟ اگر مراد برون شدن قشون روس بود، بیرون شدن فزیکوی آن چه اهمیت دارد؟ در آنوقت روسها به بهانه يك رژیم نامشروع آمدند و بعد از آنکه پاکستان و امریکا آن رژیم را شناختند براساس دعوت يك حکومت شناخته شده برگشته می توانند و از نقطه نظر حقوقی و مقررات بین المللی دلایل قوی تر می داشته باشند. پاکستان که گفتگوی مستقیم را قبول نمی کرد بدور يك میز با رژیم کابل نشست این همه وعده های امریکا جز آنکه ما را بلند تر بردارد تا سخت تر بر زمین بزند چه مفهوم داشت؟ آیا بعد از این می توان توقع داشت که ملل کوچک جهان بر ملل متحد اعتماد کنند؟ ... دريك جمله فیصله، ژنیو غیر عادلانه، غیر عملی و غیر مثمر است درحالی که هیچ مسأله بی را حل نمی کند، معضلات بیشتر ایجاد می نماید. عدم قبول و رد آن از جانب مجاهدین و مبارزین ملی موقفیست که باید به هیچ صورت تغییر نکند، ما مؤید کامل آن بوده و فتح و نصرت شان را از خدا استدعا می کنیم. »^(۱)

معاهده، ژنیو نشان داد که بزرگترین کشور حامی مجاهدین که عبارت از پاکستان بود حاضر نیست از منافع سیاسی خود بگذرد و قدمی در جهت تأسیس حکومت اسلامی در

(۱) برای معلومات بیشتر در مورد عکس العمل افغانها در مقابل معاهده، ژنیو مراجعه شود به صفحات ۱۴-۱۸ سال اول شماره چهارم حمل - جوزای ۱۳۶۷ فصلنامه، افغان جهاد.

افغانستان به جلو بگذارد. معاهده ژنیو مشقت ها را باز ساخت و چهره ها را عریان کرد. مجاهدین دگر دانستند که نخستین آرمان آنها که همانا خروج نیروهای شوروی از افغانستان بود، در شرف تحقق است مگر بالاتر از آن بزرگترین هدف مقدس آنها که نتیجه خون میلیون ها شهید به حساب می رفت (حکومت اسلامی) آهسته آهسته برپا می رود. در طرح معاهده ژنیو بزرگترین حامیان مجاهدین (امریکا و پاکستان) و بزرگترین دشمن آنها (روسها) متفق شده بودند که جلو حکومت اسلامی و مستقل به دست مجاهدین را در افغانستان بگیرند.

حکومت پاکستان دگر به آرزوی خود رسیده بود، ارزش سیاسی به سطح دنیا حاصل نموده بود، قدرت اتمی به دست آورده بود، اردوی نیرومند مجهز با سلاح های جدید در میدان رقابت های منطقه ساخته بود و از همه مهمتر، دگر فهمیده بود که شوروی ها نمی توانند به سوی پاکستان پیش قدمی کنند.

امریکا چون به وجود آمدن حکومت اسلامی در افغانستان را به سود خود ندانسته آنرا خلاف تمام منافع سیاسی خود در منطقه می پنداشت به پاکستان فشار آورد تا سرمیز مذاکره با رژیم دست نشانده بنشیند و معاهده خروج نیروهای شوروی را امضاء کند.

دگر امریکا و پاکستان نفسی به آرام کشیده بودند زیرا قوت های شوروی در افغانستان به مانعی برخورد کرده بود که نمی توانست از آن سر بیرون بیاورد و به کار آنها برسد.

هرچه بود گفته می توانیم که تراژیدی افغانستان بعد از مذاکرات ژنیو آغاز یافت و بازی به سرنوشت ملت ما به انجام رسید. شوروی ها از دام پریچ و پرمصرف افغانستان نجات یافتند و توسط همین مذاکرات توانستند اقلأ به آرامی از سرحدات افغانستان بگذرند.

چگونه تصمیم خروج عساکر شوروی از افغانستان گرفته شد؟

بعد از آنکه آخرین تلاش های گریباچف به خاطر حل نظامی افغانستان در سالهای ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵ به ناکامی انجامید و این تلاش ها سبب شد هزار ها عسکر شوروی به قتل برسد و ده ها هزار معیوب و زخمی گردد، موج مخالفت مردم در اتحاد شوروی در رابطه با جنگ افغانستان بالا گرفت و سر و صدای عجیبی که هرگز رهبران شوروی توقع نداشتند، بلند شد. پیوسته با همین مخالفت ها و سر و صدا ها بن بست اقتصادی پایه های نظام کمونیستی را در اتحاد شوروی می لرزاند و جنگ پرمصرف افغانستان این بن بست را تقویت می کرد.

حیثیت سیاسی شوروی در جهان زیر سوال قرار می گرفت، چون از طرف مقامات شوروی به مردم گفته می شد که عساکر آنها در مقابل يك مشت افراد مزدور، بی فرهنگ و ارتجاعی در افغانستان می جنگند، فلذا مردم شوروی از حکومت می پرسیدند که اگر واقعاً این طور باشد پس حکومت شوروی با اقتصاد عالی و تخنیک و سلاح پیشرفته چگونه نمی تواند این افراد بی فرهنگ و ارتجاعی را از بین ببرد؟ برعکس آنها همیشه در میدان نظامی و سیاسی بر عساکر شوروی تفوق حاصل می نمایند؟!

سر انجام، شکست نظامی، بن بست سیاسی و اقتصادی و موج مخالفت مردم شوروی که عزیزان خویش را در جنگ افغانستان از دست داده بودند، سبب شد تا مثلث عوامل خروج شوروی پی ریزی شود و مقامات حزب کمونیست شوروی تصمیم بگیرد قوای خود را از افغانستان خارج نماید.

آقای پروفسور سترجنرال محمود قاریف رئیس انستیتوت تاریخ نظامی فدراسیون روسیه که یکی از قهرمانان جنگ جهانی دوم نیز می باشد، در صفحه ۴۵ کتاب خود «افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی» در مورد چگونگی اتخاذ تصمیم خروج عساکر شوروی می نویسد: «مقارن میانه های سالهای هشتاد هرچه بیشتر روشن می گردید که جنگ در افغانستان برای اتحاد شوروی به بهای دشواریهای بس سنگین و هزینه های هنگفت اقتصادی و پیامد های ناهنجار سیاسی می انجامد. در این حال موقف اتحاد شوروی در عرصه بین المللی به گونه روزافزون دشوارتر می گردید و هنوز گروهبندی ارتش در افغانستان بارکمرشکن و توان فرسایی را بردوش اقتصاد و کشور گذاشته بود. در گوشه و کنار کشور افسران و سربازان کشته شده در کارزار را به گور می سپردند و در جامعه این کار را که انگیزه ناخوشنودی فراوان می گردید، بیش از هر چیزی دیگر زیر تازیانه نكوهش می گرفتند. به هر حال به تصامیم بنیادی در زمینه فراخواندن سپاهیان از افغانستان و پایان دادن به جنگ نیازی میرمی احساس می گردید.»

بی جا نخواهد بود اگر بگویم افغانستان برای شورویها به ماشین گوشت مبدل گردیده بود و آنقدر ترسناک شده بود که مردم شوروی می کوشیدند به هر وسیله بی که باشد فرزندان شان را از خدمت در اردوی جهلم باز دارند. وقتی نام افغانستان در شوروی گرفته می شد، مردم گریه می کردند، فریاد می کشیدند و برعاملین فاجعه افغانستان نفرین می فرستادند. الکساندر لیاخفسکی در صفحه ۳۲۳ جلد اول «توفان در افغانستان» پیرامون تصمیم خروج عساکر شوروی می نگارد: «با آنکه سپاهیان ما با نبرد های پیروزمندانه ادامه

می دادند، نمی توانستند مقاومت مسلحانه- اپوزیسیون را درهم بشکنانند. به جای دسته های سرکوب شده، دسته های تازه نفس وارد میدان می شدند و به این ترتیب سربازان شوروی و افسران به تدریج درک می کردند که این دسته ها بیشتر باند های شورشی نه بلکه باشندگان محلی اند که در روند سده ها با ارزشها و تنشهای خود زیسته اند. این مردم که با روحیه آزادمنشی و سرکشی پرورش یافته اند، هیچ گاهی زورگویی را نمی پذیرند و سر به آستان هیچ حکومت مرکزی نمی ساینند، چه رسد به بیگانگان! درست همین مردم بودند که سلاح بردست برای پیکاز در برابر فروپاشی ارزشهای مذهبی خود به پا خاسته و از منافع ریشه یی خود دفاع می کردند و بر راه رشدی که مقامات حزبی می خواستند بر آنان تحمیل کنند، دست رد می گذاشتند. برنظامیان شوروی درک این مطلب که در برابر مردم افغانستان می جنگند، تأثیرات اندوهبار، ناگوار و سهمگینی برجا می گذاشت.

تورن جنرال لیاخفسکی می نویسد که ما در آستانه بن بست جنگ در افغانستان ناچار بودیم دو تصمیم را اتخاذ نماییم: «یا نیروی بزرگی را وارد افغانستان کرده همه افغانها را نابود و به این سرزمین انسانهای دیگری را ساکن می ساختیم؟ افغانها را نمی توانستیم تغییر دهیم و به زور آنها را به باورهای خود متمایل گردانیم و یا اینکه سپاهیان خود را از افغانستان بیرون می کردیم و به حزب دموکراتیک خلق پیشنهاد می کردیم که با اپوزیسیون خود به قضایای درونی کشور خود رسیدگی کند؟ روشن است راه دوم بیشتر پذیرفتنی بود.»

بیا بید ببینیم بوریس گروموف آخرین قوماندان اردوی چهلیم شوروی در افغانستان در این مورد چه می گوید: «در سال ۱۹۸۵ رهبران شوروی با لزوم پرداختن به بررسی مسأله برون آوری سپاه چهلیم از افغانستان روبرو شدند. در این سال عملیات نظامی بیش از هر زمان دیگر شدت یافته بود و رویارویی سپاهیان شوروی و ارتش افغانستان با جبهه مخالف به اوج خود رسیده بود. عملاً هر روز برای ما قربانیان تازه به همراه می آورد. رهبران نظامی و سیاسی افغانستان توانایی آنرا نداشتند که اوضاع کشور را سرو سامان دهند و وظایفی را که در برابر ایشان قرار دارد به انجام برسانند. به جای اقدامات مشخص قاطعانه تنها سخنرانی های آراسته و گفتگوهای مبنی بر باور به انترناسیونالیزم و آینده های میهن درخشان افغانی بگوش می رسید... حمایت از رژیم کابل و برآوردن نیازهای سپاهیان شوروی در افغانستان هزینه سنگینی برمی داشت ... به زور اسلحه در افغانستان هیچ چیزی را نمی توانستیم به دست بیاوریم. مهمترین مسأله برای ما این بود که ما در افغانستان کشته می دادیم و بسیاری نمی دانستند برای چه و برای که و چرا؟ مسایلی چون کشته شدن هم میهنان و

خسارات بزرگی که اقتصاد ناتوان ما در نتیجهء تحویل مقادیر عظیم اسلحه می دید، در درجه دوم اهمیت قرار می گرفت.»^(۱)

روسها خود شان صادقانه اعتراف می نمایند که آنها در افغانستان به بن بست رسیده و در میدان نظامی و سیاسی متحمل شکست های فاحشی گردیده بودند که در نتیجهء آن وضعیت داخلی شوروی به وخامت انجامیده بود. آنها در افغانستان نتوانستند با تمام ساز و برگ خود پیروزی نظامی حاصل نمایند و در مقابل ارادهء قوی مردم افغانستان که هرگز حاکمیت بیگانه را قبول ندارند، به پیروزی برسند.

با درک این واقعیت روسها دانستند که ناممکن است کشوری را که نهایت عقب مانده بوده و جامعهء سنتی دارد و صاحب حس سلحشوری، مقاومت و از خود گذری است و هیچ گاه حاضر نیست بیگانهء بالایش فرمان راند، در زیر فرمان خود آورد. روسها به خوبی درک کردند که مردم افغانستان مسلمان اند و هیچ گاه نمی پذیرند کافری اختیار شان را داشته باشد.

رهبران شوروی افغانستان را زخم ناسور برای خود می خوانند و پیوسته می کوشیدند با بهانه یی از افغانستان خارج شوند.

از بس شوروی ها در افغانستان کشته شدند، شکست خوردند و مبارزهء ایشان را پایانی نبود، کینهء بی پایانی در دل های شان در مقابل رهبران دست نشانده افغانستان که پای آنها را به جنگ طاقت فرسا کشانیده بودند، موج می زد.

جان سخن اینکه شوروی ها در افغانستان به مقاومت شدید و قهرمانانهء مردم رو برو شدند، همین مقاومت بی نظیر ما آنها را مجبور ساخت راهی برای فرار خود از میدان معرکه افغانستان پیدا کنند در غیر آن محو و نابود می شدند.

می دانید آن قهرمان کی بود که شوروی ها در مقابل عظمت و پایداری او تاب مقاومت نیاوردند؟ بدون شك خواهید گفت مجاهد بود، آن جانباز قهرمان آن مرد تاریخ این مرد برهنه پا که نان شکم سیر نمی خورد، در تن لباس کهنه و در پا پیزار پارهء داشت، زیب سرش تفنگ و تخت خوابش سنگ خارا بود چنان زمین و زمان را بر حریف تنگ ساخته بود که بزرگترین جنرالان روسی، قهرمانان جنگ دوم جهانی و جنرالانی که لااقل پنجاه مدال را بر سینه آویزان داشتند با شنیدن نام او و نام کشورش از ترس در شفاخانه های روسیه بستری می شدند تا مبادا قره بخت به نام آنها برآید و به افغانستان به این سرزمین شیر مردان، پای شان کشانیده نشود.

من مانند جنرال عظیمی چرندخوانی و گزافه گویی نمی کنم. شما می توانید این موضوع را که جنرالان روسی از شنیدن نام افغانستان به خود می لرزیدند و مریض می شدند در صفحه ۵۲ کتاب «افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی» نوشته سترجنرال محمود قاریف مطالعه فرمایید. قاریف می نویسد که زمانی که یازف وزیر دفاع شوروی می خواست یک نظامی ورزیده و کاردیده را به صفت رئیس گروه عملیاتی اتحاد شوروی و مشاور ارشد داکتر نجیب به افغانستان بفرستد «دوتن از رهبران نظامی که در گذشته با مسایل افغانستان سروکار داشتند، با شنیدن این مطلب و ترس از اینکه ممکن است دو باره به افغانستان بروند، خود را در بیمارستان بستری ساختند.»

امروز اگر شما آثار و نوشته های روسها را ورق بزنید بدون استثنا با وجودی که آنها در سنگر دشمنی با ملت ما قرار داشتند از پایداری و شجاعت مجاهدین که در مقابل آنها صف آرایی می کردند و به مقاومت می پرداختند با اکرام و احترام یادآوری می نمایند.

با در نظر داشت اسناد و مدارک و اعتراف صادقانه شوروی ها می توان گفت که عساکر آن کشور تحت فشار کدام معاهده بی چون معاهده ژنیو از افغانستان خارج نشده است بلکه این عزم و اراده آهین ملت افغانستان بود که سبب زوال سیاسی، اقتصادی و نظامی آنها گردید و سرانجام سبب شد تا آنها به سراغ بهانه بی به خاطر بیرون رفت از قضیه افغانستان برآیند و قوای خود را عقب بکشند. این وقت مصادف بود با زمامداری گریچف و فیصله ژنیو. اگر این بهانه برای شورویها میسر می شد و یا نمی شد و یا اگر گریچف می بود و یا نمی بود، شوروی مجبور بود قوای خود را از افغانستان بکشد، زیرا دیگر زمامداران شوروی برای مردم خود جوابی نداشتند و برای مصارف جنگ افغانستان خزانه بی تا به مصرف برسانند.

گروموف در صفحه ۱۶۸ ارتش سرخ در افغانستان در این مورد می نگارد: «هزینه های صرف شده در کارزار افغانستان نتایج دلخواه به بار نیاوردند. ما به بن بست رسیده بودیم. لازم بود تا ابتکار عمل را به دست رهبران افغان می سپردیم و تصمیم می گرفتیم تا سپاهیان شوروی را از افغانستان برون کنیم. این زمان با روی کار آمدن گریچف به صحنه سیاست شوروی مصادف گردیده بود. اگر او می خواست یا نمی خواست، راه دیگری جز خروج سپاهیان از افغانستان وجود نداشت. ما اینرا پنهان نمی کردیم و پیوسته به مسکو گزارش می دادیم که روحیه سپاهیان ما بسیار ضعیف است و ما دیگر نمی توانیم به این وضع ادامه بدهیم. افسران و سربازان ما به خاطر چه و در راه چه فدا می شوند و به خیل معیوبان و معلولان می پیوندند؟»

من به خاطری قبل از آنکه به نقد جلد دوم کتاب «اردو و سیاست» (بهتر است بگویم بخش دوم) بپردازم به موضوعاتی چون معاهده، ژنیو، چگونگی تصمیم خروج عساکر شوروی از افغانستان، اصل مصالحه، ملی (آشتی ملی) و به جواب سوالی که آیا نجیب می خواست روس ها از افغانستان خارج شوند؟ اشاره می نمایم که خواننده قبل از آغاز نقد به این موضوعات اساسی و کلیدی آشنایی کامل داشته باشد و از طرف دیگر در لابلای نقد ضرورت دویاره به این بحث ها نیفتد. فلذا خواستم قبل از همه از موضوعات بالا که بستگی کامل به تاریخ جهاد و مبارزه ملت ما دارد یادآوری کنم.

اصل مصالحه، ملی (آشتی ملی) چه بود؟

روزنامه، تایمز به تاریخ ۳ مارچ ۱۹۸۳ از قول اندروپوف نوشت: «بچه های ما در افغانستان با گلوله های شورشیان کشته می شوند و نیروهای مقاومت در نبرد های کوهستانی به آن اندازه توانمند و مجرب اند که می توانند مؤثرانه در برابر پیاده نظام و زرهپوش های شوروی بایستند.»

حقیقتی که شوروی ها در خواب هم تصور نمی کردند که در افغانستان به مقاومت شدید مردم روبرو شوند و این مقاومت بالاخره سر آغاز از هم پاشی سیاسی و اقتصادی و حتی جغرافیوی کشور بزرگ اتحاد جماهیر شوروی که بر نیم آسیا فرمان می راند گردد. بعد از آن که اندکی میدان مصاف گرم شد و برای اولین بار شوروی ها در سوم حوت سال ۱۳۵۸ مطابق فبروری ۱۹۸۰ در کابل، موج نفرت و انزجار مردم پایتخت را مشاهده کردند، دانستند که آنها در مقابل مردم افغانستان قرار دارند و قرار گرفته، گروموف «آیا می توانستند با مردم بجنگند؟» واضح بود که نه. از همان روز های اول تجاوز، افسران هوشیار و با درک نظامی شوروی دانسته بودند که در افغانستان بدون آنکه چیزی به دست بیاید همه چیز خود را خواهند باخت.

زمانه سپری می شد، تاریخ واقعات را ثبت می کرد، عساکر شوروی هر قدر از شدت و سختی کار می گرفتند و عملیات خود را وسیع می ساختند به همان اندازه مقاومت شدید تر می شد و نفرت و کینه، مردم بیشتر. در اتحاد شوروی رئیس جمهور بالای رئیس جمهور به عدم می پیوست و آرمان فتح افغانستان و کامیابی عساکر خود را با خود دفن می نمودند تا آنکه زمان گریباچف رسید و چون او هم از حل نظامی عاجز ماند و شوروی را در حال

فروپاشی و سقوط دید بدون قید و شرط عساکر خود را تحت بهانه مذاکرات ژنیو از افغانستان خارج کرد.

شوروی ها در نظر داشتند که در آخرین تحلیل اگر استراتژی جنگی آنها موفق نشد به سیاست «آشتی ملی» روی خواهند آورد تا بتوانند روزنه بی به خاطر حفظ سرحدات جنوبی خود داشته باشند.

دانشمندان انستیتوت تاریخ نظامی فدراسیون روسیه آقاپون پیکف، نیکیتینکو، تیگین و شویڈ مورد این استراتژی شوروی ها در صفحه ۱۳۶ کتاب «جنگ در افغانستان» چنین مینویسند: «به گونه بی که روشن است در سالهای نخست حضور سپاهیان شوروی در افغانستان، ما تلاش می ورزیدیم گره مسایل سیاسی در این کشور را از راه توسل به زور با پیشبرد اقدامات نظامی به مقصد سرکوب اپوزیسیون مسلح بگشاییم. به سیاست آشتی ملی صرف آن هنگام رو آوریم که متقاعد گردیم که عملیات جنگی بی پایان راهی به دهی نخواهد بود.»

این سند می رساند که طرح «آشتی ملی» آخرین طرح روسها بود و آنها وقتی به آن توسل جستند که دیگر راهی به خاطر نجات نداشتند. اینکه کمونیستان و خوش خدمتان آنها و تا اندازه بی بی خیران می گویند که این طرح ابتکار داکتر نجیب بود، اشتباه می کنند. زیرا داکتر نجیب با کارمل از نظر سیاسی کدام فرقی نداشت و هم در مسابقه جنایت با کارمل، چند بار برنده شده بود.

در مورد اینکه روسها از این طرح چه هدف داشتند در آینده بحث خواهیم کرد، مگر گفته می توانم که هدف مشخص روسها این بود که هم از صحنه کنار بروند و هم برای رژیم دستنشانده راه دوام جستجو کنند. به خاطر آنکه طرح «آشتی ملی» کامیاب شود روسها در قدم اول ببرک کارمل را از کرسی اول افغانستان برطرف نموده و به جایش داکتر نجیب را روی صحنه آوردند تا با این کار بتوانند از یکسو برای طرح نو، رهبر نو داشته باشند و از سوی دیگر چون کارمل پیوسته با تجاوز روسها به قدرت رسیده بود با برآمدن روسها کنار برود تا حکومت دست نشانده، جدید با طرح جدید بتواند برای خود جایی در بین مردم پیدا کند.

الکساندر لیاخفسکی در صفحه ۴ جلد دوم «توفان در افغانستان» این ادعای ما را تصدیق می کند که روسها بعد از شکست در افغانستان به خاطر عوض نمودن قیادت سعی ورزیدند تا به خاطر عملی کردن آخرین طرح خود (آشتی ملی) به عوض کارمل شخصیتی دیگری را برگزینند. لیاخفسکی می نویسد: «بدین گونه روشن گردید که دیگر نبرد به خاطر

«خلق افغانستان!» را باخته ایم. آنگاه این پرسش مطرح گردید که چه کسی به جای کارمل خواهد آمد؟»

طبعاً نجیب دقیقاً به خاطر این پست انتخاب شده بود، قرار اسناد و شواهدی که حالا موجود است، روسها پس از تحقیق و بررسی عمیق نجیب را انتخاب کرده بودند، آنها دو نفر را به جای کارمل نامزد نموده بودند، یکی اسدالله «سروری» قصاب زمان «تره کی» و دیگری نجیب قصاب زمان «کارمل» را، بالاخره قصاب کارمل با مهارت تر ثابت گردید. زیرا نجیب بدون آنکه هیچ گونه شرم و حیاسی داشته باشد در يك دقیقه ده رنگ را به خود می گرفت و مانند آب معجزه آسا شکل خود را مطابق هر ظرف تغییر می داد. روسها بعد از آنکه به مقامات حزب کمونیست، کی جی بی و سفارت شوروی مشوره نمودند، دانستند که یگانه شعبده باز ماهر که می تواند طرح آنها را عملی کند و قسماً ابتکار عمل را به دست خود بگیرد، تنها و تنها داکتر نجیب است اولین اقدام شوروی ها آن بود که از نجیب، که نام الله را در آخر نامش از سال ۱۳۴۳ به بعد به گلوله می زد، نجیب الله بسازند و به وی دستور دادند تا دگر هر عمل شیطانی خود را با اسلام رنگ داده به بازار عرضه کند.

در مورد طرح «آشتی ملی» گروموف در صفحه ۱۹۲ «ارتش سرخ در افغانستان» می نویسد: «به یاری و کمک بلافصل مستشاران حزبی شوروی استراتژی تازه ای تدوین گردید که هدف آن زدایش رویارویی های داخلی در کشور بود. این استراتژی در سراسر گیتی به نام مشی آشتی ملی (مصالحه ملی) شهرت دارد. ما چنین ارزیابی می کردیم که پیاده کردن خواست های ما خیلی دشوار خواهد بود، چون مجاهدان بر بیش از هشتاد درصد سرزمین افغانستان یعنی بر اکثریت قاطع اهالی کشور کنترل داشتند و بیشتر افغانها از آنان هواداری می کردند، ولی ما چاره، دیگری نداشتیم. جنگ چندین ساله توانفرسا و سهمگین کشور را به لبه، پرتگاه نابودی کشانیده بود.»

حال که دانستیم طرح «آشتی ملی» ستراتیژی جدید شوروی ها در قبال افغانستان بود بیایید ببینیم این طرح چه اهدافی را در خود نهفته داشت.

۱- خروج قطعات شوروی از افغانستان: یکی از مهمترین اهداف مشی مصالحه ملی زمینه سازی به خاطر خروج نیروهای شوروی از افغانستان بود. چون شوروی ها در افغانستان به بن بست رسیده بودند و برای شان ثابت گردیده بود که دیگر نمی توانند این کشور را زیر فرمان خود آرند و یا لااقل مانند کشورهای آسیای میانه بسازند، در حالیکه از هر طرف زیر تهدید های سیاسی و اقتصادی قرار داشتند، تصمیم گرفتند که باید از افغانستان برآیند، به

خاطر عقب نشینی از افغانستان لازم بود مقدمه چینی شود و بعداً رژیم دست نشانده عوض و به خاطر آینده آن پس از بازگشت عساکر شوروی برنامه، مشخص طوری آماده گردد که در آن اهداف اساسی شوروی ها مدنظر گرفته شود.

بهتر است همه را در یک جمله خلاصه کنیم آنکه زمانی قوای شوروی در افغانستان به شکست نظامی روبرو شد و نتوانست در برابر مقاومت مردم افغانستان پیروزی حاصل کند، به مشی مصالحه، ملی رو آورد تا نشان دهد که افغانها در بین خود باید فیصله کنند و ما رفتیم خدا حافظ و ناصر شما هرچه می کنید خود بهتر می دانید (۱)

۲- از نفرت مردم افغانستان در مقابل قوای شوروی کاسته شود: روسها در جریان ۹ سال جنگ از هیچ نوع ظلم و ستم بر مردم مظلوم ما دریغ نکردند، تقریباً تمام افغانستان در زیر بم و آتش تانک های آنها ویران گردید، میلیون ها انسان جان خود را از دست داد، اقتصاد کشور ورشکسته شد، در یک سخن هست و بود مردم به باد فنا رفت. هر قدر شوروی ها بالای مردم افغانستان فشار می آوردند به همان اندازه مقاومت بیشتر می گردید، در نتیجه نفرت و انزجار مردم در مقابل شوروی ها به اوج خود رسید تا آنکه در حصه آنها از هیچ چیز دریغ نمی کردند.

شوروی ها به خاطری که همین نفرت و انزجار مردم در مقابل آنها فروکش شود از طرح (آشتی ملی) سود می برند. وقتی برای آنها خبر داده شد که قطعات شوروی از افغانستان خارج می گردد پیوسته با آن طرح (آشتی ملی) برای عساکر شوروی نیز گوش زد می شد. به آنها دستور داده شده بود که ظاهراً کوشش کنند با مجاهدین به نبرد رویا روی نپردازند.

بعد از ۱۵ می ۱۹۸۸ یعنی زمانی که معاهده ژینو رسماً واجب العمل می گردید به دستور وزارت دفاع شوروی عساکر شوروی می کوشید با مردم خود را نزدیک بسازند. مثلاً آنها در تمام مراکز، پوسته ها و قرارگاه های خویش به خصوص در سمت شمال به امتداد سرک (از کابل تا حیرتان) با مردم و ریش سفیدان منطقه ارتباط نزدیک قایم کرده بودند. آنها به مردم دوا، مواد خوراکی، تیل و دیگر آشیایی که قبلاً برای شان آماده شده بود، می دادند و به ریش سفیدان می گفتند که «ما به اشتباه خود پی بردیم، افغانها در بین خود بنشینند آشتی کنند ما دگر دریافته ایم که به کار آنها کاری نداشته باشیم و به وطن خود برگردیم» عساکر شوروی در بعضی مناطق که مردم را جمع می کردند بعد از توزیع مواد خوراکی از آنها، بخشش می خواستند و طوری حق به جانب و مظلوم به خود قیافه می گرفتند تو گویی

که آنها مجبور ساخته شده بودند به افغانستان بیایند.

روسها به نیرنگ و فریب در لابلای طرح آشتی ملی بسیار می کوشیدند کینه و نفرت مردم را در مقابل خود کم بسازند.

۳- دامن زدن اختلافات بین مجاهدین: یکی از اهداف عمده و قابل اهمیت طرح (آشتی

ملی) آن بود که اختلافات بین مجاهدین باید تا اندازه یی دامن زده شود که رژیم دست نشانده جدید وقت کافی به دست آرد تا از طرح جدید بهره برداری کافی نماید. مخصوصاً شوروی با این طرح می خواست خالیگاه بزرگ بین مجاهدین به وجود آید و آنها را به دو قطب بنیاد گرا و ملی گرا تقسیم نماید. این موضوع آنقدر برای شوروی ها مهم بود که در يك سند سری پیرامون تدبیرهای بعد از خروج عساکر شوروی از افغانستان جا داده شده بود.

گروموف این سند را در صفحات ۲۰۸-۲- الی ۲۱۳ «ارتش سرخ در افغانستان» آورده است که در شماره ششم سند چنین می خوانیم: «همزمان با کلیه این تدبیرها، بایست کماکان به تداوم همکاری با جانب افغانی در زمینه برپایی تماسها، با جبهه مخالف مستقر در پاکستان، ایران و اروپای غربی پرداخت. بر ما لازم است دقیقاً مراقبت کلیه باریکی های روحیه، جبهه، مخالف بوده، مناسب ترین لحظات را برای وارد آوردن فشار لازم بر آنان با پدید آوردن درز در میان آنها و دور ساختن «میان روان» از «تندروان» در یابیم.» در اخیر این سند ادوارد شوارنادزه، الکساندر یاکولیف، دیمتری یازف و کریوچکف امضاء نموده اند.

داکتر نجیب که مهره اساسی تطبیق این طرح بود بسیار کوشید اختلافات را بین مجاهدین و دیگر مخالفین خود دامن بزند و واقعاً باید اعتراف کرد که وی ماموریت خود را موفقانه انجام داد.

نجیب شخصاً تمام مسوولیت این فعالیت ها را به دوش خود گرفت. او شخصاً با قوماندانان تماس می گرفت، به آنها نامه می نوشت و وعده های عجیب و غریب می داد. ملیاردها افغانی از طرف عمال نجیب بین قوماندانان مجاهدین توزیع می شد و آنان را یکی بر ضد دیگر بر می افروخت. در قندهار جنرال علومی به خاطر بقای خود میلیارد ها افغانی و هزارها تن مهمات به مخالفین می پرداخت و در کابل وظیفه تماس با قوماندانان را جنرال باقی رئیس ریاست ۵ خاد به عهده داشت.

من خودم چندین نامه نجیب را که به قوماندانان اطراف کابل در آستانه سقوط حکومت کمونیستی نوشته شده بود دیده ام. واقعاً گفته می توانم که وی شعبده باز بی همتا بود که نظیرش را مادر گیتی نزاییده است. نجیب به هر قوماندان جدا جدا می نوشت که روی

سیاست «آشتی ملی» حاضر است او را در قدرت با خود شریک کند حتی وی قوماندانان را در نامه هایش می ستود و رهبران را بدگویی می کرد تا بدین وسیله بتواند درزی میان رهبران و قوماندانان به وجود آورد.

با رهبران جهادی و افغانهای مقیم غرب از سیاست عجیبی کار می گرفت. گفته می توانیم که نجیب هر بند توصیه نامه، روسها را که قبلاً ذکر کردم به خوبی در گوش سپرده بود و عملی می کرد.

نجیب با حضرت صبغت الله مجددی در ماه سرطان سال ۱۳۷۰ یعنی ده ما قبل از سقوط حکومتش در منوچودیت حمیدالله رئیس نظامی جبهه نجات ملی و ذبیح الله پسر حضرت صاحب در هندوستان ملاقات کرده بود. قرار اسناد و مدارک نجیب به حضرت صاحب گفته بود: «جناب والا! شما در حسب و نصب از همه رهبران جهادی بالاترید. من به شما و خانواده، شما احترام کامل دارم. شما از همه عالتر، بزرگتر و مستحق تر هستید. رهبران جهادی هم باید با شما اختلاف نکنند زیرا برای اولین بار فتوی جهاد توسط شخص شما صادر گردیده است. من حاضر هستم حکومت را با شما شریک سازم حتی به شخص شما تسلیم کنم.

جناب حضرت صاحب! بیایید ما و شما با هم متحد شویم در افغانستان بنیادگراها کامیاب شده نمی توانند. خلقی ها در مسلک خود بنیادگرا بودند و حکمتیار، ربانی و سیاف نیز بنیادگر هستند. بنیادگراها مورد قبول مردم نیستند. بیایید ما و شما دست هم بدهیم و تحت رهبری شما یک حکومت «میانہ رو» را ایجاد نماییم. من حاضر هستم اگر فردا امر کنید دولت را برای تان تسلیم نمایم.»

می گویند حضرت صاحب بعد از آن از خوشی در لباس نمی گنجید، حتی آنکه تقویه، مجاهدین را دیگر عبث می دانست. اما غافل از آنکه نجیب هیچ چیزی نمی کرد و به یک حرف خود هم صادق نبود. او تنها می خواست به کلاه حضرت صاحب پر بزند و او را بیشتر احساساتی سازد و از احساسات وی در ایجاد اختلافات بین مجاهدین سود جوید و درز بنیادگرایی و میانہ روی را که قبلاً تأسیس گردیده بود تقویت نماید.

همین طور نجیب و نمایندگان نجیب چندین بار با حکمتیار و هیأت حزب اسلامی در لیبیا، عراق حتی پاکستان دیدار نموده بودند. نجیب با تمام رهبران و یا نماینده های آنها را دیدن می کرد و به هر یک جدا جدا همین یک حرف را تکرار می نمود که «تو در حسب و نصب از دیگران بهتری و در مبارزه مقدم تر و من حاضر قدرت را با تو شریک سازم».

او با ظاهرشاه نیز داخل تماس شد حتی آنکه او را پدر ملت و پدر شخص خود خواند و واجب الاحترام دانست. نجیب به ظاهرشاه گفته بود که حاضر است همین حالا استعفی دهد و قدرت را به وی بسپارد.

در این مورد اسناد، شواهد و مدارک بسیار زیاد وجود دارد. به خاطر آنکه ذکر این موضوعات سبب خستگی خوانندگان و آزرده گی دوستان نشود، من از طویل کردن آن صرف نظر کردم، مگر صرف می خواهم بگویم که همین نمایشنامه ها و تمثیل های نجیب بر بعضی از رهبران اثر گذاشته بود و او (نجیب) توانسته بود قرار هدایت روسها درز «بنیادگرایی» و «میان روی» را گشایش دهد و از آن به سود خود تحت نام «آشتی ملی» منفعت جوید.

۴- دست نشانده، جدید باید طرح جدید داشته باشد: روسها به خوبی می دانستند که در میدان سیاست از يك مهره دوبار کار گرفته نمی شود، فلذا تصمیم گرفتند با طرح جدید مهره جدید را روی کار آورند و به خاطری که مهره جدید نوآوری با خود داشته باشد طرح مصالحه ملی را پیشنهاد کردند و این هم یکی از اهداف طرح «آشتی ملی» بود که باید مهره جدید را از نظر سیاسی تقویت نماید.

۵- حزب دموکراتیک خلق در حکومت آینده شریک و حیثیت طراح و رهبری کننده را داشته باشد: یکی از اهداف عمده طرح «آشتی ملی» آن بود که حزب دموکراتیک خلق بتواند چهره اصلی خود را عوض نماید و ظاهراً خود را مطابق ارزشهای افغانی و اساسات اسلامی عیار سازد تا به خاطر اشتراك در حکومت آینده، افغانستان که با شرکت تعدادی از گروه های مخالف قرار بود تشکیل گردد، آماده شود.

اولین ابتکار نجیب آن بود که نام الله را پسوند نام خود گردانید، خود را ظاهراً از عدوالله به نجیب الله ارتقاء داد. او به حفظ کردن آیات قرآنی آغاز کرد و نظر به استعداد و حافظه خوبی که داشت می توانست آیات رحمن را به زبان شیطان به خوبی جاری نماید. بالاخره در ۶-۷ سرطان ۱۳۶۹ کنگره دوم حزب دموکراتیک دایر گردید و حزب دموکراتیک خلق به «حزب وطن» تغییر نام کرد. این تغییر با پشتیبانی نجیب و مخالفت محمود بریالی که نمایندگی از گروه کارمل می کرد مواجه شد.

روسها دگر دانسته بودند که نمی توانند جامعه بی چون افغانستان را مثل شوروی بسازند، فلذا می خواستند با طرح آشتی ملی از يك طرف اشتباهات گذشته حزب دموکراتیک را ترمیم نمایند و از طرف دیگر جای پای آنها در آینده افغانستان پیدا

کنند، تا منافع خود آنها حفظ گردد.

آقای ودان در صفحه ۱۸ دشنه های سرخ می نویسد: «آشتی ملی» بدین ترتیب رسماً مبنای یافت و در پلینوم های متعدد کمیته مرکزی، کنفرانس سراسری سال ۱۳۶۶ و کنگره دوم حزب به مثابه یک خط فکری بنام «سیاست آشتی ملی» و هدفمندی طرد اساسات فکری و عقیدتی قبلی حزب، تنظیم و پذیرش اساسات فکری مبنی بر ارزشهای جامعه افغانی، دین مقدس اسلام و حقایق موجود کشور ... تصویب گردید.»

چون این یک اعتراف صادقانه آقای ودان است که حزب دموکراتیک خلق مخالف ارزشهای جامعه افغانی، دین مقدس اسلام و حقایق موجود کشور بوده است، من در مورد از تبصره خودداری نموده صرف می خواهم بگویم کاش این همه تلاش ها و نوآوری ها صادقانه می بود و حقایق کشور درک می شد تا کشور به این بدبختی دچار نمی گردید.

خلاصه، کوشش های زیادی به خرج داده شد تا وانمود کند که حزب دموکراتیک دیگر حزب سابقه نیست و با سیاست جدید، طرح نو و حقایق کشور می خواهد گام بردارد مگر این کوشش سودی نداشت و جایی را نمی گرفت زیرا رهبران حزب دموکراتیک در گذشته امتحان خود را داده بودند و به هر رنگی که جامه می پوشیدند مردم از طرز خرام شان آنها را می شناختند.

۶- سرحدات جنوبی شوروی باید محفوظ بماند: آخر الامر نتیجه، که باید از طرح «آشتی ملی» گرفته می شد آن بود که سرحدات جنوبی شوروی باید محفوظ بماند، این به آن معنی که هر حکومتی که در افغانستان روی کار آید باید منافع شوروی را حفظ کرده با آن کشور سر دوستی بجنباند و اگر چنین نباشد لا اقل با دشمنان شوروی دشمنی داشته باشد تا از نفوذ آنها به سوی شوروی جلوگیری نموده منافع شوروی را تأمین سازد.

مطلب آنست که دانسته شود که طرح «آشتی ملی» آخرین چاره به خاطر حفظ منافع شوروی بعد از شکست نظامی آنها در افغانستان محسوب می شد و تماماً منافع شوروی ها و دست نشاندهگان آنها را تأمین می کرد.

به صراحت می توان گفت که شخص داکتر نجیب به تقدس طرح «آشتی ملی» هیچ گونه باور نداشت، اگر چنین نمی بود به سر نوشتی که مبتلا گردید هرگز مبتلا نمی شد.

آیا داکتر نجیب خواهان خروج قطعات نظامی شوروی از افغانستان بود؟

حکومت نجیب چگونه اداره می شد؟

بدون تردید این سوالات به جواب پاسخ های نامناسبی مطرح گردیده است که بعضی از مردم زمزمه می کنند مثلاً بعضی ها فکر می کنند حتی عقیده دارند که نجیب روسها را از افغانستان برون کرده و او بود که سبب شد شوروی ها افغانستان را ترک بگویند. يك تعداد دیگری که از گروپ قبلی ساده اندیش تر اند، فکر می کنند حکومت نجیب مستقلانه عمل می کرد و شخص داکتر نجیب طراح هر عملی بود. اگر به این پرسش ها دقت کنیم و سوالات را دوباره مطرح نموده پاسخ آنها را در پرتو اسناد و مدارک بدهیم در خواهیم یافت که نجیب چه نقشی در خروج شوروی ها داشته است و چگونه حکومت می کرد؟

در جریان نقد من عمداً کوشیده ام از منابع روسی بیشتر استفاده نمایم و به نوشته های رجال سیاسی و نظامی روسیه استناد کنم زیرا آنها از يك جانب طرف مستقل قضیه، افغانستان بوده اند و از جانب دیگر چون حکومت دست نشانده افغانستان را عملاً زیر فرمان داشتند، دست نشانده ها جرأت نمی توانند حرف سرداران خود را تردید نمایند.

اگر از منابع افغانی استفاده می کردم آقای عظیمی شاید آنرا ضعیف می پنداشت و قبول نمی کرد و اگر از منابع غربی اسناد و مدارک می آوردم بدون شك نام غربی بودن برای آنها کافی بود که با شوروی دشمنی دارند و دروغ می گویند. فلذا در تمام نوشته کوشیدم بیشتر از منابع روسی استفاده شود تا کسانی که دوستی شوروی را به مشابه، ایمان خود می دانستند از قبله، ایمان خود انکار نکنند.

خروج شوروی ها از افغانستان و اداره، حکومت کار ساده بی نبود که مردم فکر می کنند آن ساده اندیشانی که چنین فکر می کنند مردمی هستند که اصلاً از جریانات آگاهی ندارند، آنها تا حال نمی دانند که روس ها چرا به افغانستان آمده بودند و چرا دوباره رفتند.

مانند جناب عظیمی آنها فکر می کنند شوروی ها برای مهمانی آمده بودند (۱۱) وقت مهمانی آنها چون به سر رسید دوباره رجعت نمودند (۱) مگر اینطور نبود، روس ها در افغانستان با مردم جنگیدند، مصارف گزاف را که به بلیون ها دالر می رسید متحمل شدند و به ده ها هزار عسکر آنها معیوب و یا به قتل رسید. در مقابل، تمام دنیا منافع خود را با تجاوز شوروی بر افغانستان در خطر دیدند و با مجاهدین به پیمانہ کمک کردند که در دنیا نظیر نداشت. شوروی ها در افغانستان نتوانستند مانند کشورهای آسیای میانه به مقصد برسند زیرا مردم افغانستان در مقابل آنها با شجاعت و پایداری ایستادند و هر نوع ظلم و ستم آنها را تحمل کرده به مبارزه خستگی ناپذیر ادامه دادند.

شوروی ها در افغانستان شکست خوردند و در جهان ذلیل شدند تا آنکه افغانستان برای آنها زخم ناسور شد و این بیماری در زودترین فرصت توانست به تمام شوروی سرایت نماید و آن کشور بزرگ را که بر نصفی از جهان حکومت می کرد مجبور سازد تا برای نجات از میکروب کمونیزم مبارزه کند. مقاومت ملت افغانستان سبب شد که شوروی ها به دست خود مجسمه رهبر کبیر پرولتاریای جهان را تکه تکه کنند و نظریات وی را به موزیم تاریخ بفرستند.

آیا می دانید حیثیت نجیب چی بود؟ آیا غلام می تواند بر مالک فرمان روایی کند؟ همه به يك صدا جواب خواهید گفت، هرگز! پس نجیب که يك غلام گوش به فرمان بود و از کارملیت در موقف خود هیچ فرقی نداشت جز آنکه کارمل مهره اول بود و در عین حال مسوولیت میزبانی شوروی ها را پذیرفته بود، در غیر آن در کشاندن پای شوروی به افغانستان هردوی آنها مساویانه دست داشتند.

امروز اسناد و شواهدی زیادی وجود دارد که نجیب از جمله کسانی بود که پای شوروی را به افغانستان کشانیده بود.

سترنجنرال محمود قاریف مشاور داکتر نجیب و رئیس گروه عملیاتی شوروی در افغانستان در صفحه ۸۰۰ کتاب خود می نویسد که در جلسه دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب بالای دایر شدن کنگره حزب به خاطر تغییر نام حزب دموکراتیک و تغییر خط و مشی آن اختلافاتی بین خلقی ها و نجیب به وجود آمد. خلقی ها خواهان دایر شدن کنگره شدند و بالاخره نجیب هم موافقت کرد. قاریف چنین می نویسد: «نجیب الله اعلام کرد در این صورت من حاضر هستم کنگره را برگزار کنم و گزارش مفصلی ارائه نمایم. آنگاه بی پرده افشا خواهم کرد که حزب طی ۲۵ سال به چه اشتغال داشته بود! من برای همه خواهم گفت که

خلقی ها چگونه دبیر کل خود (تره کی) را کشتند.

پنجشیری در پاسخ گفت: من حاضر هستم همه این مطالب را بشنوم. مگر نیز لازم است روشن سازیم چه کسانی سپاهیان شوروی را به افغانستان آوردند، بگذار آنها در برابر مردم پاسخ بدهند. پنجشیری با این گفته ها به نجیب، دست داشتن او را در آوردن سپاهیان شوروی گوشزد کرد، زیرا نجیب در اتخاذ این تصمیم اشتراك داشت. «

با همین يك مدرک گفته می توانیم که نجیب با کامل هیچ گونه فرقی نداشت، صرف یکی اول و دیگری دوم به قدرت رسانیده شد و بدون شك هردوی آنها به خاطر حفظ منافع شوروی و استقرار نظام کمونیستی در افغانستان کار می کردند.

حالا بیایید کتاب های رجال سیاسی و نظامی شوروی را که در افغانستان وظایف کلیدی داشتند، ورق بزنیم تا دریابیم که آیا نجیب می خواست عساکر شوروی از افغانستان خارج شود یا خیر؟ بیاید نخست به سراغ گروموف قوماندان عمومی اردوی چهل شوروی در افغانستان برویم که در صفحه ۸-۲۰ کتاب «ارتش سرخ در افغانستان» چه نوشته است:

«در روند خروج سپاهیان شوروی از افغانستان، حکومت این کشور تلاشهای واقعا "قهرمانانه" می را به خرج می داد تا به هر بهایی که شده سپاه چهل را نگذارد از افغانستان بیرون برود. نجیب همه پیچیدگی و دردناکی وضعیت خود را می دانست. او مطمئن نبود که ارتش دولتی بتواند جلو تاخت و تاز های جبهه مخالف را بگیرد. وزارت دفاع افغانستان به هر وسیله ممکن تلاش می کرد پای سپاهیان شوروی را به عملیات بزرگ مقیاس رزمی بکشاند تا یگانهای خود را برای «روز مبادا» نگهدارد. یکی از بهانه های اصلی که افغانها می خواستند روند خروج سپاهیان را برهم بزنند، عدم پابندی پاکستان به اجرای توافقات تعهدات ژنیو بود... درخواستهای حکومت افغانستان (مبنی بر تمدید موعد حضور سپاهیان) به ما می رسیدند، به گونه مثال در پایان سال ۱۹۸۸ نجیب الله پیشنهاد کرد که سربازان داوطلب شوروی را برای نگهداری فرودگاه بین المللی کابل و شاهراه کابل-حیرتان بگذاریم. بنا به سنجشهای ما این کار به بیش از ۱۲۰۰۰ نفر یعنی يك لشکر نیاز داشت.»

محمود قاریف مشاور داکتر نجیب در صفحه ۵۱ «افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی» در این مورد می نگارد: «رئیس جمهور افغانستان با پافشاری می خواست تا بخشی از سپاهیان شوروی را درین کشور بگذاریم یا (هرگاه ممکن باشد) سربازان داوطلب را برای پاسداری از راه حیرتان- کابل و اسکورت کاروان های حامل خوار و

بار مواد اکمالاتی بفرستیم. نجیب الله همچنان این مسأله را مطرح کرد که با او به عنوان سرفرمانده اعلی نیروهای مسلح افغانستان يك مشاور نظامی با گروه كوچك عملیاتی كار كند. جانب شوروی در مورد توظيف «دارطلبان» ابراز تردید كرد.

الكساندر لياخفسكى كه خود در جریان خروج عساکر شوروی از افغانستان حضور داشته این موضوع را كه نجیب و تمام اعضای دولت افغانستان می كوشیدند روسها افغانستان را ترك نگویند، با اسناد و مدارك به تفصیل از صفحه ۸۲ الی ۸۸ جلد دوم «توفان درافغانستان» بررسی نموده كه من نقاط عمده آنرا نقل قول می كنم. لياخفسكى می نویسد: «در مرحله نهایی بازگشت سپاهیان شوروی از افغانستان رهبران جمهوری افغانستان نمی خواستند نیروهای مسلح خویش را در نبرد با اپوزیسیون آشتی ناپذیر درگیر سازند. قراین و اسناد گواه برآنند كه آنها می كوشیدند یگانهای سپاه چهلیم را به جنگ بكشاندند. با امیدی كه شوروی ها را در نبرد های گسترده پردامنه درگیر ساخته، با این كار آنها را در افغانستان نگه دارند. بارها از جانب رهبران افغان به رهبران شوروی تقاضاهایی از این دست می رسید «بازگشت سپاهیان را در رابطه با آن كه پاکستان و ایالات متحده سازشهای ژنو را زیر پا می نمایند، متوقف سازید» بی درنگ پس از آنكه در سیمای نجیب الله نشانه های شكست هویدا می گردید و خواستار ماندن سپاهیان در افغانستان پس از معیاد درنظر گرفته شده در توافقات ژنو می شد. از سوی فرماندهان سپاهیان شوروی پیشنهادهایی مبنی براینكه این كار صورت نگیرد، به مسكو سرازیر می گردید. به ویژه ارتشبد وارینكف و سرلشكر بوریس گروموف به مراعات دقیق برنامه، بازگشت سپاهیان شوروی پافشاری می كردند.»

(يكی از گزارشات وارینكوف به وزیر دفاع شوروی یازف چنین بود):

«به تاریخ ۴ دسامبر بارنیس جمهور افغانستان بنا به تقاضای وی دیدار كردم. در روند گفتگو نجیب الله گفت: رهبران افغانستان مساعی به خرج می دهند تا درپاسخ به نقض توافقات ژنو از سوی امریکا و پاکستان؛ اتحاد شوروی روند بازگشت سپاهیان خود را متوقف گردانیده با اینكار زمینه را برای جلوگیری از برپادی دست آورد های انقلاب اوریل فراهم گردانند»

به تاریخ ۲۵ سپتامبر در يك نشست شامگاهی... نمایندگان بلندپایه جمهوری افغانستان تأکید می كردند كه بدون سپاه چهلیم رژیم نمی تواند روی پا بایستد. آنها ابراز می داشتند تصمیم دارند از اتحاد شوروی خواهش كنند بازگشت سپاهیان خود را متوقف

گرداند... به هر پیمانۀ که موعده مرحله دوم بازگشت سپاهیان شوروی نزدیکتر می شد به همان اندازه رهبران افغان درباره سرنوشت خود نگران می شدند. آنها در پی آن بودند تا به هر بهایی که می شود سپاهیان شوروی را نگهدارند... هنگام بازدید ادوارد شوارنادزه و کریوچکف از کابل، در دیدارها و گفتگوهای که با نجیب الله، حسن شرق، شهنواز تنی، فاروق یعقوبی، اسلم وطنچار، عبدالوکیل، خالقیار، نورالحق علومی و سید منصور نادری داشتند؛ رهبران افغانستان بر ماندن حد اقل سربازان داوطلب از جمع سپاهیان شوروی برای تأمین امنیت فرودگاه کابل و بزرگراه کابل - حیرتان (جمعاً ۱۲ هزار نفر) پافشاری داشتند...»

مدارک بالا ثابت می کند که نجیب به هیچ صورت حاضر نبود شوروی ها از افغانستان خارج شود و هرگز نمی خواست که امر مرگ رژیم خود را خودش صادر نماید. به همان اندازه که شخص داکتر نجیب هوشیار و زیرک بود و استعداد خارق العاده داشت، جناب شان به همان اندازه مکار و حیلۀ گر نیز بود و هرگز به چیزی که می گفت عمل نمی کرد.

حکومت افغانستان در وقت حاکمیت داکتر نجیب مانند حکومت‌های قبلی تره کی، امین و کارمل توسط شوروی ها اداره می شد و هرگونه تصمیم در رابطه افغانستان در مسکو گرفته می شد.

اینکه می گوید نجیب توانسته بود یک حکومت مستقل را ایجاد کند و مستقلاً عمل نماید، به گفته خود شوروی ها «جفنگ محض» است. زیرا او مانند سلفش کارمل به شوروی ها احترام می گذاشت و هر امر آنها را واجب الاجرا می دانست.

لیاخفسکی در این مورد می نویسد: «در آن هنگام مسایل کلی مربوط به افغانستان بیشتر در مسکو در اجلاس کمیسیون دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب در مسایل افغانستان حل و فصل می گردید». مدارک بی شماری وجود دارد که در زمان نجیب مانند زمانه های پیشین تمام تصمیم های حکومت افغانستان در شوروی گرفته می شد مگر استثنایی را که شوروی ها از ناگزیری به وی داده بودند آن بود که او (نجیب) ابتکار عمل را قسماً در دست خود داشت.

به صراحت می توان گفت که خروج عساکر شوروی از افغانستان نتیجه مبارزه ملت قهرمان ما و قوت بازوی پرتوان مجاهدین است که جنرالان و مارشال ها و قهرمانان جنگ دوم جهانی از شنیدن نام آن در شفاخانه های روسیه بستری می شدند.^(۱)

(۱) افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی، نوشته محمود قاریبف صفحه ۵۲.

خوانندگان عزیز! با در نظر داشت این همه حقایق می پردازیم به نقد و بررسی جلد دوم کتاب آقای جنرال؛ بیایید ببینیم که ایشان چه گل های است که آب نمی دهند. در صفحه ۳۲۸ اردو و سیاست آمده است: «(داکتر نجیب) مرا نیز از جمله ناراضی ها می دانست. من در هنگام این کودتا در شفاخانه چهارصد بستر اردو تحت مداوی قرار داشتم»

شاید شما هم حیران شوید که این کدام کودتا بود و چگونه صورت گرفت که از این گوش تا آن گوش کسی خبر نشد! منظور آقای جنرال مقرر شدن نجیب و برطرف گردیدن ببرک کارمل از مقام ریاست جمهوری افغانستان است.

جناب جنرال! شما يك نظامی هستید برای شما هنوز نمی زبید اصطلاح کودتا را اینقدر بی معنی استعمال کنید، اگر عوام الناس چنین حرفهایی بزنند کسی آنها را ملامت نمی کند مگر برای شخصی چون شما، گفتن چنین حرفها نه تنها آنکه عیب بزرگ است بلکه شخصیت تان را نیز زیر سوال قرار می دهد.

کودتا به يك حرکت نظامی گفته می شود، نمی دانم نجیب بالای کارمل چگونه کودتا کرده بود؟! آیا کدام حرکت نظامی برضد کارمل صورت گرفته بود؟ آیا کدام تغییر عمده در کابینه سابقه آمده بود؟ جواب خواهید داد: هرگز! پس چطور می شود ادعا کرد که کدام کودتایی صورت گرفته بود؟! کارمل دست نشانده مستقیم شوروی بود، آنها کارمل را به قدرت رسانیده بودند، وقتی دانستند که دیگر به درد ایشان نمی خورد وی را دور کرده به خاطر حفظ منافع و تطبیق سیاست جدید خویش عوض او نجیب را برگزیدند نه آنکه نجیب برضد کارمل کدام کودتایی کرده باشد. باید واضح تر بگویم که اصلاً این سوال پیدا نمی شد که کسی در داخل رژیم دست به حرکت نظامی بزند زیرا عساکر شوروی در افغانستان موجود بود، آنها تمام نقاط حساس، مهم و استراتژیک را به شمول ارگ ریاست جمهوری، میدانهای هوایی، رادیو تلویزیون و تمام وزارت خانه ها در اختیار خود داشتند و بدون اجازه ایشان دست نشانندگان کابل آب نوشیده نمی توانست چه جای آنکه کودتا بکنند؟! من نمی دانم جناب جنرال چرا و برای چه هدف اصطلاح کودتا را در بر کنار شدن کارمل استعمال می کند، فکر می کنم آقای عظیمی آنقدر فریفته و گرویده کارمل و عقاید او است که از اخلاص زیاد حرف خود را سنجیده نمی تواند و به شخصیت خود توهین می کند.

در صفحه ۳۳۲ می خوانیم: «حزب دموکراتیک خلق به اساس قانون هنوز هم نقش رهبری کننده خود را حفظ کرده بود و در رأس احزابی قرار می گرفت که از اتحاد دهقانان و

روحانیون وطن: دوست به وجود می آمد.»

مردم افغانستان در طول حاکمیت حزب دموکراتیک در افغانستان واژه هایی را شنیدند که هرگز نمی دانستند. چه معنی دارد، به خاطر آنکه هیچ گاه آن گفتارها به حقیقت نمی پیوست و چیزهایی که گفته می شد اصلاً وجود ظاهری نمی داشت. در ابتدای کودتای ثور این یاوه سرایی ها تا اندازه بی عجیب و غریب معلوم می شد اما باگذشت زمان خسته کن شده می رفت. شنیدن وقت و ناوقت این واژه ها به شکل متداوم گوش های مردم را اذیت می نمود فلذا همیشه با دشنام از طرف مردم استقبال می شد. از اینگونه جملات بی اساس و خیال بافی های بی مانند یکی هم همین جمله آقای عظیمی است که «حزب د.خ.ا در رأس احزابی قرار می گرفت که از اتحاد دهقانان و روحانیون وطن دوست به وجود می آمد» آیا گاهی شنیده اید که دهقانان و روحانیون در افغانستان حزب سیاسی را تشکیل دهند و آن هم از حزب دموکراتیک خلق (حزب کمونیست) پشتیبانی نمایند؟! در افغانستان چنین احزابی تا حال تأسیس نگردیده اند تنها می شود آقای عظیمی چنین احزاب را در ذهنش خیالی تأسیس کرده باشد و در رأس آن حزب دموکراتیک را قرار داده باشد. اگر اینطور می بود که حزب حاکم طرفداری دهقانان و روحانیون کشور را واقعاً جلب می کرد باز جای سوالی به خاطر عدم پیروزی اش باقی نمی ماند.

نمی دانم آقای عظیمی با نوشتن چنین جملات خیالی و بی معنی چرا باز مردم را مجبور می سازد که جناب را با دشنام استقبال نمایند؟!

در صفحه ۳۳۳ «اردو و سیاست» آمده است: «آمادگی روسها برای عودت بخشیدن ۶ غند که از آنجمله ۳ غند آن پیاده و ۳ غند آن دافع هوا بود و از ۱۵ الی اخیر ماه اکتوبر ۱۹۸۷ عملی گردید، ابتکار دیگری بود در مورد تصمیم قطعی نجیب الله و گریاچف مبنی بر رسیدن يك راه حل سیاسی معضله افغانستان.»

قابل ذکر است که خروج ۶ غند دافع هوا که در اکتوبر ۱۹۸۷ صورت گرفت هیچ گونه اقدام مناسبی برای خروج عساکر شوروی محسوب نمی شد، زیرا این قطعات در افغانستان اضافی بودند. مجاهدین قوای هوایی نداشتند که آنها به مدافعه آن می پرداختند. شوروی در این اقدام خود سه هدف عمده داشت: نخست آنکه قوای غیر ضروری را از صحنه کنار بکشد و قوای مورد نظر را عوض آنها داخل بسازد. دوم اینکه از مصارف گزافی که به خاطر اکمالات این غند ها صورت می گرفت کاسته باشد. سوم آنکه يك مانور مهم سیاسی را با خروج چند غند اجرا نماید تا عکس العمل جهانیان را در مورد ببیند و همچنان پس منظر این

اقدام مقدماتی را در شوروی و افغانستان مطالعه کند.

خروج شش غند دافع هوای شوروی از افغانستان هیچ گونه ارتباطی به تصمیم گیری نجیب نداشت که آقای عظیمی نام چاکر را با آقا جمع می کند و آنرا اقدامی در راه حل سیاسی معضله افغانستان می شمارد.

بعد از خروج همین شش غند آقای عظیمی با موجودیت شاه محمد دوست وزیر خارجه و تسیسکوف نماینده اردو چهلم در حضور خبرنگاران خارجی و داخلی کنفرانس مطبوعاتی داده است که در قسمت جواباتی که ارایه می کردند خود جناب عظیمی در همین صفحه چنین می نویسد: «بدون تردید ما جواب هایی می دادیم که قبلاً از طرف سرمشاور دوکتور نجیب پطر پتروویچ دیکته شده و در اختیار ما قرار داشت، و ما مجبور بودیم مطابق آن جواب دهیم.»

آیا آقای عظیمی گفته می تواند که مجبورت آنها چه بود؟ آیا در هنگامی که به خبرنگاران جواب می دادند يك حرفی از خود گفته می توانستند؟ بلی! آقای عظیمی بی درنگ جواب خواهد گفت [ما زیر فرمان شوروی ها بودیم و به هیچ صورت نمی توانستیم از اوامر آنها سرپیچی کنیم فلذا نمی شد يك حرفی از خود بگویم، باید طوطی وار چیزی را که استاد ما درس داده بود، می گفتیم] اگر واقعیت را بپرسید از آن بیشتر چیزی گفته نمی توانستید زیرا غلام چه کاره باشد که در مقابل آقا دهن به سخن باز نماید. من قبلاً هم اشاره کردم که حکومت دست نشانده هیچ نوع صلاحیت نداشته و همیشه به اشاره مشاورین روسی عمل می کرد خوب شد که خود عظیمی صاحب اعتراف کرد که ما يك سوال را با ایشان خصوصی مطرح نماییم و از این موضوع بگذریم.

آقای عظیمی! می توانید بگویید که غلامی چه لذت و کیفیتی دارد که شما تا حال هم به دوران گذشته تان افتخار می کنید؟ باور کنید من تا حالا فکر نمی کنم که این حرفها را شما در مقاله «دفاع از هستی و شرف مردم» منتشره جریده امید چاپ امریکا نوشته باشید، زیرا تا حال در دنیا افغانی یافت نمی شود که به غلامی افتخار کند.

آقای عظیمی! در افغانستان تنها شما نبودید که تحت فرمان شوروی ها عمل می کردید، يك تعداد زیادی افسران و مامورین بلند رتبه در پست های حساس دولت دست نشانده ایفای وظیفه می کردند مگر هیچ يك از آنها حاضر نیستند به آن رژیم دست نشانده و حزب بیگانه با آرمان های ملی افغانستان و ارزشهای دین مقدس اسلام، افتخار نمایند. تاجایی که من با این افسران و مامورین بلند رتبه هم صحبت شده ام، آنها صادقانه اقرار

می کنند که باوجود آنکه در دولت دست نشانده ایفای وظیفه می کردند همیشه از وابسته بودن افغانستان به شوروی رنج می بردند و از فرمان روایی مشاوران روسی نفرت داشتند، حتی اینکه درمیان آنها اشخاصی دیده می شد که قلباً مخلص به وطن بودند و درآرزوی آزادی کشور روز شماری می کردند. شما باور کنید که اولین کسی را که من اینقدر سرسپرده و دیده در می بینم شما هستید که تا حال موجبی به خاطر پشیمانی از اعمال نامشروع تان نمی بینید و به حزبی که باید نفرین می فرستادید افتخار می کنید. (!)

عظیمی در صفحات ۳۴۱-۳۴۳ کتابش از چهره های مشهوری که یگانه تکیه گاه رژیم خودکامه آنها بود یاد می کند. چهره عصمت «مسلم» را با تمام اوصافش ترسیم نموده از جبار هلمندی و بعضی خصوصیاتش حرف هایی در میان می گذارد. از دوستم بنام قهرمان افغانستان، شخص مسلمان و خداپرست یاد می کند و او را که یگانه پشتوانه کارمل و کارملی ها بود به درجه «ولایت»!! می رساند. عظیمی می نویسد: «(دوستم) لقب قهرمان جمهوری افغانستان را کمایی کرد. بعد ها جزواتم او به غند ارتقا کرد و اینک صاحب يك فرقه نیرومند گردید، این فرقه بر بنیاد غند ۵۳ لواهای رسول پهلوان در میمنه و غفار پهلوان در سرپل، دو تن از همزمان شهیر دوستم ایجاد شد... از لحاظ عقیدتی شخص مسلمان و خدا پرستی بود و هنگامی که هنوز شهرتی نداشت، صادقانه در راه تحقق صلح، آرامی و رفاه مردم خویش مبارزه می کرد.»

قبل از آنکه درمورد جنرال دوستم و یارانش و اوصاف آنها چیزی بنویسم می خواهم یادآور شوم که دولت کمونیستی به خاطر به دست آوردن اهداف شوم خود بعضی گروه ها را به شکل حیوانات درنده و انسانهای جنگلی تربیت نموده بود تا از آنها به خاطر بقای خود استفاده نماید. که می توان در فهرست این گروه ها از ملیشه های جبار، عصمت مسلم و دوستم نام برد. برای این گروه ها خصوصاً در صحنه محاربه اختیار عام و تام داده می شد حتی بعضی از رهبران آنها مستقیماً با شوروی ها تماس داشتند و در بسیاری موارد از فرمان حکومت علناً سرکشی نموده و انمود می ساختند که شوروی آنها را به رسمیت می شناسد.

این گروه ها توانسته بودند بعضی را به جبر و اکراه و بعضی را با زمینه سازی های گوناگون به دور خود جمع نمایند. قوماندانان این گروه ها قسمی که برای خود شان خود مختاری داده شده بود، برای افراد خود آزادی می دادند که هرچه می خواهند بکنند، در جریان محاربه آزاد هستند. این گروه ها چهارالی پنج چند پرسونل آنها اکمال می شدند مگر بازهم نمی شد مصارف ایشان را کفایت کند، چون قوماندانان و آمرین به عیاشی و فحاشی و

قمار بازی مصروف بودند و به زیر دستان چیزی نمی دادند زیر دستان نیز به خاطری که از بزرگان شان عقب نمانده باشند از دزدی، چور و چپاول که هرگز بمانعتی برای آنها وجود نداشت، خود را اکمال می کردند. باجود آنکه این گروه ها تمام جنایات را مرتکب می شدند، بازهم هر کدام آنها در يك رشته جنایت تخصص می داشتند. مثلاً ملیشه های عصمت مسلم بیشتر به ناموس مردم تجاوز می کردند مگر ملیشه های دوستم در دزدی و غارتگری مهارت داشتند. در بعضی عملیات های نظامی برای آنها در مقابل پیشروی به طرف مخالفین به متر پول داده می شد. رقابت آشتی ناپذیر بین این گروه ها قصداً دامن زده می شد و دولت از مخالفت آنها سود می برد. بسیار دیده می شد که پوسته های ملیشه های مسلم و دوستم در مقابل یکدیگر قرار دارند باوجود آنکه آنها روزی را هم بدون قتل چند نفر شب نمی کردند، گاه گاهی در بین خود به مصاف می پرداختند و یکدیگر را چون حیوانات درنده می دریدند.

اختلافات قومی توسط حاکمیت حزب دموکراتیک دامن زده می شد و اساس جنگ های داخلی (بین ملیت ها) که بعد از سقوط نجیب صورت گرفته در وقت حاکمیت داکتر نجیب گذاشته شده و تقویت یافته بود. مثلاً به صورت عموم ملیشه ها را به سه گروپ تقسیم نموده بودند، یکی از يك دیگری پشتون و سومی هزاره. ملیشه های از يك اکثراً به مناطق پشتون نشین به خاطر غارتگری فرستاده می شدند در حالیکه مناطق از يك نشین توسط ملیشه های پشتون چور و چپاول می گردید. ملیشه های هزاره که تازه به ابتکار کشتمند به خاطر «روز مبادا» اکمالات می شدند چندین بار به مناطق پشتون ها جهت غارتگری سوق شدند. هدف از این تقسیم بندی آن بود که هرگروه بدون در نظر داشت حس قومی، وظیفه خود را اجرا نماید و بدون آنکه او را کسی بشناسد که فرزند کی و از کدام منطقه است به خاطر آرام به کشتار و چپاول بی رحمانه پردازد.

این گروه ها باوجود آنکه تلفات شان نسبت به قوت های نظامی و نیروهای شوروی به مراتب بیشتر می بود، مگر بازهم تا آخرین رمق حیات سرسختانه می جنگیدند. وقتی آنها به کدام قریه دست می یافتند در قدم اول آنها را از آدمی پاک می کردند، بعداً به سراغ حیوانات می رفتند، بعضی حیوانات چون گاو، خر و گوسفند را به گلوله می بستند و مرغ ها را زیر بغل می زدند. زمانی اشیای منقول در خانه ها به پایان می رسید، دستک های منازل مردم را می کشیدند و با خود به شهر آورده به فروش می رساندند. وقتی از عملیات محاروبی باز می گشتند بزرگان دولت آنها را پذیرایی می کردند به خاطر آنکه مردم مظلوم را به خاک و خون کشانیده اند، برای آنها ترفیع های افتخاری داده می شد. کسی قهرمان شناخته می شد

و کسی هم... مجاهدین هم وقتی دانستند که ملیشه ها برای مردم «دستک» نمی گذارند به جمع کردن گلیم آنها پرداختند و در مناطق مختلف افغانستان چنان درس عبرت به آنها دادند که هیچ گاه فراموش نخواهند کرد.

من در یکی از این نبردها که برضد ملیشه های دوستم در سال ۱۳۶۸ در میدان شهر آغاز گردید موجود بودم، تورن امان الله قومانده عمومی را در دست داشت و تمام مجاهدین میدان اعم از پشتون، تاجک و هزاره درین عملیات اشتراک داشتند. این پاکسازی تقریباً یکماه دوام کرد. در این مدت ۱۲۴ پوسته ملیشه ها با تمام سنگردارانش محو و نابود گردید و مردم میدان وردگ از سر این چپاولگران نجات یافتند.

افتخار سوق و اداره، یکی از همین گروه های غارتگر را دوستم به عهده داشت که عظیمی صاحب او را قهرمان می شمارد. و دو تن از یاران وی (رسول پهلوان و غفار پهلوان) را شهیر و نامور. ملیشه های دوستم قسمی که قبلاً یادآور شدیم در دزدی و چور و چپاول مهارت خاص خود را داشتند، آنها در سربازار مانند ملیشه های مسلم بر عفت زنان تعرض نمی کردند، تنها سرچوک کابل و صحنه هایی که توسط رقاصه های حرفوی گرم نگهداشته می شد، تفریح گاه آنها به شمار می رفت. مگر قوماندانان و بزرگان آنها گاهگاهی به کارمندان رادیو و تلویزیون دست می یافتند. ملیشه های دوستم اولاً در جریان عملیات های نظامی به غارتگری می پرداختند اما وقتیکه دانستند یگانه اختیار دار اموال مردم هستند (!) در شهر ها خصوصاً شهر کابل چپاولگری خود را رونق دادند. در طلافروشی ها، ساعت فروشی ها، مارکیت های مبادله، اسعار، در سرچوک، در دهن حمام ها بهره می دادند، وقتی موقع را مساعد می دیدند حمله ور می شدند و هست و بود مردم را به یغما می بردند. آنها از ساعت های دست مردم گرفته تا اخذ قطعی نسوار از جیب رهگذران دریغ نمی ورزیدند. در شهر کابل چندی افراد خاد، و خاندوی کوشیدند جلو آنها را بگیرند اما موفق نشده بودند. می گویند قوماندان گارتیزیون کابل طرف آنها می دید و می خندید و هم گاهگاهی زمزمه می کرد «بچه ها هستند، درد دیده اند، قربانی می دهند و به خاطر آرمان های انقلاب ثور کشته می شوند، آنها بار انقلاب را به پشت می کشند با آنها مقابل نشوید» گارتیزیون کابل این همه چور و غارت را در سر بازار به چشم خود می دید اما ناممکن بود از آن جلوگیری کند. قوماندانان دوستم وقتی به عملیاتی می رفتند يك موتر پُر از شراب به دنبال آنها روان می بود. اگر کدام سرباز از خود قهرمانی نشان می داد مقداری پول نقد و يك بوتل شراب انعام می گرفت و خود را خوشبخت ترین انسان فکر می کرد، چون

موجب خوشحالی «پاچا» گردیده بود.

دیوار شهیر دوستم که عظیمی از آنها یاد می کند عبارت اند از رسول پهلوان و غفار پهلوان. اولی در عیاشی و فحاشی سرآمد روزگار بود و دومی در قمار، شرابخوری و چپاولگری.

من در حمل سال ۱۳۷۵ از طریق خاواک به مزارشریف رفتم، ملیشه های دوستم گذشته از ده صلاح و هم نارسیده به خنجان در دو منطقه، رهگذران را محصول می کردند، هرکسی که می خواست از منطقه ده صلاح خارج شود و یا به خنجان داخل گردد مکلف بود که در آن وقت مبلغ ده هزار افغانی محصول خود را بپردازد.

با دیدن هزاران دیدنی و صدها شنیدنی، به شهر مزار رسیدم. از قضا روزی به منطقه، کارته آریانا رفتم که جای پا گذاشتن نبود. به ده ها موتر قطار ایستاده بودند، وقتی به منزل مقصود رسیدم آشنای ما که در آنجا زندگی می کرد علت بیرویار را ازدواج یازدهم رسول پهلوان خواند. آن آشنای من نجیب الله نام دارد. او بعد از سقوط حکومت کمونیستی از کابل به مزارشریف رفته بود و با قوماندانان و پهلوانانی چون غفار پهلوان، رسول پهلوان، شیرعرب، اختر لچک، گرگری پهلوان، لعل پهلوان، تاش پهلوان و ... شناخت کامل داشت. نجیب الله سرگذشت خود را که چند سال قبل در همین کارته آریانا واقع شده بود، چنین حکایه نمود: «روزهای گرم تابستان بود، بایکی از دوستان که در همین کارته آریانا زندگی می کرد وعده نموده بودم که به شولگره برویم چون به نزدیکی منزل آنها رسیدم (ما هنوز اینجا زندگی نمی کردیم) یک موتر لندکروزر که سه چهار موتر تعقیبی در قفا داشت، در مقابل یک دروازه تقریباً پنجاه متر دورتر از من ایستاد؛ از موتر عقبی چهار نفر نظامی با عجله فرود آمدند و سه تن آنها دورتر ایستادند و یک نفر دروازه موتر را باز کرد، شخصی که در عقب موتر نشسته بود به بسیار آهستگی پای مبارکش (۱) را به زمین نهاد دیدم شخص لاغر اندامی است ملبس با «یونیفارم» کماندویی، چون عمیقاً نظر کردم دانستم که پهلوان فرود آمده یک دختری ملبس به لباس نظامی است. او تفنگچه میکاروف روسی در کمر بسته بود و چوب کوتاه در دست داشت، در همین لحظات چند نفر مانند من از راه می گذشتند دیدم آنها ایستادند و روی خود را طرف دیوار کردند، در فکر فرو رفتم که این بنده خدا کیست و رهگذران چرا پشت به طرف او و رو به طرف دیوار کردند. این سوالات چند باز در خاطرم تکرار میشد که خود را نزدیک خانه دوستم یافتم. دق الباب کردم، اجازه یافتم داخل خانه شدم، بعد از احوال پرسی آنچه واقع شده بود برایش گفتم. دوستم که این منظره را چند بار

دیده بود قهقه خندید و گفت آن بنده خدا نسرین «خاطره» خواننده و رقاصه مشهور شهر مزار است. روزی رسول پهلوان او را در کدام محفل دیده و دلباخته اش گردیده است. او حالا زن رسول پهلوان است و با لباس نظامی و سه موتر تعقیبی گشت و گذار می کند. رسول پهلوان تمام کست ها و فلم های او را از بازار جمع نموده و گفته است اگر کسی کست نسرین (خاطره) را بشنود، زندگی بر وی دیگر حرام خواهد شد. همچنان رسول پهلوان دستور داده است که اگر کسی طرف «خاطره» بالا ببیند چشمش را بیرون خواهد کرد. به همین خاطر وقتی او می آید مردم روی خود را طرف دیوار می کنند. از دوست خود پرسیدم که پهلوان نسرین «خاطره» گاهگاهی خاطره های گذشته را به خاطر می آورد و یا واقعاً زن خانه شده است؟ دوستم جواب داد: «عادتی که با شیر بیاید با مرگ مگر برود» همین چند ماه پیش نسرین با شخصی به نام روکی از منزل رسول پهلوان فرار کرد. رسول پهلوان با مقامات ترمز در تماس شد و نسرین و روکی را دست بسته دوباره به مزار آورد. نسرین دوباره زن رسول پهلوان شد مگر روکی که قرعه به بخت به نامش برآمده بود با تمام فامیل خود بعد از آنکه در مقابل چشمانش به آنها «تجاوز» نمودند، از «الف» تا «ی» به قتل رسیدند.

در میان این پهلوانان افرادی را دیدم که فرعون را شاگرد نمی گرفت و در ظلم و بیدادگری دست چنگیز را بسته بود. اقسام بی حیایی ها در میان آنها، افتخار و سربلندی محسوب می شد که قلم از نوشتن و زبان از گفتن آن عار دارد. در بین پهلوانان قمار به دالر زده می شد و زنهای منکوحه و غیر منکوحه برد و باخت می گردید. در هر لوا و یا غند دلالان علنی با رتبه نظامی موجود بودند که وسیله خوشی قوماندان و یا پهلوان قطعه را فراهم می ساختند. پهلوانان بزرگ به دلالان علنی خود رتبه جنرالی می دادند و موتر و بادی گارد را در خدمت ایشان می گذاشتند. من به چشم سر دیدم که در مقابل دروازه دلالان پهلوانان بزرگ افراد مسلح بخاطر امنیت آنها پاس می دادند. از میان دلالانی که به خاطر فراهمی عیاشی، دوستم پهلوان، رسول پهلوان، غفار پهلوان و لعل پهلوان رسماً وظیفه اجرا می کردند و از فیض همین پیشه مقدس (۱) جنرال شده بودند می توانم از جنرال غفور مدیر امنیت لوای قرقین در کمیته امنیت مزار، جنرال «دهقان» قوماندان کندک در لوای ۷۴۹ گارد، جنرال سلام خوجه گل مربوط فرقه هفتاد و جنرال عبدالرحمن معاون لوای ۷۴۹ گارد نام بگیرم.

غفار پهلوان از قمار، بزرکشی و آدم کشی زیاد لذت می برد، اما به اندازه رسول ظالم، عیاش و خداناترس نبود. او چون از طبقه غریب بود بعضی اوقات با بی توانیان

همدردی می کرد. غفار پهلوان جایداد شخصی هیچ نداشت حتی قبل از پهلوان شدنش يك الاغ هم نداشت. در «بوینقره» شخصی بنام هارون پای که از خوانین آن منطقه بود برایم گفت که غفار پهلوان مدت ده سال در آسیای مربوط به آنها جوالی بوده است و در آنزمان روزمزد وی يك چارك (۱۷۵۰ گرام) گندم بود.

شخص جنرال دوستم در هر عملیاتی که اشتراك نموده از هیچ نوع ظلم وستم بالای مردم افغانستان دریغ نورزیده است و دستان وی به خون هزاران انسان بی گناه سرخ می باشد.

نمی دانم آقای عظیمی چرا بی مسوولیت در مورد وی می نویسد که «وی به خاطر رفاه مردم خود مبارزه می کرد» عجب است عجب. آیا رفاه و سعادت مردم همین بود که خانه ها، دوکانهها و اموال مردم را به غارت می برد؟ آیا رفاه و سعادت همین بود که دختران مردم را از سر بازار با خود ببرند و به عزتش تجاوز نمایند؟ آیا رفاه و سعادت مردم همین بود که هزارها هموطن آنها را بی گناه به قتل برسانند؟ آیا رفاه و سعادت مردم همین بود که برای آنها عیاشی، فحاشی و شراب نوشی را به ارمغان بیاورند؟ هرگز این گروه ها رفاه و سعادت مردم را نمی خواستند، زیرا برای این مقصد تربیت نیافته بودند، آنها مانند حیوانات وحشی و درنده صرف به خاطر درندگی، غارت گری، چپاول و دزدی تعلیم دیده بودند که این وظایف را با کمال صداقت انجام می دادند.

بلی، ملیشه های دوستم صرف به خاطر آرامش و رفاه عظیمی و یارانش می رزمیدند تا آنها مصروف عیاشی، شراب نوشی و خوشگذرانی باشند. آنها از خون مردم آسیاب را می چرخانیدند و برای نامردان تاریخ نان تهیه می نمودند.

آنچه عظیمی در مورد مسلم و جبار نوشته است مورد تایید من بوده می خواهم علاوه کنم که تکیه گاه دولت نجیب چنین گروه ها و افراد بی بند و بار بود و او همیشه به خاطر حفظ قدرت خود از سادگی آنها استفاده می کرد و از آنها ساده تر کسانی بودند که جنایات را قهرمانی حساب می کردند.

عظیمی در مورد عصمت مسلم می نویسد: «او وظیفه تأمین امنیت جاده سپین بولدک و قندهار را به عهده داشت و از مدرک باج و خراجی که از وسایط و ترانسپورت های دولتی و شخصی می گرفت، صاحب کانتینرهای پول، تعمیرهای متعدد، زن های رسمی و غیررسمی فراوان، مالک نوکر و چاکر و دم و دستگاه بزرگ گردیده بود.... عصمت مسلم، شخص دیوانه مزاج، دایم الخمر و عیاش بود و از صبح تا شام وسکی می نوشید. دریشی مارشالی به تن می کرد و پروای هیچ کس و هیچ مقامی را نداشت. کار و بارش تاحدی بالا گرفت که عضو

شورای انقلابی شد و جنرال گردید. وی از هواخواهان بیکر کارمل بود. خط عقیدتی مشخصی نداشت و دریند هیچ پرنسیب و قاعده و قانون نبود. هنگامی که مست می شد، لجوج، فرومایه، فحاش و گستاخ می گردید... به هر منزلی که دختر جوان و زیبایی سراغ می کرد، می رفت و با پول، زر و تهدید دختر را به چنگ می آورد و به زنی می گرفت، ولی هنوز مدتی نمی گذشت که او را به سربازان خود می سپرد و سراغ دیگری رامی گرفت. تا جایی کار او بالا گرفت که حاضر نمی شد با دولت مستقیماً مذاکره کند. روسها و مشاورین ریاست پنج امنیت دولتی همیشه بین او و دولت میانجی می شدند و وساطت می کردند. پادشاهی بود خود ساخته و مارشالی بود لجام گسیخته.

من به خاطر که از يك طرف نظریات آقای عظیمی را تائید کرده باشم و از طرف دیگر خاطر نشان بسازم که دوستم «پاچا» هم عین صفات را داشت مگر مهارت و تخصص وی و طرفدارانش در نعلش خوری، دزدی و چپاولگری بود در حالی که مسلم در عیاشی و شراب نوشی و تجاوز برعزت مردم تخصص داشت.

در صفحه ۳۴۵ در مورد جنرال رفیع وزیر دفاع می خوانیم: «جنرال رفیع متأسفانه سواد کافی نیز نداشت، خط کج و معوجی داشت، احکام وی در پاره پی از عرایض به آدرس های غلط تحریر می گردید که باعث سرگردانی عارضین و تمسخر رؤسای وزارت دفاع قرار می گرفت، سخنرانی های وی که معمولاً از روی کاغذ و نوت های ریاست امور سیاسی صورت می گرفت، معمولاً با اشتباهات، لکنت ها و اغلاط زیادی انجام می یافت که مایه شرمساری خودش و شنوندگانش می گردید.»

آقای عظیمی داکتر نجیب را هم مکار و حيله گر می داند و خلقی هایی چون گلاب زوی، وطنجار و پکتین را در جمله آدمیان حساب نمی کند.

جناب جنرال! شما گفته می توانید در صورتی که خودتان به تمام این جنایات و نالایقی و بی سوادی اعضای کابینه، تان اقرار می کنید چگونه حزب تان را پیشتان، مترقی و متعالی می دانید؟!؟

همین گلاب زوی، قادر، وطنجار و رفیع بودند که حکومت افغانستان را به خاطر تحقق آرمان های حزب شما سرنگون ساختند آیا در صورتی که اقرار می کنید که تماماً این افراد، بی سواد، جاهل، عیاش، خودخواه و حتی فاقد قدرت سخن گفتن بودند و پیوسته با حيله و مکر تفرقه می انداختند و حکومت می کردند، پس چرا حرف ما را قبول نمی کنید که کودتای ثور را جنایت تاریخی می دانیم و عاملین آنرا خائنین ملی!!؟

خوانندگان عزیزا آقای عظیمی از تمام کابینه و اعضای پیشتاز انقلاب خود چنین به فصاحت یاد می کند؛ شما خود قضاوت کنید که وقتی سرنوشت ملت به دست چنین اشخاص نااهل، بی بند و بار و نادان بیفتد، سرنوشت آنها به کجا می کشد؟ هموطنان شریف و آواره! شما بگویید در صورتی که پاسبانان يك تحول اشخاصی چون دوستم، مسلم، جبار، ملنگ، رسول پهلوان، غفار پهلوان، رفیع، گلاب زوی، وطنجار و... باشند که عظیمی اوصاف آنها را خوب بیان کرده است و مردم افغانستان نیز در مورد معلومات کافی دارند و آنها را از نزدیک می شناسند، آن حکومت چه نوع حکومت خواهد بود؟ صرف نظر از آنکه اندیشه کمونیستی داشته باشند و یا غیر کمونیستی و یا شوروی ها دست به تجاوز زده باشند و یا زده باشند.

جنرال عظیمی علاوه از آنکه از هیچ گونه کذب و افترا درنوشتن تاریخ دریغ نمی ورزد، تاریخ را مسخ می کند، حقایق را کتمان می نماید، گاه گاهی به جنایت فرهنگی نیز دست می زند که انسان حیران می شود که چگونه انسانهایی در دنیا وجود دارد که هیچ گاه به ضمیر و وجدان خود نمی نگرند و با دروغهای شایخی که خود شان می گویند دل شان سرد نگردیده به آثار دیگران نیز دست درازی می کنند.

خوانندگان عزیزا شما اگر اقتباسات آقای عظیمی را که از نویسندگان دیگر نقل قول کرده است با مراجع اصلی آن مقایسه کنید، در بسیاری موارد (تقریباً نود فیصد) نقل قول ها را دست زده و معانی آنها را تغییر یافته می یابید که این عمل در محکمه فرهنگی جنایت فرهنگی تلقی می شود. به طور مثال در صفحه ۳۴۹ از قول جورج آرنی نقل می کند که: «در سال ۱۹۸۸ به ارزش یکصد میلیون دالر برای مجاهدین سلاح جدید خریداری گردیده بود (ص ۱۵۴)» حال بیابید به صفحه ۱۵۴ کتاب افغانستان گذرگاه کشور گشایان برویم و ببینیم که جورج آرنی چه می نویسد: «در نظر بود که در سال ۱۹۸۸ به ارزش ۱۰۰ میلیون دالر برای مجاهدین سلاح خریداری شود»

بحث ما بالای آن نیست که چقدر سلاح به مجاهدین در این سال خریداری شد و یا نشد، آنست که جناب جنرال با این بزرگی و نام و نشان و به این بلند پروازی چگونه معانی الفاظ دیگران را تغییر می دهد و چون اطفال آنها مطابق ذوق خود رنگ می نماید.

در صفحه ۳۵۰ «اردو و سیاست» از قول چارلس ویلسن نماینده کنگره امریکا به روایت جریده دیلی تلگراف از تلك خرس نقل می کند: «ویتنام ثانی: در ویتنام ۵۸۰۰۰ امریکایی کشته شده و ما در زمینه مقروض روسها هستیم...» اگر این روایت واقعاً از

دیلی تلگراف گرفته شده می توان ادعا کرد که غلط ترجمه شده است چرا که در ویتنام ۵۸۰۰۰ آمریکایی کشته شده بود و مقروض اسم مفعول است. یعنی هرگز این طور نمی شود که هم آمریکایی ها کشته شوند و هم قرضدار بمانند، باید روس ها قرضدار می بودند تا آنچه را گرفته بودند پس می دادند.

اگر ترجمه غلط صورت گرفته است برعظیمی لازم بود قبل از اقتباس آنرا درست می خواند و بعداً نقل می نمود. از این معلوم می شود که تمام کارهای آقای عظیمی همین طور است. او مردم بیگناه را زیر بم و راکت به قتل می رساند، مسؤولیت آنرا به دیگران منسوب می کند. وطن را ویران می کند مگر ملامت دیگران را می داند. از مردم قرض می گیرد به عوض آنکه خودش قرضدار باشد بالای طرف مقابل دعوا می کند و یا برعکس. جناب جنرال آخر به اینقدر سرگردانی چه حاجت بود دور نی نزدیک رفیق تان جورج آرنی در صفحه ۱۵۵ کتاب خود از قول همان چارلس ویلسن به روایت واشنگتن پست ۱۳ جنوری ۱۹۸۵ این موضوع به صورت صحیح آن چنین روایت می کند، شما بی جا به تلك خرس خزیده اید «ما در جنگ ویتنام ۵۸ هزار نفر تلفات دادیم. روسها ممکن است در افغانستان تا ۲۵ هزار نفر از دست داده باشند. آنها هنوز ۳۳ هزار نفر دیگر قرضدار می باشند.»

از اینگونه دست درازی ها و اقتباسات غلط از مراجع ضعیف بدون آنکه سنجیده شود در کتاب آقای عظیمی فراوان است که من از نکته گیری در این موضوعات بیشتر از این خودداری می کنم.

عظیمی در صفحه ۳۵۴ «اردو و سیاست» بی لگام می نگارد: «بعد ها که داوطلبان مصری، سودانی، الجزایری، عربی به حیث ماهرین توپچی به پیمانانه روزافزون در ترکیب قوت های توپچی مجاهدین شامل شدند، توپچی آنها قادر گردید که بعد از چند فیر «آتش های تصحیح» بالای اهداف مطلوبه شرانپل های خود را اصابت دهند.»

عظیمی به این گفتار ها کینه و دشمنی خود را با مجاهدین فراموش ننموده پیوسته می کوشد مقاومت مردم افغانستان را ابتکار دیگران جلوه دهد. من در این رابطه نمی خواهم زیاد بپیچم صرف می خواهم به عرض برسانم که:

آقای جنرال! توپچی مجاهدین مانند جناب شما ماهر نبودند که طیاره های هلیکوپتر را (قرار گرفته. خود تان در جنگ ژوره) از فاصله ۶ کیلومتر با راکت آر پی جی ۷ شکار نمایند (!!) این همه مهارت، چون شما در اسکاد می جنرال شتاپ شوروی تحصیلات

عالی می خواهد(۱۱) و تجربه صد میدان نبرد(۱۱)

آقای عظیمی! کوشش نکنید مهارت مجاهدین را امتحان کنید خدا ناخواسته از همان مرمی های کور(۱) که بدون ماهرین عربی به هدف نمی رسید، کدام دانه در هالند بر فرق تان اصابت نکند و ملت افغانستان از جنرالی چون شما که ماین های پروانه بی(PFM1) را با دست در کشتزارها فرش می کند(۱) محروم ساخته شود باز به سوی کی دست دراز کنیم تا طیاره را در شش کیلومتری با راکت ضد تانک سقوط بدهد. (۱)

در صفحه ۳۶۴ «اردو و سیاست» در مورد روابط حسن شرق و گریاچف می خوانیم: «از سرتاپای نوشته های بالا بر می آید که چگونه شرق و بعضی از مهره های مهم و طراز اول کشور در صدد تخریب و بدنام کردن دوکتور نجیب بودند و هر کدام سعی می نمودند تا خویشان را طرفدار صلح و ناجی ملت شمرده و حمایت گریاچف را به دست آورد.»

عظیمی زمانی به این نقطه متوجه گردیده است که خودش نیز از جمله مهره های مهم دولت نجیب به شمار می رفت و رنه این رسم در بین سران حزب دموکراتیک به مرض ارثی مبدل گردیده بود که از تره کی و بیرک به دیگران سرایت کرده بود. این دو رهبر(تره کی و کارمل) هردو سعی می ورزیدند تا به شوروی خود را وفادار تر جلوه دهند. تره کی به روس ها می گفت که حزب دموکراتیک خلق بزرگترین مرشد خود شما را می داند و تا پای جان به دوست و همسایه بزرگ شمالی خود وفادار می باشد. او همیشه اظهار می کرد که از وفادارترین اشخاص به اتحاد شوروی و حزب کمونیست می باشد.

بیرک کارمل از تره کی یکقدم جلوتر گذاشته بود، وی دوستی روس ها را به مثابه ایمان خود می دانست و افغان را وقتی افغان کامل می گفت که به دوستی افغان- شوروی ایمان داشته می بود. کارمل همیشه اعلان می کرد که «چون به دوستی شوروی ایمان داریم به صراحت گفته می توانیم که انقلاب ثور شکست ناپذیر است»

در مقابل امین می خواست هردو را پشت سر بزند و ثابت نماید که از تره کی و بیرک به شوروی وفادار تر است.

همینطور اسدالله سروری، گلاب زوی، کشتمند، حسن شرق، نجیب و دیگران که فکر کرسی اول حکومت افغانستان را در سر می پروانیدند و به امید آن نشخوار می زدند پیوسته می کوشیدند با شوروی ها روابط مستقل داشته باشند و به آنها ثابت نمایند که نسبت به حاکم موجوده وفادارتر و فرمانبردار تر به اوامر اتحاد شوروی می باشند حتی آنکه همین افراد برضد یکدیگر جاسوسی می کردند و به خاطری که از امتحان وفاداری کامیاب بگذرند هر آن

عیب را که در یکدیگر می دیدند مستند به شوروی ها می سپردند.

آخر سوال خلق می شود که این همه تلاش به خاطر چی بود؟ چرا هر يك كوشش می کرد روسها بالایش اعتماد نماید و از او راضی باشد؟ اینها سوالاتی هستند که حاجت به جواب ندارد و به يك نکته خلاصه می شود که: همه می دانستند که شوروی نقش تعیین کننده زعامت را در افغانستان دارد و هر کی به شوروی ها نزدیکتر باشد یگانه مالك کرسی اول افغانستان خواهد بود، فلهاذا بزرگان حزب مترقی دموکراتیک خلق در مقابل شوروی ها از هیچ گونه تملق، چاپلوسی، مکر و حيله دریغ نمی ورزیدند.

عظیمی در آستانه خروج آخرین سرباز شکست خورده شوروی از افغانستان در صفحه ۳۶۹ کتابش می نویسد: «بالاخره روز موعود فرا رسید، یکصدو بیست هزار جنرال، افسر و سرباز قشون سرخ پس از تقریباً نه سال اقامت در افغانستان به تاریخ ۱۵ فبروری ۱۹۸۹ افغانستان را ترک گفتند، و آخرین فرد آنها جنرال بوریس گروموف قوماندان عمومی اردوی چهلیم به تاریخ ۱۶ فبروری پل دوستی را عبور کرد. در نیمه، پل بوریس گروموف پسر جوانش را ملاقات کرد هر دوی آنها به حال پیاده پل دوستی را عبور کردند... معلوم نیست هنگام عبور از فراز رود آمو، جنرال گروموف به چی می اندیشید به افغانستان تنها و ویرانه، به نخلستان ها و تاکستانها و و کشتزارهای سوخته و نیم سوخته، به گنوه ها، تپه ها و ماهور های به خون نشسته، به منازل و کلبه های متروک و تخریب شده، به کشتزارهای پر از ماین، رود خانه های پر از فلز از تانک ها و موترهای سوخته...»

در همین چند جمله، مختصر مسایل زیادی قابل مکث است اولاً جناب جنرال از هر کتاب و یا منبع که جملات بالا را اقتباس کرده اند باید آن را معرفی می کردند تا تمام بار ملامتی بالای خود شان نمی افتاد و زمانی که زیر انتقاد واقع می شدند، دریچه برای گریز می داشتند (آقای جنرال در سر تا پای کتاب خود صدها بار متوسل به این عمل شده اند مگر اکثراً منبع را معرفی نکرده، طوری وانمود ساخته اند که معلومات مذکور را از خود نوشته اند. خوانندگان می توانند به آسانی به بیگانگی این روایات پی ببرند و به مجرد دیدن سینه های عیسوی دریابند که نوشته مذکور مستقل نبوده و اقتباس شمرده می شود زیرا در افغانستان در صد سال اخیر کسی وجود ندارد که سینه ها را به عیسوی یادداشت کند.)

ثانیاً باید گفته شود که آقای گروموف در ۱۶ فبروری ۱۹۸۹ نه، بلکه در ۱۵ فبروری در همان روزیکه آخرین عساکر شوروی افغانستان را ترک می کردند (کندک کشف فرقه، ۱۰۲ مورتوریزه اردوی ۴۰) به مشابه آخرین عسکر شوروی از پل آمو عبور کرده است. اینک

عظیمی می نویسد: «از نیمه پل گروموف با همراهی پسرش پیاده پل دوستی را عبور کردند». هم صحت ندارد زیرا گروموف ذریعه ماشین محاربوی از پل آمو گذشته و در آخرین قسمت پل پیاده شده است.

جنرال گروموف خود در صفحات ۲۳۰-۲۳۱ «ارتش سرخ در افغانستان» در این مورد می نویسد: «من آخرین سپاهی شوروی بودم که سرزمین افغانستان را ترک گفتم... بامداد روز پانزدهم فبرویه فرا رسید، سر ساعت ۹ گردان آماده حرکت بود، نفرهای زرهی یکی پس از دیگری آرایش یافته بودند... من با سوار شدن به خود رو زرهی ویژه فرماندهی، چشمانم را به سوی آخرین سربازان سپاه چهلیم دوخته بودم. هنگامی که روی پل قرار گرفتم پل کاملاً تهی بود، در آنسوی مرز خبرنگاران تلویزیون مرکزی به پیشواز من ایستاده بودند. خودرو زرهی هنوز در چند متری آنان قرار نگرفته بود که من به زمین پریدم و پای پیاده به سوی آنان شتافتم.»

الکساندر لیاخوفسکی در صفحه ۱۲۷ جلد دوم «توفان در افغانستان» در مورد خروج آخرین عسکر شوروی می نگارد: «آخرین سپاهی شوروی که بامداد پانزدهم فوریه ۱۹۸۹ از طریق «پل دوستی» از روی رود «مرزی» آمو گذشت، فرمانده ارتش چهلیم، سرلشکر بوریس گروموف بود. و بدین ترتیب برای سپاهیان شوروی این جنگ سنگین فرساینده، جنگی که سالیان دراز برای مردم شوروی اسرار آمیز بود و برای کشور شوروی افتخار و سربلندی و رستگاری به ارمغان نیاورد، پایان یافت.»

خلاصتاً گفته می توانیم که گروموف در عقب آخرین کندک کشف فرقه ۱۰۸ موتوریزه اردوی چهلیم به صفت آخرین فرد نظامی شوروی ساعت ۹/۳۰ صبح به وقت افغانستان به تاریخ ۲۶ دلو ۱۳۶۷ دقیقاً مطابق ۱۵ فبروری ۱۹۸۹ افغانستان را ترک کرده است.

اینکه گروموف در آن وقت به چه می اندیشید بعداً از زبان خودش خواهیم شنید مگر حال بیاید که عظیمی صاحب چه تصویری خیالی برای خیالات او در ذهن خود تصویر می کند (۱) عظیمی می نویسد که معلوم نیست او به افغانستان تنها و ویرانه فکر می کرد و یا به نخلستان ها و تاکستان های سوخته... و یا به تپه ها و ماهورهای به خون نشسته.

گفته اند «وقتی از گرسنه پرسی دو جمع دو چند می شود بی درنگ جواب می دهد چهار نان» یعنی هرکه را فکر و سودای خود است نه غم دیگران. عظیمی چون روسها را دیده که از افغانستان خارج شدند و حفظ تاج و تخت آنها مدیون روسها بود، خود را تنها حس

کرده و فکر کرده گروموف هم شاید در این فکر فرو رفته باشد، در حالی که هرگز چنین نبوده است و او در غم جان خود بود که به مردم شوروی چه جواب دهد که فرزندان آنها چرا به قتل رسیده اند و آنانی که برنگشته اند کجا هستند؟

آقای عظیمی در افغانستان از نخلستان های سوخته یاد می کند در حالی که در افغانستان اصلاً نخلستان وجود ندارد چه جای آنکه سوخته باشد!! به گمانم آقای عظیمی تا حال نمی داند که نخلستان جایی را می گویند که در آن درختان خرما می باشد.

عظیمی می گوید «تپه ها و ماهورهای به خون نشسته» کلمه ماهور به جاهای ناهموار اطلاق می شود مگر من نمی دانم که تپه ها و جاهای ناهموار چگونه به خون می نشینند؟! این ترکیبی است نادرست و توصیفی است نامانوس و نا آشنا زیرا به خون نشستن برای انسانهای استعمال می شود که همه چیزشان تپاه شده باشد مثلاً زن، فرزند، مال، خانه و نه برای تپه ها و پستی ها و بلندی ها این جمله معنی آنرا دارد که بگوید «انسانها ویران شدند» در حالی که هرگز چنین گفته نمی شود زیرا همه می دانند که صفت ویران شدن برای ملک، خانه، زمین و... استعمال می شود.

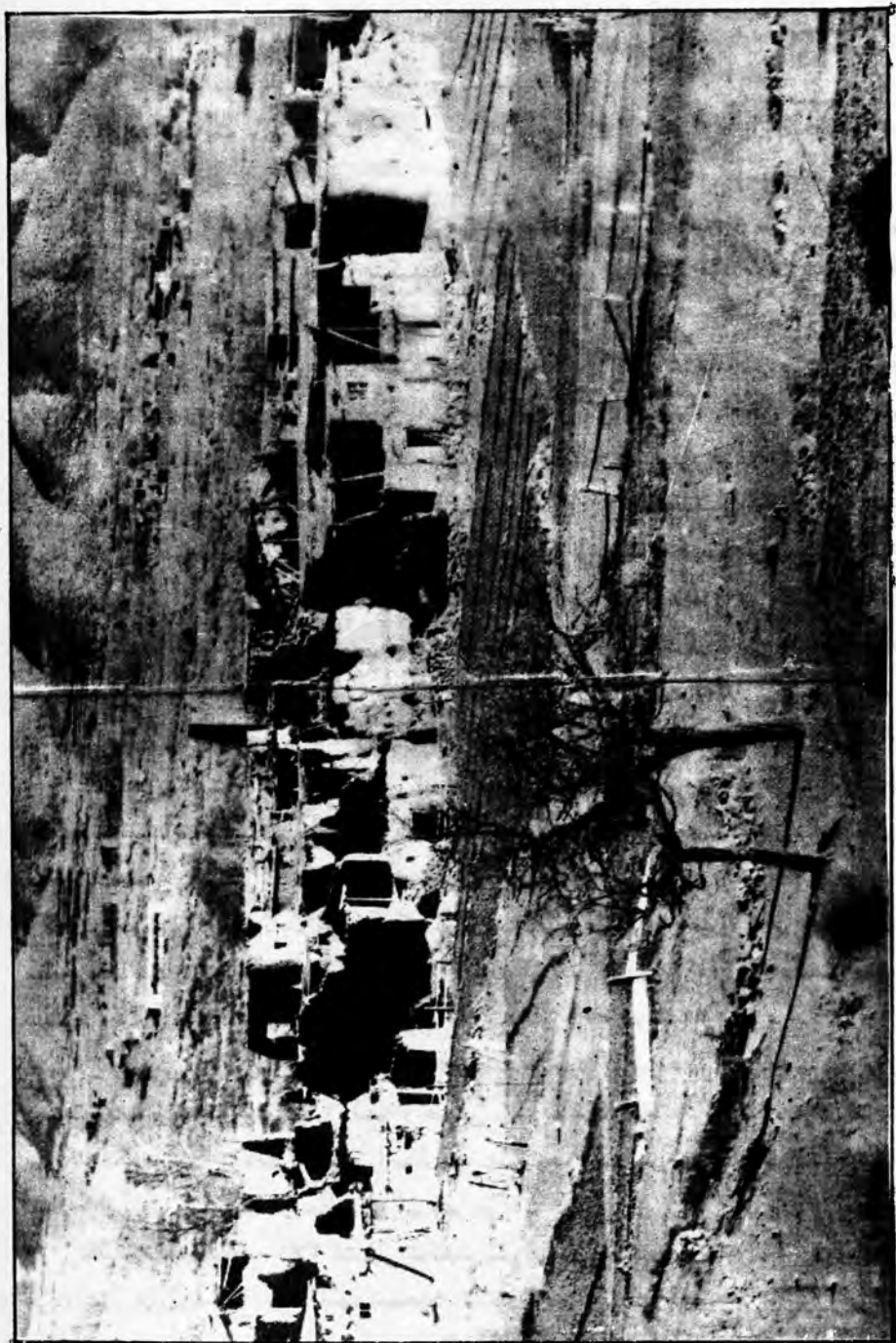
قطار کردن این اوصاف پی در پی بدون سنجش مثال آنرا دارد که آواز خوانی تبلی بدون آنکه هنر موسیقی بدانند، با کشیدن آوازهای بی جا شتونگان خود را فریب بدهد و زمانی که با کسی زوربوی شود که این هنر را می داند تمام عیب های او برملا گردد و از خجالت و شرمساری زیر و بم را گم کند و آوازش خاموش شود.

ضعف عبارت و ترکیبات بی جا و نامناسب در نوشتار آقای عظیمی آنقدر زیاد است که شرح هر یک آن ما را از مطلب دور می کند.

اینکه جنرال گروموف در اثنای خارج شدن خود از افغانستان به چی می اندیشید، بیایید ببینیم که خود در صفحه ۲۳۱ کتابش چه می نویسد: «تمام حواسم به یاد آنانی بود که در انتظار همچو روزی بودند و آرزو های خود را به گور بردند. من به این اندیشه بودم که برای مادران شان چه پاسخی می توانستم بدهم، چگونه و به چه روی از این مادران داغ دیده عذر بخواهم...»

این است وجدان بیدار يك افسر که به خاطر کشته شدن ۱۵۰۰۰ عسکر خود گریه می کند و حیران است به مادران آنها چه جواب بگوید و به چه روی عذر خواهی کند.

اما حسرتا! دردا! دریغا! کسانی هستند که با کشتن میلیون ها هموطن خود چین برجین نمی آورند و تا حال از آنچه کرده اند موردی برای پشیمانی نمی بینند!!



جنرال نبی عظیمی و خزیش باید بدانند که مسروبتیت اینهمه ویرانی و آواره گی های ناشی از آن را به عهده داشته اند و بحران اجتماعی، بیسواد ی یک نسل و خانه چنگی هایی که ازین ناحیه بر مردم ما تحمیل شده و شاید سالیان درازی نیز دوام نماید، همه و همه ثمره و طفروشی و خوش خدمتی ایشان به روسها خواهد بود.

نفرین به چنین وجدان های مرده و ضمیرهای خوابیده...

نفرین به چنین انسانهای بی عاطفه و بی تفاوت...

نفرین به چنین بت های گوشتی...

و نفرین به چنین...

در صفحه ۳۷۰ «اردو و سیاست» می خوانیم: «روس ها از افغانستان بیرون شدند، ما چند سال دیگر هم جنگیدیم، خوب جنگیدیم ولی بالاخره چه شد؟ کی حق بجانب بود؟ ببرک کارمل؟ یا میخایل گریباچف و یا داکتر نجیب؟»

شوروی ها در افغانستان به بن بست رسیده بودند، این کشور در محاصره اقتصادی و سیاسی چنان گیر خورده بود که آخرین نفس های خود را می کشید. بالاخره آنها مجبور گردیدند از افغانستان عقب بروند و مصروفیت ها و مصارف بیرونی خود را کم کنند تا به حال خود رسیده بتوانند. کارمل با خروج قوت های شوروی از افغانستان مخالف بود چون می دانست که حکومت وی پایه مردمی ندارد، استدلال می کرد که حکومت کابل بدون موجودیت قطعات نظامی شوروی ناممکن است به حیات خود ادامه بدهد و می گفت توافق به این پیشنهاد، امضاء کردن سند مرگ حاکمیت حزب دموکراتیک در کابل است. روس ها نتوانستند کارمل را قناعت دهند تا موافقه نماید که از افغانستان قوت های خویش را برون بکشند. همان بود که شوروی ها کارمل را از قدرت دور کرده نجیب را به جای وی برگزیدند. عظیمی به همین نقطه اشاره می کند که بعد از خروج شوروی ها چند سال خوب جنگیدند اما آخر شکست خوردند و گفته کارمل به حقیقت پیوست که رژیم آنها بدون موجودیت شوروی ها نمی توانست حاکمیت خود را ادامه دهد.

این موضوع خود ثابت می کند که رژیم ببرک کارمل به زور شوروی ها بالای مردم مظلوم افغانستان حکومت می کرد ورنه مردم حاضر نبودند حتی برای یک روز حاکمیت وی را بپذیرند، واقعاً هم ثابت گردید که رژیم آخر الامر بعد از خروج شوروی ها سقوط نمود.

در صورتی که چنین اعترافات واضح درنوشته خود جناب جنرال وجود دارد پس لازم نیست دفاع از منافع شوروی را دفاع از هستی و شرف مردم نامید زیرا مردم هرگز حاضر نبودند حکومت حزب دموکراتیک را بپذیرند. با موجودیت شوروی ها و حاکمیت دست نشاندهگان آنها، هستی و شرف خود را در خطر می دیدند.

عظیمی در صفحه ۳۷۱ کتابش شکست شوروی ها را نتیجه برتری سلاح امریکایی می داند و می نویسد: «... با آنها سلاحه غرب و صنایع نظامی امریکا، برتری خود را

در جنگ نشان داد... این اردو (اردوی چهل) بعد از بازگشت خویش برای اولین بار، حدود صلاحیت و نیرومندی قوت های شانرا در کشور بیگانه درک نموده و دانستند که هنوز نمی توان قوای نظامی روسی را شکست ناپذیر خواند و همطراز با تکتیک غرب دانست».

از جمله حقایقی که جناب جنرال آترا تمجمع نموده و با لکنت زبان بیان می کند همین است که وی ناآگاهانه اعتراف می کند که قوای روسی را نمی توان شکست ناپذیر گفت زیرا که شوروی ها در افغانستان شکست خوردند و نتوانستند به هدف نهایی خود که همانا اشغال کامل افغانستان بود، برسند. این واقعیتی است که عظیمی اذعان نموده است و من هم بدون کم و کاست قبول کرده ام مگر اینکه شکست شوروی را تفوق سلاح امریکایی بر سلاح روسی می داند قابل مکث است.

به صراحت می توان گفت که یگانه عامل اساسی شکست قشون سرخ در افغانستان اراده، محکم و والای مردم سلحشور این سرزمین بود، درست است که سلاح و تخنیک جنگی در محاربه از اهمیت خاصی برخوردار است مگر نمی توان تنها با سلاح جدید و خوفناک و تخنیک پیشرفته پیروزی را حاصل نمود.

جهاد در مرحله نخست با سلاح های ابتدایی حتی بیل و تبر آغاز گردیده بود در حالیکه قوای مهاجم با پیشرفته ترین سلاح ها مجهز بود، باوجود آن هم به هیچ صورت نمی توانست پیروزی حاصل نماید.

اینکه عظیمی ادعا می کند که آنها و روسها به خاطر آن در جنگ افغانستان شکست خوردند که سلاح و تخنیک امریکا از شوروی پیشرفته تر بود، از حقیقت فرسنگ ها فاصله دارد، زیرا همه می دانند که در جنگ افغانستان به استثنای راکت های دافع هوا «ستنگر» از هیچ گونه سلاح امریکا اصلاً کارگرفته نشده است و آن هم در سالهای اخیر موجودیت شوروی ها در افغانستان به مجاهدین تحویل داده شده بود. حتی کسانی که از جنگ افغانستان معلومات ابتدایی داشته باشند، می دانند که سلاح های شوروی نسبت به سلاح های مجاهدین نهایت پیشرفته بود. می توان به صراحت گفت که اصلاً سلاح و تخنیک و تکتیک شوروی ها با مجاهدین قابل مقایسه نیست.

قرار اسناد و مدارکی که فعلاً از راپورها و آثار خود روسها به دست آمده است می رساند که تنها قشون سرخ بدون قوای دولتی حاکمیت کمونیستی از سلاح ها و وسایط زیر استفاده نموده است:

- از ۱۳۰۰ پیاره جنگنده میگ ۲۱، میگ ۲۷، سو ۲۲ و سو ۲۷ و هلیکوپترهای

می ۸ تی، می ۲۴، می ۸ ایم تی، می ۱۷ و دیگر طیارات تولید و نفربر استفاده به عمل آمده که ۴۲۰ فروند آن سرنگون گردیده است. (قابل ذکر است که بعد از خروج شوروی ها، ۲۳۱ طیاره جنگی و باربری دیگر نیز از بین رفته است).

- از ۴۵۰۰ عراده تانک، ماشین محاروبی و زرهپوش های «تی ۵۵، تی ۶۲، تی ۶۴» زرهپوش های بی تی آر، ۶۰ بی پی و ۷۰ بی پی» استفاده به عمل آمده است که مجموعاً ۱۴۶۱ چین ویا دستگاه آن تخریب گردیده است.

از ۳۰۰۰ دستگاه و تریپهای هاوان، ابوس، دی سی، اوراگان، لونا و... استفاده صورت گرفته که ۴۳۲ دستگاه آن از بین رفته است.

- از ۱۳۰۰۰۰ عراده یا دستگاه موترهای نظامی، وسایل انجیرری و دستگاه های مخابراتی و فرماندهی استفاده به عمل آمده که مجموعاً ۲۳۸۱۶ عراده و یا دستگاه نابود گردیده است.

- از ۵۰ فیر راکت های سکا (آر ۳۰۰) استفاده به عمل آمده است. (بعد از خروج شوروی ها استعمال راکت سکا به ۴۰۰ فیر می رسد).

همچنان حد اوسط، روزانه ۲۰۰ پرواز هوایی صورت می گرفت که ماهانه ۱۰ الی ۱۵ هزار بم ۵۰۰ کیلویی ویا ۲۵۰ کیلویی را پرتاب می کرد.

حال شما سلاح ها و وسایط شوروی ها را به سلاح های مجاهدین که از راکت های آر پی جی هفت، توپهای ۷۵ ملی متری و ۸۲ ملی متری، دستگاه بی ایم یک ۱۰۷ ملی متری و بی ایم ۱۲، هاوان های وسط و چریکی، مرمی های سکر ۲۰ و سکر ۳۰، و سکر ۶۰ دستگاه رهبری شده ضد تانک (میلان) و اخیراً بلوپایت و استنگر تجاوز نمی کرد، مقایسه کنید که پیشرفته ترین سلاح ها و تخنیک به نفع کی بود؟

به ساده گی هر صاحب نظری می تواند بگوید که تخنیک و سلاح های مجاهدین با شوروی ها به هیچ صورت قابل مقایسه نیست. در این صورت پس نمی دانم که آقای عظیمی از کدام سلاح و تخنیک یادآوری می کند که نسبت به سلاح های شوروی برتری داشت؟

بدون تردید گفته می توانم که یگانه سلاح که بر تمام اسلحه و تخنیک و تکتیک شوروی ها برتری داشت و سرانجام سبب شکست اردوی شکست ناپذیر شوروی گردید، همانا سلاح ایمان و فریاد های کفرشکن الله اکبر بود که تمام سلاح ها و وسایل جنگی شوروی ها در مقابلش به زانو درآمد.

در صفحه ۳۷۱ «اردو و سیاست» به نقل از فرانتیرپوست (روزنامه انگلیسی زبان

صوبه سرحد پاکستان) بدون آنکه شماره و یا تاریخ آن معلوم باشد، چنین آمده است: «يك افسر سی آی ای اعتراف می کند که در سالیان ۱۹۷۰-۱۹۸۰ وقتی که امریکا بلیون دالر را برای حمایهء مجاهدین می پرداخت هیچ وقت پیش بین بوده نمی توانست که روزی همین نیرو بر علیه امریکا بر می خیزد...»

قسمی که به همه معلوم است روزنامه ها و دیگر نشرات پاکستانی چندان مورد اعتماد نیستند زیرا در این روزنامه ها در قسمت گزارشات و یا تثبیت خبر، مساعی کمتری به خرج داده می شود. گذشته از این می آیم بالای کمکهای بلیون دالری امریکا به مجاهدین آن هم در سالیان ۱۹۷۰-۱۹۸۰ میلادی!!

نخست باید بگویم که در سال ۱۹۷۰ هنوز محمد داؤد به قدرت نرسیده بود، این زمان مصادف است به زمامداری محمد ظاهرشاه، پس چگونه امریکا به مجاهدین به بلیون ها دالر کمک می کردند که در حالیکه مجاهدین حتی در اذهان هم تولد نشده بودند».

دوم باید یادآور شوم که کمک های امریکا به مجاهدین پس از تجاوز شوروی به افغانستان قرار فیصلهء مجلس سنای امریکا آغاز گردید که هیأت امریکایی از پاکستان دیدن کرده کمک های خود را به مجاهدین اعلان نمود. سوم اینکه کمک ها در سال ۱۹۸۰ بسیار ناچیز بود که در مقام سال از ۳۰ میلیون دالر تجاوز نمی کرد. پس چگونه روی کدام دلیل، کدام اسناد و کدام عقل و منطق گفته می توانیم که امریکا در سالیان ۱۹۷۰-۱۹۸۰ به مجاهدین بلیون دالر کمک می نمود؟!

فرض کنیم اگر این اشتباه از فرنتیر پوست باشد، چگونه جناب جنرال به خاطر ثبوت ادعای خود بدون آنکه آنرا حتی در ترازوی عقل بسنجد، روایت می کند؟

جنرال صاحب! این قدر خوش باوری درست نیست هرچیزی را که می بینید و یا می شنوید اولاً آنرا به ترازوی عقل وزن کنید بعداً تحقیق نموده یقین حاصل کنید بعد از آن، آنرا سند گرفته اقتباس نمایید. اینکه نقل کرده اید که امریکایی ها حتی تصور هم نمی کردند که مجاهدین علیه آنها برخیزند، نیز اشتباه می کنید، زیرا امریکایی ها اینقدر احمق نبودند، آنها می دانستند که مجاهدین در مقابل ابرقدرت سرخ می جنگند و سرتسلیم به آنها فرود نمی آورند، پس چگونه می شود فرمانروایی امریکا را بپذیرند. امریکا از نخستین سالها این امرزا می دانست زیرا وقتی که شوروی ها شکست خوردند و از افغانستان سرافکنده و خجل خارج شدند در همان روز امریکا نفسی به راحت کشید و در صدد توطئه علیه جهاد و مجاهدین برآمد تا آنکه نتیجه اش را همه به چشم سر دیدیم.

در حاشیهء جنگ جلال آباد

در صفحه ۳۷۶ «اردو و سیاست» در حاشیهء جنگ جلال آباد چنین می خوانیم:
«قوماندانی اعلی راپور گرفته بود که از ساعت ۱۹:۰۰ الی ۲۲:۰۰ روز گذشته چهارهزار نفر افراد ملیشهء پاکستانی با گروپ های مجاهدین همراه شده و این حمله را سازمان بخشیده اند.»

قبل از آنکه به توضیح این جملات بپردازم می خواهم بگویم که حمله بر جلال آباد قسمی که عظیمی صاحب در صفحات قبلی و مابعد وانمود ساخته است يك امر ناگهانی نبود، از يك ماه پیش اکمالات مجاهدین آغاز یافته بود و هنوز يك هفته به آغاز حمله مانده بود که نشرات بعضی تنظیم ها اعلان کردند که حمله یی بالای شهر جلال آباد در شرف وقوع است. همچنان رادیو های بی بی سی و صدای امریکا پیوسته از احتمال يك جنگ قوی در جلال آباد صحبت می کردند و شبی نبود که این افسانه قضا شود. دولت کابل هم از این موضوع بی خبر نبود. از همان آغاز، روزانه تمام جریان توسط جاسوسان خاد خبر داده می شد و در جلال آباد تدابیر لازم اتخاذ می گردید مثلاً برای محافظت شهر جلال آباد چهار طرف شهر وسیعاً ماین گذاری شد، اکمالات به پیمانہء زیاد صورت گرفت، ملیشه های جوزجانی و هراتی به خاطر تقویهء خطوط اول جنگ و امنیت شهر آورده شدند و با ایجاد پوسته های جدید در مسیر راه کابل جلال آباد امنیت راه محکم تر و مطمئن تر گردید. خلاصه به همان اندازه که مجاهدین آمادهء حمله به جلال آباد می شدند، دولت تدابیر دفاعی خود را می گرفت و هیچ گاه حمله بالای جلال آباد يك حملهء ناگهانی نبود که قوماندان اعلی عظیمی صرف يك روز قبل راپور گرفته باشد.

در مورد آنکه در جنگ جلال آباد چهارهزار نفر افراد ملیشهء پاکستانی حصه گرفته بود، باید خندید زیرا به هیچ صورت عقل و منطق چنین ادعای ساده لوحانه را قبول نمی کند. اگر چهارهزار نفر مسلح اجنبی داخل يك کشور به خاطر اجرای عملیات نظامی شود، جهان خبر می شود و هیچ چیزی مخفی نمی ماند. نمی دانم چطور شده که از این موضوع تنها رژیم کابل آگاهی داشته و در دنیا دیگر کسی خبر ندارد!

بدون شك گفته می توانیم که پاکستان در اکمالات مجاهدین در جنگ جلال آباد نقش داشت مگر اینکه چهارهزار ملیشه، پاکستانی به میدان جنگ رفته باشد دروغی است که تنها شاخ ندارد.

در حمله بالای جلال آباد (۱۵ حوت ۱۳۶۷) تعداد مجاهدین آنقدر زیاد بود که در مسیر راه پسته ها به خاطر مانعت مجاهدین ایجاد گردیده بود تا از تلفات زیاد جلوگیری صورت گیرد. در مناطق تورخم، لوی راکت، غنی خیل و ... به صدها مجاهد دیده می شد که اجازه نیافته بودند به جلو بروند. زیرا در ساحه تنگ آن هم در موقعی که مجاهدین حالت تعرضی را داشتند تعداد زیاد، تلفات زیاد را به بار می آورد. پس چطور می شود قبول کرد که چهارهزار پاکستانی باوجود آنکه مجاهدین خود اضافه بودند به جنگ جلال آباد آمده باشند! آیا ملیشه های پاکستانی نسبت به مجاهدین جنگجو و شجاع تر بودند؟! آیا ملیشه های پاکستانی نسبت به مجاهدین وضعیت منطقی را بیشتر می دانستند و بیشتر به استراتژیی بلد بودند؟ هرگز! پس چه ضرورتی به آنها دیده می شد تا در تعرض حصه بگیرند؟ بدون تردید می توان گفت موجودیت چهارهزار ملیشه، پاکستانی در جنگ جلال آباد همطراز خوابی است که تره کی آنرا ده سال قبل از واقعه، جلال آباد در ۲۴ حوت ۱۳۵۷ هرات دیده بود که چهارهزار نفر ملیشه، ایرانی لباس های افغانی به تن کرده و به هرات حمله نموده اند!! تا بدین وسیله بتواند پای شوروی ها را به افغانستان بکشد. نجیب هم به عین منظور می خواست یکبار دیگر پای شوروی ها را به افغانستان بکشاند و پیوسته در جریان جنگ جلال آباد از شوروی تقاضا می کرد تا از قوای هوایی خود به خاطری که ملیشه های پاکستانی به جلال آباد حمله نموده اند(۱)، استفاده می نماید که قرار گرفته، شوروی ها این تقاضا رد گردیده بود زیرا شوروی ها از افغانستان چنان درسی نگرفته بودند که دوباره به عقب نگاه بکنند..

محمود قاریف در صفحه ۱۳۷ کتاب خود در مورد این تقاضای نجیب از شوروی می نویسد: «در یکی از بحرانی ترین لحظات نبرد جلال آباد رئیس جمهور نجیب اللہ به رهبران شوروی پیغام ویژه ای فرستاد و خواستار آن شد تا با وارد آوردن ضربات هوایی از قلمرو شوروی به روی نقاط تجمع مجاهدین در جلال آباد کمک عاجلی به جمهوری افغانستان ارایه نماید. برخی از نمایندگان نیز از این تقاضا حمایت کردند، در پیغام نجیب آمده بود: "ما بازتاب منفی سیاسی کاربرد نیروی هوایی شوروی در جلال آباد را درک می کنیم، مگر باید در انتظار زیان سیاسی بزرگتری در صورت سقوط جلال آباد و حمله حریف به کابل بود. آنها

در حالیکه ایالات متحده و پاکستان با ارائه کمک فزاینده و آشکار نظامی به شورشیان به نقض آشکار سازشنامه های ژنو می پردازند" مگر رهبران نظامی و سیاسی شوروی به او پاسخ مثبت ندادند.

این موضوع را به خاطری ذکر کردم که رژیم های دست نشانده شوروی به منظور کسب کمک های بیشتر از اتحاد شوروی و استفاده از این موضوع به صفت يك حربه تبلیغاتی و به خاطر بلند بردن روحیه عساکر خود همیشه کار می گرفتند. مگر سوال اینجاست که سالها پس از اضمحلال رژیم دست نشانده و حزب دموکراتیک خلق، آقای عظیمی به چه هدفی این موضوع را به صفت يك حقیقت تاریخی نقل می کند؟!؟

آفتاب را با دو انگشت نمی شود پنهان ساخت و نمی شود انکار کرد که مجاهدین از پشتیبانی نظامی و سیاسی پاکستان برخوردار نبودند، مگر اینکه آنها مستقیماً در جنگ جلال آباد آنها به تعداد چهارهزار ملیشه اشتراک کرده باشند، یاوه سرایی محض است.

بازهم در صفحه ۳۸۵ «اردو و سیاست» می خوانیم «در باره اشتراک اردوی پاکستان جورج آرنی می نویسد: "در این جای شك نیست که استخبارات نظامی پاکستان پلان ابتدایی را طرح، کارهای لوژیستیکی و استخباراتی را تنظیم و ارتباطات را به عهده گرفته بود.

در میدان جنگ اجساد زیادی ملیشه ها، عربی ها و اسناد گوناگون به دست آمد که ادعای جورج آرنی را تأیید می کرد و دگروال یوسف در کتاب تلك خرس آن را اعتراف و شرح داده است."

اگر گفته های جورج آرنی را قبول بکنیم که استخبارات پاکستان پلان ابتدایی را طرح و اکمالات و ارتباطات را به عهده گرفته بود، پس چگونه می شود برای اثبات این گفته ها اجساد ملیشه ها، عربی ها و اسناد گوناگون خیالی را شاهد بیاوریم؟! آیا جورج آرنی ادعا کرده است که ملیشای پاکستان مستقیماً در جنگ حصه داشت؟! پس چگونه می شود برای ثبوت ادعا شاهد موجودیت بیاوریم؟! آیا این کار غیرعادلانه و غیر واقعبینانه نیست؟

همه می دانند که موجودیت فعال نظامی تا پشتیبانی نظامی و سیاسی فرق دارد. مثلاً شوروی ها از افغانستان خارج شدند مگر کمک های نظامی و غیرنظامی آنها چند برابر از گذشته بیشتر گردیده بود. اگر قیمت کمکهای نظامی و غیرنظامی که به حکومت دست نشانده پس از خروج قطعات نظامی شوروی صورت گرفته است، از لابلای راپور ها و کتب

روسها بررسی گردد، این کمکها در ظرف سه سال به ۳۰ بلیون دالر می رسد که تقریباً سوم حصه تمام مصارف اردوی چهل را در طی نه سال جنگ در افغانستان در بر می گیرد.

بادر نظر داشت این حالت که تمام مصارف نظامی و غیر نظامی حکومت کابل از طرف شوروی پرداخته می شد، اگر ما ادعا نماییم که قوای نظامی شوروی و ملیشای سرحدی آنها در جنگ حصه داشتند، آیا کسی قبول خواهد کرد؟! به مشکل می توانیم در این موضوع کسی را قناعت دهیم زیرا تمام مردم دنیا دیده اند که آخرین عسکر شوروی به تاریخ ۲۶ دلو ۱۳۶۷ افغانستان را ترک گفته است. با وجود آنکه اگر کمک های شوروی نمی بود رژیم کابل حتی يك روز هم مقاومت کرده نمی توانست زیرا افغانستان آنقدر وابسته به شوروی شده بود که حتی يك يك ایالت شوروی مصارف يك يك ولایت افغانستان را به عهده گرفته بود. این موضوع را بوریس گروموف در صفحه ۱۴۸ کتاب خود به صراحت بیان داشته است.

ما قبول می کنیم که نه تنها پاکستان بلکه تمام جهان به خاطر برآورده شدن اهداف خود شان به مجاهدین کمک می کردند مگر هیچ گاهی چنین نشده است که اردوی پاکستان آن هم به تعداد چهار هزار نفر در جنگ اشتراك کرده باشند.

آقای عظیمی می فرماید که از اجساد ملیشه ها و عربی ها و اسناد گوناگون به دست آمده مداخله مستقیم اردوی پاکستان ثابت می شود، مگر هرگز يك سند و یا عکس و یا چشم دید دقیق و یا شواهد ارائه نمی کند. من از آقای عظیمی می پرسم که قوای دولتی يك ماه در صوف ها و سوراخ ها به سر می بردند و مجاهدین مناطقی را که گرفته بودند به دست داشتند و اجساد خود را انتقال داده بودند، آنها چگونه اجساد عربی ها و ملیشه های پاکستانی را دیده اند؟!

اگر فرض کنیم شهید کدام عربی را دیده باشند آنها به خاطر ادای فرضیت جهاد بدون کدام مقصد سیاسی و خاصتاً به خاطر به دست آوردن مقام شهادت به افغانستان آمده بودند، نه به خاطر کسب قدرت و یا گرفتن ترفیع و نشان. باز این موضوع به نقل قول جورج آرنی چه ارتباط دارد؟!

از این به بعد عظیمی ادعا می کند که «دگروال یوسف در کتاب تلك خرس آن را اعتراف و شرح داده است». اولاً باید عرض کنم که این جمله مانند اکثریت جملات کتاب «اردو و سیاست» از نظر ادبی کاملاً معیوب است. من از نشاندهی ضعف عبارت و نقایص ادبی جناب جنرال صرف نظر کرده ام زیرا اگر در این مسأله زیاد پیچیم از يك طرف

از اصل مطلب دور خواهم شد و از طرف دیگر لازم خواهد افتاد کتاهی بنویسم که از «اردو و سیاست» قطور تر باشد که این موضوع از حوصله اخبار و خوانندگان برون خواهد بود.

توجه: عظیمی در این جمله کوتاه دو فعل را (اعتراف و شرح) مترادف به معنی مختلف به يك مصدر (دادن) جمع کرده است. در حالی که برای اعتراف (کردن) و برای شرح (دادن) استعمال می شود. هیچ گاه نمی توان برای اعتراف مصدر (دادن) را استعمال کرد.

گذشته از همه بیابید ببینیم که عظیمی چگونه آب را زیر گاه می برد و از مقابل همه مردم خرسوار می گذرد فکر می کند که هیچ کس او را نمی بیند (۱)

باوجود آنکه دگروال یوسف در دروغ گوئی و لاف زنی دست عظیمی را چند مرتبه از پشت بسته است مگر در کتاب تلك خرس از صفحه ۲۵۱ الی ۲۵۷ در حاشیه جنگ جلال آباد يك حرفی وجود ندارد که مداخلت مستقیم ملیشای پاکستان را نشان بدهد. نمی دانم آقای عظیمی چرا به چنین تارهای خام دست می اندازد و سبب خجلت خود می شود. خوانندگان می توانند به کتاب دگروال یوسف مراجعه کنند، اگر در مورد اشتراك ملیشای پاکستان در جنگ جلال آباد نکته بی هم پیدا کردند در آن صورت قبول خواهم کرد که جناب جنرال حق به جانب است.

بهرتر بود عظیمی صاحب خود را مسخره نمی کردند و مانند صدها موضوع دیگر حرف دل خود را به زبان خود بیان نموده، باکمال دیده درایی می گفتند که من می گویم ملیشای پاکستان در جنگ جلال آباد اشتراك کرده بودند نه آنکه جورج آرنی و دگروال یوسف بیچاره را پیش می کردند.

در صفحه ۳۹۲ «اردو و سیاست» آمده است: «در ماه جوزا به من وظیفه سپردند تا به حیرتان بروم هدف آن بود تا از مرکز تعلیمی شوروی در ترمز تعداد یکصد و بیست عراده تانک را که کمک بلاعوض روسها برای هر سه وزارت قوای مسلح بود تسلیم شده به کابل برسانم... مرتبات تانکها را جوانانی تشکیل می داد که توسط جلب و احضار اجباری از شهر کابل گرفتار کورسهای قصیرالمدت را در ترمز گذشتانده و بی اعتنا، بی تجربه و جوان بودند. مخصوصاً دربرون تانکها هیچ گونه تجربه عملی را در راههای کوهستانی نداشتند. تانکها بدون مهمات بودند و قوای امنیتی برای تأمین امنیت آنها در نظر گرفته نشده بود. هیچ گونه ارتباط با مرکز وجود نداشت و مسایل اعاشه و اباطه این کاروان

بزرگ زرهی نیز مورد توجه هیچ کسی نبود. همچنان مسایل روغنیات آنرا کسی حل نکرده بود. من آن قطار را تسلیم شدم. با هزاران مشکل دست و پنجه نرم کردم و به اصطلاح تانک های غول پیکر را با شیمه جان از سالنگ عبور داده و بعد از انقضای پنج شب و روز به چهاریکار رسانیدیم. در کابل، عبور تانکها قطار دراز و طولانی آنها موجب سرور و شادمانی قوای مسلح گردید و بر مورال مجاهدین تأثیر منفی گذاشت. «

در همین چند جمله کوتاه می توان بیشتر از بیست غلطی دستوری و ضعف عبارت را دریافت، مگر من از تمام آنها صرف نظر کرده به بررسی اصل مطلب می پردازیم و در اخیر قضاوت را به خوانندگان می گذارم که در افتراء و صحنه سازی و دروغ چه رتبه را به جناب عظیمی اعطا می فرمایند، دروغ والی، دروغ جنرالی و یا دروغ مارشالی را.

قبل از آنکه به اسناد و شهود معتبر ثابت نمایم که آقای عظیمی اضافه گویی می کند بیایید اول سخنان آقای جنرال را در ترازوی عقل بسنجیم که برای مان چه جواب می دهد.

جنرال صاحب می فرماید: «دریوران تانکها هیچ گونه تجربه، عملی را در راه های کوهستانی نداشتند» برای انتقال تانک ها از ترمز به کابل به تجربه دریوری در دره های کوهستانی چه ضرورت بود (۱) همه می دانند که اعلی ترین جاده در افغانستان سرک کابل-حیرتان است که جز سالنگ دگر هیچ کدام خم و پیچی در پیش ندارد و آن هم برای عراده جاتی که از شمال می آید (خصوصاً در ماه های جوزا و سرطان) هیچ گونه مشکل ایجاد نمی کند.

جنرال صاحب می فرماید: «تانکها بی مهمات بودند.» چطور عقل سلیم می پذیرد که تانکها به افغانستان به خاطر محاربه فرستاده شوند و بی مهمات باشند. آیا روسها وضعیت افغانستان را نمی فهمیدند؟ آیا تانک ها به امید اخذ مهمات به افغانستان فرستاده شده بودند؟ چگونه می شد تانکها بدون مهمات از راه پرخطر حیرتان-کابل عبور نماید؟! «

جنرال صاحب می فرماید «قوای امنیتی برای تأمین امنیت آنها (تانکها) در نظر گرفته نشده بود.» آیا می شود که امنیت تانکها را چیزی دیگری بگیرد؟ در حالی که خود تانک پیشرفته ترین و قوی ترین وسیله به خاطر حفظ امنیت قطار ها می باشد. من فکر نمی کنم که قطار تانک هم به نیروی بالاتر از خود ضرورت داشته باشد تا امنیتش را تضمین نماید.

چطور قوماندانی خواهد بود آن که با وجود داشتن ۱۲۰ تانک باز هم از وسایط امنیتی

شکوه نماید!!!

جنرال صاحب می فرماید: «هیچ گونه ارتباطی با مرکز وجود نداشت.» چطور می شود قبول بکنیم در حالی که ارتباط با یک ولسوالی و یا یک موتر گزیده ضروری پنداشته می شد، با یک قطار ۱۲۰ عراده تانک، مرکز ارتباط نداشته باشد؟!

جنرال صاحب می فرماید: «اعاشه و اباته» این کاروان بزرگ زرهی مورد توجه هیچ کسی نبود» پس عقل سلیم سوال می کند در صورتی که چنین بود اگر در هر تانک چهار چهار نفر بوده باشد که در ۱۲۰ تانک جمعاً ۴۸۰ تانکیست می شود، آنها در طی همین پنج شبانه روز چه می خوردند؟ نمی دانم شیمه، دل عظیمی صاحب اینقدر زیاد بود که ۴۸۰ نفر خوردند و بالاخره خود را به کابل رسانیدند؟!

عظیمی می فرماید: «مسایل روغنیات آنرا کسی حل نکرده بود» معاون صاحب بهتر می داند که هر تانک کم از کم از ترمز تا کابل به سرعتی که ایشان می گویند یعنی در مدت پنج شبانه روز ۲۰۰۰ لیتر تیل به مصرف می رساند که مجموعاً مصارف روغنیات ۱۲۰ تانک ۲۴۰۰۰۰ لیتر تیل می شود. پس عقل سلیم سوال می کند که اگر روغنیات آنها در نظر گرفته نشده بود، آیا به عوض تیل از آب استفاده کرده بودند یا از شعاع آفتاب!!؟

جنرال صاحب می فرماید: «تانکهای غول پیکر را به اصطلاح با شیمه، جان از سالنگ عبور دادیم» عقل سلیم می گوید که اولاً اصطلاح «شیمه، جان» غلط است باید شیمه، دل باشد زیرا اصطلاحاً گفته اند که «شیمه در دل نماند و دم در جان». بعداً عقل سلیم سوال می کند که تانک های غول پیکر چگونه به شیمه، دل حرکت می کنند آیا گوینده تانک ها را «تیل» می کرد یا چطور!!؟

جنرال صاحب می فرماید «عبور قطار طولانی تانکها سبب سرور و شادمانی قوای مسلح گردید و برمورال مجاهدین تأثیر منفی گذاشت» عقل سلیم می پرسد در صورتی که از رسیدن تعداد محدودی از این تانکها حتی وزیر دفاع تنی خبر نبود، پس چطور قوای مسلح خیر شد که خوش شدند؟! پس در صورتی که حتی وزیر دفاع آگاه نشده باشد پس چگونه مجاهدین خبر شدند که بر آنها تأثیر منفی گذاشته بود؟! در صورتی که دولت قبلاً ۳۵۰۰ تانک و ماشین محاربوی داشت مجاهدین بالایش خبر نبودند، رسیدن ۳۰ تانک دیگر آن هم به «شیمه، دل» که بدون تیل و مهمات بود، چطور می توانست بالای مجاهدین تأثیر منفی نماید!!؟

این بود موضوعاتی که عقل سلیم قبل از تحقیق و یقین سوال می کند و از گوینده می

حرفهای بی مسؤلیت می پرسد تا به آنها جواب قناعت بخش ارایه نماید.

حال بیایید در پرتو شواهد و اسناد ببینیم که آیا آقای عظیمی راست می گوید چنین کاروان بی سر و پا را بدون آنکه روغنیات، مهمات و مواد خوراکی داشته باشد با «شیمه» دل» به کابل رسانیده اند و یا خیر.

عبدالحفیظ جگرن مسکونه، قره باغ شمالی که در آن وقت «تورن» بود و توسط همین کاروان تانک به کابل رسیده است، جریان را چنین حکایت می کند: «در حوت ۱۳۶۷ از طرف وزارت داخله به خاطر آموختن تانک های تی-۶۲ به ترمز رفتیم. تعداد افسران و سربازان که از طریق وزارت داخله رفته بودند، جمعاً ۱۲۰ نفر می شدند و همچنان وزارت دفاع و امنیت دولتی هر یک همین تعداد افسر و سرباز را معرفی نموده بودند. سه ماه در اردوگاه نظامی ترمز استادان روسی برای ما تدریس کرد. بعد از آنکه در یوری و نشان زنی را خوب آموختیم به هدایت جنرال رفیع و مشاورین روسی با ۹۰ تانک به سوی افغانستان برگشتیم، عظیمی صاحب همیشه از قطار پس می ماند و بسیار مضطرب می بود. به مجرد فرارسیدن شب چند تانک ناپدید می شد. بدون آنکه در مورد آنها خبری حاصل شود، امر حرکت داده می شد. شش روز به همین قسم گذشت، دو حصه تانکهای ما الی شمالی مفقود گردید. خلاصه ۳۰-۳۱ تانک مع الخیر به کابل رسید، متأسفانه باید بگویم پشه هم از آمدن ما خبر نبود.»

گذشته از همه بیایید ببینیم آقای سترجنرال محمود قاریف مشاور داکتر نجیب و رئیس گروه عملیاتی شوروی در افغانستان که خود با جنرال رفیع به ترمز رفته است، در صفحه ۱۱۸ و ۱۱۹ کتاب «افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی» در این مورد چه می نویسد: «به ویژه واقعه، مارش تیپ جدید زرهپوش از ترمز به کابل درد آور و جانگداز بود. رهبران افغانستان به همکاری ما کاری پس توانفرسایی را در زمینه عقد سازشنامه (توافقنامه) با اتحاد شوروی در باره آموزش گروه جدید کارشناسان تانک در آموزشگاه زرهی «ترمز» انجام دادند. جوانانی برای این کار گزیده و برای آموزش به ترمز فرستاده شدند. سه ماه تمام آنها را آموزش داده و با همه تجهیزات لازم مجهز ساختند. در اردوگاه های آموزشی تمام قواعد آتشباری، تمرین رانندگی با مصرف مقادیر هنگفت مهمات، سوخت و دیگر منابع مادی اجرا گردید. گروه بزرگی از افسران شوروی به آموزش زرهنوردان افغانی گماشته شده بودند... تانکیستهای دوره دیده زرهپوشها را خوب میرانند و ماهرانه آتش می گشودند. من به اتفاق جنرال رفیع به ترمز رفته و در مراسم پایانی کار اشتراک

ورزیدیم. بنا به تصمیم حکومت شوروی ۹۰ دستگاه تانک با تجهیزات لازم و پرسونل آزموده در اختیار جانب افغانی گذاشته شد... در کابل مراسم استقبال باشکوهی تدارک دیده می شد تا برای مردم نشان بدهند که دفاع کابل بهبود پیدا می کند... سرانجام تیپ جدید زرهپوش به کابل رسید. مگر با شرمساری بزرگ که تعداد انگشت شماری از آن آگاهی داشتند، از جمله ۳۷۰ نفر تانکیست، تنها ۱۲۷ نفر به کابل رسیدند. بقیه همه در گردنه ها و خم و پیچ های جاده دسته دسته رویه گریز نهاده بودند... علت اصلی واقعه این بود که گزینش پرسونل برای آموزش بدون بررسی کافی و بد صورت گرفته بود... علت دیگر این بود که مارش بسیار خراب کنترل شده بود. وزیر دفاع برهان می آورد که موعد مارش را با او کسی به موافقه نرسانیده بود و این در حالی که او در باره آموزش پرسنل تیپ و سوق آنان اطلاع داشت و افسران او به پیشواز تیپ به ترمز رفته بودند.»

حال خوانندگان عزیز! بدون آنکه من حرفی بگویم شما گفته های شاهد عینی و نوشته ستر جنرال محمود قاریف را با فرموده های جنرال معظم عظیمی مقایسه کنید که جنرال صاحب در گفته های خود چقدر صادق است و بعداً بنده را نیز در جریان بگذارید تا از چگونگی «میخانیکیت» آوردن تانک ها با «شیمه دل» معلومات حاصل کنم.

اظهارات جگرن عبدالحفیظ و قاریف باهم آنقدر مشابه هستند که هیچ گونه فرق در آنها دیده نمی شود. عبدالحفیظ هم از رسیدن ۳۰-۳۱ تانک حکایه می کند و قاریف نیز می نویسد که از ۳۷۰ تانکیست تنها ۱۲۷ نفر به کابل رسید. اگر در هر تانک طبق معمول چهار نفر تانکیست بوده باشد ادعای عبدالحفیظ را کاملاً تصدیق می کند.

باز هم در صفحه ۳۹۲ کتاب جنرال می خوانیم: «مجاهدین بالای قطار نظامی که در عقب آن کاروان های موتر های ملکی در حرکت بودند، حمله کرده و تمام وسایط ملکی و عسکری را به آتش کشیده بودند، بر علاوه نظامی ها افراد ملکی اعم از اطفال، زنان، پیرمردانی را که از جمله مسافرین بود، نیز به شهادت رسانیده بودند. باعده بی از زنان تجاوز صورت گرفته بود و چندین زن دیگر را با خود به کوه ها بالا کرده و مخالف تمام قوانین شرعی و انسانی برای خود نگاه داشته بودند.»

قابل ذکر است که به عقیده جنرال این حمله در حاشیه جنگ جلال آباد در مسیر راه کابل- جلال آباد صورت گرفته بود. بی تردید می توان گفت که بالای قطار های نظامی و اکمالاتی دولت در هر گوشه و کنار کشور پیوسته حملات مجاهدین ادامه داشت، اما اینکه

مجاهدین به چنین عمل قبیح و غیر انسانی دست زده باشند که صدها زن، طفل و پیرمرد را به قتل رسانیده و بر زنان تجاوز نموده باشند، از حقیقت آنقدر فاصله دارد که زمین از آسمان.

نه تنها به تمام مردم افغانستان بلکه به جهانیان معلوم است که مجاهدین در طول چهارده سال جهاد بیشتر از هشتاد فیصد مناطق را تحت کنترل خود داشتند. آنها می توانستند به آسانی به شهرها نفوذ کنند و پس از عملیات بالای اهداف نظامی دوباره به مراکز خود برگردند. حتی در خود کابل تا سال ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ مراکز مجاهدین در مناطق قلعه، قاضی، ریشخور و چهلستون وجود داشت. مجاهدین از طرف شب می توانستند به داخل شهر نفوذ کنند و بالای پوسته ها و حوزه های امنیتی حتی بالای سفارت شوروی عملیات اجرا نمایند. آیا آنها نمی توانستند در مناطق تحت کنترل خود ویا در شهرها که ممکن بود به آسانی نفوذ نمایند به چنین عملی دست بزنند؟ آیا آنها نمی توانستند دختر کسی را حتی آنکه کمونیست هم باشد باخود به کوه ها بالا کنند؟ جواب خواهید گفت می توانستند. پس آیا در جریان چهارده سال جهاد کسی را سراغ دارید که مجاهدین به زن و دختر وی تجاوز کرده باشد؟ آیا حتی کمونیستی پیدا خواهد شد که مجاهدی به طرف ناموس وی اقلأ به نظر بد دیده باشد؟

هرگز! تاریخ جهاد چنین واقعه یی را به خاطر ندارد و موردی و شاهدهی یافت نخواهد شد که گواهی دهد چنین امری به وقوع پیوسته است.

نمی دانم جنرال عظیمی چگونه به خود جرأت می دهد که چنین برجسپ ناجوانمردانه را در پهلوی نام مجاهد بچسپاند؟!

مجاهدین هیچ گاه به ناموس کسی تجاوز نکرده اند زیرا آنها به خاطر حفظ ناموس و وطن، دست به قیام زده بودند و به خاطر آنکه ناموس وطن به دست شوروی ها به همکاری کمونیست های خلقی و پرچی پایمال نشود جان های خود را فدا می کردند.

چنین واقعه یی که جناب جنرال از آن در تاریخ ۲۱ حمل ۱۳۶۸ یاد می کند در مسیر راه کابل - جلال آباد اصلاً صورت نگرفته است. قطار نظامی دولت تنها سه بار در مسیر کابل - جلال آباد در ماه های حمل و ثور مورد حملات مجاهدین قرار گرفته بود. قطار اول به تاریخ ۱۹ حمل گذشته از تنگی ابریشم مورد حمله قرار گرفت که اکثریت عمده آن بعد از مقاومت کوتاه تسلیم شدند. قطار دوم که به تاریخ ۲۵ ثور ۱۳۶۸ مجهز با ساز و برگ نظامی، با دهها تانک (لوی ۳۷ کماندو و فرقه ۱۵ زره دار) و بیشتر از یکهزار افسر و

سریاز به خاطر کمک به جلال آباد عازم آن شهر بود، در مناطق مختلف بدون آنکه کسی آنها را مجبور ساخته باشد و یا حمله می صورت گرفته باشد به مجاهدین تسلیم شدند. قطار نظامی سومی به تاریخ ۱۳ جوزای ۱۳۶۸ در منطقه کث عزیز خان مورد حمله مجاهدین قرار گرفت که تقریباً ثلث آن نابود گردید. بدون همین سه حادثه در طول جنگ جلال آباد کدام حادثه قابل حساب در مسیر راه کابل- جلال آباد صورت نگرفته است که در آن به گفته جنرال یک کاروان هم نمی بلکه کاروان های موترهای ملکی مورد حمله قرار گرفته باشد.

تنها می توانم خاطر نشان سازم که در قطار اول که به تاریخ ۱۹ حمل ۱۳۶۸ از تنگی ابریشم جلوتر مورد حمله قرار گرفته بود چند موتر سواری در حالی مورد اصابت قرار گرفتند که در میان برخورد دوطرف واقع شده بودند و به صراحت گفته می توانیم که تعداد قربانیان ملکی از ده نفر تجاوز نمی کرد و مسوولیت آن نیز به دوش دولت بود زیرا که مردم ملکی را برای خود سپر دفاعی ساخته بود. اینکه بالای زنان تجاوز صورت گرفته باشد یا زنان به گوه برده شده باشند، تبلیغات ناجوانمردانه جناب جنرال است که هیچ گونه حقیقت ندارد.

آقای جنرال تلفات همان روز را در جدولی چنین بررسی می نماید:

اسیر: ۲۶۹ نفر از اهالی ملکی (اطفال و زنان) و ۸۷ نفر پرسونل نظامی. جمله ۳۶۵ نفر
 شهید: ۵۸ نفر از اهالی ملکی (اطفال و زنان) و ۴۶ نفر پرسونل نظامی. جمله ۱۰۴ نفر
 زخمی: ۵۴ نفر از اهالی ملکی (اطفال و زنان) ۴۸ نفر پرسونل نظامی. جمله ۱۰۲ نفر
 لادرك: نفر از اهالی ملکی (شامل اطفال و زنان) ۸۴ نفر پرسونل نظامی. جمله ۸۴ نفر
 جمع کل = ۶۴۶ نفر

به سرتا پای این جدول خوب نظر بیندازید اگر تعداد تلفات مجموعی را حساب کنید، ۳۸۱ نفر را غیر نظامی یعنی رهگذران خواهید یافت و باقیمانده ۱۸۵ تن را افراد نظامی که به خاطر کمک عازم جلال آباد بودند. بعد از این جمله آقای جنرال در پایان جدول مطالعه فرمایید که می نویسند: «وسایط حریق شده ۱۲۵ عراده شامل تانکها، زرهپوش ها، تانکرهای تیل، سرویس های ملکی وغیره».

افسران اردوی افغانستان! خوانندگان عزیز!

آیا چنین قطاری را که به صوب جبهه جنگ جهت کمک رسانی روان باشد تا حال دیده اید که در ترکیبش ۳۸۱ ملکی و ۱۸۵ نظامی شامل باشد؟! آیا خبری را شنیده اید که این تعداد غیر نظامی در مسیر کابل- جلال آباد اسیر، کشته و یا زخمی شده باشد؟!

قرارگفته خود جنرال که در ترکیب وسایط تخریب شده سرویس های ملکی را شامل کرده اند بیابید محاسبه می کنیم که برای انتقال ۳۸۱ نفر چند عراده سرویس ضرورت بود.

همگی می دانند که سرویس های کوچکی «منی بس» که در مسیر کابل- جلال آباد رفت و آمد می کنند حد اکثر ۳۰ نفر را انتقال می دهند. به همین تناسب گفته می توانیم که برای انتقال ۳۸۱ نفر راکب باید ۱۳ عراده سرویس داشته باشیم، حال بیابید ۱۳ عراده سرویس را از ۱۲۵ عراده وسایط تخریب شده منفی کنیم. در این صورت ۱۱۲ واسطه نظامی باقی خواهد ماند. حال اگر ۱۸۵ نفر عمده نظامی را بالای ۱۱۲ عراده، تانک، زرهپوش، وسایط نقلیه و غیره تقسیم کنیم عدد ۱،۶۵ به دست می آید که بالای هر تانک و زرهپوش و موتر یکنیم، یکنیم نفر می رسد.

حال شما این محاسبه جناب عظیمی را که در جدول ذکر کرده اند به ترازوی عقل بسنجید که آیا ممکن قطاری شامل تانک، زرهپوش و تانکر های تیل در مسیر خطرناکی چون کابل- جلال آباد آن هم در شرایط خیلی اضطراری با ۱۸۵ نفر پرسونل، به راه بیفتند؟!

نظامیان و کسانی که از اوضاع افغانستان حتی معلومات ابتدایی دارند می دانند که چنین محاسبه ها غیر مسؤولانه و بی اساس بوده و از حقیقت فرسنگ ها فاصله دارد. آقای عظیمی باید بداند که نوشتن کتاب و وقایع نگاری به تحقیق و تفحص ضرورت دارد مانند اوامر نظامی نیست که بایک «اور» صد نفر بی گناه را بکشی و هر قدر زیاد بکشی و زیاد لاف بزنی ترفیع بلند بگیری و به گرفتن نشان درفش سرخ و نشان انقلاب ثور نایل گردی یا لقب قهرمانی کسب کنی.

کودتای شهنواز تنی

آقای عظیمی از صفحه ۴۰۵ الی ۴۳۳ «اردو و سیاست» شرح مطولی در مورد کودتای شهنواز تنی وزیر دفاع آنوقت دارد که به نظر من حقایق زیادی در آن نهفته است، مگر باید خاطرتشان سازم این قسمت هم مانند بخش های دیگر «اردو و سیاست» خالی از اضافه گویی و پوشانیدن حقایق آفتابی نیست.

آقای جنرال سعی ورزیده است از جریان کودتا (از پلان گذاری الی تطبیق) و خنثی نمودن آن يك سناریوی خیالی بسازد. وی در این سناریوی خیالی نقش کلیدی را به خود اختصاص داده حتی شخص داکتر نجیب را هدایت و مشوره داده است که با کودتا و کودتاچیان چگونه عمل کند و چه نوع سیاست خارجی و داخلی در قبال این واقعه اتخاذ نماید.

عظیمی نهایت کوشیده است کودتای شهنواز تنی را برنامه آ. آی. ایس آی پاکستان و حزب اسلامی گلبدین حکمتیار معرفی کند و همان نظریات گرم تبلیغاتی آغازین را اصل قرار دهد.

قبل از آنکه به نقد و بررسی گفته های آقای عظیمی بپردازم خواستم تا تصویری از حقایق کودتای شهنواز تنی، در مقابل خوانندگان رسم کنم که بعداً در جریان نقد سولاتی برای آنها خلق نشود.

مفکورهء کودتای شهنواز تنی:

مبرهن است که حزب دموکراتیک خلق از بدو تولد به دو جناح آشتی ناپذیر «خلق» و «پرچم» تقسیم گردیده است. این دو جناح از نظر ایدیولوژی با همدیگر اختلاف ندارند. اختلافات آنها سلیقه یی بوده و روی مسایل زبانی، سمتی و طبقاتی دور می زند. مرجع امید و آرزوهای هردو جناح اتحاد شوروی می باشد. در جریان حاکمیت حزب دموکراتیک اعضای بلند پایه آن پیوسته می کوشیدند اعتماد روسها را حاصل نمایند و می دانستند

کسی که بتواند اعتماد شوروی را حاصل نماید بدون تردید حکمروای افغانستان خواهد بود. رقابت بین حفیظ الله امین و ببرک کارمل اختلافات درون حزبی خلق و پرچم را به اوج خود رساند و یک بار دیگر ثابت ساخت که این دو جناح چقدر از هم فاصله دارند. سرانجام اختلافات امین و کارمل باعث کشته شدن امین و کشیدن پای قشون سرخ به افغانستان گردید. پرچمی ها و خلقی ها هر یک در زمان حاکمیت خود بر یک دیگر از هیچ گونه ظلم و ستم دریغ نورزیدند. همیشه به خاطر حفظ منافع روسها بین آنها صلح صورت می گرفت که این صلح یک پوشش ظاهری برای اختلافات می شد، اما در باطن توفانی از کینه در دل های آنها موج می زد. ببرک کارمل قبل از آنکه به قدرت برسد همکاری یک تعداد خلقی های طرفدار تره کی را که توسط شاگرد وفادارش امین به قتل رسیده بود، حاصل نموده بود. زیرا آنها (گلاب زوی، وطنجار، سروری، مزدوریار) نیز در آن وقت در اتحاد شوروی به سر می بردند و زبان مشترک برای قتل امین داشتند. هر یک از این سران خلقی روابط نزدیک با شوروی ها داشت. مثلاً گلاب زوی بعد از به قدرت رسیدن کارمل زمامدار وزارت داخله گردید. او در مدت کمی توانست با پشتیبانی و مصارف گزاف شوروی ها وزارت داخله را وسعت بخشد و تشکیلات آنرا برابر با سطح اردو بلند ببرد. وزارت داخله در زمان گلاب زوی دارای عین تشکیلات مانند وزارت دفاع گردید و سهمیه و بودجه آنها تقریباً مساوی بود. اگرچه گلاب زوی شخص کم سواد بود، مگر به زودی توانست به همکاری مستقیم مسکو وزارت داخله را به در دسترس خود درآورد. همچنان اسدالله سروری آنقدر روابط نزدیک با شوروی ها داشت که با وجود مخالفت های بی شمار پرچمی ها در کابینه ببرک کارمل به صفت معاون صدراعظم و معاون شورای انقلابی جا داده شد. زمانی که کارمل توسط شوروی ها از کرسی اول افغانستان به دور افکنده شد، یکی از دو کاندید شوروی ها برای کرسی ریاست جمهوری افغانستان اسدالله سروری بود که حتی توسط بعضی حلقات کی جی بی به نسبت نظامی بودن، سیاسی بودن و وفادار بودن به شوروی، نسبت به داکتر نجیب ترجیح داده می شد.

حکومت ها تبدیل می شد، سالها می گذشت و چهره ها یکی بعد دیگر عوض می شدند، مگر اختلافات خلق و پرچم فرو نمی نشست و روز تا روز چون آتشی در دل های آنها مشتعل تر میگردد. در عهد کارمل و بعداً نجیب، گلاب زوی حیثیت رهبر خلقی ها را به خود گرفته بود و وزارت داخله یگانه مرجع امید خلقی ها محسوب می شد چون کارملی ها بعد از رویکار آمدن نجیب گروپ علیحده خود را داشتند. به آسانی توانستند بر ضد نجیب

باخلقى ها زبان مشترك پيدا نمايند و در صدد براندازی رژيم نجيب شـوند. آيا آنها می توانستند بدون حمايت شوروی اينکار را بکنند؟ هرگز! آنها می دانستند که در قدم اول بايد شوروی قناعت داده شود بعداً اقدام صورت بگيرد. نجيب از اين جريان مطلع می گردد و با زرنگی خاص می تواند شوروی ها را قناعت دهد و گلاب زوی را توسط آنها منحيث سفير به شوروی بفرستد و خود فارغبال بر اريکه قدرت تکیه بزند. گلاب زوی دهن بسته به امر شوروی سر می نهد و عازم مسکو می شود. در مسکو با حلقات نزديک خود در کی جی بی به تماس شده با کارمل که در آن وقت در شوروی به سر می برد، نیز زبان مشترك پيدا می کند و می تواند از وی وعده همکاری کارملی های را که سر قدرت هستند، حاصل کند.

جنرال عظیمی نیز در زمستان ۱۳۶۷ از ملاقات خود با گلاب زوی در مسکو در صفحه ۳۸۸ «اردو و سیاست» چنین یاد می کند: «مسأله دیگری نیز ما را (با تنی) نزديک ساخته بود. جريان از اين قرار بود که هنگامی که بعد از تداوی از چکوسلواکیا در زمستان همان سال به وطن باز گشتم، در مسکو با بېرک کارمل و سيد محمد گلاب زوی دیدار و گفتگو کردم. جريان صحبتم را با بېرک کارمل در موقعش می نویسم. اما عجالتاً ملاقات با گلاب زوی را شرح می دهم. گلاب زوی روزی حوالی ساعت ده و نیم صبح در هتل محل اقامتم (هتل روسیه) بدون اطلاع قبلی به دیدنم آمد و گفت همراه کارمل صاحب ملاقات کرده ای؟ گفتم بلی. او گفت اگر در کابل دوکتور نجيب الله از اين موضوع خير شود عکس العمل منفي در مقابلت نشان خواهد داد. من خندیدم و گفتم من هر سال که ماسکو می آیم کارمل صاحب را می بینم، به خاطر آنکه وی یکی از مؤسسين حزب است و شخص قابل احترامی است، بدون تردید نجيب از اين موضوع خبر دارد و به همین دليل بامن مناسبات نيکونی ندارد. اما در حال حاضر او نمیتواند به اين مسایل بيندیشد زیرا که به وجود هر کدام ما ضرورت دارد. گلاب زوی خوشنود شد و گفت عظیمی صاحب من بېرک کارمل را مانند پدر خود دوست دارم و می خواهم او به افغانستان برگردد. زیرا با طرح و تیزس های مصالحه ملی مخالف هستم. با اشارار بايد از زبان زور و قوت حرف زد، آنها از مصالحه ملی ذرکی جز عدم توانمندی و ضعف ما چیزی دیگری نمی توانند داشته باشند، هر قدر مصالحه و سازش بگوئیم آنها ما را تمسخر می کنند. ما بايد به اشارار چنان درسی بدهیم که آنها خود شان مصالحه را عنوان کنند نه ما. بدون آن هرگونه حرفی در باره سازش به دشمن در شراط حاضر خیانت به اهداف انقلاب ثور است. او گفت دوکتور نجيب دوست و دشمن خود را نمی شناسد و فقط برای منافع خود و تیم خود مبارزه می کند. او همین که وزارت داخله را

مجهز و مسلح یافت و مرا محبوب رفقایم فکر کرد که رقیب اوی هستم در حالی که من وزارت داخله را که چند نفر پولیس دنده بدست و کلاه سفید چیزی دیگری نداشت با اردوی افغانستان هم سطح ساختم که امروز در تمام جبهات می جنگد و از نجیب دفاع میکند. نجیب با رفقای روسی خود علیه من توطئه کرد و مرا از صحنه دور نمود. ملا سید به روز به اکتون هم دیر نشده است، نجیب در بین پرچمی ها و خلقی ها محبوبیت ندارد، مراد از ملاقات امروز من اینست که خودت را از جریاناتی که در کابل صورت می گیرد باخبر سازم. جنرال تنی وزیر دفاع، نیازمحمد مهندس و میرصاحب کاروال از طرف خلقی ها و محمود بریالی، جنرال نورالحق علومی و نعمت از طرف پرچمی ها در کابل باهم دید و بازدید های داشته و برای سرنگونی نجیب الله در حال حاضر کردن پلان مشترکی هستند. هدف ما اینست که بار دیگر ببرک کارمل را به قدرت برسانیم و نجیب را اسقوط دهیم. خواهش من اینست که خودت همراه با رفقاییت با ما، همراه شوی و حینی که به کابل رسیدی موضوع را با جنرال تنی طرح کنی و همچنان با کاروال تماس بگیری. من به مناسبت موضوع ما فکر می کنیم که نزدیکی خودت با جنرال تنی موفقیت های زیادی را برای تطبیق این پلان کمائی خواهد کرد. ...

... من با گلاب زوی هیچگونه قولی ندادم. اما وعده کردم که حرفهای او را به هیچ کس بازگوئه کنم. در کابل به خاطر دلچسپی شخصی ام با کاروال در دفتر کارش ملاقات کردم، کاروال با نوعی ترس، تردید و حتی اکراه با من برخورد نمود. من پیام گلاب زوی را به او گفتم جبین کاروال باز شد و گفت «ما» در این عرصه کار می کنیم. رفیق تنی تمام مسایل را برای خودت می گوید. به جنرال تنی تلفن کرد و قرار شد ما در وزارت دفاع در جریان کارها به هم دیگر کمک کنیم. جنرال تنی بطور سر بسته، گنگ و مرموزی با من سخن می گفت. محمود بریالی نیز دومرتبه توسط دگروال سلیم آمر اسناد و ارتباط گارنیزون کابل با من تماس گرفت و به من مزلم آمد. اما هیچ گونه صحبتی در مورد پلان کودتا با من ننمود. اصل اختلافات بین خلقی ها و پرچمی ها در دوران نجیب از انحصار قدرت نظامی توسط نجیب آغاز یافت که بعداً با دور کردن گلاب زوی از پشت وزارت داخله قویتر گردید و کنار رفتن گلاب زوی اعلان زنگ خطر برای خلقی ها محسوب شد. بالاخره این اختلافات دوامه هنگام نشست های دفتر سیاسی حزب دموکراتیک به اوج خود رسید و خلقی های چون دستگیر پنجشیری، نیازمحمد مهندس و کاروال مخالفت خود را در رابطه با تغییر نام حزب دموکراتیک خلق به حزب وطن و تغییرات اساسی در اساننامه و مواظنامه آن حزب که توسط

نجیب پیشنهاد گردیده بود، ابراز داشتند.

ستر جنرال محمود قاریف در صفحه ۸۰ و ۸۱ کتاب خود در این مورد اشاره می کند: «... بدین ترتیب به تاریخ ۲۷/۲/۹۰ هنگامی که در نشست دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب نجیب الله گزارش خود را پیرامون نتایج بررسی پیشنهاد در باره تغییر نام حزب، وارد آوردن تغییرات در برنامه و آئین نامه حزب ارایه می کرد، بر سر برگزاری کنگره حزب اختلافات نظر بروز کرد. دبیر کمیته مرکزی حزب مومند با او مخالفت کرده اعلان داشت در این مسأله باید به ندای همه اعضای حزب گوش فرا داده و به آنان آزادی بیشتری داد... دستگیر پنجشیری عضو دفتر سیاسی سخنان مومند را تأیید کرد... وزیر کشور وطنجار و وزیر دولت نیازمحمد مومند از دستگیر پنجشیری پشتیبانی نمودند... پس از جلسه، نجیب الله، مومند را که از رهبران بلند پایه خلقی ها بود فرا خوانده و به او اعلام داشت که در يك کشور دو پادشاه نمی تواند باشد. باید نشست دفتر سیاسی را برگزار کنیم و روشن بسازیم که من رئیس دولت باشم یا تنی.

عبدالوکیل، دبیر کل کمیته مرکزی، دکتر صالح محمد زیری را به خانه خود برای صرف شام مهمان کرد تا موقف خلقی ها را روشن بسازد. در هنگام گفت و شنود ها زیری گفت که انقلاب را خلقی ها هنگامی که پرچمی ها هیچ چیزی نداشتند به پیروزی رسانیدند... و افزود: این درست است که ما دبیر کل خود را کشتیم، مگر پرچمی ها که در آن هنگام بیشتر در خارج بودند، به کمک شوروی دوباره برگشتند. پس از بازگشت شما، ما يك سوم قدرت را در دست داشتیم. مگر پس از پلینوم ۱۸ ما فکر میکردیم که همه چیز سر به راه خواهد گردید؛ ولی در عمل همه چیز وارونه گردید. سهم خلقی ها در رهبری ۱/۶ کاهش یافت. حالا سپاهیان شوروی در افغانستان نیستند و عملاً تنها این خلقی ها اند که از انقلاب دفاع کرده و در میدان های نبرد جان می بازند. از اینرو لازم است تا این مسایل را حل کنیم. نجیب الله اختلافات ما را خوب می داند. من نامه ای به گرباچوف فرستاده و همه چیز را برایش نگاشته ام و حالا می توانم بی پرده این موضوع را اعلام کنم. ما خلقی ها حالا همه بسیج شده ایم و منتظریم که نجیب الله گام نخست را در مقابل ما بردارد، آنگاه پاسخ خواهیم داد. هرگاه در گذشته هنگامی که تنی به مخالفت برخاست آمادگی ما پنجاه در صد بود، حالا دیگر ۱۵۰ درصد آماده ایم.»

بادرنظر داشت همین اظهارات و گفته ها، به صراحت می توان ادعا کرد که مفکوره، کودتای تنی محصول اختلافات شدید خلقی ها و پرچمی ها برسر تقسیم قدرت و پست های

حساس حکومتی بوده است که همواره با تشویق و ترغیب جانب شوروی گرم می شده و پیوسته گزارشات آن به گوش سردمداران شوروی می رسیده است.

کارملی ها که دل خوش از نجیب نداشتند و به هیچ صورت حاضر نبودند حتی در ظاهر از اصول و مرام حزب دموکراتیک خلق که براساس تیوری مارکسیزم-لنینیسم پایه گذاری شده بود يك قدم عقب نشینی نمایند، با خلقی ها برضد نجیب متحد شدند تا برای براندازی داکتر نجیب برنامه یی بسازند ویا مطابق برنامه، خلقی ها کودتا کنند، مگر بخت با تنی یاری نکرد اکثریت آنها وقتی دانستند کودتای تنی نافرجام گردیده است با برنامه، ضد کودتا همکار شده و وفاداری خود را با رئیس جمهور اعلان کردند.

محمود قاریف در مورد هم زبانی کارملی ها با خلقی ها در کودتای تنی از زبان داکتر نجیب در صفحه ۷۸ کتابش می نگارد: «رئیس جمهور برآن بود که حالا دیگر آنها (خلقی ها) حتماً کودتایی را به راه خواهند انداخت و در همین راستا خلقی ها دارند با کارملی ها همسویی می یابند.»

جنرال عظیمی نیز از قول داکتر نجیب که او را مخاطب قرار داده بود، در صفحه ۴۰۶ «اردو و سیاست» می نویسد: «اطلاعاتی وجود دارد که بعضی از طرفداران ببرک کارمل نیز با تنی همنا شده اند از جمله اسم خودت نیز گرفته می شود.» نجیب به این ترتیب می خواست تا با تطمیع و اظهار اعتماد، يك تعداد پرچی ها را که قبلاً همراهی خلقی ها در مورد کودتا همنا گردیده بودند، در دام خود بیندازد و از آنها به نفع خود استفاده نماید.

آقای اعظم سیستانی در صفحه ۱۶۹ کتاب خود (مقدمه، بر کودتای ثور) در مورد هم نظر بودن پرچی های کارملی با خلقی ها در کودتای ۱۶ حوت ۱۳۶۸ چنین می نویسد: «عناصر آگاه و وارد در قضایای اختلافات خلق و پرچم و کارمل و نجیب، برای من قصه کرده اند که جناح خلق همراهی و همکاری و موافقت کارمل را نیز در بر اندازی این کودتا حاصل کرده بودند». همچنان آقای ودان که عضویت کمیته مرکزی حزب دموکراتیک را داشته است دست کارملی ها را در کودتای تنی شریک می داند.

خلاصه می توان گفت که مفکوره، کودتای ۱۶ حوت ۱۳۶۸ منحصر به اختلافات میان خلق و پرچم بر سر تقسیم قدرت دولتی بود. نه آنکه از جانب حکمتیار و یا آی ایس آی ویا کدام سازمان دیگری سازماندهی شده باشد.

شایعاتی که در مورد ارتباط قبلی آی ایس آی و حکمتیار با تنی ماه ها قبل از وقوع کودتا وجود داشت، تا حال به ثبوت نرسیده و هر دو جانب حکمتیار و تنی از داشتن چنین روابط انکار می کنند.

شهنواز تنی بارها در مصاحبه های رادیویی اظهار داشته است که «ما خلقی ها به خاطر حفظ حقوق خلق قیام کردیم و حکمتیار از ما حمایت کرد.» این گفته واضح می سازد که گردانندگان این کودتا بیشتر خود آنها بوده اند.

مگر بدون شك گفته می توانیم که طرح کودتا برضد نجیب توسط گلاب زوی در مسکو صورت گرفته است و گردانندگان اصلی این طرح در داخل، میرکاروال و نیازمحمد مومند بوده اند که در سطح نظامی توسط شخص وزیر دفاع و قادر اکا قوماندان هوایی، پشتیبانی می شد.

دلایل، مدارک و شواهد بی شماری وجود دارد که گروهی از حزب کمونیست شوروی که گلاب زوی توانسته بود پشتیبانی سیاسی آنها را به دست بیاورد، از کودتای شهنواز تنی کاملاً آگاهی داشته و محتاطانه به پشتیبانی آنها عمل می کردند.

مثلاً شوروی ها در آغاز اختلافات بین وزیر دفاع و رئیس جمهور کاملاً بی تفاوت بودند، بعداً با ضمانت آنها در سفارت شوروی بین نجیب و تنی ملاقات صورت گرفت و تنی سفارت شوروی را برای خود مطمئن ترین جای دانست.

بعد از علنی شدن اختلافات میان نجیب و تنی، سفیر شوروی همراه جنرال تنی از تمام قطعات ولایات و مرکز دیدن نمود و حتی ذریعه هلیکوپتر در موجودیت وزیر دفاع از پوسته های کمریند کابل دیدن به عمل آورد. همراهی سفیر شوروی با او آنهام حین بازدید از پوسته های دافع هوا در اطراف کابل که قوماندان آن بنا بر ارتباط با حزب اسلامی زندانی گردیده بود، در میان حلقات آگاه- حزبی توأم با تعجب این تصور را تقویت می نمود که در ارتباط به بحران قبلی، سفارت شوروی موضع وزیر دفاع را برحق می داند.^(۱)

این دید و وادید های سفیر شوروی پاستوخوف با قطعات نظامی بعد از اقدام اول تنی بعد از گرفتاری جنرال ولی شاه قوماندان دافع هوا خاتمه نیافت بلکه تا شب کودتا دوام داشت و يك بخش از ماموران کی جی بی و سفیر شوروی همواره در صدد تقویه وزیر دفاع معلوم می شدند.

تورن جنرال مرجان که در این هنگام معاون ترمیم خانه حری پوهنتون بوده و در خنشی

(۱) صفحه ۵۷ دشنه های سرخ نوشته فقیر محمد ودان.

نمودن کودتا نقش داشته است، در این رابطه در یادداشت های خود چنین می نویسد: «چند روز قبل از کودتا وزیر دفاع شهناز تنی برایم وظیفه داد تا تمام سلاح و وسایط را در میدان حریمی پوهنتون جمع آوری نمایم و یک میل تفنگ یازده تیره انگلیسی نیز برای تحفه تهیه کنم. وظیفه تهیه نان چاشت را به عزیز حساس معاون حریمی پوهنتون سپرد. من به روز تعیین شده (فردا) سلاح ها و وسایط را در محل مذکور جمع آوری نمودم و منتظر ماندم که کی خواهد آمد. چون وقت موعود فرا رسید سفیر شوروی پاستوخوف نمایان گردید و تمام وسایط و سلاح ها را مشاهده کرد. بیاد دارم که به نسبت کمبود هاوان ۱۲۰ ملی متری صحبت صورت گرفت. در اخیر تفنگ یازده تیره انگلیسی را به پاستوخوف تحفه دادند و برای صرف طعام به طعام خوری حریمی پوهنتون رفتیم. بعد از صرف طعام همراهی سفیر شوروی از مواضع و وضع الجیش غنچه ۶۰ فرقه ۸ دیدن به عمل آوردیم. بعد از ختم کار افسران بین خود صحبت های گوناگونی می کردند و می گفتند که سفیر را به دیدن قطعات نظامی چه کار. واقعاً این کار سفیر نبود و بدون شك بنا به ضرورتی صورت می گرفت...»

از این شواهد برمی آید که شوروی در جریان کودتای تنی قرار داشت و نهایت زیرکانه عمل می کرد و این موضوع آنقدر مخفی هم نبود، زیرا داکتر نجیب همه جریان را می دانست و پیوسته از نقش شوروی ها در کودتای تنی سخن می گفت.

آقای عظیمی هم در صفحه ۴۰۳ کتاب خود از قول داکتر نجیب می نویسد: «در این پروسه دستهایی از مسکو نیز دخیل بود» باید اضافه کنیم که حتی گردانندگان کودتا نیز از این مسأله انکار نکردند.

آقای ودان از قول نیاز محمد مهند یکی از رهبران سیاسی کودتای ۱۶ حوت در صفحه ۵۵ دشنه های سرخ می نویسد: «ما بنابر تشویق سفیر شوروی مبنی بر اینکه خواستهای ما را برحق میدانند و وعده حمایت شوروی از کودتا، دست به اقدام زدیم. تفاهم بود که همزمان با اقدام نظامی ما طرفداران ببرک کارمل در قطعات و جزوتمهای قوای مسلح با ما مشترکاً عمل کنند. موصوف گله کنان می گفت: باز اقدام نکردند.»

در عین موضوع آقای محمد اعظم سیستانی زمانی عضو هیأت رئیسه شورای انقلابی در صفحه ۱۶۹ مقدمه، بر کودتای ثور می نویسد: «در عین حال شنیده می شد که اجرای کودتا در آغاز به اجازه و مشوره، روسهای طرفدار خلقی ها در مسکو صورت گرفته بود ولی چون به موفقیت نه انجامید، خود را چپ گرفتند و چند روز بعد خبر آنرا به عنوان يك خبر بی اهمیت از مسکو پخش کردند.»

با در نظر داشت شواهد و اسناد فوق می توان گفت که کودتای شهنواز تنی برنامه خلی ها با تفاهم با کارملی ها بوده و اتحاد شوروی مشوق و پشتوانه سیاسی آن بوده است. از جمله کارملی ها که با کودتاچیان تفاهم داشتند می توان از محمود بریالی، مزدک، آصف دلاور، علومی و جناب آقای عظیمی نام برد.

داکتر نجیب همه این مسایل را به خوبی می دانست و از همه با خبر بود مگر او چون از یک طرف با خلی ها درگیر بود، نمی خواست با کارملی ها نیز درگیر شود. او می دانست که قوت نظامی که او را می تواند تهدید کند خلی ها هستند و کارملی ها را می توان به آسانی سر جای نشانند.

چون قوت محوری در دست خود نجیب و طرفداران او بود، او نخواست کارملی را که هیچ چیز از دست شان در آن وقت نمی آمد از خود دور کند، فلذا با نیرنگ و مهارتی که خاصه وی بود، عظیمی را با دادن پست فرماندانی گارنیزون تطمیع نمود و یاران دیگر او را نیز به گونه های مختلف به طرفداری خود وادار ساخت. نیرنگ دیگری که نجیب توانست کارملی ها را از خلی ها دور کند آن بود که هر یک را جدا می خواست و می گفت: در لست کودتاچیان نام شما هم است مگر من باور نمی کنم زیرا شما را یگانه وفادار به انقلاب و وطن می دانم...»

تورن جنرال مرجان خان در مورد دست داشتن کارملی ها در کودتای شهنواز تنی می گوید: «یک روز بعد از کودتا به یک تعداد صاحب منصبان رتبه های فوق العاده داده شد که در آن جمله آصف دلاور که در جریان کودتا دفتر خود را ترک گفته گریخته بود و به یک جزو تام وزارت امنیت پناه برده بود، نیز سترجنرالی رسید. خلاصه این که اگر کودتا خنثی نمی شد یک تعداد زیادی از افسران چون عظیمی، دلاور و غیره با تنی در آشی که می پزیده، شریک می شدند.»

نقش حزب اسلامی در کودتای شهنواز تنی:

تقریباً یک ساعت بعد از آغاز کودتای ۱۶ حوت ۱۳۶۸ در کابل، رادیو کابل اعلامیه را پخش کرد که از ترکیب کودتای گلبدین- تنی سخن می گفت. این ترکیب کاملاً نا آشنا بود حتی خوشباوری هم پیدا نمی شد که به این سخنان اعتماد کند. چند ساعت بعد دفتر حزب اسلامی اعلان کرد که حزب اسلامی از قیام افسران در کابل حمایت می کند و به مجاهدین خود دستور می دهد تا از افسرانی که برضد رژیم دست به قیام زده اند، حمایت

کنند. این اعلان صرف شکل نمایشی داشت، چون به مجاهدین قبلاً اطلاع داده نشده بود و توافق ایشان حاصل نگردیده بود، آنها هیچ گونه عکس العملی از خود نشان ندادند.

در همین شب حکمتیار حمایت خود را از قیام کنندگان اعلان نمود و در مقابل حضرت صبغت الله مجددی که در آن وقت رئیس حکومت عبوری مجاهدین بود در مصاحبه با خبرنگار بی بی سی گفت که «خداوند کودتا را ناکام بسازد ما از کودتاچیان حمایت نمی کنیم.»

کودتای شهنواز تئی هشت صبح روز چهارشنبه ۱۷ حوت ۱۳۶۸ بدون شک ناکام شده بود، و شخص شهنواز تئی چاشت همان روز همراه با ۱۸ نفر یارانش میدان هوایی بگرام را ذریعه یک هلیکوپتر و یک طیاره، ان-۳۲ ترک گفته به صوب نامعلومی در حرکت افتاده بودند. شام همان روز رادیوها و بعضی روزنامه های پاکستانی تبصره کردند که طیاره حامل وزیر دفاع افغانستان به پاکستان فرود آمده است. بعضی روزنامه ها و خبرنگاران چنین تبصره می کردند که شهنواز تئی بعد از توقف کوتاه در پاکستان و ملاقات با یک عده رهبران جهادی به افغانستان رفته است تا قیام را رهبری کند (۱) مگر در حقیقت چنین نبود، تئی با تمام یارانش تحت نظارت آی ایس آی قرار داشت حتی تا ۲۴ ساعت مقامات حزب اسلامی اجازه نیافتند با وی ملاقات کنند. (تنها در وقت فرود آمدن از هلیکوپتر، تئی برای چند لحظه با حکمتیار دیده بود) بعد از ۲۴ ساعت تئی بار دیگر با گلبدین حکمتیار ملاقات کرد و دوباره به لوگر در یک منطقه، تحت کنترل حزب اسلامی انتقال یافت.

در مورد آمدن شهنواز تئی به پاکستان روزنامه پاکستان تایمز به تاریخ ۱۸ حوت ۱۳۶۸ مطابق ۸ مارچ ۱۹۹۰ نوشت: «یک طیاره حکومت کابل همراه با یک هلیکوپتر در خاک پاکستان در هنگام قیام مسلحانه رژیم کابل به زمین نشست. این مطلب را آژانس اسوشیتد پریس راپور داد. طیارات مذکور ۱۸ نفر افسر رژیم کابل را به شمول بریدجنرال عبدالقادر، تورن جنرال پادشاه محمد شفیق، تورن جنرال امیرحمزه، تورن جنرال غلام حضرت، بریدمن جان آقا، بریدمن سیف الدین، دگروال حاجی محمد، دگروال سیف الدین و همچنان سه نفر دگرمن را باخود نقل داد.»

بعد از کودتای تئی برای اخبارها و رادیوها مضمون پیدا شده بود. ترکیب حکمتیار-تئی نقل دهن همه بود. حکمتیار قیام افسران را به رهبری خود می دانست اما تئی ارتباط خود را با حکمتیار رد می کرد، حتی آنکه به تاریخ ۲۴ حوت ۱۳۶۸ در یک کنفرانس مطبوعاتی در ولایت لوگر گفت که او تا حال عضو حزب دموکراتیک خلق می باشد.

جریان کودتا را بعداً خواهیم آورد اما حال بیابید ببینیم واقعاً در این همه جریانات نقش

حزب اسلامی چه بود؟ آیا واقعاً در کودتای تنی، حکمتیار دست داشت؟ اگر حزب اسلامی در کودتا دست نداشت پس چه نقشی داشت؟ چرا این همه آوازه ها به نام حزب و حکمتیار بود؟

اکنون از کودتای جنرال شهنواز تنی تقریباً یازده سال می گذرد، من فکر می کنم وقت آن فرا رسیده است تا در مورد سوالات بالا حرف زد و پاسخ آرایه نمود زیرا دیگر مسایل زیادی افشا شده است.

حزب اسلامی افغانستان پس از حمله ناکام جلال آباد و محدود شدن ساحه حاکمیت وی در شمال افغانستان توسط احمدشاه مسعود در صدد آن برآمد تا يك تحول آتی به وجود آید. همچنان شخص حکمتیار از نتایج حکومت عبوری که به تاریخ ۲۱ دلو ۱۳۶۷ مطابق ۱۹۸۹/۲/۱۰ میلادی در مدینه الحجاج راولپندی توسط تنظیم های هفتگانه جهادی تشکیل گردیده بود، چندان رضایت نداشت، زیرا در حکومت عبوری چوکی های قدرت بین تنظیم های جهادی بدون در نظر داشت نفوذ و ساحه تحت تسلط آنها، مساویانه تقسیم گردیده بود. چون حزب اسلامی از نظر نفوذ و ساحه تحت سیطره و پیشتازی در میدان جهاد خود را بزرگتر می دانست، فلینذا آقای حکمتیار از این تقسیم دل خوش نداشت. همان بود که حزب به فکر سقوط رژیم از داخل افتاد و فعالیت های خود را برای يك قیام مسلحانه در اردو تیزتر ساخت. يك بخشی از مدیریت «شفا» وظیفه گرفت تا با افسران اردو همیشه در تماس باشد و پیوسته پیام رهبری حزب را به آنها برساند. در حقیقت این گروه حیثیت عضو رابط را بین حزب و افسران عالی رتبه اردو داشت. در ماه میزان سال ۱۳۶۸ يك تن از اعضای رابط حزب اسلامی بنام عتیق توسط کارمندان ریاست امنیت دولتی شناسایی گردیده در کابل دستگیر شد. نامبرده بعد از شکنجه های گوناگون توسط افسران خاد نظامی اقرار نموده بود و چند تن از افسران نظامی را که با آنها شناخت داشت قلمداد کرده بود.

دگروال عبدالمجید هزاره در گذشته یکی از کارمندان ریاست تحقیق وزارت امنیت دولتی بوده و فعلاً در مری آباد کوئته اقامت دارد،^(۱) در نامه مورخ ۱۶/۶/۲۰۰۰ خود در این مورد چنین می نویسد: «قبل از کودتای حوت ۱۳۶۸ شخصی بنام عتیق مسوؤل حوزه مرکزی شفا، حزب اسلامی حکمتیار توسط کارمندان ریاست هفت خاد از شهر کابل گرفتار و به ریاست تحقیق انتقال داده شده بود که تحقیقات موصوف توسط احمد عرفان ولد محمد عوض کارمند ریاست تحقیق خاد الحجام می یافت. عتیق در جریان تحقیق به عضویت خود به

(۱) عبدالمجید هزاره چندی بعد از فرستادن این نامه به تاروی رفته است.

حزب اسلامی و مسؤلیت خود در شهر کابل اعتراف و تعدادی را نیز قلمداد نموده بود. منجمله جنرال ولی شاه قوماندان قطعه ۷۷ دافع هوا، دگروال جان محمد و تعدادی از افسران اردو.

آمر سیاسی قطعه ۷۷ دافع هوا دیپلوم انجینیر دگروال غلام رسول بعد از افشای مسأله خودکشی نمود و قرار اظهارات عتیق، موصوف عضویت حزب اسلامی حکمتیار را دارا بود. در خنثی سازی پلان حکمتیار در قدم نخست جنرال عبدالغنی رئیس امور تحقیق رول برجسته و عمده را داشت. در قدم دوم ریاست هفتم خاد به خصوص شخص دگروال صدرالدین که بعداً بپاس خدماتش از طرف داکتر نجیب به رتبه جنرالی و لقب قهرمان جمهوری افغانستان مفتخر گردید.

احمد عرفان ولد محمد عوض، مستنطق عتیق، در قلعه شاده کابل سکونت داشت. خانم وی نیلوفر بنت محمد اشرف نیز کارمند بخش اناثیه، محبوسین ریاست تحقیق بود. عرفان بعد از مدتی از ریاست تحقیق خود را به ریاست سوم خاد تبدیل نمود و از آنجا با یک مقدار پول فرار نموده و بعد به طرف شوروی رفت. پدرش محمد عوض اجیر ریاست لوژستیک وزارت امنیت به اتهام اختلاس از طرف ریاست اداره سوم خاد گرفتار و مدت های زیادی در ریاست تحقیق تحت تحقیق و نظارت قرار داشت.

بعد از گرفتاری عتیق در کابل، در ماه قوس ۱۳۶۸ جنرال ولی شاه گرفتار گردید که بعد از گرفتاری ولی شاه ۱۳۶ تن از افسران بلند رتبه و پائین رتبه توسط وزارت امنیت دولتی توقیف گردیدند.

یکی از کارمندان بلند پایه وزارت امنیت دولتی که از افشای نام خود معذرت خواست برایم گفت: «قبل از گرفتاری ولی شاه و دیگران، لست ۱۳۷ افسر از طرف مقامات پاکستان برای ما مواصلت نموده بود که ما به اساس آن این گرفتاری عظیم را انجام دادیم حتی آنکه در این لست نام کارمندان وزارت امنیت دولتی نیز شامل بود که همه بدون استثناء گرفتار گردیدند.» اینکه این لست چگونه به دست مقامات رسیده بود کسانی باید بدانند که این فهرست را ترتیب نموده بودند. آنها باید بدانند که به چه منظوری نام ۱۳۷ افسری را که حاضر به قربانی بودند تا وطن را از ورطه بدبختی نجات بدهند برای شبکه های استخباراتی تسلیم نموده بودند؟! اینکه مقامات پاکستان از فرستادن این لست به دولت کابل چه هدف داشت، به خود شان مربوط است مگر من فکر می کنم که آنها نمی خواستند از یک طرف رژیم به این شکل سقوط کند و مجاهدین به ابتکار خود قدرت را به دست گیرند و از طرف دیگر

ضربه مدهشی بر پیگر اردوی همان وقت افغانستان زده باشند. بعد از واقعه گرفتاری جنرال ولی شاه و همکارانش حزب اسلامی آرام نشست و در حلقه پیرامون تنی که قبلاً هسته گذاری شده بود فعالیت خود را سرعت بخشید. آقای حکمتیار در صفحات ۶۰ و ۶۱ کتاب جدیدش (پتی توطئی او بریندی خیری) می نویسد: «با جنرال آصف شور که در حری شوونخی هم صنفی من بود و در دوران اقتدار کمونیستی مدتی در ننگرهار و مدتی در گردیز قوماندان قطعات دولتی بود تماس گرفته شد. اگرچه در این وقت او در کورس (آ) به صفت استاد ایفای وظیفه می نمود، منحیث یک افسر با اعتماد در اردو چانس فعالیت را داشت. او آماده شد که با استفاده از اعتبار خود آن عده افسرانی را که با تداوم وضعیت جاری موافق نبودند و به نجات کشور از حالت بحرانی فکر می کردند، تنظیم نماید...»

جنرال آصف شور بعد از یک مدت کوتاه توسط یک نامه تفصیلی به من اطلاع داد که تا اندازه زیادی در کارش موفق شده است، با یک تعداد زیاد افسران دیده، اکثراً موافقه کرده اند و با تعداد دیگر کار جریان دارد. حکمتیار اضافه می کند که کار به جایی رسیده بود که آنها از من متن بیانیه رادیویی و تلویزیونی را خواسته بودند.

مجبور هستیم چنین ارتباط را بین آصف شور و حکمتیار بپذیریم زیرا آصف شور وجود ندارد که این حرف ها را تصدیق کند و حکمتیار اعتراف نموده مسؤلیت آنرا می پذیرد.

اگر این موضوع صدر صدر یقینی هم باشد باز هم گفته می توانیم که فعالیت های آصف شور به برنامه کودتای تنی هیچ گونه ارتباطی نداشته است و نه هم آصف شور تا آخرین لحظات حیاتش به وزیر دفاع حرفی در این موضوع به زبان آورده است زیرا او در موقفی نبوده که با وزیر دفاع چنین موضوعات را مطرح نماید.

وزیر دفاع شهناز تنی از یک سال به اینسو دل پرکینه نشسته بود. او در موقف بلندی قرار داشت، آخر وزیر دفاع بود. از پشتوانه نظامی و سیاسی خلقی ها برخوردار بود و تقریباً تمام وزارت دفاع از وی فرمان می برد. تنی در مقابل رئیس جمهور چون شتر کینه گرفته بود، حتی شوروی ها موقفش را برحق می دانستند و داکتر نجیب را سرزنش می کردند.^(۱)

گرفتاری جنرال ولی شاه و ۱۳۶ نفر از افسران اردو، چون اکثریت شان خلقی بودند، احساسات وزیر دفاع را تحریک نمود تا با داکتر نجیب تصفیه حساب نماید. همان بود خواسته

های او برآورده نشد تا بالاخره رئیس جمهور و وزیر دفاع برای خلع قدرت کردن یکدیگر تلاش های خستگی ناپذیری را آغاز کردند.

نجیب می خواست خلقی ها را که برایش همیشه درد سر ایجاد می کردند، از سر راه خود دور نماید و وزیر دفاع می خواست نجیب را دور انداخته به همکاری کارملی ها و پشتیبانی شوروی یک حکومتی را به وجود آورد که خلقی ها در آن دست بالا داشته باشند. او هرگز نمی خواست حکومت ائتلافی با حزب اسلامی بسازد و یا با آی ایس آی پاکستان رابطه داشته باشد. شکست او را مجبور ساخت به دامن آی ایس آی بغلطد و از حمایت حزب اسلامی سود جوید. چون اتحاد شوروی حاضر نبود به وی پناه بدهد زیرا شوروی ها به خاطر حفظ سرحدات خود مجبور بودند از حکومتی پشتیبانی کنند که در کابل بر اریکه قدرت باشد. برای آنها مهم نبود که رئیس حکومت نجیب باشد و یا شهنواز تنی و یا کس دیگری.

به هر صورت، اظهارات اخیر آقای حکمتیار نیز گواه بر این حقیقت است که شهنواز تنی با حزب اسلامی هیچ گونه تماس قبلی نداشته است. حکمتیار در صفحه ۶۳ کتاب اخیرش می نویسد: «... جنرال آصف شور در آخرین نامه، خود به من اطلاع داد که "در قرارگاه وزارت دفاع و ماحول شهنواز تنی کار ما بسیار پیش رفته است، قرارگاه و دفتر شهنواز تنی در کنترل ما می باشد مگر او را از جریان خبر نکرده ایم در وقت اقدام سوق و اداره، قوتها کاملاً در دست ما خواهد بود." آنها می خواستند زمانی دست به اقدام بزنند که اختلاف نجیب و تنی به برخورد مسلحانه مبدل گردد.»

بعد از یازده سال حکمتیار صادقانه اعتراف می کند که شهنواز با او هیچ نوع ارتباط نداشته است (۱) زیرا از این اظهارات بر می آید که برنامه، حزب اسلامی برنامه، جداگانه، بوده است که مرحله، اول آن افشا و مرحله، دوم آن اصلاً عملی نگردیده است.

این بود فشرده روابط حزب با افسران اردو در رابطه با کودتای نظامی شهنواز تنی.

حال بیابید ببینیم درپشاور قبل از کودتا وضع از چه قرار بود؟

انجنیر گلبدین حکمتیار بعد از يك مقدمه، کوتاه در جلسه، وزرای حکومت عبوری مجاهدین واقع در شاهین تاون پشاور به طور غیر مترقبه يك تعداد رهبران جهادی و اعضای کابینه، حکومت عبوری را مخاطب قرار داده گفت که کودتایی در کابل در شرف وقوع است. این کودتا توسط یکعهده افسران و منسوبین قوای مسلح بر ضد حکومت نجیب به راه انداخته می شود که حزب اسلامی از آن حمایت می کند. شاید الفاظ چنین صریح نبوده باشد مگر مطلب همین بوده است.

می گویند رهبران جهادی با شنیدن این حرفها تکان خوردند و بدون آنکه از چگونگی کودتا سوالی کنند و در مورد به بحث و بررسی بپردازند، قاطعانه هر اقدام نظامی را مورد نکوهش قرار دادند حتی پشتیبانی از چنین اقدام را یکه تازی و خود خواهی دانستند.

حکمتیار گفته بود که اگر رهبران جهادی از طرح وی حمایت نکنند حزب اسلامی به تنهایی تصمیم خواهد گرفت. از طرف حزب اسلامی اجتماع بزرگی در دشت حیات آباد مقابل کچه گری به مناسبت تقبیح ششم جدی در ۶ جدی ۱۳۶۸ دایر گردید. من در این اجتماع در قطار خبرنگاران در سمت چپ «ستیژ» نشسته بودم که حکمتیار بعد از تقبیح ششم جدی ۱۳۵۸ در مورد حکومت مؤقت به صحبت پرداخت. امیرحزب اسلامی گفت: «... حکومت مؤقت مجاهدین که توسط یک شورای مشورتی انتخاب گردیده بود و حق مشروع یکساله را داشت، متأسفانه در طول یک سال نتوانست انتخابات را به راه اندازد و یک حکومت وسیع الهیاد را به وجود آورد. این حکومت وظایف اساسی خود را انجام داده نتوانست، فلهمذا تداوم این حکومت دیگر درد ملت را دوا کرده نمی تواند. این حکومت، حکومت کاغذی پشاور است. حزب اسلامی مقاطعه خود را با این حکومت اعلان نموده حکومت مذکور را منحل می داند.»



نمایی از جلسه، تقبیح ۶ جدی که در مقابل کمپ کچه گری برگزار شده بود.

امیرحزب اسلامی گلبدین حکمتیار که در حکومت مؤقت وزیر خارجه بود، مقاطعه خود را رسماً با آن حکومت اعلان و قاضی نجی الله که از طرف حزب معرفی گردیده بود در حکومت مؤقت به صفت وزیر عدلیه ایفای وظیفه می نمود، روز دیگر توسط ابلاغیه اظهار داشت: «من به حیث وزیر عدلیه بعد از این، این حکومت را خاتمه یافته اعلان می کنم.»

خلاصه آن که حکومت مؤقت مجاهدین به رکود سیاسی رویو گردید و هر گروه وصاحب نظری طرحی به خاطر بیرون رفت از بحران به وجود آمده ارایه داشتند که در میان آنها طرح حزب اسلامی چنین بود: «الف- ما چنان راه حلی را می خواهیم که در اثر آن خونریزی قطع گردیده و راه برای صلح دوامدار هموار گردد. برای رسیدن به این هدف، جنگ برای آن ضرورت است که طرف مقابل جنگ می خواهد. ما نمی خواهیم که بر شهرها حمله شود ما می خواهیم که برای اردو موقع داده شود که با اقدامش به جنگ خاتمه دهد، سپس آنده افرادی که عضو حزب خلق نیستند و از قوماندانهای اطراف شهر کابل که دارای جبهات فعالی باشند يك شورایی تشکیل خواهد شد. این شوری امور سیاسی کشور را تنظیم خواهد کرد. در طول ششماه در داخل کشور انتخابات دایر خواهد شد و سپس قدرت به حکومت انتقالی سپرده خواهد شد.»^(۱)

اگرچه طرح حزب اسلامی شماره (ب) هم داشت مگر همین نقطه حایز اهمیت بود که آمده است که «به اردو موقع داده شود تا با اقدامش به جنگ خاتمه دهد.»

همان بود که بدون کدام تفاهم باحکمتیار در ۱۶ حوت ۱۳۶۸ تنی دست به کودتا زد و حکمت یار به امید آنکه در حلقه وی کسانی دارد و کودتا کامیاب خواهد شد، در همان روز در اسلام آباد در يك کنفرانس مطبوعاتی پشتیبانی خود را از کودتاچیان اعلان نمود.^(۲)

اما متأسفانه کودتا ناکام شد و همه تیرها به خاک خورد و امیدها خاکستر گشت. در جریان کودتا، تنی پیام حکمتیار را شنید که از قیام افسران حمایت می کند. همچنان افسران طرفدار حکمتیار بعد از آنکه کودتا در آستانه سقوط می باشد افشاء می کنند که ما به ارتباط حکمتیار عمل می کردیم.^(۳)

(۱) صفحه ۶ و ۷ سال سوم شماره دوم جدی- حوت ۱۳۶۷ فصلنامه افغان جهاد.

(۲) روزنامه نیشن چاپ پاکستان، ۶ مارچ ۱۹۹۰.

(۳) روزنامه انگلیسی زبان نیشن چاپ پاکستان، ۱۱ مارچ ۱۹۹۰ مطابق ۲۳ حوت ۱۳۶۸.

ارتباط حزب اسلامی و تنی از همین جا غیابی تأمین می شود. روز بعد شهناز تنی وزیر دفاع با دو طیاره و ۱۸ نفر افسر نظامی به پاکستان می آید و در زیر چتر آی ایس آی قرار می گیرد و آی ایس آی هم او را بدون ارتباط قبلی تحویل می گیرد. (۱) بعد از گذشت يك شب و يك روز که کودتا کاملاً شکست می خورد، آی ایس آی، وزیر دفاع و همراهانش را تسلیم حزب اسلامی می کند و حزب آنها را به یکی از قرارگاه های خود واقع دویندی لوگر انتقال می دهد تا اگر بتوانند با جزواتم های شکست خورده خود ارتباط حاصل نمایند. مگر دریغا که دگر همه چیز بریاد رفته بود و شهناز تنی مانند يك شکار در پنجه آی ایس آی قرار داشت.

حکمتیار در این راستا نسبت به همه بیشتر رنج می برد و بیشتر احساس ناکامی می کرد. شهناز تنی به تاریخ ۲۳ حوت ۱۳۶۸ در يك مصاحبه با صدای امریکا برای اولین بار از ارتباط خود با حکمتیار انکار نمود.

وزیر دفاع برای اولین بار در يك محل نامعلوم در ولایت لوگر کنفرانس مطبوعاتی داد که در آن عده یی از خبرنگاران پاکستانی، غربی، عربی و افغانی اشتراك نموده بودند. خبرنگاران روزنامه مسلم و پاکستان جریان کنفرانس را چنین گزارش دادند: « جنرال تنی وزیر دفاع سابق رژیم کابل به تاریخ ۱۲/مارچ/ ۱۹۹۰ مطابق ۲۴ حوت ۱۳۶۸ کنفرانس مطبوعاتی را در منطقه یی از لوگر که در ۷۰ کیلومتری کابل قرار دارد، دایر نمود. يك تعداد خاص ژورنالیستان پاکستانی، غربی و عربی در این کنفرانس اشتراك کرده بودند. مسافرت ژورنالیستان به لوگر از طرف حکمتیار رهبر حزب اسلامی تنظیم گردیده بود و کنفرانس در یکی از مناطق تحت نفوذ حزب مذکور دایر گردید.

جنرال تنی در حالی که یونیفورم جنرالی به تن داشت از طرف نیازمحمد مهمند سابق عضو دفتر سیاسی حزب دموکراتیک خلق، برید جنرال عبدالقادر سابق قوماندان هوایی و برید جنرال غلام حضرت سابق قوماندان مخابره اردو محافظت می شد. جنرال تنی گفت که خود را جز حزب پر سر اقتدار جمهوری دموکراتیک افغانستان محسوب می کند و در عین زمان تناقضی بین يك مسلمان و يك عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان نمی بیند. »

بعد از چند روز تنی مخفیانه به اسلام آباد آورده شد و تحت حمایت آی ایس آی در آمد، اما افسرانی را که با تنی آمده بودند، آی ایس آی تحویل نگرفت و آنها را بالای حزب اسلامی تحمیل نمود. حزب اسلامی برای آنها يك حویلی را در حیات آباد پشاور اختصاص

داد. در حالیکه مصارف آنها تماماً از طرف آی ایس آی داده می شد، صرف حزب اسلامی از آنها واریسی می کرد. (۱)

ارتباطات تنی با مردم تحت نظر آی ایس آی از طرف دفتر حزب اسلامی در اسلام آباد صورت می گرفت.

اعضای عالی شورای حزب اسلامی دیگر می دانستند که آی ایس آی می خواهد از تنی در روزهای آینده بهره برداری کند، مگر فعلاً می خواهد به خاطر آنکه مستقیماً تحت انتقاد جامعه بین المللی قرار نگیرد، این بار را تلک گردن حزب اسلامی نماید و حزب اسلامی هم چاره بی نداشت جز آنکه تخمی را که کاشته بود درو می کرد.

حکمتیار تحت هدایت آی ایس آی تمام بدنامی کودتای تنی را به گردن گرفت و از هیچ چیز نه هراسید، نه از نارضایتی ملت، نه از پارچه پارچه شدن شورای اجرائیه حزب و نه از خندیدن و تمسخر حریفان و نظاره کنندگان. مگر امروز پس از یازده سال در کتاب خود (پتی توطئی بریندی خیری) می نویسد که: «آی ایس آی پاکستان نمی خواست این کودتا کامیاب شود».

حسرتا! دردا! دریغا! که جناب شان بی وقت دانسته اند. دگر ملت غرق خون شده است، افغانستان در حال پارچه پارچه شدن است، مردم جز اشک چیز دیگری را نمی شناسند و درد آوتر از همه آرمان شهدای جهاد تباه شده است و به خاک برابر... حالا دگر چنین اظهارات به درد نمی خورد و درک حقایق زخمی را مرهم نمی نماید... فلهدا خاموشی بهتر است از ... به خاطری که حزبی را که با خون میلیون ها شهید آباد شده بود، به دست خود ویران کردیم. علاقه دار صابر که در زمان کودتای تنی يك تن از مسوولین دعوت و تنظیم و دفتر حکمتیار بود می گوید:

«تنی، مومند، حمزه، قادر و دیگر کودتاچیان با امیر حزب اسلامی هیچ گونه رابطه بی نداشتند، صرف در حلقات نزدیک آنها، حزب اسلامی توانسته بود با يك تعداد افسران به توافق برسد. روابط تنی با حزب اسلامی ذریعه مقامات آی ایس آی تأمین گردید. به همان

(۱) آنچه از کودتاچیان که به حزب اسلامی سپرده شدند عبارت بودند از: نیازمحمد مومند، دگرجنرال قادر اکا، برید جنرال حمزه، برید جنرال غلام رسول، برید جنرال خواجه محمد شفیع، تورن جنرال پادشاه محمد شفیع، تورن جنرال غلام حضرت، جنرال عزیزالرحمن شمال، دگروال دولت وزیر، دگروال گلبت، دگروال غلام سخی روغ لیونی، دگروال غلام حسن هزاره، دگروال حاجی محمد، دگروال حاجی سیف الله، جگرن گلاب الدین، بریدمن جان آقا و بریدمن سیف الدین. مگر در ضیافتی که برای آنها در شمشتو ترتیب گردیده بود تعداد آنها به ۴۰ نفر می رسید که بدون همین هفده نفر، دیگران از طریق زمینی به پاکستان رسیده بودند.

اندازه بی که تنی برای ما بیگانه بود، ما نیز برای آنها بیگانه بودیم. این موضوع وقتی برای من ثابت شد که کودتاچیان با امیر حزب اسلامی هیچ گونه رابطه قبلی نداشته اند که از طرف حزب اسلامی وظیفه گرفتم مشکلات آنها را حل کنم. يك حویلی را برای آنان در حیات آباد تخلیه شد و به خاطر امنیت آنها تدابیر لازم گرفته شده بود. مصارف اعاشه و اباتاء آنها را مقامات پاکستان می داد. بار اول هفت لك، بار ثانی پنج لك و بار دیگر سه لك كلدار به خاطر مصارف کودتاچیان از جانب مقامات تادیه شد. چند روز بعد از آنکه ضرورت لباس، مسکن و خوراك آنها رفع گردید، افسران تقاضا نمودند تا برای ایشان از طرف حزب اسلامی کارت هويت داده شود تا کسی مزاحم آنها نکرده. موضوع را به حکمتیار پیشنهاد کردم، او گفت برای اینکار باید تدبیر درست گرفته شود، باید این موضوع در شورای اجرائیه مطرح گردد. چند روز گذشت تقاضاها بیشتر شده می رفت و افسران بالای گرفتن کارت هويت زیاد تأکید کردند. در روزی که شورای اجرائیه دایر شده بود به انجنیر صاحب تیلیفون کردم، او گفت عام و تام خودت اختیار داری. من گفتم امر تحریری بدهید که من اجراء نمایم در حالیکه من صدایش را می شنیدم حکمتیار این موضوع را با شورای اجرائیه مطرح کرد و آنها هم به من صلاحیت دادند. من به کارم آغاز کردم. برای آنها مهرهای جدید ساختم و کارت و کتاب جدید طبع کردم. کارت های سابق حزب به شکل طولانی بود، مگر برای خلقی ها کارت های عرضانی ساختیم. روز بعد همه آماده شد با دو نفر مامورین تخطیط و تنظیم به حویلی افسران واقع حیات آباد پشاور رفتیم. طبق معمول قبل از آن که کارت ها توزیع شود برای آنها تعهد نامه را دادیم تا خانه پری نمایند. همه افسران مشغول خانه پری تعهدنامه (فورمه) شدند، مگر نیازمحمد مومند قبل از همه به خواندن آن پرداخت، فورمه را دوسه بار تا آخر خواند و بعد از يك مكث معنی دار آنرا در مقابل خود گذاشت. دیگران تعهد نامه را امضاء کردند. من فورمه های آنها را جمع کردم تا مطابق آن برای شان در همانجا کارت توزیع نمایم. به نیازمحمد مومند گفتم شما خلاص نشدید؟ او بسیار آهسته و مؤدبانه گفت: اگر خفه نشوید يك عرض برای تان کنم. گفتم بفرمایید. بعد از يك لحظه خاموشی مومند گفت: «ما و شما تا حال به توافق نرسیده ایم کار ما و شما در جریان است چطور می شود این فورمه ها را امضاء نمایم» من تکان خوردم و در همین جا به هوش آمدم که توزیع کردن تعهد نامه اشتباه بزرگم بوده است. نباید از کسانی که هیچ گونه تعهد با ما نداشتند، تعهد گرفت. من در همان لحظه دانستم که مذاکرات بین ما و آنها جریان دارد و هنوز به توافق نرسیده ایم چه مرجع می خواست ما را به توافق برساند، واضح است...»

گردانندگان سیاسی کودتا ۱۶ حوت ۱۳۶۸ بارها از ارتباط خویش با حکمتیار و پاکستان انکار ورزیده اند و خود را پیرو خط مسکو دانسته اند.

جنرال زرین زرمتمی می گوید که در سال ۱۳۷۱ در خیبر بازار پشاور با نیازمحمد مومند تصادفاً روبرو شدم، بعد از احوالپرسی برایش گفتم که چطور شد... شما از دیگران بیشتر انقلابی بودید چگونه با حکمتیار سازش کردید؟ او گفت که «ما با حزب اسلامی و حکمتیار هیچ گونه رابطه نداشتیم، همین که کودتا ناکام شد به ارتباط يك عده افسران به پاکستان آمدم فردا مقامات پاکستان ما را به لوگر بردند و به حکمتیار تسلیم کردند.»

همچنان جنرال دوست محمد رئیس تفتیش وزارت دفاع که به ارتباط کودتای تنی بعد از کودتا زندانی شده و بعد از سقوط حکومت نجیب آزاد گردیده بود، در سال ۱۳۷۱ برایم گفت که بعد از رهایی از زندان به پیش وزیر دفاع احمدشاه مسعود رفتم و برایش گفتم که من بی سرنوشت هستم، در کودتای تنی زندانی شدم... احمدشاه مسعود برایم گفت: «در روز کودتا، شهناز تنی دو بار همراه ارتباط گرفت و طالب کمک شد، مگر بالایش نتوانستم اعتماد کنم.»

قوماندان محمد آجان که یکی از قوماندانان پیشتاز حزب اسلامی در ولایت پروان بود، جریان کودتا را در پروان چنین حکایه می کند: «عصر روز کودتا در ولایت پروان بالای مخابره آمدن تا با جبهات و مجاهدین خود که در اطراف سرک مصروف عملیات بودند ارتباط بگیرم. از روی تصادف در یکی از فریکانس های مخابره متوجه شدم که نطق رادیو کابل از کودتای گلبدین - تنی سخن می زند و تمام منسویین اردو را برضد کودتاچیان دستور می دهد. فوراً با استاد فتح محمد مرحوم به تماس شدم و برایش گفتم که به فریکانس مربوطه بروم و بعداً برایم اطمینان دهد. استاد فتح محمد بعد از چند دقیقه با من به تماس شد و گفت: «در کابل کودتا برضد دولت جریان دارد و قسمی که آنها اعلان می کنند شاید به ارتباط حزب اسلامی باشد مگر باز هم من فکر نمی کنم زیرا اگر چنین برنامه بی در شرف تکوین می بود اقلماً ما باید خبر می بودیم» هردو (استاد فتح محمد و محمد آجان) به طرف میدان هوایی بگرام حرکت کردیم و در شمال شرق میدان در منزل انجنیر هاشم که برادرش یکی از قوماندانان ما بود جاگزین شدیم. از منزل انجنیر محمد هاشم تمام میدان هوایی بگرام بشمول ترمینال و هرچهار خط (رن وی) معلوم می شد، طیاره های شکاری به خاطر بمباران کابل از میدان هوایی پرواز می کردند و دوباره می آمدند، همین سلسله ادامه داشت. ناگهان چند طیاره، که از میدان هوایی بگرام پرواز کرده بودند، مرکز ولایت پروان و فرقه چهل را

که مقابل میدان هوایی قرار داشت به شدت بمباردمان کردند، در آنوقت مسوول تنظیمه شمالی و مسوول ولایت پروان رؤف بیگی یک تن از طرفداران سرسخت داکتر نجیب بود. از همان روز بالای میدان هوایی آتش باری به شدت ادامه داشت، فردای آن شدت توپخانه و بمباردمان آنقدر زیاد شد که تقریباً سی فروند طیاره شکاری که در مقابل ترمینال قرار داشتند همه نابود شده بودند. در همین روز (صبح ۱۷ حوت) من به همراهی استاد فتح محمد خان الی دروازه میدان هوایی رفتیم و سه بار برای شهناز تنی نامه فرستادیم که اگر او واقعاً می خواهد رژیم سرنگون گردد ما حاضر هستیم با وی همکاری نماییم مگر از طرف شهناز تنی هیچ گونه پیغامی دریافت نکردیم. ناگزیر دوباره به منزل انجنیر هاشم آمدیم و منتظر حالات نشستیم. تقریباً ساعت یازده ونیم قبل از ظهر یک موتر مانند «فلانگ کوچ» نزدیک یک طیاره باربری گردید و هشت نفر از آن فرود آمدند و آنها سوار طیاره شدند، ماشین طیاره به صدا درآمد و با یک دور طویل داخل یگانه «رن وی» بی که تخریب نشده بود، گردید. طیاره پرواز کرد و ارتفاع گرفت، اولاً به طرف باریک آب بلند شد بعداً ارتفاع خود را کم کرده به طرف سولانک و در اخیر به طرف نجراب در حرکت افتاد تا از انظار ناپدید گشت. بعد از ۱۵ الی ۲۰ دقیقه یک طیاره شکاری به تعقیبش بلند شد و دوباره برنگشت. در همان روز من و استاد فتح محمد مرحوم با دفتر مرکزی به تماس شدیم، آنها تأیید کردند که طیاره به پاکستان آمده است و هدایت دادند که با کودتاچیان همکاری نمایید، آنها تأیید نمودند که کودتا ناکام شده است و رهبران کودتا دوباره به افغانستان بر می گردند و جنگ دوباره از سر گرفته می شود. همان بود که چند وقت بعد قادر اکا توسط گروپ های حزب به بگرام آمد، اما آنوقت دیگر دیر شده بود. پسانها خبر شدیم که شهناز تنی وقتی به پاکستان رسیده بود، از طیاره پائین نمی شد و می گفت تا حکمتیار نیاید حاضر نیست فرود آید. حکمتیار حاضر گردید بعداً تنی از طیاره فرود آمد و توسط ماموران آی ایس آی به اسلام برده شده بعداً دوباره به لوگر آمد.»

این همه شهود و اسناد و مدارک می رساند که مفکوره کودتای تنی فکر خود او بوده و حزب اسلامی تنها توانسته بود در حلقات اطراف او نفوذ نماید. بدین لحاظ به صراحت گفته می توانیم که کودتای تنی هیچ نوع ربطی یا برنامه حکمتیار امیر حزب اسلامی ندارد. آی ایس آی تنی را به آغوش باز پذیرفت. شاید برای «روز مبادا» او را حمایت کرده باشد. آی ایس آی تنی را تسلیم حزب اسلامی کرد و حزب مهماندار وی گردید. واقعاً هم مقامات... در هنگام سقوط کابل از نفوذ تنی به نفع خود استفاده اعظمی نمود... هنوز زود است در این مورد به قضاوت بنشینیم.

عکس العمل های رسمی در مورد کودتای شهنواز تنی:

کابل: ۱۶ حوت ۱۳۶۸

کنترول اوضاع به دست قوماندانی اعلى قوای مسلح جمهوری افغانستان می باشد. کودتای گلبدین- تنی ناکام شده است. عناصر افراطی حزب همراه با يك تعداد اعضای حزب اسلامی حکمتیار دست به کودتای نافرجام زده اند. (رادپو کابل)

حکمتیار: ۱۶ حوت ۱۳۶۸

حکمتیار رهبر حزب اسلامی افغانستان به تاریخ ۱۶ حوت گفت: وی از عمل نظامی که علیه نجیب در کابل صورت گرفته است پشتیبانی می کند. وی ضمن بیانیه ای در يك کنفرانس مطبوعاتی در اسلام آباد گفت تمام مردم افغانستان باید با افسران نظامی در سقوط رژیم کابل همدست شوند. (روزنامه انگلیسی زبان نیشن چاپ پاکستان، ۶ مارچ ۱۹۹۰)

حکومت مؤقت مجاهدین: ۲۰ حوت ۱۳۶۸

اطلاعیه: حکومت موقت اسلامی افغانستان در پخش این شایعه که تمام مجاهدین به طرفداری تنی بر ضد نجیب داخل جنگ شده اند، ضمن اطلاعیه ذیل این خبر را تردید نموده يك بار دیگر هرگونه ارتباط و حمایت خود به دو طرف درگیر جناح خلق و پرچم که هر دو کمونیست، وطنفروش و قاتل مردم افغانستان اند، تکذیب می نماید.

(جریده، صبح پیروزی، ۲۰ حوت ۱۳۶۸)

صبغت الله مجددی:

صبغت الله مجددی رئیس دولت مؤقت مجاهدین طی مصاحبه ای در رابطه با کودتای جنرال تنی گفت اگر اینها واقعاً دل شان به حال افغانها می سوزد، از قتل و قتال دست بردارند و هر دو طرف تسلیم مجاهدین شوند تا امنیت برقرار گردد. (صدای امریکا دری)

شورای عالی دفاع وطن: ۱۸ حوت ۱۳۶۸

شورای عالی دفاع وطن تشکیل جلسه داد و فیصله نمود تا اشخاص آتی که در سازماندهی کودتای ناکام اشتراك داشتند از عضویت شورای عالی دفاع وطن اخراج گردند: شهنواز تنی وزیر دفاع، نیاز محمد مومند، دگر جنرال نظر محمد، دگر جنرال عبدالقادر سابق قوماندان هوایی و مدافعه، هوایی و میر صاحب کاروال. (رادپو کابل)

بی نظیر بوتو صدراعظم پاکستان: ۱۶ حوت ۱۳۶۸

بینظیر بوتو صدراعظم پاکستان در اجتماعی که ریاست آنرا خود به دوش داشت، موضوع سرحدات پاکستان را در روشنائی کودتای نافرجام افغانستان مورد بحث قرار داد. (روزنامه، نیشن چاپ پاکستان)

موقف شوروی: ۱۷ حوت

روزنامه، هندوستان تایمز می نویسد: مهمترین عکس العمل در برابر کودتای کابل عکس العمل مسکو بود. نطق رسمی شوروی از تبصره به طرفداری و یا به مخالفت کودتا ابا ورزید و قیام وزیر دفاع کابل را محکوم نکرد و گفت تبصره در این مورد قبل از وقت است. (صدای امریکا)

سخنگوی ظاهرشاه: ۲۳ حوت ۱۳۶۸

شاه سابق افغانستان ضمن رد پیشنهاد نجیب الله برای همکاری با رژیم وی گفت که کودتای اخیر در کابل نشانه، از هم پاشیدگی حکومت کابل و حزب حاکم است و ضرورت دارد که مردم افغانستان آزادانه راجع به آینده، شان تصمیم بگیرند. (بخش فارسی بی بی سی)

ماموران امریکایی: ۲۴ حوت ۱۳۶۸

مامورین امریکایی به تاریخ ۲۱ حوت اظهار داشتند که کودتای هفته، گذشته در افغانستان ضعف و آسیب پذیری نجیب الله را نشان داده است. آنها گفتند بغاوت در اردوی افغانستان نشان داد که حکمروایی کابل به مخالفت زیادی از داخل حزب دموکراتیک خلق و قوای مسلح افغانستان مواجه بوده است. ولی در عین حال متعجب اند که آیا مجاهدین که برای سقوط رژیم کابل جنگ می کنند قادر خواهند شد تا از اوضاع استفاده نموده و با کسب موفقیت نظامی، نجیب را از اریکه، قدرت پایین اندازند. (روزنامه، پاکستان تایمز - ۱۴ مارچ ۱۹۹۰)

پاکستان: ۲۴ حوت ۱۳۶۸

بینظیر بوتو صدراعظم پاکستان طی يك کنفرانس مطبوعاتی به تاریخ ۲۴ حوت گفت: رویداد های اخیر در افغانستان بروز يك دوره و يك فرصت جدید را برای حل قضیه افغانستان می دهد، وی علاوه کرد که بالنتیجه این اوضاع، اتحاد شوروی باید بر موقف خود به طرف افغانستان نیز تجدید نظر نماید و نه مسکو و نه پاکستان از کسانی مورد نظر خود پشتیبانی کنند. (روزنامه، انگلیسی زبان مسلم ۱۶ مارچ - ۱۹۹۰) (۱)

(۱) برای معلومات مزید مراجعه شود به فصلنامه، افغان جهاد، سال سوم شماره دوم جدی - حوت ۱۳۶۸ چاپ شورای ثقافتی جهاد افغانستان - اسلام آباد.

خوانندگان عزیز! حال بیا بید برویم به سراغ «اردو و سیاست» که جناب جنرال عظیمی کودتای تنی را چگونه تعبیر می کند.

آقای عظیمی در صفحات ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۲۰ و ۴۲۲ «اردو و سیاست» بالترتیب چنین می نویسد: «... در پلان بالای کمک و مساعدت نیروهای حکمتیار و مجاهدین طرفدار وی کاملاً حساب شده بود... بعد ها معلوم شد که بعضی از این افسران مربوط به سازمان های نظامی مجاهدین خاصاً حکمتیار بوده اند که لست آنها برای تنی داده شده بود... اگر کودتاچیان کوچکترین موفقیتی در حصه شق نمودن مدافعه در هودخیل پیدا می کردند و به مکروریان می رسیدند، امکانات مداخله و نفوذ دادن حکمتیار حتمی می گردد... بدین سان کودتای تنی و حکمتیار دفع و خنثی گردید.»

خوانندگان عزیز! من به خاطری به بحث طویل پیرامون کودتای تنی پرداختم و به شهود و مدارک زیاد استناد کردم که شما به ادعاهای بی محتوی و خالی از حقیقت جنرال عظیمی به خوبی پی ببرید. شما می دانید که نوشتن چنین جملات که عظیمی بی مسؤولیت آنرا می نویسد به اسناد، مدارک و شهود ضرورت دارد نه آنکه دهن بدون اراده باز شود و هر چرندی که بر زبان آید پرتاب گردد.

در زمانیکه کودتا رخ داد، اگر چنین یاوه سرایی های صورت گرفت، ایجاب می کرد زیرا رژیم چاره دیگری نداشت و به همین وسیله می خواست از يك طرف روحیه طرفداران خود را بلند ببرد و از طرف دیگر حمایت خلقی هایی را که از جریان خبر نداشتند، حاصل نماید. مگر اکنون که یازده سال از کودتای تنی می گذرد لازم نیست همان حرف های پوچ و بی محتوی را با همان نغمه فریبنده سر داد و بر اکاذیبی که صرف جنبه تبلیغاتی داشت نام تاریخ نهاد. از این معلوم می شود که آقای عظیمی آنقدر در همان خوابهای سنگین فرو رفته است که حتی با تبدیل شدن نقشه دنیا بیدار نخواهد شد.

آقای عظیمی زیاد کوشیده است عملیات ضد کودتا را به شکل يك نمایشنامه (تراژیدیک) رسم کند و خود را قهرمان آن نشان دهد، مگر در حقیقت چنین نبوده است. قطعاً ضد کودتا در نخست بدون ارتباط و قومانده داخل جنگ شده بودند و بعداً توسط سرقوماندانی اعلی دفاع وطن هدایت داده می شدند. شخص عظیمی در کابل نفر اول نبود که این همه کارها را انجام می داد. نجیب که عملاً تمام قوت ها را زیر فرمان داشت زنده و سلامت در محل قومانده موجود بود. رئیس ارکان سرقوماندانی اعلی جنرال رفیع در صحنه

حضور داشت. یعقوبی وزیر امنیت و وطنجار وزیر داخله اکثریت قوت های ضد کودتا را در دست داشتند. گارنیزون کابل در آن وقت جز قطعه ۷۱۷ که در آن در حدود ۳۰۰ نفر عسکر با دو سه شاجور مرمی کلاشینکوف این سو و آن سو در شهر کابل پاس می دادند، چیز دیگری نداشت. نباید فراموش کرد که قوت های وزارت دفاع، وزارت امنیت و وزارت داخله تحت فرمان گارنیزون کابل نبودند که نبی عظیمی بر تمام آنها فرمان می راند.

جدولی را که آقای عظیمی در مورد قوت های دو طرف ترسیم نموده است، اکثریت نظامیان که در صحنه وجود داشتند مسخره می کنند و می گویند که این ترکیب خیالی نبی عظیمی است که شاید قرار گرفته خودش در همان وقتی که بعد از کودتا به خواب سنگین فرو رفته بود، در خواب دیده باشد.

خلاصه آنکه عظیمی خود را طراح نظامی و سیاسی ضد کودتا می داند، حتی آنکه به نجیب می گوید که هرچه زودتر خبر کودتای حکمتیار - تنی را اعلان کنید. (۱)

درست است قبول می کنیم که آقای عظیمی به صفت فرماندهان گارنیزون شهر کابل در خنثی نمودن کودتا نقش داشت مگر اینکه با موجودیت نجیب، یعقوبی، جلال رزمنده، وطنجار و رفیع او قوت های ضد کودتا را سوق و اداره کرده باشد، مشکل است نه تنها من، هیچ کسی آنرا قبول نکند.

آقای عظیمی در یک جمله نوشته اند که: «امکانات مداخله و نفوذ دادن حکمتیار حتمی می گردید» باید بگویم که نفوذ کردن فعل لازمی است. هیچ گاه استعمال نمی شود (نفوذ دادن). همیشه نفوذ کرده می شود نه داده. مشوره من به آقای عظیمی اینست که اول نوشتن را بیاموزند بعد بنویسند، زیرا با نوشتن چنین جملات غلط نه تنها آنکه سویه علمی خود را نمایش می دهند، عرق شرم برجین هم فکران خود نیز می آورند.

به هر صورت من در قسمت اینکه آقای حکمتیار و حزب اسلامی چه نقشی در کودتای تنی داشتند مفصلاً بحث کردم، فلذا ضرورت از سر گرفتن این موضوع دیده نمی شود صرف می خواهم به جناب جنرال خاطر نشان سازم که تاریخ خود حقایق را دیر و یا زود به میدان می کشد. تاریخ را می شود برای چند روزی مطابق میل خود تعبیر کرد مگر باید به یاد داشت که هیچ گاهی مسخ نمی شود.

در صفحه ۴۱۸ «اردو سیاست» آمده است: «مرکز تعلیمی ۵۷ پلچرخ حرکت کرد، ولی در منطقه هودخیل با تانک های گارد و غند ۷۱۷ گارنیزون کابل مواجه گردید».

اینکه مرکز تعلیمی با تانک های گارد مواجه گردید درست مگر اینکه با غند ۷۱۷ گارنیزون مواجه گردیده باشد خواب است و خیال است و محال. نمی دانم آقای عظیمی با همین يك غند که ۳۰ فیصد هم اکمال نبود، چطور هم امتیث تمام کابل را گرفته بودند و هم با تمام قوت های کودتای می جنگیدند؟! نمی دانم در پشت این پرده چه رازی است که آقای عظیمی در هر جای از غند ۷۱۷ گارنیزون، بدون آنکه حتی يك نفر آن موجود بوده باشد یاد می کند (۱) مگر من صرف همینقدر می دانم که چون یاور سابقش گل احمد قوماندان این غند بود و با شخص جنرال روابط فامیلی نزدیک داشت، جنرال عظیمی می خواهد او را در قهرمانی خود شریک نماید. در غیر آن يك نظامی را سراغ نمی توان کرد که از نقش این غند در ساحه هودخیل و یا پلچرخ می سخن به زبان آورد.

در صفحه ۴۳۳ «اردو و سیاست» می خوانیم که: «نظر محمد وزیر دفاع سابق، زیری و پنجشیری از وظایف شان در بیروی سیاسی حزب سبکدوش گردیدند، به اتحاد شوروی یادداشتی در باره سبکدوشی سید محمد گلاب زوی از مقام سفارت افغانستان در مسکو فرستاده شد و تقاضا گردید که نامبرده همراه با میرصاحب کاروال که در آن موقع در شوروی بود به افغانستان فرستاده شده و به دولت جمهوری افغانستان تسلیم داده شوند. اما آنها از شوروی تقاضای پناهندگی کرده و در مسکو متوطن گردیدند.»

حال بیابید آن ادعاهای عظیمی را که هر لحظه از نقش حزب اسلامی در کودتای تنی یاد می کند و در رساله «طامات تا به چند و خرافات تا به کی» از نقش شوروی در کودتا کاملاً انکار می ورزد، با جملات بالا مقایسه کنیم با يك نظر کوتاه به زودی در خواهیم یافت که طراحان سیاسی کودتا در مسکو به سر می بردند که یکی گلاب زوی و دیگری میرصاحب کاروال بود که فقد چند روز قبل به بهانه مرضی عازم مسکو شده بود.

عظیمی اگر به یاد داشته باشد، سید محمد گلاب زوی در مورد کودتای نظامی و دور کردن نجیب زمستان گذشته با وی در مسکو گفتگو کرده بود و به وی وظیفه داده بود تا در کابل با میرصاحب کاروال و تنی ببیند که عظیمی بنا به دلچسپی شخصی اش (۱) با کاروال ملاقات و پیام گلاب زوی را به وی رسانیده بود و هردوی آنها به دیدن تنی رفته بودند.

(اردو و سیاست صفحات ۳۸۸ - ۳۸۹)

همچنان گلاب زوی علاوه نموده بود که با کارمل نیز به توافق رسیده اند.

اگر طرح این کودتا در مسکو صورت نمی گرفت، داکتر نجیب چرا گلاب زوی را برطرف

می ساخت و از دولت شوروی تقاضا می کرد که سفیر مذکور و میرصاحب کاروال را به دولت افغانستان تسلیم کند؟!

اگر دست های از مسکو در این کودتا ملوث نمی بود و تعهد قبلی با آنها نمی داشت چرا آنها را پناه سیاسی می داد و از تسلیم کردن آنها به دولت داکتر نجیب انکار می ورزید؟!

آیا همین جریان با برنامهء کودتای کارمل که برضد امین رهبری می شد و افشاء گردید و تعداد زیادی از پرچمی ها توسط امین دستگیر شدند و امین از چکوسلواکیا خواست کارمل را به حکومت افغانستان تسلیم نماید و چکوسلواکیا تحت نظر کی جی بی از این امر انکار ورزید، شباهت کامل ندارد؟

می دانم آقای عظیمی همین حالا با خواندن این سوالات حیرت زده و مبہوت شده است که چه جوابی باید برای سوالات بالا بدهد.

او صرف يك جواب دارد كه: «رفتن تنی به پاکستان ارتباط وی را با آی ایس آی و حكمتیار ثابت می كند» مگر این جمله در مقابل اسناد و مدارك قبلی و سوالات بالا خیلی كوچك است تا جواب را برساند.

عظیمی در صفحه ۴۲۵ «اردو سیاست» می نویسد: «امریكا سخت تأسف داشت كه چرا کودتا به شكست انجامیده است.» من موقف مامورین امریکایی را در قبال کودتای تنی قبلاً بیان كردم كه حاجت به تكرار نیست مگر صرف می خواهم بگویم كه نوشتن چنین جملات بی مسوولیت كار يك واقعه نگار و تاریخ نویس نیست. بدون تحقیق و تفحص، دهن گشودن و حرف مفت زدن از هیچ گونه اهمیت تاریخی برخوردار نمی باشد. شواهد و مداركی حالا موجود است كه امریکا نمی خواست چنین کودتایی در كابل به پیروزی برسد.

گذشته از همه می خواهم از جناب جنرال پیرسم كه: «تأسف داشتن» چگونه می باشد كه جناب والا نوشته اند «امریكا سخت تأسف داشت» برای واژه تأسف در زبان فارسی تأسف كردن و یا تأسف نمودن استعمال می كنند نه تأسف داشتن. این به آن معنی است كه بگویم «گوشت مشكل است» به عوض آنكه گفته شود «گوشت سخت است». فكر می كنم عظیمی صاحب مكتب را درست نخوانده اند و در ایام جوانی سر و كارشان با تفنگ و ماجراجویی شده است ورنه همه می دانند كه «تأسف» مانند اموال منقول و غیرمنقول و اقرار به صاحب بودن چیزی نیست كه برای آن «داشتن» استعمال شود بلکه اظهار عواطف و احساسات

درونی است که همیشه برایش مصادر «نمودن» ویا «کردن» استعمال می شود.

در صفحه ۴۲۶ «اردو و سیاست» آمده است: «وطنجار صدای بسیار نازکی داشت، هنگامی که صحبت می کرد چندین جرعه آب می نوشید، گلو صاف می کرد، سرخ می شد، چشمها را به پائین می دوخت و بعد شروع به صحبت می نمود گویی می شرمند و نمی تواند به حاضرین بنگرد. جسارت و گستاخی تنی را نداشت و در سازماندهی و ابتکار با او همسری کرده نمی توانست.»

فکر نمی کنم که کسی قبل از آغاز صحبت آب بنوشد و آن هم چند بار، اگر گلو صاف کند امکان دارد آقای عظیمی با این نوشتار از يك جانب ظرفیت شخصیت خود را به نمایش می گذارد و از جانب دیگر مانند گذشته اعضای برجسته حزب و کابینه خود را معرفی می کند.

به نظر آقای عظیمی، امین خون خوار و جلاد، سروری قصاب، نجیب خاین، مسلم عیاش، جبار ظالم، رفیع جاهل، گلاب زوی بی سواد، تنی گستاخ و وطنجار اینطور بود. همچنان حاجت نیست در مورد بېرك کارمل حرفی بگویم، زیرا مردم همه اوصاف او را می دانند. پس آقای عظیمی گفته می تواند که چرا حرف ما را قبول نمی کنید که این اوصاف را سالها قبل به آنها می دادیم. تنها شخصی که عاقل، بالغ و سر حال است در میدان دولت مردان حکومت کابل قوماندان عمومی گارنیزون می باشد که او هم به بوجی نی به ترنگن دروغ می گوید. حیرانم که این شخص عاقل و بالغ و به جای رسیده چگونه تا حال به چنین رهبران افتخار می کند(!!)

پغمان سرزمین رادمردان

عظیمی در صفحات ۴۲۸ و ۴۳۰ «اردو سیاست» در حاشیه عملیات وسیع و گسترده، دولت نجیب بر ولسوالی پغمان و اقع غرب کابل چنین می نگارد: «در غرب کابل عملیات وسیعی پلان گذاری شد، و بعد از منظوری رئیس جمهور به منصفه اجرا قرار داده شد. در این عملیات لوای ۳۷ کوماندر، قطعات گارد، لوای ۸۸ توپچی، پرسونل فرقه ۵۳، قطعات دفاع انقلاب وزارت داخله و بعضی از جزواتم های امنیت دولتی حصه گرفته بودند. گروپمان طرف مقابل را عمدتاً اتحاد اسلامی سیاف تشکیل می داد. حزب جمعیت به سرکردگی ملا عزت الله نیز در پغمان مخصوصاً در مناطق دره زرگر و خواجه مسافر فعال بود... در هفته اول مقاومت بسیار شدید بود اما انداخت های متواتر و متکاثف توپچی، راکت، تانکها و بمبارد طیارات، کمر مقاومت را شکستاند و فرقه ۵۳ توانست تپه پغمان را بدست آورد... قطعات دوستم ارتفاع گاو سنگ و پیر بلند را بعد از يك ساعت زد و خورد بدست آوردند. گارد «تپه قرآن شریف» را بدست آورده تعرض خود را انکشاف داد... در نتیجه ارتفاعات اساسی و عمده پغمان بدست آمد. قطعات الی صبح فردا بدون گرفتن امر، تمام دره را اشغال و تلاشی کرده بودند و ساعت ۸ صبح روز بعد در تمام دره یکنفر مجاهد دیده نمی شد... ستر جنرال گریف پلان تازه، جهت تسخیر پغمان طرح کرده و آنرا تشریح می داد... همینکه دوکتور نجیب الله رشته صحبت را به دست گرفت، من اجازه خواستم و گفتم پغمان همین لحظه فتح گردیده است و سربازان ما سر تاسر دره را تسخیر کرده اند. پتک آب پغمان را که جنرال دوستم باخود آورده بود، برایش سپردیم. رئیس جمهور با حیرت به من نگرست از جایش برخواست مرا و جنرال دوستم و دیگر رفقایم را در آغوش گرفت و گفت فتح پغمان بزرگترین ضربه ایست بالای مجاهدین و بهترین تحفه ایست برای کنگره دوم حزب د. خ. ا.

روز دیگر عملیات به طرف چپ دره پغمان شروع شد. دره پشه یی الی کوتی ستاره در ظرف يك هفته بدست آمد... عملیات ما بعد از مستحکم نمودن مواضع و اشغال تمام ارتفاعات بعد از پانزده روز خاتمه یافت و پغمان کاملاً بدست قوتهای ما افتاد.

مرحله دوم عملیات را تصفیه ارتفاعات و مناطق ارغندی تشکیل میداد...»

یکی از عملیاتهای وسیع دولت در سالهای ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹ عملیات پغمان بود. پغمان که در ۸ کیلومتری کابل قرار دارد، در طول سالهای جهاد يك سنگر مستحکم مجاهدین بود و قسمی که عظیمی اعتراف نموده است، روسها با تمام قوت نتوانستند پغمان را زیر تصرف خود بیاورند. اطراف پغمان توسط کوه های پربرف و سربه فلك که از يك طرف به میدان و از طرف دیگر به مناطق هزاره نشین هم سرحد می باشد، احاطه گردیده است. مردم پغمان در شجاعت، متانت و ایمانداری شهرت دارند و دارای طبیعت سخت می باشند. مردم پغمان در طول تاریخ افغانستان سر تسلیم به زورگویان و اشغالگران خم نکرده اند. پغمان که قبل از کودتای ثور تفریحگاه بود بعد از آن و بعد از تجاوز شوروی به مائسرا و گورستان اشغالگران مبدل گردید. مردم سلحشور پغمان در طول سالیان جهاد اجازه ندادند تا کمونیست های بی عاطفه و آقاییان روسی شان آب سرد پغمان را بنوشند و هوای صاف و فرحت بخش آنها تنفس نمایند. مادر گیتی در این سرزمین فرزندان بی دنیا آورد که پوزه ابرقدرت سرخ را به خاک مالیدند و باخون خود تاریخ جهاد و مبارزه مردم قهرمان افغانستان را رنگین ساختند. مادران و زنان پغمان در طول سالیان جهاد، فرزندان و شوهران شانرا تنها نگذاشتند و در مبارزه خستگی ناپذیر همدم و ناصر مجاهدین بودند. زنان پغمان عملاً در جهاد سهم می گرفتند. برای صدها مجاهد نان تهیه می گردید، لباس های آنها شستشو می شد، حتی زخمی ها را واری می کردند و به سنگرهای جهاد غذا می رساندند.

من در جریان جهاد چندین بار به پغمان رفته ام و با مردم و اراضی آن آشنایی کامل دارم. به همین خاطر می توانم به صراحت بگویم که صفات نیک و برجسته باشندگان پغمان به مراتب بیشتر از نقاط ضعف آنها است. خلاصه این سرزمین مهد شیرمردان و سرزمین دلاوران است و منزلگاه عیاران تاریخ جهاد افغانستان.

علاوه از مجاهدین پغمان در این سرزمین مجاهدین چهاردهی کابل نیز به سر می بردند، آنها با مردم پغمان هیچ گونه تفاوتی نداشتند، زیرا در عادات، کردار، خصایل و اهداف باهم وجوه مشترک داشتند و از يك دریا آب می نوشیدند.

از جمله قوماندانان و عیارانی که در برابر قشون سرخ در پغمان صف آرای می کردند

و تعدادی از آنها به شهادت رسیدند می توان از اشخاص ذیل نام برد:

عبدل جان شهید، نعیم جان شهید، عبدالواحد شهید، عزیزالدین شهید، معلم میرافغان شهید، خالو شهید، عبدالحمیدشهید، کاکوجان شهید، وکیل شهید، حاجی نبی شهید، شفیع شهید، خان محمد شهید، تورن صدیق شهید، خواجه عصمت شهید، خواجه صفدرشهید، قاضی سیدملا شهید، کمال شهید، صادق مسکینیارشهید، حاجی شیرعلم، امان الله، زلی توفان، جگرن نعیم، ملاعزت الله، داکترعبدالله، عجب گل، وحیدالله، زاهد، شاروال، علاقدار زلی، علاقداریحیی، وحدت، مشتاق لالی، آمراسلام، معلم رحیم، ضابط موسی، کوچی، شیراگی، خانمیر، انجنیررشید، بلال نیرم، ضابط مالک، سمیع، حبیب الله پشه بی، مامور باقی، اسدالله، محدمیر، سیف الله و دیگران...

اردوی چهل شوروی و قطعات رژیم دست نشانده چنان لذت شکست را در پغمان چشیده بودند که به طرف دره های پرهیبت این دیار بالا نمی دیدند.

کمونیست های عجول و خودکامه برای برآورده ساختن اهداف شوم شان در سال ۱۳۶۰ درحدود ۲۰۰۰ طلاب حربی پوهنتون و حربی شونخی را جهت درهم کوبیدن مواضع مجاهدین به پغمان فرستادند که متأسفانه یکی هم جان به سلامت نبردند و فدای آرمان های پوچ و اهداف کمونیست های وحشی صفت شدند. این فاجعه در تاریخ جنایات کمونیست ها ثبت خواهد بود که چگونه اطفال و متعلمین مکتب را بدون آنکه هیچ نوع آگاهی و تجربه جنگی داشته باشند برای خود سپر دفاعی می ساختند.

عملیات بزرگ سال ۱۳۶۳، ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵ شوروی ها بر پغمان بی نتیجه پایان یافت و هر بار با مقاومت شدید روبرو گردید.

اگرچه عملیات سرتاسری سال ۱۳۶۴ شوروی بر پغمان يك تعداد رادمردانی چون قوماندان عبدالواحد و قوماندان خالو «عرب» را از مردم پغمان گرفت، مگر پاکبازان دیگری به جای آنها ظهور کردند که تا پای جان راه آنها را ادامه دادند.

مجاهدین سر به کف این دیار پیوسته در دل کوه ها از سرزمین پر افتخار خود پاسبانی می کردند و همچو خاری در دل اغیار و دشمنان قسم خورده این مرز و بوم می خلیدند.

آخرین عملیات بی رحمانه، حکومت کمونیستی برپغمان که تقریباً نه ماه طول کشید در ۲۰ دلو سال ۱۳۶۸ آغاز گردید که بعد از يك شکست فاحش دوباره متوقف شد. چند روز بعد از شکست عملیات، کودتای تنی صورت گرفت و دولت را به خودمصروف ساخت، هنوز چند روزی از کودتای تنی نگذشته بود که عملیات پغمان ازسر گرفته شد. یعنی در ماه حمل

۱۳۶۹ عملیات آغاز گردیده چند بار از طرف قلعهء سرور خان و قلعهء حکیم تعرض صورت گرفت مگر هر بار به ناکامی می انجامید تا آنکه دوستم و دیگر جنرالان برای بلند بردن روحیهء پرسونل خود به نزدیکی پغمان آمدند و نجیب برای آنها گفته بود که به هر قیمتی می شود پغمان را تصرف کنند، حتی آنکه برای قوت های دوستم با پیشروی اندک، پول گزاف داده می شد و دست آنها آزاد گذاشته شده بود که هرچه می کنند، بکنند. آنها زمانی که بر بعضی از نقاط هموار پغمان بعد از مقاومت شدید و تلفات بی شمار دست یافتند، بعد از آنکه اشیای منقول خاتمه یافت و مرغ در قریه ها نماند، به ویران کردن منازل مردم آغاز کردند و چوب های دستک را کشیده با خود به کوتاهء سنگی می بردند و به قیمت اندک به فروش می رسانیدند و دولت مردان کابل به این «چپاول گری انقلابی» افتخار می کردند. می گویند جنرال عظیمی در این جریان حیثیت بادیگارد دوستم را داشت و در عقب او می رفت و بعد از هر جنایت، کشتار و یغماگری «درو» نثارش می کرد و «مرحبا» می گفت.

نبرد میان حق و باطل در پغمان به شدت ادامه داشت و یگانه راه اکمالاتی و انتقال شهدا و مجروحین از طریق کوتل کویکی به ارغندی و میدان بود. مردم میدان هم زیر فشار زیاد بمباردمان هوایی و زمینی قرار داشتند، مگر بازهم مردانه با برادران مجاهد خویش از هیچ گونه همکاری دریغ نمی کردند. آنها ناگزیر بودند با مجاهدین پغمان معاونت نمایند زیرا پغمان حیثیت خط دفاعی میدان را داشت و با تصرف سنگرهای کوه کفترخانه، کوتل مشعل و بادام قول، راه نفوذ دولت از دو طرف به میدان باز می شد.

قرارگاه ما در همین سال که جنگ در پغمان به شدت ادامه داشت در «وچه دره» در سرخاب لوگر بود. من به دیدن بعضی دوستان و کار ضروری که داشتم با دو نفر مجاهد دیگر به قریه بسراق کوتاه عشروی میدان آمدم. قریهء بسراق به طرف غرب کوتاهء عشرو در دامنهء بادام قول موقعیت دارد. در بادام قول قرارگاه قوماندان زلی توفان بود که پیوسته زیر آتش توپ خانه و بمباردمان قرار داشت. بعد از آنکه دو شب را در خانهء قوماندان روح الله که یکی از دوستان نزدیکم بود سپری نمودم به خاطر کسب معلومات بیشتر از اوضاع پغمان به جلریز رفتم. در جلریز مرکز مجاهدین پغمان که قرارگاه عمومی نیز محسوب می شد در شفاخانهء جلریز موقعیت داشت. این روز ۱۸ ثور ۱۳۶۹ بود و در مناطق چندل بایی، تپهء قرآن شریف، گاو سنگ، پیر بلند و باغ افندی آغا جنگ به شدت ادامه داشت که طیارات دولت مانند خیل های کسبوتر بر فراز پغمان به گردش بودند و از آسمان آتش

می ریختند. در يك دقیقه صدای بیشتر از پنجاه فیر ثقیله شنیده می شد و سرتاسر پغمان در آتش می سوخت و در دود پنهان شده بود. سه نفر شهید و پانزده نفر زخمی را صرف در همان يك شب از پغمان به جلریز آورده بودند. در مناطق باغ داود «تنبنه» که قرارگاه داکتر عبدالله موقعیت داشت، باوجود آنکه پنج روز قبل برادرش پهلوان عبدالحمید با هفت تن از یاران پاکباز خود به شهادت رسیده بود، آتش نبرد میان حق و باطل زیانه می کشید. داکتر عبدالله پس از شهادت برادرش که قوماندان عمومی مناطق چندل بایی بود، از پشاور به جلریز رسید و برای آنکه جای برادر شهیدش خالی نماند در همان شب که من در قرارگاه شفاخانه بودم دوباره به چندل بایی و قرارگاه عمومی خود واقع در «تنبنه» رفت.

تمام امکالات مجاهدین پغمان از طریق همین قرارگاه (جلریز) صورت می گرفت. رفت و آمد مجاهدین و کاروانهای مهمات اکثراً از طرف شب اجرا می شد. مهمات و مواد ارتزاقی الی قرارگاه جلریز و بعضاً کهنه خمار از پاکستان توسط موترهای لاری «هینو» اتحاد اسلامی از طریق قمردین به غزنی انتقال می شد. موترهای مهمات و مواد خوراکی در منطقه «شش گاو» داخل سرك قیر می شدند و الی نزدیک پل سرخ به سیر خود ادامه میدادند بعداً از میان «ابراهیم خیل» گذشته به «کوتاه» «عشرو» آمده خود را به جلریز میرساندند. دریوران اکثراً از مناطق «ابراهیم خیل» الی «جلریز» ترجیح می دادند عوض سرك به داخل دریا بروند زیرا دریا از دو طرف درختان بلند احاطه گردیده بود. این درختان می توانستند لاری ها را از چشم انداز نیروهای هوایی دور نگهدارند. علت دیگری که لاری ها از طریق دریا رفت و آمد می کردند آن بود که اگر آنها از طریق سرك عبور و مرور می نمودند از يك طرف مناطق مسکونی را در خطر می انداختند و از طرف دیگر خط طولی از گرد و غبار تشکیل می دادند که خط و سیر آنها را می توانست به آسانی افشا نماید.

وقتی مهمات به «جلریز» می رسید در قرارگاه «شفاخانه» انبار می شد و یا در همان شب به پغمان توسط قاطرها و الاغ ها منتقل می گردید. به خاطر انتقال مهمات از جلریز به پغمان کراکش ها و خرکارها از ولایات نزدیک مانند میدان، وردک، غزنی، هزاره جات و حتی لوگر به خاطر کار و غربی آمده بودند. يك مرمی ۱۰۷ میلی متری الی کوتل «مشعل» توسط کراکش ها و خرکارها به مبلغ ۳۰۰۰ افغانی انتقال داده می شد که يك الاغ می توانست هشت مرمی و يك قاطر تنومند ۱۴ مرمی ۱۰۷ میلی متری را حمل کند. البته مرمی های سکر نیز انتقال داده می شد و چون يك قاطر می توانست تنها چهاردانه، آنرا حمل کند کرایه، انتقال آن نیز بیشتر بود. در اول کراکش ها به این قیمت قناعت می کردند

مگر بعد از آنکه شرایط سخت تر شد و بمباردمان هوایی و زمینی شدت گرفت و يك تعداد زیادی از قاطرها و الاغ ها شکار طیاره های شکاری شدند، دیگر کراکش ها شرایط شان را سخت تر ساخته بودند. از آن بعد قرارگاه مجاهدین حاضر شد در صورت از بین رفتن حیوانات ایشان به آنها نصف قیمت را نیز بپردازد. چون جنگ ماه ها طول کشید، اکمالات مهمات و مواد خوراکه طاقت فرسا شده بود.

در همان سال کسی از باغ و زمین خود حاصل نگرفت، میوه جات در درخت ها خشک شدند و یا فرو ریختند، کشت و زراعت در کشتزارها آتش گرفت و مواشی هم تباه گردید. مناطقی که تحت کنترل دولت آمده بود از اموال منقول گرفته تا غیر منقول همه غارت شد. علاوه از دستک های منازل، درختان سرسبز توسط ملیشه های دوستم قطع می گردید و در کوتاه سنگی بفروش می رسید. در جریان جنگ پغمان مردم به خاطر آنکه اشیا ارزان گیر شان بیاید به کوتاه سنگی، کمپنی و حتی قلعهء حیدرخان می آمدند و اموال غارت شده توسط ملیشه های دوستم را به قیمت گاه می خریدند.

در جریان تعرض دولت بر پغمان پنج تن از قوماندانان مشهور این سرزمین مسؤولیت مدافعه را بر دوش داشتند و مجاهدین را سوق اداره می کردند که عبارت بودند از: حاجی شیرعلم قوماندان عمومی سنگرهای ارغندی بالا و پایین و کوه کفترخانه، داکتر عبدالله قوماندان عمومی مناطق مرکزی پغمان، محمد بلال «نیرم» قوماندان قرارگاه جنرالله درهء پشه یی، جگرن محمدنعیم قوماندان منطقهء اهل شادی، گاو سنگ، تپهء سپه سالار و پیر بلند. زلمی توفان قوماندان مجاهدین چهاردهی کابل مربوط اتحاد اسلامی در منطقهء بادام قول.

حال بیابید جریان عملیات پغمان را که عظیمی بالای و گزاف نقل می کند و در يك ساعت گاو سنگ، پیر بلند و تپهء قران شریف را فتح نموده است (!) و دريك روز درهء پشه یی را در خواب تسخیر کرده و در پانزده روز فاتح پغمان شده است، از زبان همین قوماندانان بشنویم که آنها در مقابل ادعاهای عظیمی چه می گویند:

محمد بلال نیرم که یکی از قوماندانان سرشناس و پیشتاز جهاد افغانستان و سنگردار قرارگاه جنرالله درهء پشه یی پغمان بوده است در مورد عملیات اخیر پغمان چنین حکایه می کند: «پیوسته با کودتای شهنواز تنی قوای دولتی بالای سنگرهای ما در ماه حوت تعرض کرد. هوا بسیار سرد بود و ما مواد خوراکه نیز نداشتیم. اکمالات توسط اسپ و قاطر با يك عالم مشکلات صورت می گرفت. قرارگاه مرکزی جنرالله در درهء پشه یی پغمان بود

که ساحات درهء راقول، درهء منگل خوله، درهء کلان و درهء راست پشه یی پغمان را احتوا می کرد.

طبق معمول سلاحهای دافع هوای ما به نسبت سردی هوا در سنگرها تنقیص یافته بود، عملیات هوایی و زمینی هم زمان به شدت آغاز یافت. علاوه از جیت های شکاری طیاره های ان -۱۲ هیچ گاه فضای پغمان را ترک نمی کردند و از فاصله های بلند هزاران تن بم را بر پغمان فرو می ریختند. بمباران از طرف شب نیز ادامه داشت و در يك شبانه روز بیشتر از پنجاه پرواز صورت می گرفت باوجودی که ما در درهء پشه یی مواضع نشسته تا نیمه قد و ایستاده داشتیم لیکن بلنداژ ها و صوف ها که برای چنین روزی ضروری بود، نساخته بودیم. به همین نسبت بمباردمان هوایی و زمینی سبب زخمی شدن و معیوب شدن مجاهدین گردید. به مجاهدین دستور دادم که هرکس برای خود تا فردا يك متر صوف «پناه گاه» داشته باشد. در همان شرایط دشوار مجاهدین توانستند در کنار خود و در اطراف سلاحهای ثقیله پناه گاه های حفر نمایند. همان بود که از ضربات هوایی و زمینی دشمن که سخت حیات مجاهدین را تهدید می کرد فارغ شدیم.

آتش باری زمینی توسط سلاحهایی مانند، ابوس، دی سی، اوراگان، بی ایم ۲۱، لونا و... از مناطق دشت چمتله، فرقهء قرغه، دارالامان، تپهء بچک، باغ داؤد، مهتاب قلعه و قلعهء حیدرخان صورت می گرفت. در يك شبانه روز بیشتر از يك هزار مرمی ثقیله بالای پغمان فیر می شد. در اثر بمباردمان هوایی و آتش توپخانه، پغمان به کورهء آتش مبدل شده و خیمه یی از دود سراسر پغمان را پوشانیده بود. مقاومت در مناطق هموار تا سه ماه به شدت ادامه داشت. در مقابل چند متر پیشروی ملیشه های دوستم در پغمان، از طرف دولت برای آنها يك ملیون افغانی پرداخته می شد. عملیات پغمان الی ۹ ماه طول کشید و پیوسته آتش باری ادامه داشت. دولت بعد از سه ماه مقاومت شدید مجاهدین، توانست تپهء پغمان، چندل بایی، تپهء قرآن شریف ها، پیر بلند و بعضی مناطق مرکزی را اشغال کند، مگر درهء پشه یی، درهء منگل خوله، درهء کلان، درهء راقول و درهء راست پشه یی از آغاز تا انجام به دست مجاهدین بود. اینکه عظیمی با دولتش این مناطق را اشغال کرده باشد دروغی است که به نظر من برای يك نظامی زیب نمی دهد.

بلی! دولت در روزهای اول با لاف و گزاف زیاد اعلان کرد که شما را از کوه های پر برف دور خواهیم ساخت مگر هرگز به آرزوی خود نرسید، با رسیدن فصل تابستان برف يك بار کوچ کرد و بار دیگر کوه های پغمان را پوشانید مگر مجاهدین در سنگر های خود بودند.

در این مدت توسط مجاهدین دو طیاره سقوط داده شد که یکی در اوریاخیل و دیگری در ساحه قاضی خیل به زمین خورد. پیلوت یکی از این طیارات توسط مجاهدین اسیر گردید که اسنادش تا حال نزدم موجود است. در جریان عملیات پنج سرگروپ و چهل مجاهد فرقه جندالله جام شهادت نوشیدند. سرگروپانی که به شهادت رسیده بودند عبارت اند از: میرزمان، انجنیر محب الله، قاسم خان، اسدالله خان و فیاض. تعداد زخمی های ما تا روز آخر به هشتاد نفر می رسید که خودم نیز در این عملیات زخم برداشته بودم. در دره پشه بی علاوه از مجاهدین قرارگاه جندالله، قوماندان غلام سخی از حزب اسلامی، قوماندان اسدالله از حزب اسلامی مولوی خالص، قوماندان حبیب الله از حزب اسلامی، قوماندان دادگل و غیره نیز موجود بودند.

در مقابل حمله اخیر دولت بر پغمان حاجی شیرعلم با تمام قوت های خود در ارغندی بالا، داکتر عبدالله اولاً در چندل بایی و بعداً در قول بابای نور، جگرن نعیم در اهل شادی، گاو سنگ، و تپه سپه سالار، حاجی خان میر و حاجی کوچی در دره زرگر. توفان در بادام قول با دیگر مجاهدین و قوماندانان مقاومت می کردند.»



قوماندان محمدبلال نیرم با جمعی از مجاهدین در دره پشه بی پغمان دیده می شود.



قوماندان محمد بلال نیرم در جریان جنگ پغمان به مجاهدین هدایت می دهد.

این بود نظریات قوماندان بلال، حال بیایید به سراغ جگرن نعیم برویم که او در مورد جنگ پغمان چه می گوید:

«اینکه عظیمی می گوید در ظرف یک ساعت و یا یک روز مناطق گاو سنگ، تپه قرآن شریف و تپه پغمان اشغال شده است، دروغ شاخدار است. مجاهدین قرارگاه ما در مناطق اهل شادی، گاو سنگ و تپه قرآن شریف به مقابل تجاوز دولت سنگر بندی نموده بودند. قوماندان عمومی منطقه گاو سنگ بهرام الدین بود که سرگروپان دیگر مانند منان، ملنگ و معین الدین مشهور به «مینا» او را تقویت می کردند. بهرام الدین با پایداری مدت دو ماه در مقابل دولت جنگید و چندین بار بزرگترین حملات را عقب زد. سرانجام بعد از دو ماه بهرام الدین با چند نفر مجاهد خود زخمی شد و مجاهدین زخمی های آنها را کشیدند و گاو سنگ را تخلیه کردند.

عملیات دولت اولاً از منطقه پشته بادام آغاز یافت و بعداً به سوی تپه پغمان پیش رفت، قوماندان پشته پغمان شکرالله و ضابط موسی بود. چون تعرض بالای تپه پغمان از سه طرف صورت گرفت و هزاران مرمی و بم در تپه اصابت می کرد مجاهدین بعد از دو هفته



تصویرهای بالا نوعیت اکمالات، غذا خوردن و محاربه، مجاهدین پشمان را نشان می دهد.

مقاومت از مواضع خود عقب نشستند. دره زرگر توانسته بود یک ماه مقاومت کند توسط قوماندان محمد میر، خان میر، مستری ودود، خان محمد و ... محافظت می شد. برادرم آقادل قوماندان قرارگاه اهل شادی، کوه قرآن شریف و قلعه سرور بود. او دو ماه در این مناطق در مقابل دولت می جنگید تا آنکه با چهار نفر مجاهدش زخمی شد. بعد از زخمی شدن آقا دل من خودم به منطقه اهل شادی و تپه قرآن شریف آمدم و قلعه سرور را دو باره تصرف کردم. بیست روز دیگر نیز مقاومت نمودیم، مقاومت ما در این مناطق پوره سه ماه طول کشید.

عواملی که ما مجبور شدیم از مناطق گاو سنگ، تپه قرآن شریف، پیر بلند و قلعه سرور عقب نشینی کنیم چنین بود: اولاً باید بگویم که بین گروه های مجاهدین تشریک مساعی وجود نداشت و حقیقتاً کمک به یکدیگر ممکن هم نبود، زیرا ساحه عملیات وسیع بود و هر قوماندان در غم اکمالات و انتقال شهدا و زخمی های خود بود. ثانیاً عملیات بسیار دوامدار شد و روز تا روز فشار بیشتر می شد، مجاهدین وقت آرام کردن نداشتند و تماماً خسته شده بودند. ثالثاً باید عرض کنم که عمده ترین عامل عقب نشینی ما را نبودن کارکنان صحی و مراکز طبی تشکیل می داد. ما مجبور بودیم زخمی ها را به میدان انتقال بدهیم. برای انتقال یک نفر زخمی اقل چهار نفر لازم بود اگر سه نفر زخمی می شد حقیقتاً ما پانزده نفر مجاهد خود را از دست می دادیم زیرا برای انتقال سه نفر دوازده مجاهد دیگر نیز سنگرها را ترک می کردند. در آن شرایطی که مجاهدین ما سه ماه مقاومت کردند مشکل است قومی در کره زمین پیدا شود که سه روز مقاومت نماید. اگر مجاهدین ما اکمال می شدند و نان به سنگهای ایشان می رسید همچنان مشکل طبی آنها در همان منطقه حل می شد و مجاهدین طوری تقسیم می شدند که نیمی از سنگرها پاسبانی می کردند و نیمی آرام می گرفتند ما می توانستیم در آن مناطق سالها مقاومت کنیم.

عظیمی و دوستم با دیگر کمونیستانش به سرزمین ما تجاوز کردند، خانه ها و کشتزارهای ما را ویران ساختند و خرمن های ما را آتش زدند. عظیمی بدون آنکه خجالت بکشد می گوید که پتک آب پغمان را باخود بردیم و به داکتر نجیب دادیم. عظیمی باید بداند که این تحفه فتح نی، بلکه نشانی جنایاتش است که مردم افغانستان به خصوص مردم پغمان آنرا فراموش نخواهد کرد. من به عظیمی و دیگر کمونیستانش اعلان می کنم که نه تنها اینکه در پیشگاه خدا شرمسار هستید، مردم پغمان از شما و دیگر کمونیستانان انتقام خواهند گرفت. افسوس که رهبران جهاد به آرمان های شهدا جفا و خیانت نمودند و با

کمونیستان انتلاق کردند. اگر آنها در مقابل ملت محاکمه می شدند، امروز جرأت نمی داشتند بر جنایات شان افتخار نمایند.»



هر دو عکس طریق انتقال شهدا و مجروحین را از جبهه جنگ نشان می دهد. مشکلات در انتقال شهدا و مجروحین یکی از عوامل عمده تخلیه مناطق هموار پغمان محسوب می شد.

درست پانزده سال قبل از امروز مردی از تبار حسین از کوه پایه های پغمان حراست می کرد و زمین پغمان افتخار می نمود که مادر گیتی چنین فرزندی به دنیا آورده است و بر این دیار پا می گذارد. این مرد که دشمنان اسلام و افغانستان او را بیشتر از دوستانش می شناسند، شهید عبدالواحد قوماندان عمومی حوزه مرکزی پغمان است. شجاعت، تقوی، فداکاری و شهامت شهید عبدالواحد از هیچ کسی پوشیده نیست. این رادمرد چندین بار پوز قوت های شوروی و دولت دست نشانده آنها را در دره های پغمان به خاک مالیده است.

قوماندان عبدالواحد در شانزدهم سنبله ۱۳۶۴ در حمله سرتاسری شوروی ها بالای میدان، پغمان و شمالی، در پغمان به شهادت رسید، مگر لباس رزم و تفنگ وی برای يك لحظه به زمین گذاشته نشد. برادران پاکباز وی هریک داکتر عبدالله و پهلوان عبدالحمید سنگر او را پر کردند و خار چشم دشمنان اسلام و افغانستان گردیدند.

پهلوان عبدالحمید که به صفت قوماندان نظامی قرارگاه شهید عبدالواحد ایفای وظیفه می کرد در عملیات اخیر پغمان که عظیمی و دوستم آنرا سوق و اداره می کردند بعد از دو نیم ماه مقاومت سرسختانه در مقابل اجیران روس به تاریخ ۱۳ ثور ۱۳۶۹ در قرارگاه عمومی باغ داؤد (تنبه) با هفت نفر مجاهد سر به کف خود به شهادت رسید. (روح شان شاد و یاد شان جاودان باد)

من به خاطری که نظریات داکتر عبدالله را در مورد اظهارات عظیمی گرفته باشم به منزل آنها رفتم، که متأسفانه او تشریف نداشت و من توسط برادر بزرگوارش حاجی عبدالوهاب پذیرایی شدم. چند دقیقه نشستیم و يك پیاله چای نوشیدیم که پدر بزرگوار شهید عبدالواحد حاجی عبدالرحیم آمد و بعد از احوالپرسی، قصه های دوران جهاد از سر گرفته شد. حاجی عبدالرحیم باوجودی که دو فرزند جوانش (قوماندان عبدالواحد شهید و قوماندان عبدالحمید شهید) را در راه خدا (ج) قربانی کرده بود، آنقدر سرشار از روحیه جهاد و فداکاری معلوم می شد که چین به چین نمی آورد و با لبان خندان از فرزندان زنده جاودانش یاد می کرد و شهادت آنها را برای خود افتخار می دانست.

وقتی از قهرمانی ها، رشادت و مقاومت پهلوان عبدالحمید یادآوری می کردم فرزندان آن قهرمان که در کنارم نشستند بودند به کارنامه های پدر شان فخر می کردند و می نازیدند.

برادر داکتر عبدالله حاجی عبدالوهاب که خود در جنگ های پغمان حضور داشته است به نمایندگی داکتر عبدالله و قرارگاه عبدالواحد شهید در مورد جنگ پغمان چنین حکایه می نماید: «قرارگاه عمومی ما در عقب باغ داود در دهنه، قول «تنبه» موقعیت داشت. تمام مناطق چندل بایی پغمان زیر اثر مجاهدین قرارگاه واحد شهید بود.

ما از عظیمی گله نمی کنیم که دروغ می گوید زیرا او کمونیست است و دشمن خدا و کشور ما می باشد. او و رهبر بزرگش کارمل، شوروی ها را به افغانستان آوردند، ناموس افغانان را بالای آنها پایمال نمودند و وطن خود را به ویرانه مبدل ساختند، نه شرمیدند يك دروغ گفتن چیست که از آن خجالت بکشند. قوای دولتی قسمی که عظیمی می گوید به این آسانی مناطق چندل بایی و باغ داؤد را اشغال نکرده اند. سه ماه مسلسل مجاهدین ما تشنه و گرسنه بدون آنکه در ۲۴ ساعت يك ساعت آرام داشته باشند در زیر هزاران بم و راکت مقاومت کردند.

برادرم پهلوان عبدالحمید با هفت تن از مجاهدین سر به کف خود، هریک خان دل ولد حمید خان، حامد ولد علی احمد، غلام رسول ولد غلام سخی، عبدالرزاق ولد عبدالغیاث، عبدالباقی ولد خواجه رجب، فضل احمد ولد حاجی ولی و رحمت شاه ولد احمدشاه در قرارگاه باغ داود در اثر اصابت مرمی بی ام-۲۱ به تاریخ ۱۳ ثور ۱۳۶۹ به شهادت رسید.

بعد از شهادت پهلوان عبدالحمید، چهار پنج روز بعد داکتر عبدالله آمد و مدت بیست روز دیگر نیز مقاومت کردیم. سر انجام به تاریخ ۸ جوزا ۱۳۶۹ با تمام مجاهدین خود منطقه، باغ داؤد را تخلیه نموده به ارغندی بالا آمدیم و تا آخر به مقاومت ادامه دادیم.

وقتیکه قرارگاه باغ داؤد را ترك می کردیم تمام مهمات را در یک صوف جابه جا کردیم و انفجار دادیم تا به دست دشمن نیفتد. در مناطق دره، زرگر، تپه، پغمان و گاوسنگ يك مقدار کمی مهمات به دست دولت افتاده بود. در مدتی که در قرارگاه باغ داؤد بودیم دو طیاره، شکاری دولت را سرنگون ساختیم که يك جیت را یکی از مجاهدین ما بنام جبار با سنگر سقوط داد و دومی توسط انداخت زیکو يك و دهشکه سرنگون گردید.

قوماندانانی که در منطقه، چندل بایی به شجاعت می جنگیدند عبارت بودند از حاجی ستار، حاجی قدیر، حاجی نبی، خان محمد، خواجه قند آغا و دیگران.»



قوماندهان پهلوان عبدالمحمید (طرف چپ) دیده می شود که بعد از سرنگون کردن طیاره شکاری در پغمان بالای جسد آن ایستاده است.



داکتر عبدالله با مجاهدین خود حینیکه جنگ جریان دارد عازم پغمان است.

بعد از آنکه بعضی از مناطق هموار پغمان توسط دولت دست نشانده اشغال گردید، تعرض با شدت هرچه بیشتر به طرف ارغندی کشانیده شد. از ارغندی بالا و پایین مجاهدین حاجی شیرعلم دفاع می کردند، حال بیایید ببینیم پسر حاجی شیرعلم، متین و مجاهدش دل آقا به نمایندگی حاجی شیر علم در مورد جنگ اخیر پغمان چه می گویند: «قوای دولتی قبل از آنکه به ارغندی حمله کند از منطقه باغ داؤد گرفته الی ده پاك تجمع کردند بعداً عظیمی برای حاجی شیرعلم پیغام فرستاد که دولت مصمم است قرارگاه های شما را بگیرد، مگر قبل از آن باید مناطق را تخلیه کنید و یا تسلیم شوید. حاجی شیرعلم در جوابش گفت مسلمان هیچ گاه از کمونیست هراس ندارد. مجاهدین ما از قطار تانک ها و توپ های شما نمی ترسند. درست است که ما مانند شما تانک و توپ و طیاره نداریم مگر خداوند بسیار بزرگ است، ما با نیروی ایمان خود می جنگیم. بعد از آن تعرض دولت پیوسته با شدیدترین حملات هوایی و زمینی آغاز یافت. قوای دولتی در اول توانستند صرف قول چنار را اشغال کنند، مگر بعداً مجاهدین دوباره بالای قول چنار تعرض کردند و آنرا به دست آوردند. در عملیات قول چنار که دوباره به دست آمد قومانندان داؤد با يك تن مجاهدش به نام حبیب به شهادت رسید.

به تمام دنیا معلوم است که دولت آخرین زور خود را بالای ارغندی زد مگر برای يك ساعت هم نتوانست آنرا اشغال نماید. سنگرهای مجاهدین حاجی شیرعلم قومانندان عمومی مناطق ارغندی پغمان تا آخرین روز در مقابل تجاوزگران آتش می کرد تا آنکه قوای دولتی بعد از نه ماه شکست خورد و دوباره شرمنده، شرمسار و ناکام برگشت.

قوماندانانی که در ارغندی بر ضد دولت می جنگیدند عبارت بودند از: ضابط زمری در کوتی باتور، نورالدین در سیاه کوه، دگروال موسی در قلعه بازی خیل، قومانندان امان در کوه باتور، قومانندان جبار و قومانندان ملنگ در قلعه سرخ و قومانندان ملامحمد و قومانندان کچکول در تور اوتی.

در جریان جنگ در ساحات ارغندی ۱۵ نفر از مجاهدین ما به شهادت رسیدند و در حدود سی نفر جراحت برداشتند. «

در بادام قول قرارگاه قومانندان توفان موقعیت داشت که حتی خود دوستم در تعرض بالای این منطقه سهم گرفته بود. دوبار تعرض پیاده ملیشه های دوستم بالای بادام قول صورت گرفت که در هر بار يك نفر هم زنده برنگشتند. منابع نزدیک به قومانندان توفان می گویند که دوستم به نجیب وعده کرده بود که بادام قول را تصرف خواهد کرد چون ناکام

شد و شکست خورد به توفان نامه نوشت که برای يك روز مرکز خود را رها کند هر قدر پول و سلاح که می خواهد برایش می دهد. دوستم نوشته بود که بعد از يك روز قرارگاه را ترك گفته و عقب نشینی خواهد کرد. دوستم نوشته بود حتی حاضر است به گونه ضمانت افراد خود را نزد توفان گروگان بگذارد تا اگر بدعهدی کند آنها را توفان به قتل برساند. مگر توفان به او جواب داده بود که اگر واقعاً مرد است و شهامت دارد از خدعه و نیرنگ بگذرد به تمام زور و قوت به زبان تفنگ حرف بزند.

این بود حقایق در مورد عملیات پغمان که عظیمی می خواهد آنها را کتمان کند و جنایت نابخشودنی خود را توجیه نماید.

عظیمی از قوت های ملاعزت الله در خواجه مسافر و دره زرگر یاد می کند، مگر به تمام مردم افغانستان معلوم است که در عملیات اخیر پغمان جبهات ملاعزت الله نقش نداشته است. جنگ مدتها در چندل یایی و دیگر مناطق پغمان ادامه داشت، اما ملاعزت در مرکز خود در خواجه مسافر و «دوده مست» می بود، حتی آنکه تعرض دولت بالای ارغندی آغاز یافت مگر ملاعزت در چند صد متری قرغه تمام حالات را نظاره می کرد. در جریان عملیات پغمان ملاعزت الله علاوه از آنکه با دولت نمی جنگید، بامجاهدین دلسوز بود. مجاهدین وقتی که در مناطق گاو سنگ، تپه قرآن شریف و پیر بلند از جنگ خسته می شدند به خاطر رفع خستگی و استراحت به مناطق ملاعزت می رفتند و بعد از يك شبانه روز دوباره برمی گشتند، مجاهدینی که در ماه های جنگ به مناطق ملاعزت پناه برده اند اکثراً خاطرات خوش دارند، زیرا در این مناطق سر و جان و سلاح های شان در امان می بود. یکی از مجاهدین قرارگاه داکتر عبدالله که با کمره فلمبرداری به خواجه مسافر رفته بود می گوید که من از فاصله ده متری و پانزده متری تانک ها و قوت های دولت را در حالی که از سرک می گذشتند فلمبرداری کرده ام و آن فلم ها را با خود دارم. این خود می رساند که قرارگاه های ملاعزت با دولت چقدر نزدیک بوده است. اینکه بین دولت و ملاعزت چه رازی وجود داشت خدا بهتر می داند، من صرف همین قدر می دانم که ملاعزت به مجاهدین دلسوز بود و همیشه با آنها معاونت می کرد.

در مورد جنگ های پغمان زیاد گفتیم، بیایید قضاوت را به مردم افغانستان بگذاریم تا حق و باطل را آنها از یکدیگر تفریق نمایند.

در صفحه ۴۳۱ «اردو سیاست» چنین آمده است: «... اما تصفیه پغمان به قطع راکت باری در شهر کابل منجر نشد، هنوز هم از ارتفاعات ارغندی، از میدان شهر، از کوتل

اونی، از دره سنگلاخ، از کوتاه عشرو راکت های سکر که پیام آور مرگ و نیستی بودند در غرب کابل اصابت می کردند.»

فکر می کنم عظیمی هیچ گاه روی خریطه کار نکرده و از نوعیت اراضی و فواصل مناطق از مرکز حتی معلومات ابتدایی هم ندارد. نمی دانم يك جنرال که سوق و اداره قوت ها را در اکثریت جبهات به دوش داشته و از همه مهمتر قوماندان گارنیزيون کابل بوده چگونه بی خبر است و نمی داند که راکت ها از کجا بالای کابل پرتاب می شد (۱) نمی دانم که چنین شخص فاقد هر نوع معلومات چگونه جرأت می کند کتاب بنویسد!؟

جناب جنرال! من به شما توصیه می کنم که از این بیشتر خود را مسخره نکنید و نظامیان را که شما هم مسلک آنها هستید خجالت ندهید. اگر آنها بدانند که از جنرال بی خبری چون شما اطاعت می کردند برگزیده های شان انگشت ندامت خواهند گزید و خود را ملامت خواهند کرد که چرا از چنین قوماندانی فرمان می بردند.

سعدی چه زیبا گفته است که:

تامرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

جناب جنرال! بهتر بود خاموشی را ترجیح می دادید نسبت به این قدر رسوایی. نخست باید به عرض برسانم که سلاحهایی که در دسترس مجاهدین قرار داشت از بی ایم ۱۲ گرفته الی سکر ۲۰، سکر ۴۰ و سکر ۶۰ همه قدرت پرتاب بیشتر از ۲۵ کیلومتر را نداشتند. ثانیاً با در نظر داشت همین اصل بیابید ببینیم که آیا راکت ها از مناطقی که جنرال می گوید به کابل می رسد و یا خیر. به صراحت گفته می توانم که تنها راکت ها از ارتفاعات ارغندی ممکن بود به کابل برسند و بس. فاصله دره سنگلاخ، کوتاه عشرو و کوتل اونی چند برابر بیشتر از آن است تا راکت های فیر شده از آن مناطق به کابل برسد. میدان شهر هم در فاصله بی قرار ندارد که بتواند توسط راکت های سکر کابل را هدف قرار بدهد. نمی دانم که جنرال عظیمی چگونه از فاصله ۴۰ الی ۱۰۰ کیلومتر کابل را با سکر نشانه می گیرد. (۱)

عظیمی صاحب! اگر در زبان باشد می شود از کابل لندن را با تفنگ بادی زد و صدها نفر را به قتل رسانید مگر خداوند انسان را عقل و منطق داده است می داند که تفنگ بادی چند متر را می زند و ساحة کاربرد آن چقدر است.

جنرال عظیمی در صفحه ۴۳۲ «اردو سیاست» علاوه از آنکه از فرود آمدن راکت های بی شمار بر کابل سخت شکوه می کند چنین می نویسد: «... توپچی های عربی بعد از دو سه فیر راکت ها را مستقیماً بالای اهداف مطلوبه اصابت می دادند...» علاوه از آنکه در این

جمله‌الی اخیر هیچ گونه موازین دستوری و ادبی در نظر گرفته نشده جنرال صاحب می خواهد از راکت‌ها بالای شهر کابل گله کند و یگانه علت عملیات دولت بالای پغمان را انداخت راکت‌ها به کابل وانمود سازد.

قبیل از آنکه در باره راکت‌ها صحبت کنم می خواهم به آقای جنرال بگویم که استعمال افعال، ضمایر، صفات و ترکیبات نهایت مشکل دارید مثلاً اینکه می گویند: «اصابت می دادند» غلط است، در زبان دری هرگز چنین گفته نمی شود. زیرا «اصابت کردن» فعلی است که خود به خود صورت می گیرد. و هرگز کسی مرمی را اصابت نمی دهد بلکه مرمی خودش اصابت می کند. به هرحال، در این موضوع زیاد نمی پیچیم زیرا تقریباً در هر جمله کتاب «اردو و سیاست» چنین مشکلاتی به وفرت وجود دارد.

در حصه پرتاب راکت‌ها بر کابل باید بگویم که اکثراً راکت‌ها دقیقاً بالای اهداف نظامی پرتاب می شد و کوشش زیاد صورت می گرفت تا بر مناطق مسکونی فرود نیایند مگر باز هم چون اکثراً راکت‌های سکر بدون میل پرتاب می شدند دقیقاً به هدف اصابت نمی کردند. نباید انکار کنیم که یک‌عده قوماندانان بی مسؤلیت هم بودند که بدون در نظر داشت هدف مشخص راکت‌ها را به سوی کابل پرتاب می نمودند اما این عمل بسیار نادر صورت می گرفت.

نظر به یادداشت‌های خودم برای اولین بار مجاهدین در حمل ۱۳۶۳ دستگاه بی ایم یک و مرمی‌های ۱۰۷ میلی متری را به دست آوردند. کابل نیز برای اولین بار در همین ماه مورد اصابت راکت‌های مجاهدین قرار گرفت. برای اولین بار مرمی‌های ۱۰۷ میلی متری از مناطق کوه صافی و کوه کرخ بالای اهداف نظامی پلچرخی و قرارگاه روس‌ها در دارالامان صورت گرفت که یک سال بعد مولوی شفیق الله نیز در بهار سال ۱۳۶۴ توسط انداخت‌های توپچی متقابل به شهادت رسید. قبل از آن تمام راکت‌های که در شهر کابل فرود می آمد نتیجه اختلافات خلقی‌ها و پرچمی‌ها بود که شهریان کابل در آتش آن می سوختند. بعد از آن که شوروی‌ها در سال ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵ در افغانستان به بن بست رسیدند راکت باران شهر کابل قاصداً توسط آنها از دامنه‌های کوه کرخ صورت می گرفت که ساکنین مناطق قلعه جبار خان، قلعه قاضی، قلعه بهادر خان و قلعه مسلم تماماً شاهد این ادعا‌ها می باشند. قوماندانان قطعات شوروی با این کار می خواستند از یک طرف کینه خود را در مقابل مردم افغانستان که به خاطر آنها کشته می شدند، فرو نشانند و از طرف دیگر دلیلی به خاطر بی ثباتی هرچه بیشتر در کابل به دست آورند.

به هر صورت طی يك احصائیه دقیق که توسط دولت کابل صورت گرفته بود، تا ماه جوزای سال ۱۳۶۹ یعنی تا هنگام عملیات دولت بر پغمان جمعاً ۲۳۰۰ راکت بر کابل فرود آمده بود که ۵۷۰ نفر کشته را در قبال خود گزارش می داد^(۱)

فرضاً اگر تمام این راکت ها را مجاهدین زده باشند بازهم برابر راکت های نیست که دولت در يك روز بالای پغمان انداخت می کرد.

محمود قاریف مشاور داکتر نجیب و طراح عملیات پغمان مصارف دوماهه سلاح های ثقیله دولت را چنین ارزیابی می کند: «طی نبردها نزدیک ۲۳۰۰ بمب و ۶۶۰۰ مرمی به مصرف رسید»^(۲) باید متذکر شویم که این مقدار بسیار کم بیان شده است شاید قاریف آنرا مطابق احصائیه اراضی حساب کرده باشد. به صراحت گفته می توانیم که اصل مصرف چندین مرتبه بالاتر بوده است. فرضاً اگر همین مقدار را قبول بکنیم مجموعه راکت هایی که بر پغمان در ظرف چند ماه انداخت گردیده است تقریباً ۲۴ مرتبه بیشتر از تمام راکت هایی است که الی سال ۱۳۶۹ بالای کابل پرتاب شده است.

دولت نجیب ماهانه از ۱۰ الی ۱۲ هزار عدد بم طیاره و ۹۰۰۰ تن مهمات مختلف النوع را بالای مردم افغانستان می ریخت.^(۳) به جرم آنکه آنها از وطن خود دفاع می کردند و حکومت کمونیستی را نمی خواستند. اگر این محاسبه را به سال حساب کنیم دولت نجیب سالانه ۱۴۴۰۰۰ بم ۵۰۰ کیلویی بالای مردم افغانستان می ریخت و بیشتر از ۱۰۸۰۰۰ تن مهمات را بر سر آنها می کوبید. آقای عظیمی که از راکت ها بالای کابل زیاد گله می کند و مردم کابل را منحنیث سپر دفاعی خود استفاده می کردند، آیا گفته می تواند که اینقدر آتش را که از آسمان بر مردم مظلوم می ریختند آنها از افغانستان نبودند؟ آنها چه جرمی را مرتکب شده بودند که میلیون ها بم و ملیون ها تن باروت را بر فرق ایشان می ریختید؟ همین که آنها نمی خواستند دین نیاکان خود را ترك بگویند و عقیده پوچ کفر و کمونیزم را بپذیرند؟ همین که آنها وطن خود را برای خود می خواستند نه برای روسها؟

شوروی ها در سال ۶۴ و ۶۵ سالانه يك میلیون تن مهمات به مصرف می رساندند. کمونیست های بدبخت و وطنفروش در بعضی موارد حتی به این هم راضی نمی شدند و تقاضای بمباردمان بیشتر را می نمودند.

(۱) فصلنامه افغان جهاد، صفحه ۱۱ شماره سوم سال سوم، حمل- جوزای ۱۳۶۹.

(۲) افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی صفحه ۱۴۴.

(۳) همان اثر صفحه ۶۹

الکساندر لیاخفسکی در صفحه ۷۷ و ۷۸ جلد دوم توفان در افغانستان يك سندی از نوشته های وارنیکف رئیس گروه عملیاتی اتحاد شوروی در افغانستان را به وزیر دفاع شوروی یازف نقل کرده است. در این سند ناخوشنودی داکتر نجیب از قوای شوروی گزارش داده شده است. وارنیکف به این معنی گزارش می دهد: «در منطقه شکرده يك کندک دولت سقوط کرد^(۱) ما در دفاع از این کندک و عقب زدن دشمن مساعی کامل به خرج دادیم. از طرف نیروهای ما ۱۶۹ پرواز بالای شکرده صورت گرفت و ۹۰۰۰ مرمی ثقیله انداخت کردیم با آن هم داکترنجیب می گوید که قوای دوست قسمی که لازم بود از امکانات خود استفاده نکرده است.»

لیاخفسکی می نویسد: «برای آنکه نجیب را آرام سازند و به او اعتماد به نفس بخشند در ماه اکتوبر (۱۹۸۸) موشک های آر ۳۰۰ سکاد را به افغانستان فرستادند.»

در صورتی که روس ها بالای چند قریه کوچک در اطراف باغ ممتاز این قدر بمبارد کرده باشند و توپخانه آنها ۹۰۰۰ فیر ثقیله بالای مناطق مذکور انجام داده باشد طبعاً همین قدر انداخت و پرواز از طرف نیروهای دولتی نیز انجام یافته است.

باوجودی که بالای چند قریه محدود ۱۸۰۰۰ فیر ثقیله و ۳۰۰ پرواز در ظرف چند روز صورت گرفته است، هیچ کسی صدای آنها را تا امروز نشنیده و شکایتی از آنها تا حال بلند نشده است.

شما حال قضاوت کنید که آیا فرود آمدن ۲۳۰۰ راکت در طول ده سال جنگ در پایتخت يك حکومت کمونیستی که تمام مردم کشور را به یاری شوروی ها زیر بم کوفته نموده، زیاد است؟ در صورتی که اکثریت آنها هم در مناطق نظامی اصابت نموده باشد.

من معتقدم باوجود آنکه انداخت متقابل مجاهدین به طرف شهرها قطره یی در مقابل دریا نبوده است، پرتاب راکت به شکل آگاهانه و ناآگاهانه به خصوص در مناطق مسکونی عمل مثبت به شمار نمی رود.

بر عظیمی صاحب لازم است تا جنایت خود و آقایان شوروی اش را با این سر و صداهای بی معنی نپوشاند زیرا پوشانیدن چنین جنایات بزرگ که آنها مرتکب شده اند ناممکن است.

(۱) مطلب از باغ ممتاز است که در سال ۱۳۶۷ توسط مجاهدین فتح گردید و قوماندان وصیل يك تن از قوماندانان مشهور کاریزمیر در جریان این عملیات به شهادت رسید.



اطفال در يك گوشه جمع شده اند و بمباردمان طیاره های دولت کمونیستی را مشاهده می کنند.



این هم یکی از نمونه های سرکوب اطفال معصوم به قومانده جنرال صاحب عظیمی که به گفته خودش «در عملیاتها آتش توپخانه تحت قومانده او قیامت را در هرکجا برپا مینمود»

صعود به آسمانها یا سقوط به اسفل السافلین؟

یک واقعهء دلخراش

آقای عظیمی از صفحه ۴۳۴ الی ۴۴۹ در حاشیه رویدادهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی دوران داکتر نجیب آنقدر جریانات را با توهم و افتراء نقل می کند که حیف است بالای آن مکث شود. اخصائیه های اقتصادی آنقدر بی مسؤلیت بیان شده است که از اندازه خارج است، مثلاً او بودجه وزارت دفاع را در سال ۱۳۶۹، هفتاد میلیارد افغانی می داند. در حالی که اگر محاسبه دقیق صورت بگیرد تنها مصارف وزارت دفاع در یک ماه جنگ پغمان به چندین برابر مبلغ متذکره می رسید. من فکر می کنم که سالانه تنها هفتاد میلیارد افغانی به آقای علمی در قندهار داده می شد تا برای حفظ شهر قندهار به مصرف برسد.

رویدادهای سیاسی و اجتماعی آنقدر با کذب و افتراء و صحنه سازی ها رنگ داده شده است که بحث در اطراف آن خالی از فایده می باشد فلهدا من از بررسی این قسمت صرف نظر کردم مگرراً می خواهم بگویم که می شود برای چند روز تاریخ را مطابق میل خود تعبیر کرد اما باید به خاطر داشت که تاریخ مسخ نمی شود.

آقای عظیمی در لابلای این بحث در چاپ سوم کتاب خود (این موضوع در چاپ اول و دوم موجود نیست) بعد از آنکه از رفتن عبدالاحد نام به فضا در رکاب فضانوردان شوروی مفصلاً یادآور می شود در صفحه ۴۴۸ «اردو و سیاست» چنین می نویسد: «بلی، دوران دولت ما صعود به آسمانها و تسلط مجاهدین و طالبان سقوط به قهقرا!»

در مورد آنکه عبدالاحد نام در رکاب فضانوردان شوروی به کیهان رفت و دوباره مؤفقانه برگشت حرفی ندارم و از طالبان و مجاهدین نیز دفاع نمی کنم مگر اینکه آقای عظیمی با این کار کوچک عصر دولت خود را صعود به آسمانها می نامد و تمام کارنامه های آفتابی دولت خود را به باد فراموشی داده است، باید چند سطر نویشت و از این دور صعود به آسمانها اقلأً یک گونه بی پیش کرد.

قبل از آنکه از کارنامه های دولت انقلابی عظیمی یادآوری کنم از خوانندگان می پرسم که اگر شخصی در موتر بیگانه به صفت کلینر سفر کند و دربور و میخانیک نیز بیگانه باشد

آیا روزی می تواند از افتخارات دریوری و تخنیک آن موتر چنان لاف بزند و همه را از خود فکر کند؟! یقین دارم که خوانندگان جواب خواهند داد که هرگز!

پس گفته می توانید که رفتن عبدالاحد در رکاب فضانورد روسی در سفینه شوروی و تخنیک شوروی چه ارمغانی برای افغانستان می دهد که عظیمی آنرا افتخار عصر خود می داند و از صعود به آسمانها یاد می کند. اگر چنین می شد که دولت عظیمی در دوران خود سفینه می ساخت و با تخنیک و ابتکار خود افغانها به فضا پرتاب می شد واقعاً قابل قدر بود مگر اینکه جناب جنرال رفتن و برگشتن خالی را در سواری دیگران افتخار می کند قابل تعجب است.

در حالی که کشور میان آتش و خون دست و پا می زد و روزانه صد ها افغان در زیر توپ و تانک و بمباران هوایی دولت انقلابی عظیمی و مهمانان روسی آن جان های شیرین خود را از دست می دادند، هزاران انسان زنده به گور می شد، صدها زن افغان بی عزت می گردید و هزارها انسان دیگر در سلول های زندان انداخته شده بودند چطور امکان دارد رفتن یک نفر افغان را در رکاب شوروی به فضا، صعود به آسمانها خواند و افتخار عصر گفت! آیا احمقی پیدا خواهد شد که این ادعا را قبول کند؟ من فکر نمی کنم که احمقی تا حال به این پیمانها وجود داشته باشد تا این حرکت نمایشی و قلابی را صعود به آسمانها بدانند. این حرکت شوروی که با خود یک نفر از اتباع حکومت دست نشانده، خویش را به فضا ببرد، چیزی تازه نیست زیرا شوروی ها قبلاً هم به چنین اعمال نمایشی دست زده اند.

در میان همین پا در رکابان شوروی یکی هم فضانورد ویتنامی است که در رکاب شوروی ها و در سفینه آنها به کیهان رفته بود و مردم ویتنام لطیفه مشهوری را برای وی ساخته بودند که ذیلاً آنرا نقل می کنم.

می گویند وقتی سفینه فضایی از کیهان به زمین برگشت، طبق معمول فضانوردان را جهت معاینه، طبی به شفاخانه بردند. داکتر در جریان معاینه ناگهان متوجه می شود که پشت هردو دست فضانورد ویتنامی اذیمایی شده است. (پندیده است) هرچه کوشش می کند علت را خودش تشخیص دهد موفق نمی شود، معلومات تخنیکی سفینه را مطالعه می کند هیچ گونه نقیصه بی نمی یابد، ناچار از جناب فضانورد علت را می پرسد، وی در اول نمی خواهد حقیقت را بگوید، اما چون داکتر اصرار می کند حقیقت مسأله را چنین بیان می کند: «از وقتی که از زمین به فضا پرتاب شدیم تا وقتی که دوباره برگشتیم هرگاه غلطی از من صادر می شد و یک دکمه را به عوض دیگری فشار می دادم، چون در فضا صحبت

نمودن در آن حالت ممکن نبود، فضاورد شوروی که حیثیت آمر را داشت به پشت دستم همراهی خط کش می زد که در نتیجه دستهایم چین شد.»

خدا نکند که دست های عبدالاحد ما به چنین سرنوشت مواجه شده باشد، مگر نباید فراموش کرد که افغانستان به چنین حرکتی هیچ گونه ضرورتی نداشت و رفتن يك نفر به فضا در رکاب دیگران هیچ درد ملت را دوا نمی کرد.

به خاطر آنکه نمونه یی از کارنامه های دولت انقلابی عظیمی و دوران صعود به آسمانهای شان را ذکر کرده باشم می خواهم در این جا داستان زندگی يك زن افغان را که انعکاس دهنده، بخش کوچکی از جنایات دوران حاکمیت حزب دموکراتیک در افغانستان می باشد، شاهد آورم تا جناب عظیمی سیاه ترین، دردناکترین و ظالمانه ترین دور تاریخ افغانستان را بعد از این دوران صعود به آسمانها ننامد و هر وقت که چنین ادعایی می کرد عرق شرم برچین آورد و اعمال ناجوانمردانه و ظالمانه حزیش به یادش آید.

«در يك خانواده، غریب به دنیا آمده بودم، پدرم در یکی از فابریکه های بافندگی کار می کرد با معاشی که به دست می آورد زندگی شباروزی ما به بسیار مشکل سپری می شد. در پهلوی کار پدرم، مادرم نیز در خانه خیاطی می کرد و از این بابت وی يك مقدار پول به دست آورده آنرا یکجا با معاش پدرم ساخته زندگی را پیش می بردند. من با همان وضع بد اقتصادی مکتب ابتدائیه را به پایان رسانیده و در یکی از لیسه های نسوان شهر کابل صنف ۱۲ را به درجه عالی به پایان رسانیدم. به خاطر دارم زمانی که مدیره صاحب مکتب ما پارچه های امتحان را ابلاغ می کرد من نخست در هراس بودم زیرا در صنفی که درس می خواندم دختران يك تعداد از وزراء و اشخاص صاحب نفوذ دولت نیز با من همصنفی بودند. من گرچه می دانستم که لایق ترین شاگرد صنف هستم، ولی چون دختر غریب بودم می ترسیدم که استادان شاید حق تلفی در قسمت من نمایند.

آری، در ابلاغیه اعلان شده بود که به فلان روز پارچه های امتحان توزیع یعنی نتایج اعلان می گردد. روز نتایج امتحان، من وقت از خواب برخواستم بعد از ادای نماز و صرف جای صبح لباس کهنه سیاه رنگم را پوشیده به طرف مکتب روانه شدم. همه دخترها آمده بودند تعداد نهایت کم، لباس کهنه چون من به تن داشتند مگر دیگران بهترین لباس ها به تن داشتند، ولی نهایت صمیمیت بین همه ما موجود بود. دیدم که مدیره صاحب مکتب ما که يك خانم نهایت سنگین و با ادب و خیلی ها سهم ناک بود، داخل مکتب شد همه دختران آرام شدند و مدیره صاحب به اداره رفت چند لحظه بعد سرمعلمه صاحب به صحن مکتب آمده و

گفت که دختران فارغ هر صنف در قطارهای معین ترتیب یا فیل شوند. بعداً مدیره صاحب مکتب با يك عده از مامورین عالی رتبه وزارت معارف و معلمین ما در جایگاهی قرار گرفتند و رئیس صاحب تدریسات معارف فراغت ما را تهریک گفته و اعلان نمود که حالا نتایج شاگردان ممتاز مکتب از اول نمره الی سوم نمره توسط مدیره صاحب مکتب ابلاغ می شود. قلبم در تپش افتسیده بود، ناخن هایم را می جویدم، حالت عجیب و غریب داشتم. شاگردان ممتاز صنف ۱۲ الف-ب-ج-د- نتایج شان را اخذ نمودند. اکنون نوبت صنف ما بود، مدیره صاحب با لحن نهایت سنگین خطاب نمود حال شاگردان ممتاز فارغ صنف ۱۲ «ه» را معرفی می دارم. اول نمره، صنف ۱۲ بی بی منوره بنت محمد اسلم. بلی منوره من بودم خلاف نظرم نمرات مرا پوره داده بودند، حق تلفی صورت نگرفته بود. بسیار خوش بودم در لباسم جا نمی شدم به استیج بالا شدم. مدیره صاحب با من دست داده رویم را بوسید و گفت آفرین دخترم، آینده نهایت خوب برایت آرزو دارم. بعداً پارچه امتحانم را با يك قلم خود رنگ و يك قطی چاکلیت اعلی به گونه تحفه برایم داد. این اولین باری بود که در زندگی ام خوشی نصیبم شده بود. منتظر ابلاغ پارچه های دیگر نشدم، مکتب را ترك گفته به طرف خانه ام که در قلعه غیبی کابل موقعیت داشت، در سرویس ملی بس سوار شده و با يك افغانی خود را به منزل رسانیدم، به حویلی داخل شدم، مادرم را دیدم که در تنور بولانی می پخت مرا که دید صدا کرد منوره جان آمدی؟ بیا دخترم که برایت بولانی کدو تنوری پخته ام. گفتم: مادر جان! قربانت شوم؛ آمدم خیلی هم گرسنه هستم. بولانی را گرم گرم خوردم؛ بعداً پارچه امتحانم را به مادرم سپردم. مادرم گفت: دختر جان چندم نمبر شدی؟ گفتم: مادر جان خداوند معلمینم را خیر بدهد نمره هایم را نخورده بودند؛ من اول نمره شدم. با شنیدن این حرفم، مادرم از جایش برخوانست در حالی که گریه خوشی از چشمانش جاری بود، رویم را چند بار بوسید و خداوند را سپاسگذاری نمود. بعداً دست هایش را شسته به خانه رفتیم. مادرم بکس کوچکش را باز نموده يك گلوند نهایت مقبول را برایم به گونه تحفه بخشید و گفت: دختر جان! این گردنبند مادر بهشتی ام است؛ که خدا بیامرزه برایم داده بود و من اکنون آنرا به تو دخترم که لیاقت آنرا داری می بخشم با بسیار خوشی گردنبند را از مادرجانم گرفته و دستهایم را بارها بوسیده و از وی تشکر نمودم در حالی که گلویم پر شده بود امانت گرانبهای مادرم را که سالها نگهداری نموده بود در بکسم گذاشتم. شب شد، پدرم از وظیفه خود به خانه آمد، مادرم پارچه مرا برایش نشان داد، پدر مهربانم که اشک شادی از چشمانش سرازیر شده بود، دست در جیبش برده مبلغ ده افغانی را به گونه تحفه به من

داد. من داستان پدرم را به چشمانم مالیده و با آنکه می گریستم از پدرم زیاد تشکر نمودم. پدرم خیلی تشویقم نمود. دلم می خواست که بعد از این در فاکولته طب یا انجیری درس بخوانم و در آینده منحصت يك داکتر خوب ویا يك انجیر خوب به جامعه خود مصدر خدمت شوم. ولی چون وضع اقتصادی ما نهایت خراب بود به ناچار من راهی دارالمعلمین شدم و بعد از دو سال درس در آنجا به صفت معلم ریاضی در یکی از مکاتب نسوان شهر کابل استخدام شدم و حال زندگی ما رونق یافته بود زیرا صاحب سه معاش شده بودیم. من به مسلکم خیلی علاقه داشتم، شاگردانم زیاد مرا دوست داشتند، مگر این خوشی باز مسیرش را تغییر داد چون جوان بودم خواستگاران به خانه ما رفت و آمد داشتند و نصیب و تقدیرم با پسری که در یکی از وزارت خانه ها مأمور بود، رشاد نام داشت نامزد شدم بعد از مدت کوتاهی مراسم عروسی ام را برپا نموده با هم عروسی نمودیم و من راهی خانه شوهر شدم. زندگی در خانه شوهر آغاز شد، ولی چون شوهرم از نظر اقتصادی وضع خوب نداشت صرف زندگی را با معاش هم سپری می کردیم و دیگر کدام عایدی نداشتیم. بعد از دو سال خداوند متعال ما را صاحب فرزندی ساخت که اسمش را راشد گذاشتیم. راشد جان روز به روز بزرگ می شد. هفت ساله شد، راشد جان را به مکتب شامل ساختیم به صنف دوم رسیده بود که حادثه غم انگیزی در خانه ما رخ داد. پدر راشد در اثر يك حادثه، ترافیکی جهان فانی را پدرود گفت و من و بچه اش را در این دنیا تنها گذاشت. با مرگ همسرم مسیر زندگی من هم تغییر خورد؛ ولی من با زندگی دست و پنجه نرم می کردم. راشد مکتب را تا صنف ۱۲ ختم نمود و از من خواهش کرد که مادر جان! مرا بگذار جایی مأمور شوم تا در پهلوی معاش تو من هم معاش بیاورم. من گفتم که نه راشد جان! تو باید فاکولته بخوانی. همین بود که راشد بعد از سپری نمودن امتحان کانون پوهنتون در پوهنخی ساینس شامل شد؛ وی از طرف روز فاکولته می خواند و از طرف شب در يك فابریکه کار می کرد تا اینکه فاکولته را به پایان رسانیده و در يك لیسه ذکور به صفت معلم استخدام شد حال زندگی ما رونق گرفته بود تقریباً سه معاش یعنی دو معاش راشد جان و يك معاش من، زندگی ما را خوب ساخته بود. من مادر بودم، هوس و ارمان داشتم و می خواستم که راشد را در لباس دامادی ببینم و دستانش را خودم خینه کنم. موضوع را با راشد در میان گذاشتم، راشد برایم گفت مادر جان! مرا کی می گیرد ما سر مایه نداریم. برایش گفتم راشد جان ما خدا داریم تو تحصیل داری اخلاق داری، هرکس دختر خود را به تو می دهد، خداوند مهربان است من دختری را برایت پیدا نمودم آن دختر در نزدیکی های خانه ما زندگی می کند، از فامیل نهایت خوب می باشد.

بهرحال آن دخترک را برای راشد جان نامزد ساختم که با نامزدی راشد باور کنید که مرگ شوهرم فراموشم شده بود بعد از چندی فامیل خسرخیل راشد جان چون نهایت مردم شریف بودند و دانسته بودند که ما وضع اقتصادی بدی داریم حاضر شدند با یک نکاح مختصر دختر شانرا عروسم بسازند که چنین نمودند. زندگی ما حال زندگی سه نفری شده بود، حال به دسترخوان سه نفر می نشستیم و دردهای ما کم شده بود، خانم راشد واقعاً زن خوب و مهربان بود. من هم صاحب عروس و هم صاحب دختر شده بودم. زندگی به بسیار خوشی سپری می شد و مانند ما هر کس که به هر گوشه و وطن زندگی می کردند به کار و باری مصروف بودند. وطن ما وطن آزاده و پرافتخار بود، همه افغانها آرام و آسوده به زندگی شان ادامه می دادند، ولی افسوس و صد افسوس به خاطر دارم تاریخ ششم ثور سال ۱۳۵۷ را که رادیوی افغانستان اعلان کرد که گروهی مخرب و کمونیست چون نورمحمد تره کی، بیکر کارمل و... می خواستند علیه دولت جمهوری ما کودتا نمایند ولی دستگیر شدند، ما سه نفر نان می خوردیم؛ راشد صدا زد مادر خوب شد که این کثافت ها دستگیر شدند، خدا کند که داؤدخان همین امشب همه آنها را ازین ببرد زیرا آنها خیلی ها خطرناک هستند. ولی غرور بی جای داؤد خان مملکت و مردم آن را به باد فنا داد چنانچه به تاریخ ۷ ثور سال ۱۳۵۷ هـ ش به ساعت یک بعد از ظهر روز پنجشنبه بود که صداهای فیر هر طرف به گوش می رسید، همه به خانه های شان برگشته بودند، پرسیدیم که راشد چه خبر است؟ گفت مادر نمی دانم افراد مسلح در شهر با تانک ها دیده می شوند در عقب رادیو قرار گرفتم نغمات اتن ملی پخش می شد، ساعت ۷ شام شد که حفیظ الله امین پیروزی انقلاب کمونیستی روز بدبختی ملت افغان را اعلان نمود و مردم بعد از آن روز دیگر روز خوشی را ندیدند.

بلی، همین بود که با آمدن این رژیم بی خدا و کفر و الحاد، همه دار و مدار وطن بر باد رفته و در حال بر باد رفتن است. یکی از شب ها دروازه خانه ما به شدت به صدا درآمد، رفتم به دروازه و گفتم کی هستید؟ چند نفر از عقب دروازه صدا کردند، همشیره دروازه را باز کن ما تلاشی هستیم. گفتم: تلاشی برای چی؟ در همین وقت مشاهده کردم که چند تن آنها خود را از بالای دیوار به حویلی انداختند. دیدم که یک مشت آدمخوران داخل محوطه حویلی ما شده و به داخل اطاق های ما هجوم بردند و به جستجوی اطاق ها پرداختند. همه جای خانه ما در محاصره تفنگداران قرار داشت و برایم می گفتند که ما آمده ایم این معلم صاحب را که مریض است با خود برده و آترا تداوی کنیم. در جواب شان گفتم که آموزگار مریض نیست و به تداوی شما نیاز ندارد. درین وقت مشاهده کردم که راشدم را چند تن از

تفنگداران وحشی بعد از مقاومت های زیادی از اطاق خارج ساخته و در بیرون منزل در يك موتر سوار نموده به صوب نامعلوم با خود بردند. بسیار ناله و فریاد کشیدم کسی به دادم نرسید؛ دشنام دادم آنها را با سنگ گوییدم فایده نداشت. يك عده از این دزدان زمانی که راشد را حرکت دادند دوباره به منزل ما داخل شده با نهایت بی ادبی و بی رحمی دست ها و پاهایم را بسته نموده دهانم را هم بستند و در يك اطاق انداختند. از بیرون اطاق صداهای به گوشم می رسید. صدای عروسم را می شنیدم که بسیار ناله و فریاد می کرد و التماس می نمود و می گفت شما خواهر و مادر ندارید. من متعلق به يك مرد افغان هستم به شما تعلق ندارم. من ناموس کس دیگر هستم. آنها صرف می خندیدند و فحش می دادند و ناسزا می گفتند که ناموس اشرار هستی. من هرچه فشار به خود آوردم که اگر شود دست و پایم را رها سازم ولی نتوانستم و به نزد خود می گفتم که اگر دست و پایم باز شود با دست های خود این جانیان را خفه می سازم. صدای عروس عزیزم صدای خانم راشد جان باز هم به گوشم می رسید و خنده و قهقهه جانیان همچنان. بعد از دو سه ساعت متوجه شدم که اصلاً صدای دیگر به گوشم نمی رسد همه جا در يك سکوت رفته بود. شب تیره داشت جایش را به صبح سفید می بخشید، نور آفتاب به درخشیدن آغاز کرده بود که صداهایی را شنیدم آنها همسایه های ما بودند همه به اطاق من ریختند دستان و پاهایم را باز ساخته من و همه آنها به طرف اطاق عروسم دویدیم، ولی ایکاش و باز هم صد افسوس ایکاش من زنده نمی بودم و آن صحنه را نمی دیدم زیرا عروسم را غرق در خون مرده یافتم. در و دیوار اطاق با خون عروسم رنگ آمیزی شده بود؛ همه جا گریه می کردند؛ دیوارها می گریستند. خنجری در قلب عروسم فرو رفته بود و نامه بی در بالایی سرش به چشم می خورد. با گریه و ناله نامه را گرفتم که در آن نوشته شده بود:

«مادر جان بی بی منوره خشوی مهربان، راشد جان شوهر مهربانم مرد مسلمان و قهرمان افغان زندگی من بعد از این برای شما ارزش ندارد. این بی وجدان های بی رحم با من تجاوز نمودند من که ناموس شما بودم لکه دارم ساختند پس چطور می توانستم که چشمم را به آن مرد شجاع افغان که راشد عزیز باشد بیافتم. من دیگر لیاقت ترا نداشتم بناءً راه نجات خود را در خودکشی دیدم مرا ببخشید و از خداوند متعال تمنا دارم که جزای این ظالمان را از دربار خود بدهد. همه تان را به خداوند می سپارم.»

خداحافظ

ساره عروس و دختر تان

آری، خواننده، محترم با دیدن این صحنه من از هوش رفتم، فردای آن روز همه دوستان

به منزل ما جمع شده و ساره عروس نامرادم را به خاک سپردیم، ولی زندگی ادامه داشت، لیکن از راشد جان هیچ خبری نداشتم تا اینکه روزی دروازه خانه به صدا درآمد، دروازه را باز نمودم، فکر کردم گدایی است، مرد لاغر اندام شبه با اسکلیت با موهای ژولیده داخل خانه شد و سلام داد، مادر جان من راشد هستم. باورم نمی شد؛ راشد مقبول و قوی هیکل. خوب نظر انداختم، بلی او راشد بود. سر و رویش را غرق بوسه کردم؛ دست هایم را بوسید و گفت: مادر جان! ساره کجاست؟ گفتم: همین جاست تو حال بیا که دست و رویت را با آب شستشو کن. بلی! راشد آمده بود. حال نمی دانستم که از ساره چه برایش بگویم؟ او را به آرامش دعوت نموده گفتم که ساره برای خرید چند جنس به بازار رفته چند لحظه بعد می آید، حالا چون ذله و مانده هستی کمی استراحت کن. گفت: نی مادر جان من سرحال هستم؛ باز بر ایم گفت: مادر برای خدا به من راست بگو که ساره کجاست؟ گفتم: می آید از خود بر ایم بگو که آن جانیمان ترا به کجا برده بودند؛ درین مدت چرا بر ایم یک احوال ارسال نکردی؟ بر ایم گفت: مادر جان زمانی که مرا از نزد شما آن جانیمان بردند همه این مدت را در شکنجه گاه های آن ها به سر برده سخت زجر و شکنجه ام نموده اند و حتی حالا حافظه ام را تقریباً از دست داده ام زیرا آنها سرم را همیشه به دیوار می زدند. نصف لب پایین راشد وجود نداشت، ناخن پاهایش را کشیده بودند تمام وجودش زخم داشت گوش راستش را نیمه بریده بودند، ابروهایش را تراشیده بودند خلاصه اینکه راشد نیم جان نردم آمده بود. راشد بعد از مکتی می گوید که مادر قربانت شوم همین دو روز قبل در زیر شکنجه قصابان کمونیست های وحشی من از حال و هوش رفتم، آنها فکر نموده بودند که من از بین رفته ام مرا به سردخانه ریاست امنیت انداخته بودند. سربازی تصادفاً صبح وقت به سردخانه داخل می شود و می بیند که زنده هستم و نفس می کشم. این مرد مسلمان بالای سرم آمده و بر ایم می گوید که برادر تو زنده هستی؟ آرام باش! ترا انشاء الله از این جا نجات خواهم داد و همین بود که آن سرباز مهربان با مشکلات فراوان مرا از آن سردخانه با خود کشیده و مقداری پول بر ایم داده و در تکسی نشاند و اینک من نزد شما قرار دارم. با شنیدن این حرف های راشد خود را گرفته نتوانستم با آنکه سر و روی راشد را می بوسیدم از سرگذشت خود برایش گفته و نامه ساره را برایش سپردم. راشد با خواندن نامه ساره دفعتاً بی هوش گردیده و بعد از ساعتی که به هوش آمد وضوء گرفته نماز پیشین را اداء نمود و بعد از آن به همراهی من به گورستان ساره رفته اتحاف دعاء کرد و این کار تقریباً وظیفه هر روز راشد شده بود که به گورستان ساره می رفت و با آن زن فداکار با همت و شجاع خود که افغان واقعی بود درد دل می کرد.

مگر راشد خودش روز تا روز ناتوان تر می شد هرچه از وی می پرسیدم که راشد جان چرا این جانیان ترا به زندان انداختند و این قدر شکنجه دادند؟ وی همین قدر برایم می گفت که مادر صرف بنام مسلمان بودن و اینکه من چرا نماز می خوانم و به اسلام می اندیشم؛ مرا این قدر شکنجه دادند. راشد توتنه، جگرم بالاخره در بستر مرضی افتید، زیاد وی را تداوی نمودم ولی سودی نبخشید تا اینکه بالاخره راشد یگانه ثمرهء زندگی ام مرا تنها گذاشت و به ساره پیوست. با مرگ راشد من نیز راه های سوزان دشت ها و بیابان ها را در پیش گرفته از وطن مهاجر شده به پاکستان هجرت نمودم و در آنجا با مجاهدین یکجا شدم و خدمت می کردم. روزی از روزها با استاد گرانمایه و شاعر پرتوان کشور استاد خلیل الله خلیلی شاعر معاصر وطن که وی نیز از جمله مهاجرین بود، سر خوردم و از وی تقاضا به عمل آوردم که قصهء زندگی ام را در قالب شعر بریزد، وی با آنکه با شنیدن داستانم اشک می ریخت برایم وعده نمود که حتماً داستان شملطرا در قالب شعر می آورم. روزی از روزها که در یکی از مکاتب مهاجرین به صفت معلم ایفای وظیفه می کردم مشاهده کردم که استاد گرامی خلیل الله خلیلی نزد آمده و داستان زندگی ام را که در قالب شعر زیبای شان ریخته بودند برایم سپردند، من با خوانش آن شعر همیشه اشک از چشمانم جاری شده و اینک خواستم که از طریق کتاب شکنجه گاه کابل که صفحاتی از تاریخ دردآلود کشور است صفحه یی از آنرا به زندگی خود اختصاص داده تا آینده ها بدانند که کمونیستان وحشی چه ظلم هایی را که نبوده بالای این ملت مظلوم انجام داده و سبب بریادی وطن عزیز ما شده و در تاریخ نام شان به خط سیاه نوشته می شود.»^(۱)

استاد سخن خلیل الله خلیلی داستان همین زن غمدیده را چنین بیان می کند:

خانمی که در راه ناعوس از جان گذشت

دردمندی از وطن آواره یی
زاد راهش اشک ها و سوزها
قلعهء غیبی بود کاشانه اش
سوخته گرما سر و سیمای وی
از کهن افسانه یی دور کمان

دوش دیدم مادر بیچاره یی
دشت ها را طی نموده روزها
در جوار شهر کابل خانه اش
داغ های آبله برپای وی
قامت خم گشته اش دارد نشان

(۱) شکنجه گاه کابل، صفحات ۱۸ الی ۲۸. نوشته، ذبیح الله امانیار.

سیمگون کرده سر و ابروی او
جانگداز و روح سوز و آتشین
اینکه بینی نیم جانی مانده ام
سرو نازی در میان خاندان
کودک خود را به من بسپرده بود
افتخار هم کنانش ساختم
در حریم اوستادان بردمش
وز علوم زندگی آگاه شد
فرخ و زیبا چو گل در بوستان
بست دل بر نخل جان پیوند من
شد دودل از عشق باهم متصل
زین بشارت کامرانی یافتم
زان دو گل خرم بهار انبساط
روزها می رفت آنجا بهر کار
منتظر می بود با صد اضطراب
از غم گیتی مجزا می شدیم
زینت ایوان ما مهمان ما
خبر من اندوه را داده به باد
خاطر ما زین دو نعمت شاد بود
بیرق سه رنگ ما در اهتزاز
بدعتی نواز شگفتی های دهر
چند گمراه رهنمای ملک ما
دشمن شیخ و شهان و سروران
گاه جنبانند به شادی این جرس
در شبی پر وحشت شوم سیاه
در پی آن گونه گونه اضطراب
تا به در کردم ز جای خواب سر
من چه گویم تاچه حشر انگیختند
روبروی خصم چون شیرشجاع
دست خالی در صف پیکار شد

برف پیروی ریخته بر موی او
داستانی گفت با آه و این
گفت من از دودمانی مانده ام
داشتم فرزند زیبای جوان
شوهر من در جوانی مرده بود
با چه زحمت ها جوانش ساختم
روزها با خود دبستان بردمش
اندک اندک آشنای راه شد
دختری با عفت از همسایگان
شد شکار شهرت فرزند من
نو خط من نیز بروی بست دل
من هم از نوزندگانی یافتم
خانه ما بود گلزار نشاط
شد پسر در مکتبی آموزگار
همسروی تا غروب آفتاب
شامگاهان هر سه یکجا می شدیم
بود شب ها بر کنار خون ما
روزها با نیم نان بودیم شاد
کشور آزاد و وطن آباد بود
ملت آزاده ما سر فراز
ناگهان آوازه شد کامد به شهر
بی خدا شد کتبخدای ملک ما
خویش را نامند از زحمت کشان
در دهه ما هم جوانی بلهوس
زین مصیبت چون سرآمد چند ماه
درخلال آن فضای مرگبار
کوفت باشدت یکی حلقه به در
چند تن در منزل ما ریختند
شد به پا فرزند من بهر دفاع
جست زد مردانه گرم کار شد

خون شد از زخم سر و رویش روان
 بعد يك لمحہ کشیدندش برون
 ناشناسی گفت این «آموزگار»
 مدتی شد اندکی بیمار بود
 کرده تجویزی که در مانش کنیم
 تا صدا کردم که وی بیمار نیست
 کوفت روسی در دهان من به مشمت
 در درون حجره زندانی شدم
 می شنیدم ناله ها فریاد ها
 مرغ زرین فلک سر برکشید
 اندک اندک خسرو گیتی فروز
 من دران حجره فرو مانده به بند
 بی خبر از حال فرزند جوان
 بی خبر از حال زار همسرش
 عاقبت تا عصر بودم من اسیر
 مردم آمد در برویم باز شد
 صحنه یی دیدم که از توصیف آن
 سرو آزادی فتاده سرنگون
 از طپیدن باز مانده بسملی
 چشم وا کردم که دلبنده منست
 روی چون ماهش گرفته همچو دود
 سنبل مویش به خون آمیخته
 کای زمین و آسمان ای اختران
 پیش پیغمبر گواه من شوید
 کاین سقیهان پلید بدنهاد
 بی خدای دست زد برموی من
 من نمودم آنقدر شور و جدال
 چشم واکردم که کس درخانه نیست
 عصمتم رفته دریده دامنم
 زندگی را ساختم برخود حرام

بند بستندش به چشم و بردهان
 در فگندندش به موتر واژگون
 این همه زحمتکشان را افتخار
 آمرما چون خبر زین کار بود
 چاره حال پریشانانش کنیم
 يك سر مو در تنش آزار نیست
 وان دگر بر بست دستم را به پشت
 بی خبر از هرچه می دانی شدم
 خنده پی در پی جلاد ها
 شهر ماتم را بزیر پر کشید
 شد فراز تختگاه نیمروز
 بی قرار و ناتوان و دردمند
 تاچه آوردند بروی ره زنان
 همسرش جانش جهانش دلبرش
 با حیات و مرگ اندر داروگیر
 مرگ و آزادی من انباز شد
 خنشک می گردد زیانم در دهان
 هرچه دیدم داشت يك سر رنگ خون
 خنجری تا دسته رفته بر دلی
 همسر زیبای فرزند منست
 خون شده در لعل گلفامش کبود
 نامه یی از سینه اش آویخته
 ای که می خوانید این راز نهان
 روز محشر دادخواه من شوید
 چشم شان شب چون بروی من فتاد
 ملحدی بنشست در پهلوی من
 تا شدم مدهوش و افتادم زحال
 جز من مظلوم در کاشانه نیست
 غرقه درخون گشته سر پا تا تنم
 کار خود کردم به يك ضربت تمام

اشك چون سیلاب بر رویش دوید
می دهم این شرح خونین را دوام
این رذالت از بششر ناباور است
در اطاق مردگان بسپرده اند
مرده بر مرده نشیب اندر فراز
نی مجالی تا برارد کس نفس
جابه جا می کرد تابوت دگر
در تن او جنبشی دید آشکار
از دهان و چشم و دست و پای آن
مرده از نو یافت فرمان حیات
تا شود از داستان ما خبر
هرچه را از حال اصلی واژگون
بوی خون پیچیده بر هر شاخ و برگ
بوسه زد بر نامه و برخنجرش
رهسپار منزل دلدار شد
در دیار اهل ایمان آمدم
ماجرای مردم بیگانه نیست

شرح احوال مسلمانست این

قصه ناموس افغانست این^(۱)

آری! این است داستان تمدن و ترقی و این است دوران صعود به آسمانهای کمونیست

ها (۱)

تطبیقات در کابل

عظیمی در صفحه ۴۵۱ «اردو و سیاست» می نویسد: «من يك بار دیگر پلان امنیت و مدافعه شهر را تدقیق کردم و پیشنهاد نمودم تا جهت بلند رفتن مورال و معنویات مردم کابل تطبیقات توسط قوت‌های ریزرف گارنیزون کابل انجام گردد. رئیس جمهور موافقه کرد و دو روز بعد تطبیقات با مشق و تمرین قوت ها در شهر کابل اجرا شد در آن روز شهر پر از پرسونل قوای مسلح و حزب گردید، چهارراهی ها و نقاط حساس توسط تانکها، ماشین های محاروبی و زرهپوش ها اشغال شد و اشاره آلام که نمایانگر حالت فوق العاده می بود داده

(۱) در سایه های خیبر، از صفحه ۱۶۲ الی ۱۷۲، اثر استاد خلیل الله خلیلی.

شد. این در حقیقت يك نمايش قدرت بود تا حکمتیاری و هرکسی دیگر را بر سر جایش بنشانند. اما در شهر کابل شایعه پخش گردید که گارنیزون کابل در آنروز کودتای را علیه دوکتور نجیب الله به راه انداخته بود که خنثی گردید... از آن تاریخ به بعد رسانه های گروهی بدون مورد و با مورد در مورد پلان مخفیانه يك کودتا توسط جنرالان طرفدار ببرک کارمل اشاره های مبهمی می نمودند و گاه گاهی اسم مرا نیز بر زبان می آوردند که می توانست در روابط و اعتماد دوکتور نجیب الله بالای گارنیزون کابل سوال ایجاد کند.»

داکتر نجیب رئیس اداره دست نشانده کابل قبل از کودتای تنی با زرنگی خاص يك مانور سیاسی را اجرا کرد و توانست کارملی ها را که چندان از نجیب دل خوش نداشتند و با تنی هم فکر شده بودند، تطمیع نموده به طریقه های گوناگون از خود بسازد. اگرچه نجیب در این پلان خود صد در صد کامیاب شد مگر کارملی ها نسبت به نجیب زرنگ تر بودند و توانستند بعد از کودتای تنی مقامات حساس را در اردو اخذ نمایند. کارملی ها با گذشت هر روز حلقه های دامی را که نجیب برای آنها نشانده بود، تنگ تر می ساختند تا پای خود نجیب را روزی در آن گیر آرند.

مطلب اینست که داکتر نجیب کارملی ها را قبل از کودتای تنی به خاطر آنکه با تنی در کودتا همدست نشوند به پست های بالا مقرر کرد و کارملی ها از این نقطه استفاده اعظمی نموده، توانستند روابط و هماهنگی خود را وسعت بخشند.

اگرچه آقای عظیمی در جمله همین کارملی ها شامل و قوماندان گارنیزون کابل بود مگر در موجودیت داکتر نجیب، وزرای سه گانه قوای مسلح و مشاوران روسی این قدر صلاحیت و جرأت نداشت تا در داخل شهر و کمربند اطراف آن تطبیقات نماید. باید گفته شود قسمی که آقای عظیمی می فرماید که تطبیقات به خاطر بلند رفتن مورال و معنویات مردم کابل بود، هرگز نبوده است. شما این موضوع را به ترازوی عقل بسنجید که تطبیقات دولت را در شهر به معنویات مردم کابل چه ارتباط؟! شما خود بگویید آیا چنین يك حرکت نظامی در داخل شهر معنویات و مورال شهریان کابل را بلند می برد یا بر زمین می کوبد؟ آیا عادی بودن اوضاع مردم را اطمینان می بخشد یا غیرعادی بودن آن؟ همه می دانیم زمانی که تانک ها در جاده ها ایستاده شوند و ماشین های آنها به صدا در آید معنویات و مورال مردم بلند نه، بلکه پایین می شود.

عظیمی می نویسد که این تطبیقات در اصل نمايش قدرت بود تا حکمتیاری را سر جایش بنشانند؟! کاملاً تعجب آور است. آیا حکمتیاری و یا دیگر مجاهدین قدرت و توانمندی رژیم را نمی دانستند؟ آیا آنها سالها با موجودیت ۱۲۰۰۰۰ عسکر شوروی در مقابل نیروهای حاکمیت کمونیستی نمی رزمیدند؟ چطور ممکن بود دولت در خانه خود نمايش قدرت انجام

بدهد و حکمتیاز یا مجاهدین را بترساند؟

اینکه عظیمی می نویسد رسانه های گروهی گاه گاهی در مورد پلان يك کودتا توسط طرفداران کارمل، بعد از این تطبیقات در شهر کابل آوازه ها پخش می کردند به نظر اکثریت نظامیان که من از آنها در مورد معلومات خواستم، لطیفه یی است که خنده ندارد و نهایت غریب می باشد. آیا آقای عظیمی نمی توانست از آن رسانه های گروهی اقلان نام بگیرد و یا تاریخ، شماره و یا روزی را که تبصره رادیویی پخش گردیده بود مشخص می ساخت؟ به خاطر آنکه خود را بزرگ جلوه دهد، ناآگاهانه دولت خود را مسخره می کند.

پس در صورتی که گفته های عظیمی غلط باشد، هدف اساسی از اجرای این تطبیقات و مانورها چه بوده است؟ سوالی است که در ذهن هر خواننده یی بعد از خواندن سطور بالا خظور کرده باشد.

هدف اساسی و واقعی آن مانور ها و تطبیقات این بود تا دولت به خاطر دفاع شهر کابل خود را آماده بسازد. در اطراف کابل قطعات مختلف نظامی تحت امر وزارت های مختلف قوای مسلح قرار داشت که هر يك به قومانده قوماندانان خود گوش می کردند و تشریک مساعی میان آنها چندان مستحکم نبود. بعداً شهر کابل در تابستان سال ۱۳۶۹ به خاطر تحقق بخشیدن خطوط امنیتی شهر به سه قسمت تقسیم گردید که هر قسمت مربوط يك وزارت قوای مسلح به حساب آمد و صلاحیت و مسوولیت همان قسمت به دوش همان وزارت مربوط قید گردید. بعد از آن به خاطری که آمادگی آنها به خاطر دفاع از کابل و تأمین امنیت در شهر به محک امتحان گرفته شود، از طرف سرمشاور داکتر نجیب پیشنهاد به عمل آمد تا تطبیقات (مانور) به منظور بررسی آمادگی نیروهای دولتی به خاطر دفاع از کابل اجرا شود. همان بود که به امر داکتر نجیب تطبیقات آغاز گردید و تقریباً در اطراف کابل به خاطر آنکه عساکر دولتی آماده دفاع از شهر شوند و احضارات کامل به خاطر حمله ناگهانی داشته باشند، هر دو ماه، سه ماه بعد این مانور ها تکرار می گردید.

بسیاید چگونگی، طرح، اجرا و هدف این تطبیقات را که در شهر کابل اجرا گردیده از زبان سترجنرال محمود قارییف مشاور ارشد داکتر نجیب و رئیس گروه عملیاتی شوروی در افغانستان بشنوم. قارییف در صفحه ۱۲۹ «افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی» در مورد چنین می نگارد:

«پس از اتخاذ تصمیم و دادن دستور در باره سرفرماندهی مدافعه کابل در مارچ ۱۹۸۹ از سوی رئیس جمهور، به او پیشنهاد نمود نیروهای مدافع کابل مانوری را زیر رهبری او اجرا نمایند. ما این مانور را به شیوه هایی اجرا کردیم که معمولاً در جنگ جهانی دوم هنگام مدافعه اجرا می کردیم. طرح مانور ریخته شد. من ناگزیر همه اسناد مربوطه را

خود تدوین کردم. سپیده دم روز موعود با رئیس جمهور به مرکز فرماندهی پادگان کابل رفتم (مراد گارنیزون است) رئیس جمهور دستور داد همه سپاهیان پادگان را به حالت آماده باش کامل جنگی درآورند. سپس دستور داده شد نیروی هوایی و توپخانه روی هدف های معین آتشباری کنند.

افسران گروه عملیاتی ما همراه با رجال رسمی افغانی به کارزار اجرای مانور رفتند. در نتیجه مانور عدم آمادگی کامل نیروهای هر سه وزارت برای اجرای وظایف محوله، شان آشکار گردید. ستاد پادگان کاملاً برای اداره و سوق سپاهیان آماده نبود. به جای دستور های کوتاه و مشخص و اشاره های گویا و روشن، گفت و شنود های دور و دراز روان بود. مخابرات با گرانباری بیش از حد مصروف بود. بسیاری از یگانها، اصلاً از دستور آماده باش کامل و اجرای مانور آگاهی نداشتند. هنگامی که ما با رئیس جمهور به مقر این یگانها (جزو تام ها) رفتیم همان گونه که انتظار می رفت دیدیم که زندگی به آرامی در بستر خود روان است. پرسونل بدون اسلحه آرامیده بود و کسی به آنها کدام وظیفه نداده بود. در یکی از آموزشگاه های نظامی کنسرت آوازخوانان آماتور برگزار بود. نیروی هوایی و توپخانه نیز با تأخیر وارد عمل گردیده بود. دقت هدف گیری بسیار پایین بود. به همین ترتیب نارسایهای فراوانی آشکار گردید. ناگزیر کار توانفرسایی را برای زدایش نارسایی ها و بهبود انتظام آغاز کردیم.

... سرانجام به بهای مساعی عظیم توانستیم نظام معینی را در سازماندهی پایدار دفاع کابل برقرار سازیم. مگر با آن هم نظم جنگی به میزان غیر مجازی پایین بود. بسیاری از افسران و سربازان شب ها پاسگاه های خود را ترک گفته و به شهر می رفتند.»

من از چند تن صاحب منصبان عالی رتبه اردو که در آنوقت در کابل موجود بودند در مورد پرسیدم، همه بدون استثناء حرفهای محمود قاریف را تأیید می کردند.

آقای عظیمی! در صورتی که هزاران افسر بلند رتبه اردو در آن زمان در کابل موجود بودند، شما چرا در روز روشن شتر را با بار از پیش چشم خلق می گذرانید و خود را تسلی می دهید که مردم هیچ چیز را نمی بینند (!)

جناب جنرال! مردم چشم دارند همه چیز را می بینند، گوش دارند همه چیز را می شنوند و عقل دارند هر سخن را به ترازوی عقل می سنجند. شما به فکر آن نباشید که هر یاره سربازی را مردم قبول خواهد کرد و مهر تأیید بر آن خواهد زد.

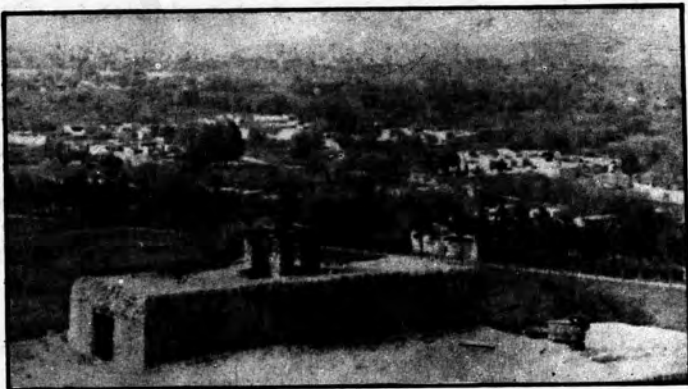
الحق اگر برای دروغ گویان و صحنه سازان جایزه داده می شد، بدون شك جناب شما

مستحق جایزه شناخته می شدید و لقب ام الکاذبین را مخصوص خود می ساختید.

فتح خوست

مقدمهء سقوط حکومت دست نشانده

شهر خوست در ۲۴۷ کیلومتری جنوب کابل موقعیت داشته از شهر گردیز درست ۱۳۴ کیلومتر فاصله دارد. این شهر از نظر استراتیژیک در منطقه، دارای اهمیت خاص می باشد. اکثراً اعضای بلند رتبه، حکومت نجیب به همین منطقه مرتبط بودند. فلذا نجیب مساعی بیش از حد به خرج می داد تا این شهر را به مشابیه شاهرگ حکومت کابل حفظ نماید. دولت مردان کابل در سقوط خوست خواب مرگ خود را می دیدند زیرا خوست یکی از دروازه های مهم دخول به کابل محسوب می شود. خوست از يك طرف با سرحد پاکستان، کمترین فاصله را دارا بوده و از طرف دیگر کلید فتح گردیز، لوگر، غزنی و بالاخره کابل به شمار می رفت.



نمایی شهر خوست بعد از فتح توسط مجاهدین در ۱۱ حمل سال ۱۳۷۰

اگرچه شهر خوست آنقدر بزرگ نیست، ولی دولت کابل برای دفاع از آن ۸۰۰۰ عسکر را مؤظف گردانیده بود. در ماه های اخیر قطعات جدید از مزار، جوزجان، هرات و کابل به خاطر تحکیم کمربند امنیتی خوست آورده شده بود. نجیب کاملاً مطمئن بود که عساکر دولتی می توانند از خوست دفاع کنند، حتی آنکه بعضی اوقات می گفت «اگر مجاهدین خوست را بگیرند، کابل را خودم برای شان تسلیم می کنم.»

قابل ذکر است که شهر خوست در طول سالیان جهاد همیشه تحت فشار قرار داشت و حکومت کابل نیز به خاطر حفظ خوست چند برابر دیگر ولایات تلفات را متحمل گردیده و به اندازه کافی تخنیک خود را از دست داده است.

برای حفظ این شهر علاوه از قوت های هوایی، ۸۰ تانک، ۳۵ زرهپوش، ۲۰۰ توپ خورد و بزرگ، ۲۰۰ عراده و وسایط و هزارها میل سلاح های خفیه و ثقیله به کار می رفت. در آخرین حمله، که بالای خوست صورت گرفت و بالاخره سبب فتح آن گردید از طرف مجاهدین از ۹ تانک، صد ضرب توپ سبک و ۵۰۰ پایه راکت انداز ضد تانک استفاده به عمل آمده بود. تعداد مجاهدین مربوط گروپ های مختلف که خوست را به محاصره کشیده و بالاخره فتح کردند از ۲۰۰۰ نفر تجاوز نمی کرد.

شکست جلال آباد به مجاهدین مسایل زیادی را آموخت. آنها دانستند که به خاطر فتح نمودن یک شهر بزرگ باید مسایل زیادی را در نظر بگیرند، زیرا تنها نمی شود به کثرت پرسونل و نوعیت سلاحهای گوناگون دل گرم بود و پیروزی را حتمی دانست. در جنگ جلال آباد چهار برابر جنگ خوست، پرسونل، سلاح و مهمات به کار رفته بود. باوجود آنکه صدها ارتباطی روزانه از صفوف دولت برای مجاهدین تمام گزارشات را از طریق مخابره می فرستاد، جنگ جلال آباد ناکام شد. یک تفاوت عظیم که بین جنگ خوست و جلال آباد دیده می شد، آن بود که مجاهدین در جلال آباد پشتیبان قوی سیاسی و اکمالاتی در پهلو داشتند مگر در خوست از چنین پشتیبانی اصلاً خبری نبود، حتی آنکه خوش بینان جنگ جلال آباد پیوسته مزاحمت می کردند و عواقب خوست را مانند جلال آباد به فال بد می دیدند.

شکست جلال آباد سبب شد تا مجاهدین سنجیده تر گام بردارند و مقدمات فتح خوست را دقیق ارزیابی نمایند.

تصامیم یکه توسط قوماندانان محلی به خاطر تصرف خوست گرفته شده بود چنین بود:

۱- برای سوق و اداره مجاهدین به خاطر فتح خوست یک شورای با صلاحیت از قوماندانان

و شوراهاى محلى تشكيل شود.

۲- شهر خوست باید به محاصره، طویل المدت کشیده شود.

۳- طرق اکمالاتی زمینی و هوایی خوست باید قطع گردد.

۴- تمام قوماندانان از شورای جهادی اطاعت کنند.

۵- تشریک مساعی و هماهنگی بین گروپ های مجاهدین در نظر گرفته شود.

۶- حلقه محاصره تنگتر گردد و مجاهدین از صبر و استقامت کار بگیرند.

۷- مواضع به دست آمده تحکیم یابد و بعداً پیشروی صورت بگیرد.

روی همین تصامیم، محاصره، خوست در قوس ۱۳۶۹ آغاز گردید و الی مدت چهار ماه ادامه یافت. مجاهدین روز يك و یا چند پوسته را فتح می کردند و قرار فیصله، شورای قوماندانان به تحکیم مواضع می پرداختند. بدین وسیله محاصره، خوست روز به روز تنگتر می شد. پیوسته با تنگ شدن محاصره، شهر، شورای قوماندانان به زمامداران دولتی پیغام فرستادند که بدون قید و شرط سلاح های خود را به زمین بگذارند و از مقاومت دست بکشند و به مردم ابلاغ کردند که با مجاهدین همکاری نمایند و مطلع باشند که از جانب مجاهدین هیچ گونه آسیبی به آنها نخواهد رسید.

دولت دست نشانده ملیارد ها افغانی به خوست فرستاد تا اگر به وسیله، آن بتواند عمر حاکمیت را طویل سازد. شانزده تن از جنرالان و کارآزموده ترین افسران که اکثریت آنها در شوروی تحصیل کرده بودند به خوست فرستاده شدند، راکت های اسکاد و طیاره های شکاری و بم افکن پیوسته خبر مجاهدین خوست را می گرفت، مگر یکی از این نیرنگ ها و وسیله ها کاری نیفتاد و نتوانست خوست را از سقوط حتمی نجات دهد.

در يك طرف شورای قوماندانان پاکباز و ۲۰۰۰ مجاهد برهنه پا با وسایل محدود نظامی قرار داشت و در طرف دیگر بیست تن جنرال کار آزموده که از اکادمی جنرال شتاپ شوروی ارکان حربی داشتند و یا در انستیتوت های نظامی شوروی تحصیل کرده بودند با مدرن ترین و پیشرفته ترین اسلحه.

پلان عملیات فیصله کن چنین طرح گردیده بود که تعرض از سه جناح بالای خوست صورت بگیرد، نخست از طرف جنوب شرق (استقامت میدان هوایی) و دومی از طرف شمال و شمال شرق (مناطق لوی مزغور و کمکی مزغور) و سومی از طرف شرق بالای کوکوک و میدان هوایی باغ صحرا.

خلاصه جریان فتح خوست چنین بود:

عملیات مشترک مجاهدین به تاریخ ۲۳ حوت ۱۳۶۹ مطابق اول ماه مبارک رمضان ساعت چهارونیم بعد از ظهر با فیر قوای توپچی و زره‌دار مجاهدین آغاز شد. برازندگی که این عملیات داشت این بود که تمام نیروهای مجاهدین يك استراتیژی مشترکی را به میان آوردند، در روشنایی این استراتیژی و تاکتیک‌های جنگی بود که خوست فتح گردید.

در عملیات خوست هفت شورای محلی وجود داشت که در رأس آن يك شورای مشترک و بزرگ که دارای ۲۳ عضو بود قرار داشت و از شورای ۲۳ نفری يك شورای رهبری ۷ نفری بنام هیأت نظار انتخاب شده بود که اداره عمومی جنگ را در اختیار داشت.

مرکز فرماندهی در غوند(بری) مولوی جلال الدین حقانی قرار داشت که برقام خوست حاکم بود. در شروع عملیات در يك پیام رادیویی که ضمن اعلان عفو عمومی از همه افسران تقاضا شد که سلاح خود را به زمین بگذارند و به مجاهدین بپیوندند.

در آغاز سیستم رادار میدان هوایی و استیشن رادیو ناپود گردید و فردای آنروز در نتیجه عملیات مجاهدین يك دیپوی نظامی به آتش کشیده شد و به تاریخ ۲۵ حوت در شرق شهر خوست بشمول «ملیزایی» و «میرخانگی» ده پوسته، دولتی فتح شد و به ساعت ۳:۴۰ دقیقه بعد از ظهر دو هلیکوپتر رژیم سرنگون و دو موتر و دو تانک زرهی از بین رفت. و همچنان در اثر پرتاب راکت‌های سکر ۲۰ بر فرقه خوست به افراد دولتی خسارات قابل توجهی وارد گردید که منجر به آتش کشیدن ذخیره تیل گردید. در روز چهارم عملیات به تاریخ ۲۶ حوت، لکی سر، بیرغ، چگه، قوماندان، شلکا، قرارگاه بزرگ و پوسته تانک یکی پی دیگر فتح شد و يك تانک منهدم گردید.

در روز پنجم عملیات به تاریخ ۲۷ حوت قرارگاه فارم باغ به شمول تپه‌های پاشم فتح و مجاهدین يك تانک و سلاح‌های سبک و سنگین را به غنیمت گرفتند.

در روز ششم عملیات، علاقه داری «باک و یعقوبی» و پوسته کوکر که اهمیت استراتیژیک و حاکم بر میدان هوایی جدید خوست داشت، به تصرف مجاهدین درآمد. درین عملیات دو تانک دولت منهدم و قرارگاه تیل خانه کوکر فتح شد.

در روز هشتم عملیات به تاریخ اول حمل ۱۳۷۰ در استقامت شرق شهر خوست پوسته‌های غته پوله، غوندی، کورگوری و چوکی به شمول پوسته فرخار و سه پوسته دیگر فتح شد. در همین روز تا استقامت جنوب غرب شهر پوسته‌های مست میرخان، کوتاخ، کور و پیرسگل فتح شد، به طرف شمال پوسته‌های لوی مزغور نیز به دست مجاهدین فتح گردید.

عملیات مجاهدین از طرف شمال، جنوب و شرق بسیار مؤفّقانه ادامه داشت، لیکن از

طرف غرب بسیار پیشرف کرده نتوانست اما از طرف جنوب و شمال شرق تمام پوسته های دولت به تصرف مجاهدین درآمد.

به تاریخ سوم حمل در شب دهم عملیات در استقامت توری غاری در منطقه سیل خانه یک قرارگاه و پنج پوسته دولت فتح گردید. همچنین در این روز مجاهدین علاقه داری شیخ امیر را با پنج پوسته و پوسته ککر به ساعت دو بجه بعد از نیمه شب فتح نمودند.

در چهارم ماه حمل یک طیاره چهارماشینه دشمن سرنگون گردید و از ساعت یازده قبل از ظهر تا ساعت ۲ بعد از ظهر ۵۰ پراشوت همراهی مهمات دارای مرمی های توپ اوبوس، هاوان و مرمی تانک که جمعاً ۵۰۰ مرمی می شد به دست مجاهدین آمد. در این وقت اکمالات فرقه توسط پراشوت صورت می گرفت.

از طرف مجاهدین یک بار دیگر برای مردم اعلان شد که مناطق جنگی را ترک بگویند. به این اساس مجاهدین برای دو روز از جنگ دست کشیدند که به تاریخ چهارم حمل ۳۰۰ فامیل از خوست خارج شدند و این فامیل ها توسط مجاهدین به میرانشاه فرستاده و به جاهای مناسب جابه جا شدند.

به تاریخ پنجم حمل یک طیاره رژیم که در حال فرود آمدن به میدان هوایی جدید خوست بود، سرنگون شد. در منطقه زنی خیل پوسته های سورغندی، ستگی و لعلی فتح شد. در همین روز مجاهدین عملیات خود را در شمال غرب شدت بخشیدند که پوسته های تند، لیونی، کنده، ستو غوندی و یک قرارگاه را مجاهدین فتح کردند و قوماندان حارندوی به نام جنرال غوندی به هلاکت رسید.

بتاریخ نهم حمل مجاهدین یک هلیکوپتر و یک طیاره باریری را سرنگون نموده به پیشروی خود به طرف میدان هوایی جدید شروع نمودند و به کمترین فرصت میدان هوایی فتح شد. به تاریخ دهم حمل تمام پوسته های اطراف و نواحی شهر خوست با کمریند امنیتی از بین برده شد و متعاقباً اعلان گردید که تمام اهداف جنگی در شهر خوست به کلی به تصرف مجاهدین درآمد.^(۱)

به تاریخ یازدهم حمل ساعت ۴:۱۵ بعد از ظهر خوست آزاد و مواضع رژیم در اسماعیل خیل فتح شد و جنرال گل آقا، جنرال سوله مل، جنرال عظیم، جنرال قاسم، جنرال مصطفی با جوهره بیگ و هزاران تن از افسران و سربازان رژیم توسط مجاهدین اسیر شدند.^(۲)

(۱) قوماندانانیکه در فتح خوست نقش داشتند عبارت بودند از: مولوی جلال الدین حقانی، قوماندان حضرت محمد، مولوی ارسلا رحمانی، مولوی پیرمحمد ازمانی، محمد حکیم «مکرم»، انجنیر فیض محمد، معلم معراج گل، حاجی نصرالله، میراحمد خان، ارمان، فضل الرحمن، تورن امان الله و...

(۲) راپورتاز خوست، افغان جهاد، جدی - حوت ۱۳۶۹ شماره دوم سال چهارم - صفحه ۱۴.



ملیسه های دوستم به نظر می خورد که درخوست به اسارت مجاهدین درآمده بودند



یک جمعیت بزرگ ملیسه های دوستم که در شهر خوست اسیر شده بودند.



از راست به چپ: برید جنرال گل آقا، برید جنرال محمد عظیم، دگر جنرال محمد ظاهر سوله مل، برید جنرال مصطفی و برید جنرال محمد قاسم در خواست در اسارت مجاهدین دیده می شوند.



افسران بلند رتبه، دولت که درخواست اسیر شده بودند

اعضای بلند پایه، دولت کمونیستی که چند روز قبل به خوست آمده بودند، همراه با گروپ اوپراتیوی خوست به طرف لوای ۲ سرحدی که در منطقه اسماعیل خیل موقعیت داشت، فرار نموده بودند. هشت طیاره هلیکوپتر برای نجات آنها آمده بود، اما ابر و بارندگی سبب شد هلیکوپترها که ناکام به کابل برگردند.

از طرف شورای قوماندانان به مجاهدین دستور داده شد که عساکر دولتی خلع سلاح شوند و هیچ گونه ضرری به آنها نرسد.

این بود خلاصه فتح خوست. حال بیابید ببینیم که عظیمی صاحب در مورد سقوط خوست در صفحه ۴۵۶ «اردو و سیاست» چه می نویسد: «شام روز ۲۷ حوت ۱۳۶۹ سقوط پوسته های امنیتی «لوی مزغور» جنوب شرق خوست از اثر تپانی و خیانت قوماندان حارندوی خوست (جنرال غوندی) با مجاهدین بدون جنگ انجام یافت و پرسونل پوسته با سلاح و تخنیک محاروبی خود به مجاهدین پیوستند.»

منی داتم جناب جنرال در صورتیکه معاون وزیر دفاع بود چرا اینقدر از موقعیت، حدود اریعه و نقاط موجودیت قطعات در شهر مهمی چون خوست بی خبر است که تا حال شرق و غرب خوست را نمی شناسد. اینکه جناب اینقدر بی خبر است دو علت به نظر من وجود دارد: یکی آنکه جناب شان با اراضی خوست از نزدیک آشنایی ندارد (زیرا او یک بار در جنگ ژوره به خوست در شرایط جنگی تشریف برده بود و در بازگشت در حالت بیماری شهر خوست را دیده بود که غالباً زمانی که میدان هوایی خوست را ترک می کرد چشم شان پت بوده باشد). و دیگری آنکه جناب جنرال شاید از مدهوشی و یا دست و پاچگی «کوررینات» خوست را در سر میز کار خود چه (معکوس) می گذاشتند. غیر از این دو دلیل هیچ راهی وجود ندارد که اشتباهات جنرال را توجیه نماید.

من چون دو، سه بار در اطراف شهر خوست دو الی سه ماه را سپری کرده ام شاید اشتباه کنم. فلهدا از تمام جنرالان، افسران، سربازان و مجاهدینی که در طول سالیان متمادی در این شهر بود و باش کرده اند می پرسم که آیا لوی مزغور در جنوب شرق خوست، قرار گرفته عظیمی موقعیت دارد و یا خیر؟

کسی که اقلأ یک شبانه روز را با چشم باز در خوست سپری نموده باشد جواب خواهد داد که هرگز!

پس بیابید به خاطر واضح شدن مسأله حدود اریعه شهر خوست را از نظر بگذرانیم و بعداً بالای گفته های جنرال صحبت کنیم.

اگر شهر خوست و یا گذشته از آن «تپه متون» را که مرکز سوق و اداره قوت های دولتی در خوست بود، مرکز قرار دهیم به طرف شرق ارتفاعات کوکرك بابا زیارت، غند ۲۳ فرقه ۲۵ و میدان هوایی باغ صحرا، به طرف غرب اسماعیل خیل و لوی ۲ سرحدی، به طرف جنوب و جنوب شرق میدان هوایی، خرثین، لتك، باغ فارم، غند ۶ توپچی و بالاخره (توری غاری غر) و به طرف شمال و شمال شرق لوی مزغور و غلینگه موقعیت دارد.

عظیمی می نویسد که لوی مزغور بدون جنگ به دست مجاهدین افتاد، در حالی که چنین نبود. و هنگام فتح خوست شدیدترین جنگها در ارتفاعات لوی مزغور به وقوع پیوست که بعد از چند شبانه روز جنگ این مناطق توسط مجاهدین حزب اسلامی تحت قوماندۀ حضرت محمد فتح گردید. جالب تر از همه اینست که جنرال عظیمی سقوط لوی مزغور را در اثر سازش قوماندان حارندوی جنرال غوندی می داند!! در حالیکه هرگز چنین نبوده است.

برای آنکه این ادعای خود را ثابت کرده باشم از جناب جنرال می پرسم:

آقای عظیمی! شما به صفت معاون وزیر دفاع، در صورتی که بالای میز دفتر کار تان خریطه خوست موجود بود، گفته می توانید که در پوسته های لوی مزغور افراد کدام قطعات جا به جا بودند؟

بدون شك اگر وظیفه تان را منحیث معاون وزیر دفاع درست انجام داده باشید و واقعاً لاف های تان که گفته اید نصف عمر تان را در جبهات جنگ گذرانده اید، راست باشد و همچنان واقعاً رستم داستان حکومت نجیب بوده باشید، خواهید گفت که در پوسته های لوی مزغور يك كندك از افراد فرقه ۱۷ هرات مؤظف بودند نه حارندوی خوست.

در صورتی که قطعات حارندوی در مناطق میدان هوایی، باغ فارم و خرثین موقعیت داشت اگر از شما کسی سوال کند که چگونه جنرال غوندی پوسته های لوی مزغور را تسلیم کرده بود در حالی که در آنجا پرسونل فرقه ۱۷ هرات مؤظف شده بود، چه جواب خواهید گفت؟

من منحیث يك شاهد عینی به جنرال عظیمی می گویم که کاش جنرال غوندی با مجاهدین ارتباط می داشت تا از يك طرف خودش به قتل نمی رسید و از طرف دیگر میدان هوایی، باغ فارم و دیگر مناطق خود را بدون جنگ تسلیم می کرد تا هیچ نوع خونریزی صورت نمی گرفت و تمام کار بی درد سر انجام می شد زیرا میدان هوایی یگانه راهی بود که بعد از تصرف قرارگاه لوی ۳۷ کماندو و غند ۶ توپچی از آن طریق دخول اجرا گردید.

من از جنرالان، افسران، قوماندانان و مجاهدین که در دو طرف جبهه در موقع فتح خوست موجود بوده اند تقاضا می کنم تا اگر در قسمت حرف های من شك داشته باشند، آنرا

تردید کنند و در غیر آن تصدیق نمایند.

در صفحه ۴۵۶ «اردو و سیاست» عظیمی از فرستادن ۱۱۰۰ نفر ملیشه دوستم تحت قومانده، جوهره بیگ به خوست یادآوری نموده است و شرح این مسأله را در صفحه ۲۹ رساله «طامات تا به چند و خرافات تا به کی» به جواب فقیر محمد ودان چنین آورده است: «در سالهای دفاع مستقلانه دوستم و قطعات مربوط وی نقش اساسی را در جهت دفاع از حاکمیت بازی کرده بودند. در حادثه، خوست حد اقل ۵۰۰ نفر از افراد او کشته شده بودند.»

بدون شك تأیید می کنم که قطعات دوستم تقریباً ۱۵ الی ۲۰ روز قبل از فتح خوست آورده شده بودند، مگر اینکه (۵۰۰) نفر از افراد وی کشته شده باشد، کاملاً اساس نداشته و آنقدر خیالی است که تنها آقای عظیمی از آن آگاهی دارد و پس (۱)

زمانی که افراد دوستم تحت سرپرستی رئیس ارکان فرقه ۵۳ جوهره بیگ به خوست آورده شدند، در غرب شهر خوست، پائین تر از منطقه، گریز در موقعیت میان لوی ۳۷ کوماندو و پرسونل فرقه ۱۸ دهدادی جابه جا شدند.

در روز فتح خوست جوهره بیگ توانسته بود با برادر مولوی جلال الدین حقانی، حاجی ابراهیم «عمری» رابطه قایم کرده در همان روز با سلاح و تخنیک خود تسلیم وی گردد. بعد از آنکه افراد دوستم خلع سلاح شدند بعد از مدتی بدون آنکه بینی آنها هم خون شود، به طرف گردیز رهنمایی شدند و همه صحت و سلامت به گردیز و بعداً به کابل رسیدند.

من به صراحت گفته می توانم که در هنگام فتح خوست (از ۲۳ حوت ۶۹ الی ۱۱ حمل ۱۳۷۰) بیشتر از دوصد نفر عساکر دولتی کشته نشده اند پس چطور می شود فرموده «آقای عظیمی درست باشد که (۵۰۰) نفر افراد دوستم در خوست کشته شدند؟»

نمی دانم آقای عظیمی چرا از کشته شدن تعداد زیادی از ملیشه های دوستم یاد می کند، شاید هدف وی این باشد که دوستم را بزرگ و وفادار دولت جلوه دهد (۱)

من از کشته شدن هزاران تن از ملیشه های وحشی دوستم به دست مجاهدین قهرمان افغانستان انکار نمی کنم مگر اینکه در خوست چنین واقع شده باشد، به صراحت می گویم که به هیچ صورت حقیقت ندارد. تمام پرسونل دوستم بعد از اسیر شدن رها گردیدند و تنها جوهره بیگ مبادله شد.

آقای عظیمی در صفحه ۴۵۷ کتابش می نویسد: «به تاریخ ۱۵ حمل ۱۳۷۰ قوماندانان فرقه، افسران نزدیک به خود را در مرکز تعلیمی فرقه جمع کرده و آنها را از ارتباط خویش با مجاهدین آگاه می سازد.» با تأسف باید بگویم که جناب جنرال بی جا خود را زحمت داده اند

زیرا که شهر خوست به تاریخ ۱۱ حمل ۱۳۷۰ ساعت ۶:۱۵ به وقت افغانستان به روز یکشنبه توسط مجاهدین فتح گردیده بود. فلهمذا تقاضای من از جناب جنرال اینست که تکلیف چنین صحنه سازی های بی اساس را نکنند زیرا که قوماندان فرقه جنرال گل آقا در این وقت چهار روز را در مهمانخانه مجاهدین به اسارت گذاشته بود.

عظیمی در صفحه ۴۶۰ «اردو و سیاست» می نویسد: «نظر محمد و جنرال فاروق به هر شکلی که بود خود را به پاکستان رسانیدند و بالاخره بعد از انقضای سه، چهار ماه به کابل برگشتند.»

اگرچه توضیح این مسأله آنقدر مهم نیست که نظر محمد و فاروق چگونه به کابل رسیدند مگر باز هم به خاطر آنکه مسخ حقایق را نشان می دهد می خواهم چند سطری در مورد آن بنویسم تا از يك طرف حقیقت روشن شود و از طرف دیگر جنرال عظیمی حقیقت چگونگی رسیدن رفقاییش را به کابل به صورت صحیح بداند.

اینکه عظیمی می نویسد که نظر محمد و فاروق هردو به پاکستان آمده بعد از سه چهار ماه به کابل رسیدند، حقیقت ندارد. اصلاً جنرال فاروق و نظر محمد به يك راه نرفته اند. فاروق از طریق دره منگل به کابل رسید که جریان آنرا بعداً خواهم گفت. نظر محمد همراه باجنرال شهباز رئیس ارکان گارد و جنرال ستار قوماندان لوی ۲ سرحدی از طریق پاکستان به ارتباط قبایل به سرخ رود جلال آباد خود را رسانده بودند. از سرخرو در توسط هلیکوپتر به جلال آباد آورده شدند و در همان روز توسط طیاره ان-۳۲ به کابل منتقل گردیدند که تمام این مراحل کمتر از يك ماه را دربر گرفته بود.

تعجب آور است که جناب جنرال باوجود آنکه معاون وزیر دفاع و قوماندان گارنیزون کابل و همچنان عضو شورای انقلابی بوده است، چگونه از این حقایق خبر ندارد (۱)

در مورد جنرال فاروق باید بگویم که من او را از زمانی می شناسم که جگتورن و در حزبی پوهنتون به صفت قوماندان تولى ایفای وظیفه می کرد. جنرال فاروق در آن زمان در مقابل خانه ما در منزل معلم ظاهر کرایه نشین بود. فاروق از هرات است و با لهجه نفیس هراتی مؤدبانه سخن می زند. او شخصی بود میانه قد، بروت کشال و چند داغ چپچک در رویش داشت. او خود را مشت زن (بوکسر) معرفی می کرد و بدون شك و تردید خلقی دو آتشه بود. قبل از سقوط خوست، فاروق به صفت قوماندان فرقه ۲۵ ایفای وظیفه می کرد و بعداً قوماندان گروپ اوپراتیفی خوست تعیین گردید. قبل از سقوط خوست وزارت دفاع فاروق را به پروان تبدیل کرد و به جایش شخصی را به نام احمد علی که قبلاً در خوست

وظیفه اجرا کرده بود به خوست فرستاد. در همان شبانه روزی که خوست در آستانه سقوط قرار داشت جنرال فاروق با يك تعداد زیادی از جنرالان و افسران دیگر به خاطر مدافعه، خوست به آنجا فرستاده شد. احمد علی هم در منطقه، ما در چهار قلعه، چهاردهی زندگی می کرد. او از ولایت لوگر بود و در هنگام سقوط خوست در منطقه، اسماعیل خیل گفته می شود که خودکشی کرده است. در مورد او می گفتند که باجه، جنرال گل آقا بوده است، احمدعلی يك برادر داشت به نام شاه ولی که تکنیشن اکسری «غالباً» در شفاخانه، علی آباد بود.

به هر صورت، بیابید چگونگی رسیدن فاروق به کابل را به نقل از يك عضو فامیلش از زبان خود جنرال فاروق بشنویم: «با مرکز تماس گرفتم و سقوط حتمی خوست را گزارش دادیم. رئیس جمهور امر کرد به کوردینات اسماعیل خیل خود را برسانیم. از «تپه، متون» به امتداد لوای ۲ سرحدی حرکت کردیم و خود را به اسماعیل خیل رسانیدیم. مرکز خبر داد که هلیکوپترها به نسبت خرابی هوا برگشتند شما باید از تصمیم خود کار بگیرید. نظر محمد و دیگران به طرف پاکستان روان شدند، از من خواهش کردند اما من انکار کردم و برای آنها گفتم که به پاکستان نروید، من می توانم شما را به کابل برسانم. آنها قبول نکردند و به صوب پاکستان حرکت نمودند، من هم با یازده نفر گروه خود توسط يك قوماندان ارتباطی که قبلاً با من ارتباط داشت از طریق دره، منگل بعد از ۱۳ شب خود را به چهارآسیاب رسانیدیم و شب عید را با اهل بیت خود در خانه سپری کردیم».

خوانندگان عزیز! حال شما خود قضاوت کنید که جنرال عظیمی از وقایع چقدر بی خبر است. شما بگویید آیا تاریخ به چنین شخص بی خبری اجازه می دهد تا در مورد آن چیزی بنویسد؟ من حیرانم در صورتی که جنرال عظیمی از وقایع داخل حزب و دولت خود اینقدر بی خبر است چگونه جرأت می کند در مورد جهاد و مبارزه، مردم افغانستان چیزی بنویسد.

در صفحه ۴۶۱ «اردو و سیاست» می خوانیم: «قوت های مجاهدین بدون تردید از طرف اردوی پاکستان نه تنها تقویه می شدند بلکه مسایل لوژستیکی و ارتباطی آن از طریق قوت های منظم اردوی پاکستان تحت اداره، مستقیم آئی ایس آی انجام می یافت. نظر به شواهد و اسنادی که بعد ها دولت افغانستان اعلان نمود، ملیشه های پاکستانی در ترتیب و تنظیم اجرای محاربه و همچنان تحت تأثیر آتش گرفتن مدافعین خوست توسط توپچی و راکتهای دور منزل مستقیماً سهم گرفته بودند، تعداد قوت های تعرض کننده در حدود پنجهزار نفر تخمین زده می شد.»

از این قبیل چرندیات در کتاب آقای عظیمی فراوان است، مگر با فرق اینکه در اوایل

کتاب از مداخله امریکایی ها، چینی ها، مصری ها یاد شده است و در وسط از مداخله توپچی های غربی، الی جنگ جلال آباد و پغمان از مداخله وهابی ها (۱) و ملیشه های پاکستانی به وفرت یاد شده، در جنگ خوست این تنها پاکستانی ها هستند که به مداخله مستقیم و اشتراك در جنگ متهم می شوند.

اگر از آقای عظیمی پرسیده شود که آن مداخله گران دیگر کجا شدند، چه جواب خواهد داد؟ فکر می کنم خواهد گفت که «تمام شان توسط دولت انقلابی ما نابود گردیدند» (۱) در زمان فتح خوست، مجاهدین با پاکستان روابط خوب نداشتند (البته در مورد تصمیم در مسایل نظامی) زیرا بعد از جنگ جلال آباد بی نظیر بوتو بهانه خوب به دست آورده بود و پیوسته تأکید می کرد که مسأله افغانستان از طریق مفاهمه حل و فصل گردد. علاوه از آنکه پاکستان در فتح خوست هیچ گونه نقشی نداشته است، می توانم بگویم که حتی مزاحمت ها برای مجاهدین از طرف حکومت پاکستان نیز صورت می گرفت. اینکه جنرال عظیمی ملیشه های پاکستانی و اردوی پاکستان را در جنگ خوست دخیل می داند، ملامت نیست زیرا او قبلاً لقب «ام الکاذبین» را کمایی کرده است.

در همین صفحه «اردو و سیاست» آمده است: «مجاهدین سقوط خوست را جشن گرفتند، چنان جشنی که نظیر آنرا تاریخ بشریت کمتر به خاطر داشت. جشنی که چنگیز و هلاکو را انسان فراموش می کرد. جشنی که با فیرهای شادپایانه هزاران تنگ به دست آغاز یافت و با غارت کردن و چور و چپاول نمودن آخرین دستک ها و لحک های دروازه خوستیان خاتمه یافت...»

چه زیبا گفته اند که سخن در میان افراط و تفریط خوش است. مگر عظیمی آنقدر افراط کرده است که نمی دانم وقتی که این حرف ها را می نوشت، وجدان خود را چگونه قناعت داده بود. آیا کسی قبول خواهد کرد که مجاهدین در خوست چنان جشنی را برپا کرده باشند که تاریخ بشریت نظیرش را ندیده باشد؟! آیا انسان سالم و عاقل (نه معیوب و بیمار روانی) قبول خواهد کرد جشن مجاهدین در خوست جشن چنگیز و هلاکو را پشت پا زده است؟! این سخن آن معنی را دارد که مجاهدین در خوست بیشتر از چنگیز و هلاکو ظلم کردند، کشتند و غارت نمودند، در حالی که تمام جهان می داند که وقتی مجاهدین خوست را فتح کردند، ۵۰۰۰ عسکر، صاحب منصب و جنرال بلند رتبه، حکومت دست نشانده را اسیر ساختند، مگر بینی یکی را هم خون نکردند و همه را صحت و سلامت با دادن يك يك جوره لباس و ده هزار افغانی نقد رخصت نمودند (به استثنای جنرالان و افسران بلند رتبه). آیا کسی

پیدا خواهد شد که بگوید مجاهدی بعد از فتح خوست فلان ابن فلان را به قتل رسانید؟ و یا بگوید به طرف فلان طفل و یا زن نگاهی کرد؟ هرگز!

پس چطور می شود جاهلانه فیصله صادر کرد که با دیدن جشن مجاهدین، انسان چنگیز و هلاکو را فراموش می کرد؟! اینست تعصب که به اوج خود رسیده است و اینست تهمت و ناجوانمردی که طغیان کرده است. دشمن مرد آنست که گذشت و مردانگی دشمن خود را بداند به همین خاطر گفته اند که: «دشمن نامرد هرگز دوست نمی شود».

اینکه دست درازی های کوچکی به اموال دولتی در همان روز اول و دوم فتح خوست صورت گرفته باشد امکان دارد، زیرا جنگ پدیده بی است که چور و چپاول و ویرانی را هر جا که می رود با خود می برد. بزرگترین قوت های دنیا هم که لشکرکشی نموده اند و یا شهری را فتح کرده اند بعضی افراد سرکش و جاهل آنها به ویرانی و تباهی دست زده اند. از نبرد های بزرگ دنیا سخن نمی آیم و از کشور خود مثال می دهیم مثلاً بعد از کودتای شهنواز تنی قصر دارالامان توسط عساکر دولتی که جنرال عظیمی مسوؤل سوق و اداره آنها، به گفته خودش بوده، کاملاً چور و چپاول گردیده است. شاهد این موضوع خود جناب جنرال است که در صفحه ۴۴ کتاب خود چنین می نویسد: «از يك طرف گلوله ها و شرانپل های توپچی و تانک آنها به ویرانه مبدل ساخته بود و از طرف دیگر افراد ضد کودتا، چنان آنها غارت کرده بودند که چیزی به درد بخوری در آن یافت نمی شد، در دفتر قصر دیگر از تلویزیون ها، تیلیفون ها، قندیل ها، کولرها، قالین ها، پرده ها، یخچالها، تیپ ها و ظروف و آنچه اشیای قابل تعویض به پول بود، خبری نبود، سیف ها توسط راکت انفجار داده شده بودند، فرش ها با نیش برچه سوراخ سوراخ گردیده بودند.»

لازم بود این کار به هیچ وجه صورت نمی گرفت زیرا حکومت برقرار بود، قضا و محکمه برای چنین مجرمین وجود داشت تماماً زیر کنترل دولت قرار گرفت، جنگ ساحه محدود خود را داشت، مدت محاربه کمتر از دوازده ساعت بود و از همه مهمتر جنگ میان دو جناح متخاصم دولت بود که دارای يك اندیشه بودند.

حال جنرال عظیمی منحیث سوق و اداره کننده نیروهای ضد کودتا گفته می تواند که چرا نیروهای آنها قصر دارالامان را که مال خود دولت بود به این پیمانہ تاراج کردند که حتی گروهها، ظروف و همه اشیای را که به پول تعویض می شد نگذاشتند تا آنکه فرش ها را با نیش برچه سوراخ، سوراخ کرده بودند؟!

آیا جناب جنرال منحیث سوق و اداره کننده این قومانده را داده بود؟ آیا آقای رزمنده با

چور کنندگان شریک بود یا دلاور و یا هم خود داکتر نجیب؟!
با شرمندگی جواب خواهید داد که نه اینطور نبود. پس چرا قصر دارالامان به این پیمانانه تاراج گردید؟ واضح است که مادر جنگ این همه حوادث را زائیده بود.
در شهر خوست نه نظم وجود داشت و نه دولت و نه پرسیان به این اندازه چور و چپاول که در دارالامان صورت گرفته بود، هرگز اموال دولت به یغما نرفته بود. به اسیران جنگی نان مکلف داده می شد، لباس، کلاه، بستر همه چیز آماده بود، به آنها اختیار داده شده بود که اگر با مجاهدین می باشند و یا به کابل می روند و یا به پاکستان، چهار طرف شان قبله. (افسران بلند رتبه و هفت جنرال را نگاه داشته بودند) پس چطور حکم کنیم که مجاهدین چنان حالتی برخوست آورده بودند که انسان، چنگیز و هلاکو را فراموش می کند؟!
من در این مورد اضافه از این چیزی نمی گویم صرف اعلامیه شورای جهادی قوماندانان خوست را که در زمان فتح این شهر انتشار یافته بود برای معلومات مزید خدمت تان پیش کش می کنم.



نمایی از میدان هوایی خوست

بسم الله الرحمن الرحيم
دخوست دجهادي شورا اعلاميه

لکه چي نړيوالو ته هم څرگنده ده چي دخوست فتحې دافغانستان پرقضيه ژوره اغيزه وکړه اوډيو لړ بنيادي تحولونو مخه يې پرانستله - له همدې امله مور دالزامه وگڼله چي پدې هکله ځني مهم او ضروري ټکي اعلان کړو :
 دخوست له فتحې وروسته په نړيواله سويه دافغانستان دقضيې دسياسي حل هنگامه يو ځل بيا توده کړې شوه - څو لکه چي اوربډل کيږي که داسياسي حل دنجيب له مزدور رژيم سره دگډ حکومت اويا دهغه دوطن ملحد گوند په رسميت پيژندلو په جهت کي وي نه يواځي داچي دافغانستان دقضيې حل اودجگړې دپاي ته رسيدلو لارنشي اورولي بلکي په بشپړه توگه غير عملي اومحال هم گڼل کيږي .

څرکه داخل پدې معني وي چي نجيب نظامي اوسياسي قدرت پرېږدي اودخوست له فتحې وروسته چي درژيم دملايتر او دنجيب وېر ستر نظامي او سياسي شکست دي يې له قيد اوشرط له صحتي څخه روزي دمجاهدينو دقبول وپرگرځيدلي شي .

ځکه دجگړې ددوام منشا ، اوباعت دنجيب مزدور رژيم دي اوچيري هم چي درژيم بقاوپاي له منځه تللي جگړه هم ختمه شويده ، ځکه خو مورپه واکه کوو چي دجگړې ددوام دعامل او علت په له منځه تلو سره دجنگ داوړلبي هم سپيدلي شي .

په خوست کي دنېول شويو نظامي افسرانو په رابطه هم ليدل کيږي چي دځينو غير مطرحو اوبې مسووليتو اړخونو له خوا په اصطلاح دپېلوماتيک فعاليتونه په لار اچول شويدي . ځکه خو په سيمه کي جنگيالي قوتونه اعلاتوي چي داسيرانو په هکله بايد دخوست له شوراسره چي دجگړې اوفتحې زمام يې په واک کي دي مستقيمي خبري وشي له جنگي اسيرانو سره دټولو بين المللي اصولو اومقرراتو له مخي بلکي له هغي څخه په زيات اخلاکي بنياد چال چلند شوي - سره لدې چي داسيران دمحاکمي وړاوجنگي مجرمان بلل کيږي له محاکمي څخه پرته دميلتنو په توگه استقبال شول اوددوي سرونو اوماونو ته هيڅ ډول تاوان ونه رسيد چي زموږ داخبره دسره صليب نړيوالي مؤسسي له دغو اسيرانو سره دخپلو ليدنو کتنو وروسته تائيد اوڅرگنده کړي هم ده .

داچي ځيني استعمارې حلقې په خوست کي دچور اوچپاول اوبې نظمي پروباگند کوي مور منځکي هم اعلان کړي اوډيو ځل بيا په واکه واپو چي هره بين المللي اداره او سازمان کولي شي راشي دخوست امنيت معاينه کړي - هغوي به په خپلو سترگو وگورې چي دجنگ په جريان کي له تخریب شويو پوځي تاسيساتو پرته بيا نور هيڅ څاي ته (درژيم له بېباري اوسکد نه علاوه) کومه صدمه نده رسيدلي . نړيوالي مؤسسي کولي شي له جنگي اسيرانو سره چي ۷ تنه جنرالان له ۲۵۰۰ تر ۳۰۰۰ تنو پوري پوځيان اوافسران اودمليشاو په گډون يې ټول شمير تقريبا ۵۰۰۰ تنو ته رسيږي ، مستقيما وويشي ، مرکي ورسره وکړي اودکډوالو اوزخميانو حالت هم و گورې چي دمجاهدينو له خوا څومره سهولتونه ورته برابر شويدي .

مور يو ځل بيا اعلاتوو چي جنگي اسيران دمجاهدينو سره دميلتنو حيثيت لري اوسره لدې چي دوي مجاهدينو ته په کومه مفاهمه اوارتباط ندي تسليم شوي اودنجيب وفادار ملگري گڼل کيږي بيا هم دپخوانيو اعمالونه له محاکمي خلاص گڼل شوي البته ددوي دمستقبل ازادي اومحاکمي خبره دنجيب دمزدور رژيم اوروسانو عکس العمل پوري اړه لري .

دې سند د ۱۳۷۱ لمریز کال د ۱۱ مې مياشتې د ۱۱ نېټې په ورځ د خوست د جهادي شورا اعلاميه لخوا تصويب شوی دی.

اعلاميه شورای قوماندانان بعد از فتح خوست توسط مجاهدين

لوگر جایگاه حماسه سازان

عملیات در تنگی واغجان

ولایت لوگر در ۷۰ کیلومتری جنوب پایتخت قرار دارد. وادی سرسبز و هموار و دره های پرخم و پیچ و کوه های سر به فلک پر برف، زینت بخش این سرزمین است. مناطق هموار لوگر مانند محمد آغه، برکی برک، برکی راجان، کلنگار، خوشی و ... نسبتاً هوای معتدل دارد، در حالی که مناطق بلند مانند دویندی، چرخ، خروار، ازره و ... آب هوای نسبتاً سرد دارد. اقوام پشتون و تاجک بدون هرگونه تبعیض برادرانه و بی آلیشانه در این سرزمین به سر می برند. مردم لوگر خنده روی، لطیفه گوی، پاک دل و مهمان نواز هستند. شجاعت، مردانگی، دفاع از نوامیس ملی، ایمانداری، صلابت، پایداری، متانت و اعتماد به نفس از میراث های تاریخی باشندگان این مرز و بوم به شمار می رود. لوگر مانند ولایات دیگر کشور چون غزنی، هرات، بلخ و ... در طول تاریخ مأوا و ملجای علما و عرفا بوده است. هزاران پیشوای دین و طریقت در دل خاک پاک لوگر مدفون است. مولانا یعقوب چرخ، یکی از پیشوایان شریعت و طریقت است که چراغ علم و حقیقت در این سرزمین می باشد. در طول تاریخ مردان پاکباز و شجاع و پرغروری از این سرزمین برخاسته اند که همیشه تجاوزگران را با آرمان های شان نابود ساخته و خاکستر گردانیده اند. در جنگ های افغان و انگلیس خصوصاً در جنگ اول افغان و انگلیس مردم لوگر تحت قیادت امین الله خان لوگری حماسه ها آفریدند و باخون هزاران فرزند صدیق خود تاریخ کشور را رنگین ساختند. بعد از جنگ افغان و انگلیس مردم لوگر مانند باشندگان سایر کشور نفسی به راحت کشیدند و زندگی عادی خود را رنگ و رونق بخشیدند. اکثریت لوگری ها به کاشتکاری و مالداري مصروف اند و يك تعدادی هم با

باغ داری، کسبه کاری، دوکانداری و تجارت امرار حیات می نمایند. مردم لوگر مثل اکثریت مردم افغانستان نه ماه کار می کنند و سه ماه دیگر (موسم زمستان) به تفریح و استراحت و ترتیب و تنظیم و آمادگی گیری برای تقسیم اوقات سال آینده مصروف می باشند.

تا زمانی که احزاب کمونیستی و الحادی در افغانستان توسط خودفروختگان پرچی، خلقی، ستمی و شعله یی به میان نیامده بود، مردم به آرامی زندگی می کردند، قسمی که تو گویی آب از آب تکان نمی خورد.

در دوره قانون اساسی که نمایندگان هر ولایت در ترکیب شورای ملی حصه گرفتند، از سرزمین لوگر دو تن از علمای جید و پرشور به نمایندگی سرنشینان سرزمین پاک لوگر به کابل آمدند که یکی مولوی سیداکبر و دیگری مولوی محمد نبی «محمدی» بود. کارمل که یکی از اعضای شوری بود، در هنگام ایراد بیانیه اش از لنین بسیار به بزرگواری یاد کرده به وی درود فرستاد و چند سخنی که از آن کفر و الحاد هویدا بود بر زبان آورد. مولوی سیداکبر و مولوی محمد نبی به کارمل حمله کردند و او را با اناهیته که خود را بالای کارمل انداخته بود، در داخل تالار شوری بعد از لت و کوب چاقوکاری نمودند. این حادثه سرآغاز مخالفت مردم لوگر با الحاد، کفر و کمونیزم بود که به نمایندگان حزب دموکراتیک خلق فهماند که مردم با ایمان و سلحشور لوگر مانند تمام مردم مسلمان افغانستان بر ضد عقاید الحادی که مخالف اساسات افغانی و اسلامی می باشد، تا پای جان مبارزه خواهند کرد و هیچ گاهی اجازه نخواهند داد تا کسی به افتخارات اسلامی این سرزمین توهین نماید.

چرخ تاریخ به گردش آمد و حکومت کمونستی بعد از کودتای ننگین ثور که توسط یک تعداد افسران وطن فروش به وقوع پیوست، روی کار شد. در نخستین روزها چهره های آنها آشکار گردید که دشمن دین و عقاید مردم افغانستان هستند زیرا کمونیست ها به صراحت می گفتند که یگانه علت عقب ماندگی جامعه ما موجودیت عقاید اسلامی می باشد فلذا باید این عقیده نابود شود تا افغانستان به معراج ترقی برسد!!!

همان بود کافه ملت افغانستان کمونیست های خلقی و پرچی را دشمن دین و عقیده خود یافتند و برضد رژیم سفاک و دست نشانده شوروی علم جهاد را بلند کردند. فتوای جهاد داده شد، مردم به پای ایستادند و در سراسر کشور برضد رژیم کمونیستی پیکار آغاز گردید. در این قطار مردم مسلمان و دیندار لوگر از دیگران پس نماندند، به امر پیشوایان و

علمای دینی خود گردن نهادند و به خاطر آرمان های جهاد باخون هزاران تن از فرزندان صديق خود تاريخ افغانستان را گلگون ساختند.

پيوسته با آغاز جهاد تمام مردم لوگر حتی کسانی که به تفریح، خوشگذرانی و استراحت مصروف بودند در يك صف واحد برضد حکومت کمونیستی قرار گرفتند و چنان حماسه های آفریدند که مادر گیتی به آن افتخار خواهد کرد و تاریخ چون نگینی آنرا در دل خود نگاه خواهد داشت.

خصوصاً بعد از تجاوز شوروی، دگر مردم لوگر آن مردم ساده، بی غم، لطیفه گو و موسیقی سرا نبودند، در چهره های هریکی نور ایمان موج می زد و در دل های ایشان شور و شوق جهاد و مبارزه و شهادت. از دهقان گرفته تا موسیقی سرا و آوازخوان همه کمر همت بسته بودند و به خاطر دفاع از خاک و دین مقدس شمشیر ها حمایل شده بود. دگر لطیفه نمی شنیدی و آواز ساز لوگری به گوش نمی رسید. دگر جای آنرا آواز پرتین قرآن خوانی و قصه های صحابه، کرام گرفته بود و نقل مجلس افسانه های جهاد، اسلام، شهادت و مقام شهدا شده بود. زن و مرد سرزمین لوگر از هیچ گونه قربانی به خاطر آرمان های جهاد دریغ نکردند و کمونیست های داخلی و عساکر شوروی از هیچ نوع ظلم و ستم بالای مردم لوگر. حتی آنکه آوازخوان مشهور لوگر «دری لوگری» نیز توسط عساکر روسی به شهادت رسید. لوگر سرزمین حماسه ها شد و مهمان خانه، مجاهدین تمام افغانستان. مردم از بیست ولایت به این سرزمین سرازیر می شدند. مجاهدین وقتی به پاکستان می آمدند از لوگر می گذشتند و وقتی برمی گشتند نیز مجبور بودند از لوگر بگذرند. هیچ مجاهدی را در تمام افغانستان سراغ نخواهی کرد که از لوگر گرسنه گذشته باشد و یا چیزی از وی مفقود شده باشد و یا رهزنی در مقابلش ایستاده باشد. مردم لوگر در طول سالیان جهاد آنقدر در مهمان نوازی و خدمت مجاهدین افراط کردند که حتی اطفال خود را گرسنه می خوابانیدند و نان آنها را به مجاهدین راه خدا هدیه می کردند. نمی دانم چه نوع برکت بود (!) هر خانواده بیست دانه نان اضافه از خوراک خود می پخت و چند برابر غذا تهیه می کرد مگر هیچ گاهی از ذخیره آنها چیزی کم نمی شد.

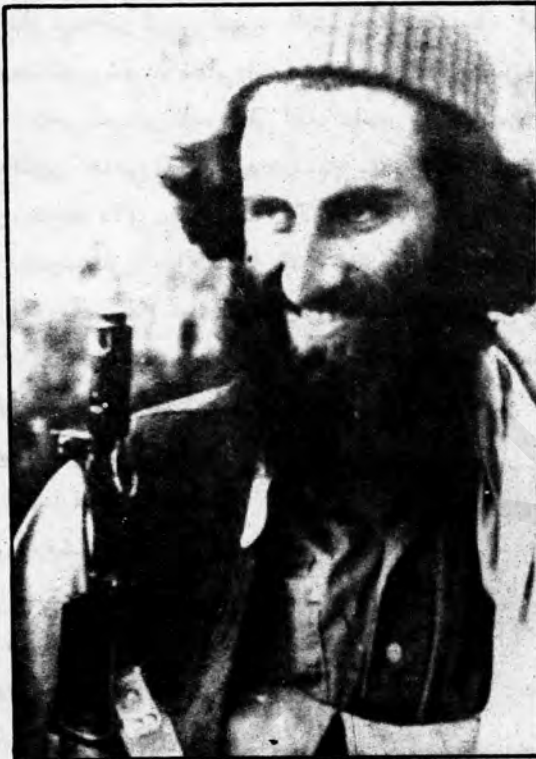
من در طول سالیان جهاد شاید بیشتر از ده بار از لوگر گذشته باشم، شما باور کنید که اگر ما در قریه یی توقف نمی کردیم و غذا نمی خوردیم یا چای نمی نوشیدیم مردم لوگر به خاطر آنکه گرسنه گذشتن مجاهدین را قهر خدا می دانستند و خلاف غیرت خود می دیدند، حد اقل برای ما نان خشک می دادند که با خود ببریم.

من در زمستان ۱۳۶۴ به لوگر آمدم و این زمانی بود که شیر مردی، قهرمانی و مجاهدی از تبار حسین تاج سرهمه لوگر، عبدالملک «خیاط» به شهادت رسیده بود و مرد و زن این سرزمین به ماتم نشسته بودند و در عزای عزیزترین فرزند خویش اشک می ریختند. خیاط در حالی به شهادت رسید که چند روز قبل در هر دو پایش زخم برداشته بود و مجاهدین او را به شانه های خود به سنگر انتقال می دادند زیرا مجاهد می خواست به آخرین آرزویش برسد و سرانجام خداوند دعایش را اجابت کرد و در همان روز به شهادت رسید. (روحش و یادش جاودان باد)

مامی خواستیم از برکی برك به کلنگار برویم چون هنوز در لوگر چندان بلد نبودیم خواستیم از نخستین قریه که پیشروی مامی آمد، راه و وضعیت چگونگی آنرا پرسیم. خلاصه آنکه نماز شام قضا شده بود که به يك قریه رسیدیم و دروازه يك قلعه بزرگ را دق الباب کردیم. بار اول جوابی نشنیدیم چند دقیقه منتظر ماندیم، بار دیگر من دروازه را با شدت بیشتر کوبیدم که ناگهان صدای دوشیزه یی بلند شد که «کسی در خانه نیست» من اصرار کردم و گفتم چگونه ممکن است در این شب کسی در خانه نباشد، ما چیزی دیگری نمی خواهیم، مجاهد هستیم و صرف می خواهیم راه را به ما نشان بدهید. همان بود که دوشیزه از پشت دروازه آواز داد که «صبر کنید» یکی دو دقیقه منتظر ماندیم که آن دوشیزه با چادر بزرگ که بر سر انداخته بود و پندکی که در دست داشت برآمد و گفت «عقب من بیاید» ما که ۳۵ تن جوانان کمرسته و مسلح بودیم به طرف یکدیگر دیدیم هیچ کسی چیزی نگفت همه به دنبال آن زن در حرکت افتادیم تقریباً ۱۵ الی ۲۰ دقیقه در میان جنگل و کشتزار ها راه رفتیم که ناگهان به سرك رسیدیم، آن دو شیزه پیشاپیش ما دست به کمر ایستاده شد و گفت «این سرك است هر طرف که می خواهید بروید» و پندکی را که در دست داشت برای ما داد و گفت «در این دستمال نان است در خانه ما کسی نبود تا شما را غذا می داد، این را بگیرید به درد تان می خورد». همین گفت و آن شیر زن لوگری به راهی که آمده بود، دوباره به راه افتاد. ما در اول توجه نکردیم و به راه خود ادامه دادیم. من با خود فکر می کردم که این زن تك و تنها چگونه این مسیر را دوباره پیموده باشد. آیا هیچ نمی ترسید؟ باز با خود می گفتم همین حالا با ۳۵ نفر جوان کمرسته به راه افتاده بود نمی ترسید، تنها چرا بترسد.

هزاران سوال و سخن دیگر در ذهنم می آمد و می رفت تا آنکه به نتیجه رسیدم و با خود گفتم که بیشك محبت خداوند و فداکاری و قربانی در راه آن ذات لایزال همه ترس و

خوف بدگمانی ها و تیرگی ها را از دل مومن پاک می کند و او را نمونه انسان واقعی می سازد. (۱)



مردم لوگر به صورت عام و مردم ولسوالی محمدآغه به صورت خاص در طول چهارده سال جهاد مسلحانه حماسه هایی آفریدند که تاریخ بشریت هیچ گاه آنرا فراموش نخواهد کرد و برای نسل های آینده درس عبرت خواهد بود که چگونه پدران آنها با دادن جان های شیرین شان آزادی خود را از چنگال دیو کمونیزم حاصل کردند.

بدون شك رادمردان به خون خفته لوگر و شیرمردان لوگر که در مقابل تجاوز شوروی سینه خود را سپر کرده بودند و تا حال در قید حیات به سر می برند، افتخار تمام ملت و تمام جهان اسلام خواهد بود.

شهید داکتر محمد ولی مرد دانش و تفنگ و سردار مجاهدین حماسه ساز لوگر که نامش جاودانه ثبت تاریخ جهاد خواهد بود.

تا اندازه یی که من شناخت دارم می توانم از این مردان خدا که یا شهید شده اند و یا تا حال حیات بسر می برند چنین یادآوری نمایم:

داکتر ولی شهید، عبدالملک «خیاط» شهید، حاجی غالب شهید، استاد سیدرسول شهید، ملاعبداللطیف شهید، سمیع جان شهید، مامور صابر شهید، مامور حسن شهید، ضابط غیور شهید، انجنیر باقی شهید، ضابط آغه جان شهید، ضابط فاروق شهید، عبدالسمیع «لنگر» شهید، عبدالسمیع شهیداز کلنگار، انجنیر نعیم شهید، مدیر شاکر شهید،

(۱) بعد ها وقتی به منطقه بلد شدم دانستم که قریه، آن شیر زن لوگری، قلعه، زرداد نام دارد که مردم قهرما آن همیشه بار و مددگار مجاهدین بوده اند.

باز محمد شهید، معلم عبدالقدیر شهید، ضابط کبیر شهید، ضابط نورالله شهید، داکتر اکبر شهید، غازی شهید، بشیر «سپین» شهید، مرحوم مولوی سیداکبر، مرحوم مولوی صاحب چرخ، قوماندان عبدالحق کوچی شهید، انجنیر نصرت شهید، امیرمحمد شهید، قندآغا شهید، ملاجمعه الدین شهید، معلم داؤد جان شهید، داکتر فضل الله، حاجی سید محمد، ملامحمد کاتب، حاجی احسان الله، صفی الله، مامور سیدمحمد، معلم تور، بریالی، قاضی زمیری، شرف الدین، حاجی اسلم، یارمحمد «چریک»، قاضی غلام نبی، قاضی رفیق، انجنیر شاه افضل، ضابط دلاور، ضابط شاه لالا، حمیدالله نیازی، داکتر نصرالدین، معلم غلام محمد، معلم یعقوب، غروال، انجنیر گل آغا، حاجی عبدالرحمن، اسدالله «فلاح»، انجنیر زلمی، سید رحیم آغا، بصیرآغا، عبدالحمید، زلمی، محب الله غازی، معلم غلام، شهاب الدین، عبدالاحد «لونگ»، فضل احمد، احسان الله پهلوان، انجنیر حسن، معلم عصمت الله، انجنیر فضل ربی، مصطفی بدر، معلم غلام حسین، ضابط سخی، سید وکیل، احدیار، حاجی فضل الحق، ضابط شاه محمود چرخ‌چی و...



عبدالملك «خیاط» که مردانه در مقابل قشون سرخ رزمید و مردانه به شهادت رسید او مظهر مقاومت و نمونه، مسلمان و افغان واقعی بود.

اینها غازیانی هستند که پوزه، قشون سرخ شوروی را در سرزمین پاک لوگر به خاک مالیدند و اکثر آنها به شهادت خود تاریخ کشور را رنگین ساختند. بدون اینها در لوگر غازیان و قهرمانان زیادی وجود دارد که من با نام همین قوماندانان و غازیان آشنایی داشتم. امید است تمام قلم به دستان افغانستان شهیدان جهاد را در سراسر کشور یادداشت نمایند تا سرمایه، تاریخ حماسه ساز جهاد تا ابد باقی بماند.

خدا کند با چند سطری که در بالا نوشتم در مقابل تصویر خیالی و بی اساس نبی عظیمی از لوگر، تصویر حقیقی این سرزمین و سرنشینان سلحشورش را که در مقابل عظیمی ها با پایمردی رزمیدند، ترسیم کرده باشم.

حال بیایید برویم به سراغ جنرال عظیمی و به نقد و بررسی گفته های ناپخته و ناسفته او پردازیم. در صفحه ۴۵۱ «اردو و سیاست» می خوانیم: «گلبیدین حکمتیار همان طوری که پیش بینی می گردید به تاریخ ۹ میزان ۱۳۶۹ عملیات محاروبی را با فیر تفنگچه خود بالای پوسته های امنیتی گارنیزون کابل در ولسوالی محمد آغه ولایت لوگر آغاز کرد. اما نتوانست حتی یک پوسته امنیتی را هم در اطراف کابل اشغال نماید.»

اگرچه جنرال عظیمی این موضوع را در مقدمه جنگ خوست ذکر کرده است مگر چون به آن بحث ارتباط نداشت در آنجا من از ذکر آن صرف نظر کردم و تصمیم گرفتم که در مبحث لوگر به بررسی آن پردازم.

قرار عادت همیشگی اش، آقای عظیمی همیشه در ذکر سنه ها مشکل دارد. وی نه تنها آنکه از تاریخ وقایع هیچ گونه معلوماتی ندارد، پیوسته حقایق چون آفتاب را کتمان می کند و واقعات را معکوس بیان می نماید.

در قسمت عملیات نیروهای حزب اسلامی تحت قومانده، حکمتیار بالای ولسوالی محمد آغه آن هم به تاریخ ۹ میزان ۱۳۶۹ باید بگویم که اصلاً این موضوع حقیقت ندارد. حکمتیار اصلاً به تاریخ ۹ میزان در افغانستان نبود، پس چطور امکان دارد با فیر تفنگچه خود عملیات را در ولسوالی محمدآغه آغاز کرده باشد؟!

اصلاً در ماه میزان کدام عملیاتی بالای ولسوالی محمدآغه صورت نگرفته است زیرا در همین روز ۹ میزان ۱۳۶۹ قوت های دولتی برای اولین بار عملیات خود را بالای پوسته های کندک ۳ و کندک خاص لشکر ایشار در تنگی واغجان آغاز کرده بود و مجاهدین حزب اسلامی مصروف دفاع از سنگرهای خود بودند. بعد از آنکه قوای دولتی در دو ماه (۹ میزان ۱۳۶۹ الی ۵ قوس ۱۳۶۹) بیشتر از ده بار بالای لشکر ایشار تعرض نمود و شکست خورد، عملیات تعرضی بالای پوسته های دشت بابوس و ولسوالی محمد آغه صورت گرفت، بدون شك این عملیات به قومانده حکمتیار آغاز گردید و تمام پوسته های دشت بابوس به شمول ولسوالی محمد آغه و قرارگاه عظیم زرمتمی برق آسا فتح گردید. فکر می کنم عظیمی همین واقعه را به یاد دارد که مجاهدین نتوانستند یک پوسته را به دست آورند!! این را می گویند دروغ شاخدار و لاف توفانی!

حال بیابید جریان واقعه را از غلام سعید زلی مشهور به انجنیر زلی قوماندان کندک خاص لشکر ایثار بشنویم که او چه می گوید: «گروپ های حزب اسلامی هیچ گاه در ۹ میزان ۱۳۶۹ بالای ولسوالی محمد آغه یا کمریند کابل عملیات نکرده چه خاصتاً که امیرحزب اسلامی قوماندان را به دست خود داشته بوده باشد، زیرا در همین تاریخ قوای دولتی بالای لشکر ایثار تعرض خود را آغاز کرده بود. جریان طوری بود که به تاریخ ۹ میزان ۱۳۶۹ قوماندان کندک ۲ لشکر ایثار (این کندک لشکرایثار در چکری وضع الجیش داشت) مخابرویی با من تماس گرفت و گفت که اگر ممکن باشد یک مرتبه با دستگاه میلان (مرمی رهبری شده دافع تانک) و چند مرمی به چکری بیابید که یک عملیات اجرا می کنیم. شب لست ده نفر مجاهدین را به مشوره قوماندان کندک ۳ لشکر عبدالاحدخان ترتیب دادم که فردا به چکری برویم. فردا دهم میزان طبق معمول بعد از پروگرام نماز و درس تجوید، من داخل دیپو رفتم تا مرمی های میلان را تنظیم نمایم. مجاهدین مطابق پروگرام همیشگی به میدان والیبال رفتند. ساعت ۷:۳۰ دقیقه دو مرمی لونا، یکی در جوار پوسته «جابر» که در بلند ترین نقطه تنگی واغجان قرار داشت و دیگری در نزدیک قریه نیازی در جوار سرک اصابت نمود، همزمان با این حادثه طیاره های شکاری قرارگاه لشکر ایثار را بمبارد کرد که این آغاز عملیات بالای لشکر ایثار بود. به خاطر آنکه از اصل مطلب که عملیات بالای محمد آغه و پوسته های دشت بابوس است، دور نشویم خلاصه باید بگویم که از این تاریخ الی ۵ قوس ۱۳۶۹ پانزده بار قوای دولتی بالای لشکر ایثار حمله کرد که قوماندان آنها را جنرال عظیم زرمتمی و جنرال امام الدین قاتل داؤد خان به دوش داشت. هر بار دولت شکست می خورد. مجاهدین لشکر ایثار باوجود آنکه تعداد شان از ۲۰۰ نفر در تنگی واغجان تجاوز نمی کرد، فاتح هر جنگ بودند و قوای دولتی با تمام ساز و برگ نظامی که داشت سر افکنده و خجل دوباره به کابل برمی گشت. بعد از آنکه تعرض دولت بالای لشکر ایثار ناکام شد، همزمان ما تعرض خود را آغاز کردیم و به پیشروی ادامه دادیم. مجاهدین لشکر ایثار توانستند در ظرف سه روز (۷، ۶ و ۸ قوس ۱۳۶۹) قریه های مغل خیل، سرخ آباد، ده نو و قلعه عظیم را تصرف نموده یک مقدار زیاد مهمات به دست بیاورند. در همین وقت مهمات ما کاملاً ختم شده بود، پیشروی لشکر و به دست آمدن مهمات روحیه مجاهدین را بیشتر تقویه کرد. ما چهار کیلومتر پیشروی کردیم. در اثر همین پیروزی ها تمام مجاهدین محل حاضر به همکاری شدند. مسلسل با فتح مناطق نامبرده انجنیر حکمتیار به تاریخ ۶ قوس ۱۳۶۹ وارد قرارگاه لشکر ایثار گردید.

قوماندانان اعتمادی سایر تنظیم ها را دعوت نمودیم و حکمتیار با آنها در مورد هماهنگی عملیات مجاهدین بالای پوسته های دشت بابوس و ولسوالی محمد آغه صحبت کرد و قوماندانان نیز هریک اظهار نظر کردند. در اخیر فیصله صورت گرفت که عملیات هماهنگ با اشتراك تمام مجاهدین آغاز گردد. چون تعداد نیروهای دولتی در این مناطق بسیار زیاد بود امیر حزب اسلامی به مجاهدین جبهه جنوب امر داد تا به لوگر بیایند که در ظرف چند روز فرقه جهاد وال با (۳۰۰) نفر، قوماندان فضل الرحمن کوچی، مدیر میرزا رحیم، انجنیر صدیق ولسوال جاجی، ولی جان، معلم کریم، داکتر ابراهیم، ضابط نذیر و میرعلم با مجاهدین خویش به لوگر رسیدند و با کسانی که در لوگر بودند آماده عملیات مشترک شدند. به تاریخ ۲۰ قوس ۱۳۶۹ عملیات بالای پوسته های دشت بابوس آغاز یافت. این عملیات تحت قوماندانان حکمتیار قرار داشت و مجاهدین تمام تنظیم ها در این عملیات اشتراك داشتند و با هماهنگی تمام عمل می کردند. در نتیجه هفت پوسته دشت بابوس کاملاً نابود گردید. ما صرف دو شهید و سیزده نفر زخمی داشتیم. يك شهید مربوط لشکرایثار (غلام صدیق) بود و دیگری مربوط گروپ ضابط کوچی (صفی الله) سیزده نفر زخمی همه مجاهدین حرکت اسلامی بودند.

به تاریخ اول و دوم جدی ۱۳۶۹ طی شورای قوماندانان فیصله به عمل آمد که بالای ولسوالی محمدآغه عملیات صورت بگیرد. قوماندانانی که در این شوری اشتراك نموده بودند عبارت بودند از: «قوماندان لشکر ایثار، قوماندان فرقه جهادوال، قوماندان فرقه فتح، قوماندان اتحاداسلامی و پل علم و سایر تنظیم های جهادی. تقسیمات طوری صورت گرفت که لشکر ایثار به طرف چپ سرك به استقامت قریه های مغل خیل، سرخ آباد، بهادر خیل و شکار قلعه عملیات اجرا کند. در قسمت وسط سرك تانك های لشکرایثار و فرقه جهادوال وظیفه گرفتند. به طرف راست سرك تمام مجاهدین ولسوالی محمدآغه و کلنگار مامور شدند. عملیات باید فردای این تصمیم آغاز می شد. من ۲۵ نفر از مجاهدین خود را به قوماندانی حضرت خان توظیف نموده بودم که بعد از نماز صبح آماده باشند. وقتی نماز صبح خوانده شد با حضرت خان مخابروی تماس گرفتیم. او به من اطمینان داد که آمادگی کامل دارد. با مجاهدین محمدآغه تماس گرفتیم آنها گفتند تقریباً نیم ساعت بعد آماده می شوند. چون تانك ها همه آماده عملیات بودند و ممکن بود با ضیاع وقت برنامه افشاء شود، به حضرت خان قوماندان دادم که عملیات را آغاز نمایند، چند لحظه بعد وقتی از طریق مخابره با سایر مجاهدین تماس گرفتیم آنها خوش خبری دادند که پوسته های خط اول را فتح نمودیم. تانك ها

به حرکت آمدند و چنان برق آسا خود را به ولسوالی محمد آغه رسانیدند که دشمن حتی نمی دانست که این تانک ها از کابل آمده اند و یا از مجاهدین هستند.

بعد از ولسوالی محمد آغه مجاهدین قرارگاه عظیم زرمتمی را اشغال کردند و هنوز در داخل قرارگاه بودند که غنند بینی شیرافگان نیز تخلیه شده بود و دشمن تا چهارآسیاب فرار نموده بود. مجاهدین منا در داخل قرارگاه عظیم زرمتمی بودند که يك موتر جیب (فکر کرده بود خيرو خیرت است) با چند صاحب منصب به داخل قرارگاه آمد. وقتی با مجاهدین روبرو شدند از ترس می لرزیدند و سلاح های خود را به زمین انداختند. یکی از آنها جگرن هاشم از ولایت پروان، دیگری سیدگل و سومی دربور آنها تذر پنجشیری بود. آنها با خود شراب و کباب هردو را آورده بودند. کباب آنها را باشی قرارگاه ما صوفی غلام محمد نوش جان کرد و بوتل شراب شان را شکستاندیم.

در این عملیات نواسه، سیدکیان، سید زمان الدین معاون سیاسی فرقه هشتاد (همراه با چهارصاحب منصب دیگر) و دگروال عبدالحمید معاون لوای ۲۲ محافظ (که آدم قد کوتاه بود) نیز بدست مجاهدین اسیر شدند. (۱)



سربازان و افسرانی دیده می شوند که در ولسوالی محمد آغه و دشت بابوس به دست مجاهدین اسیر شده بودند.

(۱) سیدزمان الدین بعداً به وساطت انجنیر آصف بغلانی به نام اینکه بغلان را به مجاهدین حزب تسلیم می کنند آزاد گردید. می گویند که حکمتیار اغفال شده بود و انجنیر آصف با به دست آوردن ۲۰۰۰ لک افغانی طرح رهایی او را ریخته بود. (مؤلف)



کنشکا بادی گارد مخصوص (۱) مجید روزی که در دشت بابوس اسیر گردیده بود

بعداً چون ساحهء عملیات بسیار زیاد بود و ما برنامهء مشخصی به خاطر حفظ مناطق نداشتیم، قوت های ما عقب نشینی کردند و دولت يك تعداد مناطق مفتوحه را دوباره اشغال نمود. اینکه امروز عظیمی می نویسد که مجاهدین حزب اسلامی يك پوسته را گرفته نتوانستند، قابل تعجب است، زیرا بعد از عملیات همین عظیمی و جنرال های دیگر آنها پیوسته احوال می فرستادند که به هر قیمتی می شود سبیلزمان الدین را به دولت بسپارید دولت حاضر است در بدل وی هفتاد نفر زندانی را آزاد سازد.

عظیمی تا دیروز مردم لوگر را با توپ و تانک به قتل می رسانید مگر امروز بدون آن که کوچکترین شرم و حیا داشته باشد می خواهد تاریخ آنها را مسخ کند. من همین قدر برای عظیمی می گویم که آفتاب به دو انگشت پنهان نمی شود.

این بود اظهارات الحنجیر زلی قوماندان کندک خاص لشکر ایثار در مؤرد عملیات بالای پوسته های دشت بابوس و ولسوالی محمدآغه ولایت لوگر. من از تبصرهء اضافی در این مورد صرف نظر نموده به گفته های قوماندان کندک خاص لشکر ایثار بسنده می کنم.

در صفحه ۶۶۸ «اردو و سیاست» آمده است: «خلاصه آنکه در ولایت لوگر نسبت کثرت تنظیم ها و باندها برای دولت جای پای نمانده بود.»

جناب جنرال! به اصطلاح شما مگر این باندها و تنظیم ها از شوروی آمده بودند و همه مناطق لوگر را اشغال کرده بودند؟! حقیقت اینست که تمام مردم مسلمان لوگر از شما و حزب کمونیست تان نفرت داشتند و برضد حاکمیت شما و آقایان روسی تان قیام کرده بودند. واقعاً ادعای شما در جای خود درست است زیرا خود اعتراف می کنید که دولت در لوگر جای پای نداشت مگر شما و دولت تان به زور تانک و توپ می خواستید خود را بر مردم تحمیل نمایید. شما خود اقرار می کنید که مردم همه با مجاهدین بودند. پس چرا بی شرمانه ادعا می کنید که از هستی و شرف مردم دفاع می کردید؟ چرا اعتراف نمی کنید که بر هستی و شرف مردم تجاوز می نمودید.

جناب جنرال در همین صفحه چنین ادامه می دهد: «... من می دیدم که اراضی به نفع ما نیست و از تفاعات کاملاً به دست دشمن است. مردم نیز بیشتر تحت تأثیر مجاهدین قرار دارند و با آنها همنوا هستند تا با دولت، اما چاره نبود. من می بایستی امر را اجرا می کردم، لوگر باید تصفیه می گردید و حساب پس می داد.»

در این گفته ها جنرال عظیمی می خواهد با مهارت و شارلتانی خاص از يك طرف خود را دلسوز مردم معرفی کند و از طرف دیگر مجسوریت خود را اظهار نماید. جنرال اعتراف می کند که این امر کار درست نبود، زیرا مردم با مجاهدین همنوا بودند، نه با دولت. مگر او به خاطر آنکه سالها زیر فرمان بوده و از باداران روسی خود فرمان برده مجبور بود چون غلام حلقه به گوش يك مشت افراد فروخته شده عمل نماید و مردم بی گناه خود را که به دفاع از حقوق و آزادی خود قیام کرده بودند بی رحمانه به خاک و خون بکشد. من به صراحت گفته می توانم که جنرال هیچ مجسوریتی نداشت بلکه وجدانش خوابیده بود زیرا که يك سپاهی بیدار و وطن پرست مطابق خواست های مردم خود عمل می کند نه مطابق تقاضا های دکته شده از طرف مشاورین شوروی و مزدوران حلقه به گوش آنها.

عظیمی باید بداند که مردم لوگر آن همه ظلم و ستم و جنایات را که شخص وی و یارانش در مقابل آنها انجام داده است هرگز فراموش نخواهد کرد. روزی خواهد رسید که شما و یاران تان تصفیه خواهید شد و حساب پس خواهید داد.

جناب جنرال در صفحه ۴۶۹ «اردو و سیاست» در حاشیهء آخرین تعرض دولت بالای تنگی و اغجان که سبب سقوط قرارگاه لشکر ایشار گردید چنین می نگارد: «در یکی از ارتفاعات چپ تنگی قطعات گارد با گروهی از پاکستانی ها برخورد کردند و چندین نفر آنها را از بین برده و دو نفر آنها را با سلاح و اسناد دست داشته اسیر نمودند... اسیران مذکور

اعتراف کردند که آنها افسران پاکستانی اند و نه تنها آنها بلکه عدهء زیادی از پاکستانی ها در لشکر ایثار به سر می برند و با حکمتیار همکاری دارند. در همان روز اجساد چند نفر عربی و وهابی به دست آمد که اسناد آنها هویت شانرا آشکار نمود...»

قبلاً هم یادآور شدم که از این گونه چرندیات و گزافه گویی ها در کتاب آقای عظیمی کم نیست. اینکه دو نفر پاکستانی در یکی از پوسته های تنگی واغجان دستگیر شده بودند، حقیقت دارد مگر به صراحت می توان گفت که آنها هرگز افسران پاکستانی نبودند و نه هم کسی دیگری در آن پوسته کشته شده بود. این که اجساد عربی ها را جناب جنرال دیده است آنقدر از حقیقت به دور است مثل که افکار خود ایشان از آرمانهای مردم افغانستان به دور می باشند. در هیچ زمانی حتی يك نفر عربی هم در لشکر ایثار وجود نداشته است. بیایید يك بار دیگر به سراغ قوماندان کندک خاص و قوماندان قرارگاه تنگی واغجان لشکر ایثار برویم که در این مورد چه می گوید: «جماعت اسلامی پاکستان سازمانی بود که از مدت های مدیدی به این سو محصلین خود را به خاطر آموختن تربیت نظامی به جبهات حزب اسلامی می فرستاد. بعد از آنکه در پشاور و دیگر غنند های مجاهدین مشکلات ایجاد گردید و حزب نمی توانست آنها را تربیت نظامی دهد، محصلین جماعت اسلامی به داخل افغانستان به سنگرهای حزب اسلامی فرستاده می شدند. از جمله دو تن آنها که یکی تابش نام داشت و دیگری لیاقت با گروپ های لشکر ایثار به لوگر آمده بودند. آنها يك يك صندوق مرمی را به سنگر جدید (جبل الطارق) واقع پوزهء کوه زرغون شهر با خود برده بودند. چون خسته شدند شب در یکی از موضع های همان سنگر استراحت کردند که توسط ملیشه های امان الله گلیم جمع اسیر شدند. آنها قسمی که عظیمی می گوید و یا دولت مزدور آنها تبلیغات می کرد، افسران نظامی پاکستان نبودند بلکه متعلمین ساده یی بودند که در مدارس جماعت اسلامی درس می خواندند. آنها حالا هم در پاکستان زندگی می کنند من چند بار با آنها ملاقات کرده ام، هر دوی شان (تابش و لیاقت) تحصیلات خود را به پایان رسانیده اند و حالا کار می کنند، اگر عظیمی میل داشته باشد می تواند امروز هم با آنها ملاقات کند.»

آقای عظیمی از سر تا آخر کتاب هیچ گونه تمرکز ذهنی و ثبات حافظه ندارد مثلاً توجه فرمایید در صفحه ۴۶۹ می نویسد: «مدت اجرای عملیات ۴۸ ساعت تعیین شده بود» چند خط پائین تر در همین صفحه می نویسد: «ضربات آتشی به تاریخ ۳ ثور وارد گردید» که آغاز عملیات را نشان می دهد. در صفحه ۴۷۰ می نویسد: «ساعت ۸ صبح قطعات ما

قرارگاه لشکر ایثار را به دست آوردند. آنروز سپیده دم تاریخی ده ثور ۱۳۷۰ بود. « در آخر صفحه چنین ادامه می دهد: «ما در مدت ۴۸ ساعت نه بیشتر و نه کمتر به مهمترین و بزرگترین پیروزی ها بعد از شکست خوست نایل شده بودیم.»

حال بیابید این گفته را که تمام آن در دو صفحه آمده است به يك دیگر پیوند بدهیم. اگر قبول بکنیم که عملیات برای ۴۸ ساعت پلان شده بود و در ۳ ثور ۱۳۷۰ آغاز یافت و مطابق برنامه و پلان در ۴۸ ساعت نه کم و نه زیاد اجرا گردید، پس چطور آن روز تاریخی جناب عظیمی که قرارگاه لشکر ایثار را اشغال کرده است، ۱۰ ثور ۱۳۷۰ است؟! اگر ادعای عظیمی درست باشد که عملیات در ۳ ثور آغاز یافت و در ۱۰ ثور به پایان رسید، این مدت هفت شبانه روز یعنی ۱۶۸ ساعت می شود، پس عظیمی چگونه ادعا می کند که در ۴۸ ساعت نه کم و نه زیاد به بزرگترین پیروزی نایل شده است؟!!

من فکر نمی کنم که تاریخ نویس این قدر کودن شود که حتی حرفی را که ده دقیقه قبل گفته باشد، فراموش کند. من حیرانم در صورتی که يك جنرال سه چهار حرف را ترتیب کرده نتواند چگونه قابل باور خواهد بود که او يك اردو را تنظیم نموده باشد!!

این که چگونه و چرا قرارگاه لشکر ایثار در تنگی واغجان به دست دولت افتاد بیابید بشنویم که انجنیرزلی فرمانده همین جنگ، جریان چگونگی سقوط تنگی واغجان را چگونه بیان می کند: «در ارتفاعات تنگی واغجان کندق ۳ و کندق خاص لشکر ایثار جا به جا بود. هر کندق از نظر تشکیل ۱۴۲ نفر پرسونل داشت. قرارگاه لشکر در شفاخانه کنجک واقع بود. در روزی که قرارگاه ما به دست دولت افتاد، به شمول ۱۵ نفر زخمی جمعاً ۱۰۰ نفر مجاهد در پوسته های تنگی واغجان و قرارگاه کنجک موجود بودند. زیرا به نسبت رخصتی عید اکثریت مجاهدین به خانه های خود رفته بودند، همچنان از هر کندق پانزده، پانزده نفر خدمتی به خاطر حفاظت سلاح های خود در سپینه شگه داشتیم. چون در تمام زمستان ۱۳۶۹ لشکر ایثار با دولت درگیر جنگ بود، تمام مهمات ما خلاص شده بود، دیپو های تنگی واغجان از مهمات خالی بود، در دیندی که قرارگاه ما بود هم مهمات وجود نداشت، در سپینه شگه چیز ناچیز مهمات داشتیم اما به نسبت برف باری زیاد راه اززه در قسمت قاسم خیل مسدود بود و ما نمی توانستیم مهمات خود را انتقال بدهیم. در پوسته های آن طرف دریا در تنگی واغجان يك صندوق مرمی هم وجود نداشت زیرا آب خیزی بسیار زیاد بود و مجاهدین نمی توانستند از دریا عبور کنند. چند بار مجاهدین ما غرق شدند که به مشکل نجات یافتند.



انجیر زلی و دیگر مجاهدین در تنگی واغجان دیده می شوند.



مجاهدین کندک خاص لشکر ایثار

ساعت يك و نیم بعد از ظهر ششم عید فطر نیروهای دولتی در قلعه حاجی های بابوس قرارگاه جدید خود را فعال کرده بود. چندین دستگاه بی ایم - ۲۱ را در آنجا جابجا نموده بودند که از قریه بابوس ۵۰۰ متر فاصله نداشت. چون مهمات هیچ نداشتیم عاجل تصمیم گرفتم به تنگی وردک نزد ضابط عباس قوماندان محاذ خیبر رفتم و يك اندازه مهمات بی ایم دوازده از ایشان کمک گرفتم و آنرا توسط موتر هینو به موضع شیروازه انتقال داده به يك نفر مجاهد که مسلکی بی ایم دوازده بود، امر کردم که بالای قرارگاه دشمن آتش بگشاید. همان بود که خیمه های قرارگاه آنها حریق شد و يك دستگاه بی ایم - ۲۱ آنها نابود گردید. من صحنه را از بلندی های شیروازه ترصد می کردم، مگر از تلفات جانی دشمن معلومات به دست نیامد.

در جریان عملیات قریب نماز شام از راه شیروازه به اساس پافشاری استاد عزت الله خان و دوست محمد خان با نهایت مشکل با سه نفر از محافظین خود (شاه آغا، ایام الدین و رحیم گل) به طرف قرارگاه لشکر پیاده به راه افتادم.^(۱) ساعت يك شب مورخ ۳ ثور ۱۳۷۰ به قرارگاه رسیدم که صرف يك پوسته به نام عزیز تخلیه شده و دیگر همه پوسته ها جابه جا می باشند.

به مجرد رسیدن به قرارگاه چون پوسته عزیز تخلیه شده بود، رحیم گل و شاه آغا را با يك دستگاه مخبره به همان پوسته که در قسمت غرب قرارگاه قرار داشت، فرستادم. بعد از نیم ساعت آنها تماس گرفتند و از وضع اطمینان دادند. در پوسته جابر مهمات به کلی خلاص شده بود، مگر تماس مخبروی برقرار بود. ضابط منصور قوماندان پوسته اطمینان داد و گفت که آب آشامیدنی نداریم، تورجان را عقب آب فرستاده ام دیگر خیرت است، مگر مهمات رو به خلاصی می باشد.

در جوار پوسته جابر ۲۵۰ متر به طرف شمال يك پوسته بی بنام حمزه داشتیم که قبل از عید تخلیه شده بود. پیاده دشمن از همین طریق به طرف پوسته جابر پیشروی کرده بود. در همین وقت که ساعت سه شب را نشان می داد پوسته بشارت که به طرف شمال قرارگاه کنجک قرار داشت نیز فعال بود. پوسته بدر که مستحکم ترین سنگرها بود، تحت شدید

(۱) انجنیر زلی به خاطر سپری نمودن ایام عید به برکی برک رفته بود. در موقع تعرض دولت به تنگی واغجان او تازه از برکی برک برگشته بود.

ترین ضربات توپچی و پیاده قرار داشت مگر مجاهدین با همان شدت مقاومت می کردند. در اثر اصابت بی شمار مرمی های توپ، تارهای تلیفون کاملاً تخریب گردیده و روابط صرف از طریق مخابره تأمین می شد به خاطر آنکه از وضعیت داخل تنگی آگاهی حاصل کنم، به سرک قیر که در آنجا پوسته اتحاد اسلامی بود رفتم که آنها به امید مجاهدین لشکر ایشار استراحت هستند.

من گزارش خود را برای قوماندان معلم تور دادم، معلم تور اطمینان داد که خیر و خیرت است در حالی که پیاده دشمن در دهن تنگی واغجان رسیده بود. بعد از مدتی با تمام پوسته ها تماس گرفتم، همه به من اطمینان دادند. من لست مجاهدین را که خیلی خسته شده بودند و حتی هرکدام آنها در طول دو سه روز چند مرتبه جراحی سطحی برداشته بودند ترتیب نمودم تا ایشان را به قرارگاه احضار نمایم و اگر بعداً مقاومت نتوانستم به اطمینان عقب نشینی نمایم.

در همین اثنا يك نوع آتش که به آسمانها می رسید در داخل تنگی واغجان که مرکز اتحاد اسلامی قرار داشت، بلند شد، پهره دار جریان را برایم راپور داد. با پوسته جابر تماس گرفتم ارتباط قطع شده بود. پوسته بدر تماس داشت. خلاصه با پوسته عزیز، بیرق و ... تماس گرفتم و گفتم که به مرکز قرارگاه آمده بامن ملاقات کنند. به آنها هدایت دادم که عقب نشینی کنید، مجاهدین به هیچ صورت حاضر نبودند مواضع خود را ترک بگویند. عجب حالتی بود همه فریاد می کشیدند که بگذار به شهادت برسیم، ما تا آخرین رمق حیات خواهیم جنگید، چون وضعیت را بحرانی دیدم به احساسات مجاهدین توجه نکردم و امر عقب نشینی دادم، زیرا اگر چنین نمی کردم چون مهمات برای نیم ساعت جنگ هم نداشتیم همه مجاهدین شهید می شدند، در پوسته بیرق دو نفر شهید (بشیر محمد و عتیق الله) و در پوسته، جابر شش نفر شهید (سید منصور، قاسم، محمدالله، صدیق، عتیق و ضابط شیرمحمد) مانده بود که این حادثه در طول تاریخ لشکر اولین بار صورت گرفته بود و سخت سبب پریشانی ما گردیده بود. تا حال از این شهدای پاک راه آزادی که تا آخرین رمق حیات و آخرین مرمی در مقابل خود فروخته شدگان خلقی و پرچمی و ملیشه های بدنام آنها، مقاومت کردند هیچ گونه خبری در دست ما نیست.

مجاهدین زخمی را به طرف دویندی حرکت دادم. اتاق ها را تلاشی کردم که کسی نمانده

باشد، يك مجاهد به نام نصرالله استراحت بود او را نیز به طرف دویندی روان کردم. يك عراده تانک در جوار يك پوسته از حرکت باز مانده بود. به ملا نذیر قوماندان تولى تانک دستور دادم که آنرا منفجر سازد. در هنگام انفجار تانک عبدالستار خان، صاحب منصب ما نیز آتش گرفت مگر الحمدلله که نجات یافت و حالا نیز زنده و سلامت است، صرف رویش کمی چین خوردگی دارد. با انفجار تانک ارتباطات مخابروى نیز قطع گردید. از اتاق مخابره بیرون شدم که يك مجاهد بنام محمد طاهر از پوسته، جابر خود را به قرارگاه رسانده او را نیز به طرف دویندی پیاده حرکت دادم. تقریباً در همین وقت قرارگاه ما تخلیه شده بود، وقتی به طرف پوسته، جابر دیدم که افراد دشمن آن را اشغال نموده بودند و پیوسته به طرف قرارگاه منفرد فیر می کردند، من هم بالای آنها با پی کا انداخت کردم. خلاصه، من، ایام الدین و نظرگل آخرین کسانی بودیم که قرارگاه را ترك کردیم و به طرف قریه، کنجک به راه افتادیم. این وقتی است که آفتاب برآمده بود و مجاهدین ما که به طرف دویندی در حرکت بودند و طیاره های دولت بالای آنها بمبارده مان می کرد. من قرارگاه لشکر ایشار را توسط دوربین می دیدم که ساعت یازده، روز بالای پوسته، بدر انداخت صورت گرفت. در حالی که چندین ساعت قبل پوسته، بدر تخلیه شده بود، ملیشه های دولتی به طرف آن با ترس و هراس آهسته آهسته در حرکت بودند. مهمات و موادی که در پوسته ها و دیپوی قرارگاه لشکر ایشار بدست دولت افتاد قرار ذیل بود:

۱۷ صندوق مرمی پیکا، ۷۴ صندوق مرمی دهشکه که هیچ ضرورت آن دیده نمی شد، ۳۴ فیر مرمی ۱۰۷ ملی متری، ۳ فیر مرمی هاوان ۱۲۲ ملی متری، ۶۶ فیر مرمی هاوان ۸۲ ملی متری، ۱۳ فیر مرمی سکر ۲۰ (که امانت بود) يك میل ZO، يك پایه دهشکه، يك میل زیکوریک، يك دوربین قیچی، يك موتر گاز ۶۶، دو عراده تانک تخریب شده، کلنیک مجهز صحی، اسناد و کتاب های شخصی من، البسه قرارگاه، مواد لوژستیکى که تقریباً در حالت خلاصی بود، بعضی مواد نظامی و منفجره که به تاجکستان انتقال می شد و يك آنتن مخابره.

این عقب نشینی که نخستین شکست لشکر ایشار بود، در لیل ۴/۵ ثور ۱۳۷۰ صورت

گرفت.»



شهید استاد سیدرسول حین نخستین تظاهرات بر ضد رژیم کمونیستی در سال ۱۳۵۷ در هندوستان دیده می شود. استاد سیدرسول فرزند سرزمین مردخیز ولایت لوگر بود، او مرد شمشیر و قلم بود، شجاعت و مردانگی، ایثار و فداکاری، تقوی و خداپرستی از صفات وی محسوب می شد. سیدرسول آثار زیادی از خود به جا گذاشته است که افتخار جهاد و مبارزه، تمام مردم افغانستان برضد اندیشه، پوچ کمونیسم در دل تاریخ باقی خواهد ماند.



از راست به چپ ایستاده: فرماندان مامورصابر شهید، فرماندان ضابط فاروق شهید و دیگر مجاهدین ولایت لوگر، سال ۱۳۶۳ خورشیدی

موقف جنرال عظیمی ثابت نبود:

در صفحه ۴۷۲ «اردو و سیاست» می خوانیم: «شامل شدن در «تیم» نجیب به معنای داشتن قام معیارها بود. اما در آن تیم چگونه اشخاص گرد آمده بودند و کی ها مهره های اساسی «تیم» شمرده می شدند. کسانی که بالاخره نجیب را فروختند، و من در هیچ «مکتبی» شامل نبودم. طبیعی بود که هیچ گاه نمی خواستم با این چهره ها در يك «تیم» توپ بزنم!»

در مورد آنکه نجیب در کدام «تیم» قرار داشت و چگونه به قدرت رسید و شخصیت وی چگونه بود، من قبلاً بحثی مطولی نوشته ام که ضرورت به تکرار مکرر آن نیست. مگر صرف می خواهم یاددهانی کنم که نجیب، کارمل، امین و تره کی هر يك مهره های خاص شوروی بودند که از يك چشمه آب می نوشیدند و همه از نظر عقیدتی دشمنان قسم خورده، اسلام و مردم مسلمان افغانستان به شمار می رفتند. اینکه عظیمی با نجیب چه رقابت دارد مربوط خودش می باشد مگر به نظر مردم افغانستان هر دو خائنین ملی و قاتل ملیون ها انسان به شمار می روند.

عظیمی می نویسد که: «اعضای "تیم" نجیب بالاخره نجیب را فروختند» آیا این مسأله راست است و یا خیر؟ همه می دانند کسانی که با نجیب خیانت کردند و او را خلع قدرت نموده مجبور ساختند که به دفتر ملل متحد برود عبارت بودند از: ستر جنرال محمد نبی عظیمی قوماندان گارنیزون، آصف دلاور لوی درستیز، اعظم سعید قوماندان گارد، جنرال عبدالرزاق، محمود بریالی، فرید مزدک، پیگیر، آقایان علومی، دوستم، جنرال مومن، سیدجعفر نادری، عبدالوکیل وزیرخارجه و... که همه از فبتهالهای «تیم» کارمل بودند!! آیا گفته می توانید که در همین فبتهالها کدام تن از اعضای تیم نجیب قرار داشت؟! بلی، يك تعداد از اشخاص بالا-که با حکمت و زرنگی خاص عضویت هر دو «تیم» را داشتند و از اعتمادی ترین افراد نجیب بودند واقعاً در مسلک خود با وی خیانت کردند.

اینکه عظیمی می نویسد: «هیچ گاهی نمی خواستم با این چهره ها دريك «تیم» توپ بزنم!!» ما هم باور می کنیم که عظیمی در میدان توپ نمی زد، زیرا او اینقدر دلیر نبود که رسماً داخل مسابقه شود، او به خاطر آنکه هم خود را حفظ کند و تماشاچیان را خفه نسازد در عین حال به هر دو «تیم» نیز خدمت کرده باشد، در گوشه میدان مسابقه ایستاده توپ های خارج شده را می آورد تا آنکه دید يك تیم در حال غالب شدن است، در لحظات آخر مسابقه، چهره اصلی خود را افشاء ساخت و به نفع «تیم» برنده به کف زدن شروع کرد «تیم» مغلوب وقتی عظیمی و تعداد زیادی دیگر را که توپ های خارج شده را می آوردند، در کنار «تیم» غالب دید، انگشت حسرت گزید مگر آن وقت هیچ سودی نداشت.

خوش باور زمان (!) و هنرمند قهرمان (!)

خوشباور زمان (۱) و هنرمند قهرمان (۱) آقای قوماندان شهر در صفحه ۴۷۲ کتاب خود چنین می نگارد: «در قرارگاه قوای مسلح اکنون دگر جنرال گراچوف بحیث لوی مستشار نظامی اشتراك می کرد، گراچوف جنرال شریفی بود که در قرارگاه آرام می نشست و کاری به کار کسی نداشت. تنها وظیفه بی که انجام می داد، جلب کمکهای وزارت دفاع شوروی بود که با تعدادی کشمش و یا میوه بحیث تحفه برای رهبران وزارت دفاع شوروی و یا فرستادن چند نشان و مدال برای آنها، به سادگی انجام می یافت.»

من حیرانم که جناب جنرال چرا اینقدر خوش باور و ساده اندیش است؟! چگونه ممکن است نقش يك مشاور تنها و تنها جلب کمکهای نظامی کشورش برای کشور مشوره گیرنده باشد؟! آیا رهبران شوروی از جامعه افغانستان، مردم افغانستان و حزب دموکراتیک بر سر اقتدار شناخت قبلی نداشتند که همه چیز مربوط گزارش مشاور می بود؟! آیا سفارت شوروی که بلند ترین مقام نمایندگی شوروی بود از هیچ جریان آگاه نبود و چیزی به رهبران شوروی نمی گفت؟! آیا به صدها تن از کارمندان کی جی بی که در بخش های نظامی و ملکی در افغانستان فعالیت داشتند هیچ گونه گزارشی در مورد وضعیت افغانستان و ضروریات نظامی و غیر نظامی به رهبران شوروی نمی فرستادند؟! از همه گذشته آیا رهبران شوروی چنان احمق بودند که با میوه و کشمش، سلاح و مهمات به افغانستان می فرستادند؟! این است ساده اندیشی و خوشباوری که طفلانه برصدر قضاوت نشسته است.

روسها هرگز مانند افغانهای ساده اندیش و خود فروخته، احمق و کودن نبودند که به خاطر خوردنی و پوشیدنی و چند مدال فلزی منافع علیای کشور خود را زیر پا نمایند. بعد از شکست فاحش و بعد از خروج نظامی، شوروی هنوز هم به خاطر منافع سیاسی و بین المللی خود و همچنان به خاطر حفظ سرحدات جنوبی کشور های آسیای میانه این همه مساعی را به خرج می داد و به افغانستان منحیث سپر دفاعی شوروی معاونت می نمود، نه به خاطر کشمش و میوه که عظیمی صاحب می فرماید (!)

موضوع دیگری که در جمله بالا جالب به نظر می خورد این است که مشاور شوروی از

افغانستان برای رهبران وزارت دفاع شوروی به خاطر جلب کمک های آنها نشان و مدال می فرستد (۱۲) نمی دانم که او وزیر دفاع بود و یا نماینده وزارت دفاع شوروی در افغانستان ۱۱۲ همه می دانند که مشاور مطابق پالیسی کشور خود عمل می کند و تمام منافع کشورش را در نظر می گیرد و هیچ وقت چنین صلاحیت ندارد تا به کسی مدال، نشان و یا لقب نظامی بدهد زیرا اعطا نمودن چنین مکافات بلند مربوط نفر اول مملکت است نه مربوط يك مشاور نظامی.

آقای عظیمی باید بداند که پالیسی تداوم کمک های نظامی و غیر نظامی به افغانستان در مسکو تعیین می شد و هرگز تحت صلاحیت مشاور نظامی شوروی نبود، تنها مشاور نظامی، سفیر و نمایندگان کی جی بی وظیفه داشتند که راپور ها و اطلاعات درست شان را در مورد ضرورت مقدار کمک ها ارایه دارند و پیوسته مقامات شوروی را از اجراءات خویش مطابق برنامه مسکو باخبر سازند.

از همه گذشته آقای سترجنرال و ادیب نامور تازه متولد (!) نوشته است که «تعدادی از کشمش و میوه» من از شاگردان پائین تر از صنف ششم مکتب می پرسم که آیا ممکن است برای کشمش و میوه «تعداد» استعمال کرد؟! آنها جواب خواهند داد که هرگز! زیرا که کشمش و میوه اگرچه حساب هم می شوند مگر به هیچ صورت ممکن نیست برای آنها تعداد استعمال شود زیرا که از نظر قواعد ادبی کشمش و میوه اسمای قابل حساب نیستند و در قطار اشیای مقداری محاسبه می شوند. فرض مثال اگر بخواهیم از دکانی کشمش بخریم از دکاندار چگونه می پرسیم؟ مسلم است که خواهیم گفت «يك كيلو، يك سير، يك پاو و ... کشمش می خواهم و یا کشمش کیلوی، سیری، پاوی و... چند افغانی است. و یا اگر میوه بخریم به عین شکل می پرسیم که انگور، شفتالو، سیب و ... سیر چند است نه آنکه دانه چند است زیرا تمام این اشیا به مقدار و واحد های مقداری اندازه گیری می شوند نه به تعداد. تنها می توان گفت که در اطراف در فالیز های خربوزه و تربوز حساب به دانه است که این طریقه هم رواج غلط می باشد و این اندازه گیری را «غلط رایج» می دانند.

خلاصه در نوشته هیچ گاه استعمال کرده نمی توانیم که «تعدادی کشمش و میوه» فلهاذا از جناب جنرال خواهشمندم که در آینده اگر تصمیم کتاب نوشتن داشته باشند کشمش را به تعداد حساب نکنند زیرا ممکن شاگردان صنف ششم، جنرالی را به این نام و نشان مسخره نمایند.

عملیات در میدان شهر

عظیمی در صفحه ۴۷۳ «اردو و سیاست» می نویسد: «ولایت وردک در پانزده کیلومتری غرب کابل قرار دارد و یکی از پایگاه های اساسی و با اهمیت حزب اسلامی در اطراف کابل محسوب می شد که در رأس آن تورن امان الله قرار داشت. در این ولایت از جمعیت اسلامی جوان ۳۴ ساله یی بنام انجنیر تمیم که انجنیری راه و ساختمان را از پوهنتون کابل در سال ۱۳۵۷ به دست آورده بود نیز حکمفرمایی داشت و نمایانگر حضور جمعیت اسلامی در این ولایت بود که توسط تورن امان الله قوماندانان حزب اسلامی تا منطقه «درانی» عقب زده شده بود. در این کشمکش که در سال ۱۳۶۸ به وقوع پیوست «کوچی سنگر» فرمانده حزب اتحاد اسلامی کشته شد... در کوتاه «عشرو» انوری» یکی از قوماندانان حرکت اسلامی فرمان می راند و حضور محمد نبی نیز کم و بیش در منطقه محسوس بود. میدان شهر فعلی دارای چند تعمیر نیمه سوخته دولتی بود که از خط پیشترین جبهه صرف یک کیلومتر در بعضی نقاط حتی پنجصد متر فاصله داشت که شب و روز مورد اصابت هاوان، ماشیندار ثقیل و راکت های مخالفین قرار می گرفت... طرف جنوب غرب وردک قریه های ارغندی بالا و پایین قرار دارد».

خوانندگان عزیز! باور کنید من حیرانم که چسان شخصی که به این اندازه در مورد قضایا معلومات ابتدایی دارد جرأت می کند کتاب بنویسد و نام آنرا حقایق و خاطره ها بماند و در مقدمه یادآور می شود که کتاب های زیادی را دیده و خوانده مگر یکی را هم مصداق حقیقت نیافته است (!) فلذا تصمیم گرفته که کتابی بنویسد که حقایق را منعکس

من با کمال معذرت و احترامانه عرض می کنم که:

جناب جنرال اگر حقایق شما این طور باشد مردم باید از دروغ های شما به خداوند پناه ببرند، زیرا اگر شما دروغ بگویید قیامت صفرا برپا خواهد شد و هیچ کسی سر و پای حقیقت را نخواهد یافت.

خوانندگان عزیز! من مدت مدیدی را در مناطق مختلف ولایت میدان-وردک هنگام جهاد سپری نموده ام و با مردم، قوماندانان و هر کرد و پلوان میدان-وردک بلدیته کامل دارم. باشندگان میدان-وردگ نیز مانند سایر مردم افغانستان دارای حس سلحشوری و از خودگذری می باشند. عقیده، راسخ به اسلام، متانت و پایداری و آزاد زیستن صفات بدون تردید میدانی ها و وردکی ها را تشکیل می دهد. در طول تاریخ، مردان شجاع و ناموری از این سرزمین ظهور کرده اند که به خاطر آزادی و حفاظت از دین مقدس اسلام جان های شیرین خود را قربان نموده و درس عبرت برای دشمنان و تاج سریلندی برای دوستان باقی گذاشته اند. محمد جان خان وردک یکی از قهرمانان تاریخ افغانستان و افتخار این سرزمین است.

همانطوری که مردم میدان-وردک در جنگ های افغان و انگلیس و خصوصاً در جنگ استقلال کشور در مقابل استعمار انگلیس که آفتاب در سرزمینش غروب نمی کرد، رزمیدند، با به بوجود آمدن حکومت کمونیستی و تجاوز شوروی با همان روحیه نیاکان خود در مقابل قشون سرخ چون سپر ایستادند و به قیمت جان خود در استرداد آزادی کشور از چنگال غول روسی سهم گرفتند.

من در جریان سالیان جهاد در مناطق چک، سیدآباد، شیخ آباد، تنگی، سالار، درانی، اندر، بادام، ابراهیم خیل، پل سرخ، ده افغانان، نرخ، کوه، عشرو، جلیز، سیاه خاک، تکانه و ... بود و باش کرده ام و شب ها و هفته ها را در هر منطقه سپری نموده ام. اظهارات آقای عظیمی برایم کاملاً عجیب و غریب معلوم می شود. از نوشته های آقای جنرال دانستم که ایشان حتی این مناطق را به چشم هم ندیده اند و اگر دیده هم باشد شاید از ترس آنکه مرمی مجاهدین به چشمش اصابت نکند با چشمان بسته از این مناطق گذشته باشد.

از اضافه گویی صرف نظر کرده می آیم و در فشنانی های جناب جنرال را محاسبه

می کنیم.

جنرال می نویسد: «ولایت وردک در پانزده کیلومتری غرب کابل قرار دارد» بدون شك مقصد از ولایت وردک مرکز میدان شهر است و میدان شهر از شهر کابل پانزده کیلومتر نه بلکه ۳۰ کیلومتر فاصله دارد. برای يك جنرال بلند پرواز چون نبی عظیمی لازم بود پیش از

آنکه مسافه يك ولايت را از مركز ذكر كند آنرا دقيق بسنجد و بعداً بنويسد تا مسخره نشود. من نمی دانم چسان او قوماندان گارنيزيون كابل بوده در حالی كه از مسایل بسيار ابتدایی و پيش پا افتاده آگاهی ندارد. اينكه جناب جنرال در روی كاغذ اينقدر مشكل دارد خدا می داند كه در ميدان عمل چگونه «قرار» های بی سنجش داده باشد و در هر دو طرف جبهه سبب قتل چقدر مردم بی گناه گردیده باشد.

آقای عظیمی می فرماید: «انجنير تيم كه انجنيری راه و ساختمان را از پوهنتون كابل در سال ۱۳۵۷ به دست آورده بود...» من حيران هستم كه انجنيری چگونه به دست گرفته می شود؟! اگر جنرال صاحب فكر کرده است كه «انجنيری گرفته بود» مانند «دكتورا گرفته بود» استعمال می شود، اشتباه می كند زیرا «دكتورا» درجه تحصیلی است كه می شود در هر مسلك حاصل گردد. مگر انجنيری كدام سند و كدام درجه تحصیلی نیست كه به دست آورده شود بلكه انجنيری يك فاكولته است كه بعد از پنج سال، سند آن به دست می آید نه خود آن. آیا تا حالا از کسی شنیده اید كه بگوید «معلمی را به دست آورده بود» و یا «انجنيری یا داكتری را به دست آورده بود؟!» من هرگز چنین چیزی را نشنیده ام زیرا همیشه گفته می شود كه «از پوهنهی ادبیات یا دارالمعلمین فارغ گردیده بود» و یا سند داكتری و یا دیپلوم انجنيری را به دست آورده بود» از این موضوع اگر بگذریم موجودیت این جوان ۳۴ ساله «انجنيری به دست گرفته» بسیار كم محسوس بود و حتی در چند سال يك بار هم احساس نمی شد.

عظیمی می نویسد: «در این كشمكش كه در سال ۱۳۶۸ به وقوع پیوست "كوچی سنگر" فرمانده حزب اتحاد اسلامی كشته شد» باید بگویم كه موضوع كشته شدن قوماندان كوچی به كشمكش های تورن امان الله اصلاً ارتباط ندارد و نه هم تورن با او كدام كشمكش داشت. كوچی توسط معاون خودش عبدالاحمد به قتل رسید نه توسط تورن امان الله، فلذا بر جنرال لازم است در مورد چیزی كه نمی داند نباید حرف بزند زیرا او تا حال نمی تواند در مورد مسایل كه به طرف دولت به وقوع پیوسته صحبت كند پس چطور می شود در باره واقعات طرف مقابل به قضاوت بنشینند؟! »

عظیمی می نویسد: «در كوته، عشرو» انوری» یکی از قوماندانان حزب حرکت اسلامی فرمان می راند و حضور محمد نبی محمدی نیز كم و بیش در منطقه محسوس بود» باید بگویم كه در كوته، عشرو ویس الدین یکی از قوماندانان حرکت مولوی محمد نبی فرمان میراند كه قرارگاه عمومی اش در بازار كوته، عشرو در تعمیر گدام دولتی بود و در قریه

های اطراف بازار گروپ های تورن امان الله حکمروایی داشتند. حرکت انقلاب تحت قیادت ویس الدین در کوتاه، عشرو نقش کلیدی داشت و همچنان گروپ های قوماندان موسی که او هم مربوط حرکت انقلاب بود در مناطق بازار کوتاه، عشرو و قریه بسراق او را تقویت می کرد. بهتر است گفته شود که وجود قوماندان انوری هم کم و بیش محسوس بود به خاطری که او هر سال مدت کوتاهی در کوتاه، عشرو به سر می برد.

عظیمی می نویسد: «میدان شهر فعلی، دارای چند تعمیر نیمه سوخته و دولتی بوده که از خط پیشترین جبهه صرف يك كيلومتر در بعضی نقاط حتی پنجصد متر فاصله داشت.» آیا آقای جنرال گفته می تواند که میدان شهر در کدام جهت هزار متر و یا پنجصد متر از خط پیشین جبهه فاصله داشت؟

اگر میدان شهر را مرکز فکر کنیم از سه طرف توسط مجاهدین احاطه گردیده بود. در شمال آن قریه های ارغندی می باشد که تقریباً پنج كيلومتر از میدان شهر فاصله دارد. به طرف شمال شرق کوتاه، عشرو واقع شده است که از خط جنگ شش كيلومتر فاصله داشت. آخرین پوسته، دولتی در این منطقه در قول هزاره پایین تر از مکتب قرار داشت که از میدان شهر پنج كيلو متر فاصله داشت. به طرف غرب حاکمیت دولت الی دوکان شیرین دل استوار بود که از مرکز میدان شهر چهار كيلومتر موقعیت دارد. در این صورت آیا ممکن است جنرال عظیمی پاسخ بگوید که میدان شهر در کدام قسمتی، کدام قریه و به کدام طرف پنجصد متر از خط اول فاصله داشت؟!

عظیمی می نویسد: «به طرف جنوب غرب وردک قریه های ارغندی بالا و پایین قرار داشت.» باز هم مطلب از وردک - میدان شهر است که هیچ گاه قریه های ارغندی در جنوب غرب آن قرار ندارد. به طرف جنوب غرب میدان شهر تنگی وردک موقعیت دارد که يك سر آن به لوگر و سر دیگر آن به سیدآباد باز می شود. قریه های ارغندی در شمال میدان شهر موقعیت دارند نه در جنوب غرب.

این اشتباهات واضح می سازد که آقای ستر جنرال نبی عظیمی معاون وزیر دفاع، عضو کمیته مرکزی حزب وطن، عضو قوماندانی اعلی دفاع از وطن و قوماندان عمومی گارنیزون کابل تا حالا دست چپ و راست خود را از هم فرق نمی تواند. (!)

آیا چنین جنرالی قابل ترحم نیست؟

آیا لازم نیست چنین جنرالی اول تداوی مغز و حافظه، خود را کند و بعداً بنویسد؟

آیا اگر سرسازی چنین اشتباهی کند لیاقت خوابیدن زیر خیمه «پورتاتیف» را دارد یا خیر؟

آیا شرم نیست در این موقف بزرگ اینقدر بی خبر بود؟

در صفحه ۴۷۴ «اردو و سیاست» می خوانیم: «در اطراف دیگر میدان تا چشم کار می کرد از دوستان دولت خبری نبود و کوه و برزن میدان شهر مانند دشمن جاننداری به انسان می نگریست».

بدون هر نوع شك و تردید حرف های جنرال صاحب را می پذیریم زیرا واقعاً همه مردم میدان شهر از دولت منحوس کمونیستی که تحت سیطره شوروی ها قرار داشت نفرت می کردند و دشمن آن بودند مگر سوال اینجاست که آقای عظیمی بارها می نویسند که دولت در اطراف کابل حاکمیت نداشت، در لوگر حاکمیت نداشت، در میدان شهر حاکمیت نداشت، در پغمان حاکمیت نداشت و همه مردم دشمنش بود. پس چطور او این دولت منفور شده و تجرید شده را دولت قانونی افغانستان می داند؟!

عظیمی گفته می تواند در صورتی که تمام مردم دشمن دولت بود و دولت حتی در کابل حاکمیت نداشت او چگونه از هستی و شرف مردم دفاع می کرد؟! اینجاست که دیگر عظیمی باید توبه بکشد، به مردم روی آورد و از آنچه نوشته است بخشش بخواهد.

در صفحه ۴۷۴ جناب جنرال چنین ادامه می دهد: «عملیات محاربوی به تاریخ ۱۵ جوزا، توسط قطعات گارد ملی و فرقه ۹۶ مربوط وزارت امنیت ملی تحت قوماندانیه قوماندان فرقه از طریق دره آب بازک از جناح چپ میدان شهر و توسط لوی ۲۲ محافظ (۲۰۰ نفر) فرقه ۸۰ (۳۰۰ نفر) و قسمتی از قطعات قومی فرقه ۸ از جبهه آغاز یافت. قطعات گارد را قوماندان گارد سیداعظم سعید سوق و اداره می نمود. این قطعات با اجرای مانور بسیار طولانی و مشکل در طول ۴ الی ۵ روز فعالیت محاربوی خویش توانستند تعرض جناحی موفقیت آمیزی را انجام داده و خود را به پل سرخ که به اندازه پنج کیلومتر از میدان شهر (مرکز دولتی) فاصله داشت برسانند. اما قطعات قول اردو از استقامت جبهه يك خطوه هم پیشرفت نداشتند. زیرا که مقاومت بسیار شدید بود و سنگرهای تورن بسیار مستحکم... مقاومت تورن امان الله در همین منطقه بینظیر بود ... من تعرض را متوقف ساختم منظور من آن بود که قوتهای خط اول این استقامت را که هشتاد فیصد آنها قوت های قومی بود با قوت های گارد ملی که اکنون در منطقه شاه کابل مدافعه می کردند تعویض نمایم و بعداً برای به دست آوردن بیز تورن امان الله مرحله دوم عملیات را آغاز کنم. دوکثیر نجیب با پیشنهاد من موافقه کرد و مدت يك هفته برای این امر مجال داد.

در نتیجه عملیات زون مدافعه وردگ وسیع گردید و شهرک میدان شهر با جنب و جوش شد. پرتاب راکت ها بالای شهر کابل تخفیف یافت و عملیات در میدان شهر وسیله تبلیغی دیگری برای رئیس جمهور گردید...»

عملیات بالا را که آقای عظیمی به این جزع و فزع ذکر می کند، اینطور نبوده است. این عملیات که قرار گرفته عظیمی به تاریخ ۱۵ جوزای ۱۳۷۰ از دو جناح بالای مناطق مهم میدان- وردگ آغاز گردیده بود، هیچ گونه ارمغانی در قفا نداشت. دولت در این عملیات صرف مهمات و سلاح خود را ضایع کرده بود و از طرف چپ میدان يك مانور بزرگ اما کاملاً بی فایده را انجام داده بود. قوت هایی که در میدان شهر قرارگاه گرفته بودند می خواستند به دو جناح تعرض نمایند یکی به طرف شمال شرق که مرکز تورن امان الله قرار داشت و دیگری به طرف جنوب غرب به پل سرخ. پلان آنها نظوری بود که قوت هایی که از طرف آب بازک به استقامت شهاب الدین و تیتومور در کنار دریا متعرض بودند، با قوت هایی که مستقیماً از طریق سرک عمومی به طرف غرب در حرکت بودند در منطقه پل سرخ يك جا شده به صوب نرخ به تعرض خود ادامه بدهند و قوت های ملیشه مستقلانه خود را به کوته عشرو برسانند و ارتفاعات مرکز تورن امان الله را اشغال نمایند.

این بود پلان عملیات که جناب جنرال آنرا شکسته و ریخته بیان کرده است. در قسمت آنکه نتیجه عملیات چطور بود باید خاطر نشان سازم که جز تلفات مردم ملکی، هیچ حاصلی نداشت زیرا که قوای دولتی به قومانده نبی عظیمی هر قریه بی را که در پیش رویش می آمد توپ کاری و بمباردمان می کرد و از آن می گذشت. این قریه ها کاملاً خالی از مجاهدین بودند و هیچ نوع مقاومت از آب بازک الی پل سرخ وجود نداشت و قوای دولتی در کناره دریای کابل به سیر خود ادامه می داد. دلیل آنکه در این مناطق مقاومت صورت نگرفت آن بود که مناطق مذکور از نظر استراتژی جنگی مناسب نبود و هر نوع مقاومت در آن به نفع دولت تمام می شد.

نتیجه آن شد که قوای دولتی بعد از گذشت پنج شش روز بدون مقاومت و به قتل رسانیدن ده ها نفر در قریه هایی که مردم بی دفاع به سر می بردند، به پل سرخ رسید و با قوای که از طرف غرب میدان شهر که از خط پیشین دولت يك کیلومتر پیش آمده بود و خود را به پل سرخ رسانده بود، یکجا گردید. این دو قوا در روزهای اول در چند قریه نزدیک پل سرخ نفوذ کردند و به صوب نرخ هم تا اندازه بی پیش رفتند مگر دیری نگذشت که به مقاومت شدید روبرو شدند و دوباره مجبور به عقب نشینی گردیدند. قوت های دولتی که

وظیفه داشت به طرف شمال شرق (کوته، عشرو) پیشروی کند همینکه از قول هزاره گذشت، توسط فیرهای راکت مجاهدین متوقف ساخته شد. قوای مذکور با وجود پشتیبانی قوی هوایی و توپخانه نتوانست به این مناطق نفوذ کند، سرانجام بدون آنکه نتیجه‌ی بی از عملیات به دست آید یا هدف آمدن قوای دولتی معلوم شود بعد از چند روز زد و خورد، فرار نمود. در این ساحه اگرچه در قریه های «قول» گروه های حرکت انقلاب به وفرت وجود داشت و در بازار کوتاه، عشرو پسر ویس الدین به عوض پدرش فرمانروایی می کرد، مگر به نسبت بعضی رقابت هایی که وجود داشت، در جنگ رویارو تنها گروه های تورن امان الله تحت فرماندهی داکتر عزت الله به ضد تهاجم قوای دولتی مقاومت می کرد. من در این هنگام با تعدادی از مجاهدین در قریه احمد زی بودم که از خط اول جنگ تقریباً ۳۰۰ متر فاصله داشت. چون در این وقت با گروه های حرکت انقلاب اسلامی دوستی داشتم و مهماندار ما نیز قوماندان روح الله يك تن از قوماندانان حرکت بود، در جنگ حصه نداشتیم مگر تمام جریان را با چشم سر می دیدم و مرمی های توپ و بم های طیاره همه روزه بر فرق ما می ریخت.

جنگ در این منطقه بیشتر از يك هفته طول کشید و من هم به خاطر آنکه قریه احمدزی چندان مصئون نبود به قرارگاه دیدار شهید به جلریز رفتم. قرارگاه دیدار تقریباً در يك کیلومتری جنوب بازار جلریز موقعیت داشت که از جمله بزرگترین و مستحکمترین سنگرهای مجاهدین چهاردهی کابل در میدان به شمار می رفت. این قرارگاه به شکل يك فرقه نظامی جابه جا شده بود و تمام مشکلات مجاهدین در داخل قرارگاه حل می شد حتی آنکه فامیل های مجاهدین در آن زندگی می کردند. برق، آب و نانوائی همه چیز موجود بود. این قرارگاه نظامی در ارتفاعات چهار اطراف خود پوسته ها داشت و هر پوسته با سلاح های ثقیله دافع هوا تقویت می شد. نظم و دیسپلین به اعلی ترین وجه در این قرارگاه مراعات میشد. مجاهدین سگرت و نسوار نمی کشیدند حتی که این اعمال بزرگترین جرم محسوب می گردید. صبح وقت بعد از ادای جماعت درس تجوید در هر پوسته آغاز می شد و در هر چند روز ختم قرآن عظیم الشان صورت می گرفت. بلند ترین پوسته این قرارگاه بنام شمس سنگر یاد می گردید و سرحد جلریز را به نرخ وصل می کرد. دیدار قهرمان سنگردار این سنگر اگرچه از سواد کافی برخوردار نبود اما در تقوی، شجاعت و پایداری نذیر نداشت. او برهنه پایی بود از برهنه پایان راه خدا که همه عمر خود را وقف سنگر مبارزه و جهاد ساخته بود و در این راه خستگی و تکلیف را نمی شناخت.

من دوشب در قرارگاه «دیدار» ماندم. قوماندان دیدار بخاطر آنکه قوت های تورن امان الله را تقویه نماید، مجاهدین خود را آماده ساخت. من قبل از آنکه آنها به طرف کوتاه عشرو حرکت کنند بعد از چند دقیقه ملاقات با قوماندان همایون «شاهین» با چند مجاهد دیگر به کوتاه عشرو آمدم که خیر و خیرت است و قوای دولتی دوباره فرار نموده است. در جریان این عملیات یکتن از سرگروپان تورن امان الله بنام شیرین در جنگ رویاروی با دو تن از مجاهدین به شهادت رسیده بود و بس.

بعد از دو روز شنیدم که قوای دولتی از مناطق پل سرخ نیز عقب نشینی نموده و دو باره خط اول جبهه الی منطقه «دوکان» شیرین دل» امتداد یافته است.

فلهذا می توانم بگویم که در این عملیات که آخرین عملیات قوای دولتی بر میدان شهر محسوب می شود دولت يك فیصد هم منافع نداشته و از اول الی روز فرار همیشه در زیان بوده است. اکثر مجاهدین وقتی سوق و اداره ضعیف و سرگردانی بی مورد قوای دولتی را می دیدند هیچ باور نمی کردند که این قوا بتواند بر مناطق آنها حمله کند. آنها فکر می کردند شاید کدام گروپ مجاهدین تسلیم دولت شود و دولت این همه آمادگی را به خاطر آن گرفته است.

آقای عظیمی بدون آنکه از سرنوشت قوت های خود در قول هزاره و قریه های نزدیک کوتاه عشرو سخن بگوید می فرماید که: «در نتیجه این عملیات زون مدافعه وردگ وسیع گردید و شهرک میدان شهر بر جنب و جوش شد، پرتاب راکت ها بالای کابل تخفیف یافت...» قبل از این عملیات نیز خط اول دولت در شمال شرق الی مکتب و قول هزاره و به طرف غرب الی دوکان شیرین دل بود و بعد از عملیات هم، پس چطور گفته می توانیم که در نتیجه این عملیات زون مدافعه وردگ وسیع گردید؟! اگر واقعاً زون وردگ وسیع گردیده بود عظیمی صاحب مهربانی کرده بگوید که تا کدام قسمت ساحه میدان شهر وسیع گردیده بود؟! باز این عملیات به پرجنب و جوش شدن میدان شهر چه ارتباط دارد؟ اگر مطلب آن باشد که دگر راکت ها و سلاحهای ثقیله مجاهدین به مرکز نمی رسید اشتباه محض است زیرا که میدان شهر زیرنگین ارتفاعات بلند قرار گاه تورن امان الله قرار داشت و هرلحظه بدون کدام تکلیف و تهدید اگر مجاهدین می خواست میدان شهر را هدف قرار می دادند.

اینکه عظیمی می گوید که در نتیجه عملیات بالای پل سرخ پرتاب راکت ها بالای کابل تخفیف یافت، من نمی دانم این دو موضوع به يك دیگر چه ارتباط دارند؟! راکت ها قبلاً هم از ساحه اطراف میدان شهر به کابل پرتاب نمی شد زیرا کابل از تیررس راکت های

مجاهدین از این مناطق دور تر واقع شده است. اگر مجاهدین از اطراف میدان شهر به طرف کابل راکت پرتاب نمایند باید حد اقل در ۵ کیلومتری میدان شهر راکت های خود را نصب کنند. این فاصله اگر جمع مسافه میدان شهر - کابل شود، رسیدن راکت ها را از این مناطق به کابل حتی ناممکن می سازد. من فکر می کنم معیار سنجش جناب جنرال فاصله خیالی است که برای کابل و میدان شهر در ذهن خود طرح نموده اند، زیرا او متیقن است که میدان شهر از کابل صرف پانزده کیلومتر مسافه دارد (۱)

بازهم چرندیات و هزیانات:

در صفحه ۴۷۵ «اردو و سیاست» آمده است: «به دست داشتن بیشتر از نود فیصد خاک افغانستان به زعم آنها (مجاهدین) در حقیقت مجموعه بی بود از کوه ها، دریا ها و روستا ها و سه ولایت کشور: تخار، کنرها و اخیراً خوست که برای دولت کابل به دست داشتن ویا نداشتن آنها آنقدر اهمیت نداشت.»

به تمام مردم دنیا معلوم است که افغانستان یک مملکت کوهستانی بوده و از نظر نفوس تقریباً هشتاد فیصد نفوس آن در روستا ها زندگی می کند و زندگی ساده و دهاتی دارد. چون اکثریت مردم افغانستان بی سواد هستند و وسیله معاش برای خود جز دهقانی و مالدار چیزی دیگری را نمی بینند فلذا به شهر ها کمتر علاقه می گیرند و دهات را برای زندگی ترجیح می دهند.

در افغانستان تمام مواد خام از دهات وارد شهر می شود و ضرورت عمده شهری ها را رفع می کند. گندم، جو، جواری، میوه جات، سبزیجات، لبنیات، پنبه، قالین، گلیم، پوست قره قل و هر آن چیزی دیگر که از حاصلات افغانستان محسوب می گردد همه و همه در دهات کشت، تولید و تربیت می شود. در حقیقت پایه های اساسی اقتصادی کشور را حاصلات روستا ها تشکیل می دهد و باعث سربلندی و سرفرازی مملکت، دست آوردهای روستائیان می باشد.

افغانستان قبل از کودتای کمونیستی کشوری بود که می توانست ضرورت مواد خام نفوس خود را از داخل تهیه نماید و در قسمت مواد اولیه به کشورهای دیگر محتاج نباشد، مگر بعد از کودتای ننگین کمونیستی و به خصوص پس از تجاوز مستقیم شوروی بر افغانستان چون روستائیان از مرکز بریدند و به مخالفت پرداختند، شیرازه اساسی اقتصاد کشور فرو ریختن گرفت. در جریان بیان جهاد کشتزارها همه به دشت های خشک و حاره

مبدل گردید و باغها همه نابود شد، زیرا قوای نظامی شوروی و قوای دولتی از زمین و آسمان میلیونها تن بم را بر دهات افغانستان پرتاب نمودند و همه قراء و قصبات را با تمام کشتزارها و باغها به خاک یکسان کردند. از بین رفتن کشتزارها و روستاها سبب شد که کشور توانایی خودکفایی خود را از نظر مواد خام کاملاً از دست بدهد و بر علاوه بُعد های نظامی و سیاسی افغانستان، در بُعد اقتصادی نیز در کام ازدهای سرخ فرو برود.



اینست نمونه، 'صعود به آسمانها'! جنرال نبی عظیمی و حزبش به همین گونه

%۹۰ دهکده های کشور عزیز ما را به آسمانها صعود دادند!

قبل از کودتای کمونیستی از افغانستان در خارج از کشور نام گرفته می شد، به مجرد شنیدن نام افغانستان از انگور و خربوزه، پوست قره قل، قالین، میوه خشک و دیگر پیداوار کشور سخن به میان می آمد و گوینده و شنونده هردو تصدیق می کردند که بهترین محصولات افغانستان همین اشیای بالا است.

چون افغانستان از جمله کشورهای عقب مانده است افتخاری به جز دست آورد روستائیان چیزی دیگری ندارد. در شهرهای کوچک و بزرگ که چندان پیشرفته نیستند صنعت و ماشین آلات هیچ گونه رشد نکرده است و فابریکات نیز وجود ندارد که تولیدات وسیع داشته باشد، حتی مشکل است ادعا کنیم که افغانستان یک سوزنی ساخته باشد که



اجسادای دیده می شود که
توسط روس ها در بامیان
به شکل دسته جمعی به
قتل رسیده اند.
قابل ذکر است که ۴۰۰ نفر
از مردم مظلوم و بی گناه
بامیان بی رحمانه توسط
عساکر روسی و مزدوران
داخلی آنها به شهادت
رسیده بودند. جنایت روس
ها در بامیان ارمغان
حکومت عظیمی و حزبش
می باشد که نباید فراموش
شود.

<-----

شهرت جهانی دارد. مگر محصولات دهات افغانستان که قبلاً از آنها یاد کردیم شهرت جهانی دارند و پیوسته با گرفتن نام افغانستان در پیش چشم جهانیان قرار می گیرند. پس آقای عظیمی که ادعا می کند که روستاها برای دولت اهمیت نداشت آیا گفته می تواند که بدون محصولات روستاها دولت انقلابی شان چه دست آوردی که نشان دهنده اساس اقتصادی کشور باشد، داشت؟

هرچیز دیگر را سرچایش می گذاریم آیا آقای عظیمی گفته می تواند که خوست چگونه برای دولت اهمیت نداشت؟! اگر چنین بود پس داکتر نجیب چرا بعد از سقوط خوست ماتم گرفته بود و قرار گفته، خود عظیمی دو روز از محل خود خارج نمی شد؟! اگر خوست برای دولت اهمیت نداشت پس چرا سقوط خوست کلید فتح کابل شناخته می شد؟

اگر خوست برای دولت اهمیت نداشت پس چرا دولت ۵۱ فروند طیاره، خود را که ۳۴۰ میلیون دالر قیمت داشت برای اکمالات آن از دست داده بود؟^(۱)

اگر خوست برای دولت اهمیت نمی داشت پس چرا به خاطر مدافعه آن ورزیده ترین جنرالان و افسران اردو فرستاده می شد؟ پس اگر روستاها، کوه ها، دریا ها و بالاخره تخار، کنر و خوست برای دولت اهمیت نداشت، کدام مناطق برای دولت شما قابل اهمیت بود؟ تنها و تنها چند شهر بزرگ و کوچک با دو سه سرک قیر و نیمه اسفالت شده و چند هتل و شراب خانه برای دولت انقلابی شما اهمیت داشت؟

جناب عظیمی! شما چنان حرف می زنید مثل آنکه خواب دیده باشید که همین حالا بر کرسی قوماندانی گارنیزون کابل نشسته اید و به پشتیبانی نظامی، سیاسی و اقتصادی شوروی بدون آنکه خیال مردم بیچاره روستانشین در سرتان باشد، فارغبال حکومت می کنید و همین حالا با رادیوی بی بی سی مصاحبه می نمایید و از دولت انقلابی تان به دفاع می پردازید (۱) من تقاضا می کنم که از خواب عمیقی که فرو رفته اید برخیزید زیرا مدت ها قبل آن زمان گذشته است و این سخن های بیهوده جایی را نمی گیرد. اگر واقعاً شما تصمیم داشتید که واقعات تاریخی را درج کنید و منصفانه حرف بزنید لازم بود تا از اهمیت دهات و روستاها و دیگر ولایات دور دست کشور چشم پوشی نمی کردید.

من می خواهم عرض کنم که هر نقطه افغانستان، در صورتی که ما بخواهیم افغانستان آزاد و مستقل داشته باشیم برای حکومت مرکزی قابل اهمیت است زیرا زیربنای اقتصادی کشور را همین حاصلات دهات تهداب گذاری می کند. مثلاً اگر ما گفته آقای عظیمی را قبول نکنیم که ولایت کنر برای دولت اهمیت نداشت آیا منطقی خواهد بود؟ بدون شك می دانیم که ولایت کنر از يك طرف در سرحد افغانستان با پاکستان واقع است که می تواند راه هر نوع بی امنیتی و مداخله را در کشور باز بسازد و از طرف دیگر از نظر اقتصادی کنر یکی از پر درآمد ترین ولایات افغانستان برای دولت محسوب می شود زیرا جنگلات کنر بلیون ها دالر ارزش دارد. اگر واقعاً دولت مردمی در افغانستان ساخته شود تنها عایدات جنگلات کنر می تواند يك فیصدی بزرگ خلای اقتصادی مملکت را پر نماید. فلهمذا به صراحت گفته می توانم که در کشوری عقب مانده چون افغانستان بزرگترین فیصدی را در ساختار اقتصادی کشور حاصلات، محصولات و صنایع دستی روستانشینان تشکیل می دهد و همین حاصلات ستون فقرات دولت را از نظر اقتصادی تشکیل می سازد.

تاریخ مسخ می شود / ۳۶۵

چگونه مردم بالای داکتر نجیب اعتماد می کردند؟

عوامل مهاجرت مردم کی بود؟
آقای عظیمی در صفحه ۴۷۶ «آردو و سیاست» بعد از يك نقل قول بی مورد و بی جا از شهاب الدین فرخیار نویسنده ایرانی رشتنه سخن را بی مفهوم تغییر داده چنین می نگارد: «آنها (مجاهدین) بودند که با استراتژی فشار بالای شهرها، ادامه جنگ، سر باز زدن و شانه خالی کردن از پیشنهادهای دوگتور نجیب و دولت افغانستان با تحجر خاص موجب می گردیدند که به تعداد مهاجرین افزوده شود و زندگی آنان در عالم غربت و مسافرت توأم با رنج و عذاب گردد.»

جناب جنرال به صراحت می خواهد بگوید که عامل اساسی مهاجرت و بی وطن شدن میلیون ها افغان، مجاهدین بودند (!!) در شرایطی که لازم است عظیمی از عملکرد گذشته خود ندامت و پشیمانی نشان بدهد، چنین حرفهای ناسنجیده را بر زبان می راند. البته باید گفته شود که سرتاپای کتاب آقای عظیمی بوی متعفن نفاق، اختلاف و گرایشات ستمی را می دهد و هر عمل زشت و ناهنجار حزب دموکراتیک خلق را تبرئه می کند.
آقای عظیمی می خواهد بگوید که ما هیچ چیز نکرده ایم، مردم در اثر فشار مجاهدین بالای شهرها مهاجر شدند و ترک وطن کردند (۱) اگر واقعاً چنین می بود باید این مردم به طرف مسکو و دیگر کشورهای کمونیستی می رفتند و به پاکستان، ایران و دیگر کشورهای که با دولت کابل مخالف بودند مهاجرت نمی کردند.

سیل مهاجرت ها به طرف مخالفین دولت دست نشانده کابل نشان داد که مردم افغانستان از روش زشت این دولت به ستوه آمده اند و به هیچ صورت حاضر نیستند سلطه شوروی ها را در افغانستان بپذیرند.
آقای عظیمی! کوشی نکنید چنایات و خیانت های حزب تان و بزرگان بنی خرد تان را که خود اوصاف آنان را بیان کرده اید، بپوشانید. (۱)

(۱) عظیمی در «آردو و سیاست» به کرات و مرات از امین به صفت جنایتکار، از نجیب به صفت حيله گر، از مزدک به صفت زرد باز، از رفیع به صفت بی جرات و چایلووس روسها و بیسواد، از گلاب زوی به صفت کم نواد، از وطنجار به صفت نالایق، بی جرات و بی زبان و بدون صدای مؤثر، از تنی به صفت گستاخ و از قوماندانان قومی به صفت جانیان تاریخ یاد کرده است.

آیا همین شما و حزب تان نبودید که مردم بی گناه را زنده به گور می کردید؟
آیا همین شما و حزب تان نبودید که قریه ها را به آتش می کشیدید و بالای مردم
ستمیدهء افغانستان از آسمان میلیونها تن بم می ریختید؟
آیا همین شما و حزب تان نبودید که هر نظامی وطن پرست، هر استاد با ایمان، هر
مسلمان پاک عقیده، هر کسی را که يك خانه و چند رویه می داشت، هر روحانی و خانواده
او را، هر خان و زمیندار را و هر انسان تحصیل کرده و مخالف عقاید کثیف تانرا بنام ضد
انقلاب، می کشتید، زندانی می ساختید و از طیاره فرود می انداختید؟
آیا همین شما و حزب تان نبودید که...



بعد از بمبارمان طیارات روسی و دولتی

جسد متلاشی شدهء طفل معصومی در زیر آوار دیده می شود

پس چگونه به خود جرأت می دهید در صورتی که عامل بدبختی تمام کشور و قاتل
میلیون ها افغان هستید امروز بیهوده دهن بگشایید و عامل مهاجرت مردم افغانستان فشار
مجاهدین را بالای شهر ها وانمود سازید؟

آقای عظیمی! قسمی که به تمام جهان معلوم است اکثریت مهاجرین از باشندگان دهات
و قریه جات بودند که از اثر ظلم و جنایات شما، قتل های دسته جمعی تان و بمبارمان و
لشکرکشی های آقایان روسی تان و خود شما به ستوه آمده بودند و کشور را به خاطری که

مال، ناموس و جان آنها در امان باشد ترك نموده بودند. مهاجرین شهری يك فیصدی بسیار کوچک و غیر قابل حساب را تشکیل می دهد پس چگونه می شود ادعا نمایید که تعداد مهاجرین در اثر فشار مجاهدین بر شهرها و عدم توافق آنها با پیشنهادات دوکتور نجیب افزایش می یافت؟!

آیا مردم افغانستان نجیب این دشمن درجه يك اسلام را که قاتل صدها هزار انسان بود، نمی شناخت؟ آیا مردم فراموش کرده بود که او شریک جرم بیرک و یکی از عاملین آوردن روسها به افغانستان بود؟

آیا مردم کشتارهای بی رحمانه و جنایات بی سابقه وی را در زمانی که رئیس دستگاه جهنمی خاد بود از یاد برده بودند؟

آیا مردم افغانستان فراموش کرده بودند که داکتر نجیب به خاطر دفاع از کفر و کمونیسم برضد اسلام و عقاید اسلامی در هنگام پوهنتون صف آرای می کرد؟

اگر تاریخ جنایات داکتر نجیب این ناجوانمرد ترین و مکارترین چهره تاریخ افغانستان را بنویسم تالیف جداگانه می خواهد فلذا شمه یی از جنایات وی را در هرات پیوسته با آمدن قوت های شوروی در زمانی که آقای عظیمی قوماندان فرقه ۱۷ هرات بود، می خواهم از کتاب خاطره های ستر جنرال مایوروف مشاور عالی نظامی شوروی (۱۹۸۰-۱۹۸۱) در افغانستان، شاهد بیارم تا مردم افغانستان بار دیگر چهره اصلی نجیب را به خاطر آورند. ستر جنرال مایوروف می نویسد: «مجاهدین نتوانستند در جنگ وسیع شبانه، هرات را به دست آورند. ولایت، رادیو و میدان هوایی به دست ما باقی مانده بود. در سایر ولایات که کسی از جنگ شب گذشته هرات خبر نشد، تلاش مجاهدین به حمایت مردم مواجه نشد مگر هرات خودش تقریباً همه به دست مجاهدین درآمده بود.

همین سبب بود که آقای سرمشاور نظامی به داخل شدن در شهر امر کرد و اگر امر می کرد که بم بریزند، هرچیز را بسوزند، ویران کنند و تصفیه نمایند، آنگاه بی رحمی و حیوانیت شوروی ها در افغانستان به سرعت به تمام دنیا رسیده می بود.

در اول وقتیکه در روی چوکی دراز موتر بس نزدیک خط رنوی میدان هوایی هرات افتاده بودم تا زمانی این مسایل در سرم می گشت که دروازه باز شد من چراغ را روشن کردم و جنرال دیتروخالکه را دیدم که بسیار احساساتی معلوم می شد.

- ببخشید خبر بسیار مهم است.

- بگو

- نجیب و خاد در هرات دیوانگی را شروع کرده اند، اعدام کردن جریان دارد.

- اسیران؟

- بلی صاحب، بدون پرسان و محکمه.
- من خبر بودم که داکتر طب نجیب بسیار مرد سنگ دل است ولی باوجود این تصور هم نمی توانستم که بعد از پخش اوراق تبلیغاتی ما که در آن گفته شده بود: اگر دشمن تسلیم شود، عفو می گردد، باز هم امر اعدام آنها داده شود این مطلق حیوانیت است.
- من می خواستم که جلو اعدام ها را بگیرم ولی نجیب به من گفت که این امر بیک است... پیتروخالکه بر روی چوکی خم شد در حالیکه زبانش بند می شد گفت:
- و در مسجد ملاها برای رحم خدا دست ها را به دعا بلند کرده اند.
- اینرا گفت و با هر دو دست روی خود را پیچانید و یک چیغ کوتاه از دهنش برآمد...
- چپ باش جنرال صاحب حوصله خود را درست کن! زود شو چیریومنیخ را خبر کن و بعداً گوشی تلفون را بدستش دادم که:
- زود کن او را خبر کن. ای بیک، بیک! حالا معلوم شد که تو رذیل هستی و چل باز هم، ما خو تعهد کرده بودیم که اسیران تسلیم شده را چیزی نمی گوئیم...
- جنرال چیریومنیخ؟! پیترخالکه گوشی تلفون را به من داد:
- جنرال صاحب چیریومنیخ! بعد از سلام، کلام اینست که خوب درست بشنو... نجیب به رهبری بیک در هرات به اعدام یک جانبه آغاز کرده است...
- فهمیدم...
- همین اکنون باید تو، سامولینیکه و گل آقا بدون ترجمان خود را به ارگ برسانید و به زبان اولتیماتوم بخواهید که تا... و من که به ساعت نگرستم پانزده کم پنج بجه بود.
- ... تا ساعت ۸ بجه به هر شکلی که باشد باید جلو این بی قانونی گرفته شود.
- فهمیدم.
- به تو و ویکتور سامولینیکه امکانات هر نوع بیان است ولی یک سخن را باید در نظر داشته باشید و آن اینکه از برخورد فیزیکی به این رذیل... خود را نگاه دارید.
- چیریومنیخ جواب داد:
- صاحب هر چیز اجرا خواهد شد.
- از ساعت هفت، هشت صبح پیشتر، باید به من معلومات داده شود.
- صاحب همینطور می کنم.
- و به پیتروخالکه امر دادم که:
- خود را به هرات برسان و جلو نجیب را بگیر با او برخورد جدی نمائید...
- از زبان من بی اختیار برآمد که:
- همه اینها که هستند، چوچه های سگ هستند مخصوصاً این نجیب!

پیتر و خالکه رفت.

من خودم با خود گفتم: ستر جنرال آرام شو، آرام شو، تو خود آدم های بسیار زیاد رذیل را دیده ای و این چنین!

صبح ایلمار برونینکس خبر داد که نجیب تا کنون با امامان مساجد در باره مجاهدین مخفی شده در مساجد به کدام موافقه نرسده است ولی به گفته برونینکس اعدام ها تا حال هم روان است.

چیریومنیخ از کارمل پرسیده بود که: به داکتر شما گفتید که عملیات بکنید؟ او گفت که: بلی تمام شبش های خانه باید کشته شوند...

من از خلیل پرسیدم:

نجیب در هرات چند نفر را کشتند؟

او خدای بزرگ!... سه صد نفر را کشتند!

خلیل به رسم زاری دست های خود را بلند کرد، رفیع هم چنین کرد. من مثل اینکه بر آتش نشسته ام.

خلیل به گفتار خود ادامه داد:

- از این رویه بونناک انتقام هرات گرفته خواهد شد.

- و از شما؟ من به رفیع نظر انداختم.

او به غصه گفت از ما هم مگر در بهار. (۱)

این شمه بی از جنایات نابخشودنی داکتر نجیب که از زبان مایوروف ستر جنرال شوروی که شاهد عینی صحنه بوده است نقل گردید.

علاوه از این داکتر نجیب در زمانی که رئیس سازمان جهنمی خاد بود هزاران انسان را به پرتگاه مرگ سپرد و هزاران تن دیگر را در زیر زجر شکنجه، خورد و خمیر ساخت.

در این صورت چطور می شد ملت مسلمان افغانستان به گفته های این رویای مکار (به گفته مایوروف رویه بونناک) اعتماد نماید؟!

جنرال عظیمی از صفحات ۴۸۱ الی ۴۹۲ در حاشیه، عملیات مجاهدین به گردیز و جلال آباد به تکرار مکررات پرداخته و همان چرندیات را که در جنگ خوست و جلال آباد قبلاً گفته بود با اضافه نمودن چند راست و دروغ دیگر، نوشته است که من بحث بالای آنرا بدون هر نوع مفاد می دانم فلذا به خاطر جلوگیری از قطور شدن کتاب از آن صرف نظر می نمایم.

(۱) در افغانستان چه میگذشت از صفحه ۲۵۷ الی ۲۷۵ کتاب ستر جنرال الکساندر مایوروف. مترجم پشتو داؤد جنبش و مترجم دری ع. صفا.

آغاز فروپاشی حکومت داکترنجیب

مزار چرا و چگونه سقوط کرد؟

آقای عظیمی از صفحه ۴۹۳ الی ۵۴۷ «اردو و سیاست» شرح مبسوطی در مورد چگونگی سقوط مزار نوشته است که از هر نگاه قابل مکت می باشد.

در این نوشتار صحنه سازی ها به خاطر مسخ حقایق تاریخی از حد حساب برآمده است. اگرچه که نابودی آخرین اسطوره، کمونیستی در کابل به هر شکلی که بود صورت گرفت مگر لازم است حقایق تاریخی آینه وار بیان گردد.

جناب جنرال تمام عوامل سقوط مزار را کشمکش های داخلی دانسته در جریان بحث هیچ گاه از عوامل خارجی یادآوری نکرده است باوجود آنکه امروز همه می دانند که عوامل خارجی نسبت به عوامل داخلی در سقوط مزار و کابل بیشتر حصه گرفته بود و بیشتر اسباب سقوط حکومت داکترنجیب را فراهم ساخت. مبرهن است که در جریان جنگ دوامدار چهارده ساله در افغانستان، روسها خسارات هنگفتی را متحمل گردیدند. امریکا و متحدینش که در سنگر اقتصادی جبهه مقاومت قرار داشتند بیشتر از ۱۵۰ بلیون دالر را در افغانستان بخاطر عقب زدن قوت های شوروی به مصرف رسانیدند. ایران و پاکستان نیز مدت چهارده سال متحمل خسارات و تهدید های نظامی و سیاسی گردیدند. عربستان سعودی و دیگر کشور های عربی نیز به خاطر جلوگیری از پیشرفت شوروی ها بلیون ها دالر مصرف کردند. چین هم به خاطری که مورد تهدید های سیاسی، اقتصادی و نظامی قرار نگیرد بی تفاوت نمانده و به خاطر جلوگیری شوروی هر نوع مساعی را به خرج داده است.

خلاصه باید بگویم که با تجاوز شوروی به افغانستان، ۱۲۳ کشور جهان منافع خود را در ابعاد مختلف در خطر دیدند و بلیون ها دالر را در مقابل تجاوز شوروی به مصرف رسانیدند، در اینصورت چطور می شود نادیده گرفت که آنها بعد از شکست شوروی در افغانستان هدف خاصی نداشتند و دیگر در مسایل افغانستان مداخله نخواهند کرد (۱)

اتحاد شوروی، پاکستان و ایران که روابط سرحدی با افغانستان دارند، در قبال تحولات افغانستان در هیچ مقطع زمانی بی تفاوت مانده نمی توانند فلذا به صراحت گفته می توانم که این کشورها بیشتر از کشورهای دیگر در تحولات اخیر مزار و کابل که باعث سقوط دولت نجیب گردید، نقش اساسی را بازی کرده اند. بودند کشور های دیگری مانند، فرانسه، امریکا و انگلیس که غیر مستقیم توسط عمال خود تلاش می کردند تا آب به آسیاب آنها فرو ریزد.

علاوه از عوامل محیطی و عوامل گوناگون دیگر، شوروی به خاطر منافع خود در منطقه و حفظ سرحدات جنوبی کشور های آسیای میانه در سقوط مزار نقش اساسی داشته است.

قسمی که شوروی ها روحیه، انترناسیونالیزم بین المللی را زیانزد خود و افغان های فریب خورده خلقی و پرچی نموده بودند، در باطن هرگز توجهی به این حرف نداشتند و منافع کشور شان را همیشه در نظر می گرفتند. برای آنها مهم نبود که در افغانستان چه کسی بر سر قدرت باشد. اگر تره کی، امین، ببرک، نجیب و یا کس دیگری زمامدار افغانستان می بود، برای آنها اصلاً اهمیت نداشت، چیزی که برای آنها مهم بود آن بود که در هرصورت باید منافع شوروی در افغانستان حفظ می شد.

روی همین اصل زمانی که شوروی ها دانستند که حکومت نجیب و یا بهتر بگویم حزب برسر اقتدار در افغانستان دیگر نمی تواند منافع آنها را حفظ کند، در صد آن شدند تا برای آن بدیل سراغ نمایند تا بتوانند منافع خود را در افغانستان مصوون داشته باشند. همان بود که تحرکات شوروی ها آغاز یافت و تلاش ها به خاطر به وجود آمدن يك حکومت ائتلافی که بتواند منافع شوروی را در افغانستان حفظ نماید، شروع شد. در قدم اول این تلاشها محدود به ولایات شمالی افغانستان بود که با کشورهای آسیای میانه هم سرحد بودند. شوروی می خواست حد اقل از کوه های هندوکش يك دیوار آهنین به خاطر مصوونیت سرحدات خود بسازد. زمانی که شوروی عمر رژیم کابل را پایان رسیده دید، مساعی زیادی به خرج داد که در آینده در افغانستان يك حکومت طرفدار خود را داشته باشد و اگر چنین نشود که در افغانستان حکومتی طرفدار شوروی به میان آید، باید حکومتی برسر قدرت آید که اقلأ با

دشمنان شوروی سر دوستی نداشته باشد. بدون شك که هر کشوری می خواهد منافعش حفظ باشد و در همسایگی اش مملکتی قرار داشته باشد که اگر با وی دوستی نداشته باشد، دشمنی هم ننماید و یا اقلأ با دشمنان وی روابط حسنه نداشته باشد.

شوروی برای رسیدن به همین مقصد مثلث حزب وحدت، شورای نظار و کارملی ها را انتخاب کرد و می خواست بدین وسیله در شمال سنگری به نفع خود ایجاد نماید. هر يك از اعضای این مثلث از پشتیبانی سیاسی يك کشور خارجی برخوردار بود. باوجودی که همه منافع خود را داشتند در حقیقت منافع شوروی را غیرمستقیم حفظ می کردند.

در مقابل شوروی، پاکستان قرار داشت که بزرگترین پایگاه مخالفین دولت کمونیستی محسوب می شد. این کشور برای يك لحظه هم در قبال افغانستان بی تفاوت نبود زیرا بقای خود را در حفظ داشتن افغانستان به طرفداری سیاسی و نظامی خویش می دید.

موقعیت جغرافیوی افغانستان طوری واقع شده است که از يك طرف برای خودش و از طرف دیگر برای همسایه های خویش در هر وقت و زمان می تواند مشکلات ایجاد نماید و منافع آنها را در معرض خطر قرار دهد.

افغانستان در آسیای جنوب غربی طوری واقع شده است که حیثیت مرکزی دارد و می تواند کشورهای شبه جزیره را با آسیای مرکزی ارتباط بدهد. چین، کشورهای آسیای میانه، ایران و پاکستان يك حلقه را به دور افغانستان ساخته اند که این کشور را محاط به خشکه می سازند.

چون افغانستان در طول تاریخ از یکسو سرحد جدایی بین ابرقدرت های بزرگ دنیا بوده و از سوی دیگر نقطه وصل همین کشور گشایان بوده است، همیشه به حالتی نگاه داشته شده که اگر منافع یکی را حفظ نکند از دیگری را نیز حفظ کرده نتواند. همین امر سبب گردیده است که افغانستان برای سالیان متمادی در طول تاریخ معلق باقی بماند تا بتواند منافع تمام کشورهای حلقه کننده را تأمین نماید.

در موقعیتی که افغانستان قرار دارد از نظر جغرافیایی تنها و تنها وقتی می تواند که مستقل باقی بماند و به مشابه يك کشور محوری عمل کند که به بحر راه پیدا نماید و یا اقلأ خود را از این حلقه تنگ به هر سویی که باشد وسعت دهد.

افغانستان تنها در عهد سلطنت سلطان محمود غزنوی يك کشور محوری بود که میتوانست مستقلانه تصمیم بگیرد و طوری عمل کند که در قدم اول منافع ملی خودش حفظ باشد. در آن زمان کشور های همسایه، خصوصاً کشورهای که در سرحد جنوب شرقی

افغانستان قرار داشتند الی بحر هند همه از حکومت مرکزی فرمان می بردند و منافع اقتصادی و راه های بحری و تجارتی آنها به نفع کشور محوری (افغانستان) استفاده می شد حتی که تمام آن کشورها تحت تأثیر زبان، فرهنگ، مذهب و معیارهای معنوی افغانی قرار گرفته بودند.

از زمانی که پاکستان منحصیث يك کشور مستقل در کنار افغانستان به وجود آمده است پیوسته همین تشویش را داشته که اگر افغانستان به شکل يك کشور محوری در منطقه ظهور نماید در قدم اول باید این کشور را زیر پا کند و بعداً خود را به بحر برساند. این شك و تردید زمانی به حقیقت پیوست که داؤد خان صدراعظم وقت افغانستان واضحاً از يك افغانستان محوری نام برد و به بلوچستان و بندرگاه کراچی اشاره کرد. این حرفهای محمد داؤد و اقدامات وی به خاطر عملی نمودن پلان های بعدی^(۱) پاکستان را متوجه ساخت که باید به هر قیمتی که می شود جلو نفوذ افغانستان را بگیرد.

بعد از پیروزی کودتای کمونیستی نیز پاکستان همین هدف را داشت و روی همین اصل پشتیبانی خود را از مجاهدین افغانستان اعلان نمود و حاضر به هر نوع همکاری گردید... زمانی که حکومت نجیب در آستانهء سقوط بود، پاکستان به خاطر آنکه منافع ملی خود را حفظ کند مجبور بود طوری اقدام کند تا از این درك آسوده بماند زیرا کشمکش دائمی این کشور با هندوستان هر لحظه می تواند سبب بروز تشنجات آتی گردد و وضعیت جغرافیوی پاکستان را تهدید نماید. فلهمذا پاکستان می خواست با از بین رفتن حکومت نجیب قاطعانه اقدام نماید. در رابطه با افغانستان اگرچه پاکستان منافع مشترك با امریکا دارد و پیوسته از طرف آن کشور زیر فشار بوده است، با وجود آن هم پاکستان اهداف خاص خود را نیز داشت و دارد. اینکه پاکستان مجبور بود در قبال افغانستان بی تفاوت نماند می توان دلایل ذیل را ارایه کرد:

۱- اگر در افغانستان حکومت مستقل و محوری پلوری به وجود آید که ابتکار اساسی آن به دست خود افغانها باشد. می تواند پاکستان را تهدید نماید. زیرا پاکستان به خوبی می داند که حکومت محوری در افغانستان باید راه به طرف بحر به خود باز نماید.

(۱) اقدامات داؤد خان در آن زمان عبارت بود از:

۱- محکیم سرحدات نپذیرفته شده افغانستان و پاکستان.

۲- اعلان احتیاط برای يك دورهء اضطراری.

۳- رشد دادن و تقویت نمودن قوت نظامی افغانستان.

۴- وسعت تبلیغات برضد پاکستان.

۵- عنوان کردن مسألهء پشتونستان.

۲- خط دیورند که طویل ترین سرحد پاکستان و افغانستان را تشکیل می دهد تا هنوز يك تار خام بوده و هر لحظه می تواند بین باشندگان این طرف و آن طرف سرحد وجه مشترك ایجاد نماید. زیرا باشندگان این طرف و آن طرف سرحد باهم عتقنات، فرهنگ، رسوم و عادات مشترك دارند حتی اكثرأ طوری واقع شده است که نصفی از يك قوم آن طرف سرحد و نصف دیگر آن این طرف سرحد زندگی می کنند.

۳- اگر پاکستان در افغانستان دست بالا نداشته باشد قدرت دیگری که در افغانستان می تواند روی کار آید عبارت از امریکا است. امریکا که در طول سالیان جهاد روی همین هدف به مجاهدین کمک کرده و به خاطر رسیدن به چاه های نفت سرریسته آسیای میانه بلیون ها دالر به مصرف رسانیده است.

با رسیدن پای امریکا به افغانستان دروازه تجارتی امریکا و اروپا در این کشور باز می گردد و از نظر سیاسی و اقتصادی باوجود آن که کشورهای آسیای میانه را زیر سایه خود قرار می دهد، کشور نوپای، تازه صنعتی شده و تازه مطرح شده، پاکستان را سخت به سوی متلاشی شدن و نابودی تهدید می نماید.

مبرهن است که کشور های بزرگ نمی خواهند کشور کوچکی در پهلویش رشد نماید، صاحب قدرت نظامی و نیروی استخباراتی شود و بالاخره همتای آنها گردیده آهسته آهسته درد سری بزرگ را برای آنها به وجود آورد.

پاکستان خوب می داند که با باز شدن بازار اروپا در افغانستان از يك طرف آرزوها و امیدهایش به خاطر تجارت با آسیای میانه به خاک یکسان می شود و از طرف دیگر اشیا و اموال ساخت پاکستان که هیچ گونه ارزش معیاری ندارد و بنا بر مجبورت نبودن کالاها در منطقه به مصرف می رسد، از بازار تجارتی آسیا تجرید خواهد گردید و بدون آنکه به مصرف برسد در خود آن کشور انبار خواهد شد.

چون ذهنیت منفی در مقابل کالاهای ساخت پاکستان، از قدیم در کشورهای چون افغانستان، ازبکستان، تاجکستان و غیره کشورهای آسیای میانه وجود دارد، این کار بدون درد سر و مصارف گزاف اجرا می شود و پاکستان را که در آن وقت از کمک های نظامی و غیر نظامی امریکا و بازار اروپا محروم خواهد بود، بدون شك و هر نوع تردید متلاشی می سازد. چون این امر منافع کشور چین را نیز در منطقه تهدید می نماید آن کشور می تواند با پاکستان در ساحة همکاری های اقتصادی، سیاسی و نظامی زبان مشترك پیدا نماید.

باز شدن بازار اقتصادی اروپا به افغانستان، اقتصاد از قبل ورشکسته پاکستان را به سوی نابودی می برد و فروپاشی احتمالی این کشور را حتمی می سازد.

۴- همه می دانند که امروز در دنیا جنگ اقتصادی جریان دارد و به خاطر بدست آوردن منابع اقتصادی و راه های تجارتی میلیون ها انسان کشته می شود و میلیون های دیگر معلول و معیوب گردیده تا آخر عمر رنج می برند. امریکا ۳۸۰ میلیون نفوس دارد و حکومت آن مجبور است تمام ضروریات اتباع خود را پوره نماید. همچنان پاکستان دارای بیشتر از ۱۳۰ میلیون نفوس می باشد و هر یک لااقل به یک لقمه نان ضرورت دارد. فلذا پاکستان مجبور است به خاطر رشد اقتصاد و پوره نمودن ضروریات مردم خود در صدد جستجوی منابع تازه و راه های تجارتی جدید برآید و در میدان جنگ اقتصادی از کس پس نماند.

اینست دلایلی که پاکستان را طرف افغانستان می کشاند تا خواست های مردم ستم دیده و ستم کشیده آنکشور را که جهاد و مبارزه، شان حافظ موجودیت پاکستان در روی نقشه سیاسی دنیا گردید، نادیده بگیرد و مطابق منافع ملی خود عمل نماید.

بلی! هر کشور حق دارد در قدم اول منافع ملی خود را در نظر بگیرد و می گیرد مگر این تنها افغانها هستند که در هیچ مقطع تاریخ منافع ملی خود را بالاتر از منافع شخصی خود نمی دانند و همیشه به خاطر حفظ منافع خصوصی خود منافع ملی خود را قربان می کنند و به هر گونه ذلت تن می گذرانند.

در مورد سیاست های کشور دوست ما پاکستان حرفهای زیادی وجود دارد مگر چون «هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد» عاقلان را همین چند جمله، بالا کافی است. در واقعه، سقوط مزار از موضع گیری های پاکستان و نقش آن در قبال افغانستان به خاطری کمی به تفصیل یادآوری کردم که تمام این موضع گیری ها جمع موجودیت پایگاه های نظامی امریکا در پاکستان و موجودیت دستگاه های استخباراتی مخصوص سی آی ای در صوبه سرحد، شوروی ها را تحریک می کرد تا به خاطر حفظ سرحدات جنوبی خود اقدامات جدی نمایند.

مردم کشورهای دیگر مانند افغانها، کوتاه فکر نیستند که همیشه پیش پای خود را می بینند و به شخاطر آباد کردن خانه، خود هزاران خانه دیگر را خراب می کنند. شوروی به مثابه یک کشور بزرگ همیشه تحولات افغانستان را زیر نظر داشته و منافع خود را پیوسته در سرخط موضع گیری هایش در قبال افغانستان در نظر گرفته است. روی همین ملحوظ قوماندان احمدشاه مسعود هیچ گاه از نظر زمامداران شوروی دور نبوده و آنها از زمان های قدیم در خیال خود آرزو هایی به وی بسته بودند.

ائتلاف شمال مستقیماً تحت حمایت سیاسی شوروی، ایران، فرانسه و بعضی کشورهای دیگر صورت گرفته است که هیچ وقت نباید در هنگام نوشتن حقایق از نظر دور انداخته شود. اگر چه این ائتلاف به خاطر سقوط دادن آخرین اسطوره، دست نشانده، شوروی در افغانستان آنقدر کار بد نبوده است مگر من به خاطری بار بار آنرا ائتلاف نامقدس گفته ام که ائتلافیون هدف مقدس نداشته اند. هر یک از اعضای ائتلاف هدف خود را دنبال می کرد. آنها بدون آنکه منافع ملی را در نظر بگیرند خواسته های حمایت کننده های خارجی خویش را نسبت به منافع کشور مقدس می دانستند. به طور مثال مسعود هوشیار کار خود بود و می خواست نسبت به دیگران دست بالا داشته باشد و با استفاده از نام و شهرت جهادی خود نقش کلیدی را در ائتلاف به دست گیرد و با استفاده از نیروهای منظم ائتلافی حریف های داخلی خود را نابود ساخته تنها و فارغ بال بر اریکه قدرت تکیه بزند. (۱)

دوستی که سالها جز کشتن انسانهای بی گناه و غارت و دزدی و چپاولگری کاری نداشت در آرزوی به وجود آمدن حکومت فدرالی نشخوار می زد. جالبتر از همه موقف حزب وحدت بود که پیوسته دم اسپ تازی دوستم را در دست داشت و بدون آنکه از منافع افغانستان صحبت کند از نقش ایران در آینده افغانستان سخن می گفت (۱)

کارملی ها بدون آنکه از اعمال گذشته، خود اظهار ندامت و پشیمانی نمایند، با پشتیبانی جزواتم های منظم نظامی شمال و استفاده از نام مسعود می خواستند از یک جانب حریف سرسخت خویش (داکتر نجیب) را نابود سازند و بدنام زمانه معرفی کنند و از جانب دیگر روی سیاه تاریخی خود را سفید نمایند و واقود سازند که در از بین بردن رژیم نقش داشتند. سر انجام آنها می خواستند قدرت را به دست خود بگیرند و یا اقلأً من حیث یک قوت مطرح در حکومت ائتلافی دست بالا داشته باشند.

فلهذا باید بگویم که اگر ائتلاف های آقای حکمتیار و آقای مسعود با سران حزب دموکراتیک با اخلاص تمام به خاطر قطع خونریزی و قطع جنگ و تصمیم آبادی و بازسازی افغانستان صورت می گرفت و اعضای حزب وطن واقعاً از اعمال گذشته، خویش به درگاه خداوند توبه می کردند و از ملت پوزش می خواستند، قابل قبول تمام مردم افغانستان واقع می شد و هیچ گاه نام ائتلاف نامقدس را بر آنها نمی گرفتیم زیرا لازم بود این جنگ و ویرانی و تباهی که افغانها را می کشت و افغانستان را ویران می ساخت به پایان می رسید و همین

(۱) آقای آزادبیک با دوستم و دیگر متحدین او در مورد آنکه مسعود از آنها استفاده می کند چنین گفته بود: «شما گوسفندان بورداقی هستید. مردم گوسفند بورداقی را برای کشتن چاق می کند.» (صفحه ۲۱ «آغاز و تداوم اختلافات میان جنرال دوستم و مسعود در صفحات شمال افغانستان» نوشته اسدالله ولوالجی.)

مردم که بایکدیگر می جنگیدند لازم بود در زیر یک سقف کبود افغانستان با هم زندگی کنند، بخاطریکه ممکن نبود همه کسانی که در دولت کار می کردند افغانستان را ترک بگویند و به کدام کشور دیگر بروند. آخر کجا می رفتند باز آنها بیگانه نبودند، تمام اقارب و خویشاوندان آنها، در جنبش مقاومت سهم داشتند و از آنها حمایت می کردند. اعضای جنبش مقاومت تنها زمانی از دوستان شان حمایت نمی کردند که منافع شخصی شان در خطر قرار می گرفت ورنه هرکس به خاطر حفظ منافع شخصی خود از دوستان و نزدیکان خویش حمایت می نمود.

ائتلاف آقای حکمتیار و خلقی ها نیز صادقانه و به خاطر منافع ملی نبود. خلقی ها و طرفداران سرسخت داکتر نجیب به خاطر آنکه در مقابل روحیه ستمی و ستمی کارملی ها عکس العمل بالمثل انجام داده باشند با حکمتیار پیوستند و اعضای حزب اسلامی نیز اهداف خود را داشت. صاحب منصبان بلند رتبه که می توانستند نقش فعال را به خاطر حاکمیت ملی بازی نمایند به خاطر یک میل سلاح، خلق سلاح می شدند، افسران ائتلافی توهین می گردیدند، به ایشان به نظر شک و تردید دیده می شد حتی آنکه نماز خواندن آنها نیز مسخره می گردید. به خاطر به دست آوردن یک میل تفنگ و یا یک مشت پول انسانها به قتل می رسید و انسانیت به طاق فراموشی گذاشته می شد.

سخنان بالا به این معنی نیست در میان ائتلافیون اشخاص دلسوز، وطن دوست، خدا پرست و مخلص موجود نبودند، در هر دو طرف بودند کسانی که می خواستند به ملت خود امتحان دهند، وفاداری خود را به وطن و آرمان های شهدای جهاد ثابت نمایند و گذشته های خود را جبران کنند مگر دریفا! که این وفاداری ها و دلسوزی ها جایی را نگرفت زیرا تهداب این ائتلاف ها از طرف دشمنان افغانستان به خاطر آبادی کشور و آرامی مردم آن گذاشته نشده بود، بلکه نقشه ویرانی و تشنج را باخود حمل می کرد.

این ائتلاف ها به خاطر منحوس و نامقدس بود که هرکس با هر کس خیانت می کرد و به خاطر به دست آوردن منافع شخصی و گروهی خود منافع ملی و ناموس کشور را پایمال می نمود.

متأسفانه رهبران جهادی باوجود آنکه تمام این برنامه ها را می دانستند، لیاقت و مهارت اینرا نداشتند تا اوضاع به وجود آمده توسط دشمنان این سرزمین را به نفع کشور بگردانند. آنها نه تنها این که چنین نتوانستند آتشی را که دشمنان اسلام و افغانستان روشن کرده بودند مشتعل تر ساختند و بالاخره خود و ملت را در این آتش سوختاندند و آرمان های

جهاد و ملیونها شهید را به خاطر قدرت به باد فنا سپردند.

علاوه از آنکه آقای عظیمی از عوامل و مسایل عمده بالا در سقوط مزار یادآوری نکرده است، مساعی زیاد به خرج داده تا روحیه ستمی و ستمی را بیش از پیش دامن بزند و چنان وانمود سازد که علت اصلی سقوط مزار، تضاد های لسانی و قومی بوده است. اگر چه کتاب آقای عظیمی از سر تا آخر با همین روحیه متعفن و گندیده زینت یافته است مگر در این قسمت لازم می افتد چند سطری در مورد بنویسم.

یگانه وجه مشترک که می توانست گروه های کاملاً مخالف شمال را باهم پیوند بدهد همین ایجاد روحیه ستمی و ستمی بود که از طرف کشورهای طراح به سران ائتلاف کنندگان دکنه می کردند و آنها به نوبه خود این روحیه را به خاطر بلند بردن روحیات طرفداران خود تبلیغ می نمودند.

در جنگ های رویاروی علاوه از موجودیت سپاهیان ورزیده و سلاح و تجهیزات و دیگر ضروریات نقطه بی به خاطر تقویه روحی افراد درگیر جنگ لازمی و ضروری شمرده می شود. روی همین ملحوظ هر کشور، گروه و یا فردی که بخواهد در مقابل کشور و یا گروه و یا فرد دیگری به مصاف برخیزد باید علت جنگ را چنین طرح ریزی نماید که طرفداران آنها با جادادن آن نقطه در دل و دماغ خود صاحب روحیه جنگی و مبارزاتی شوند و به خاطر همان هدف مقدس قبول شده حاضر به هر نوع قربانی و فداکاری شوند. مثلاً دفاع از اساسات مذهبی، وطنی و منافع مشترک خصوصی یک قوم و یا یک قبیله می تواند نقش مثبتی در بلند بردن روحیه و قوت تصمیم گیری گروه های متخاصم ایفا نماید.

مبهرن است که در ائتلاف شمال گروه های مختلف نظامی که با عقاید مختلف، مذاهب مختلف، اقوام مختلف و نظریات مختلف گرد آمده بودند و می خواستند با هم یک نظام مشترک را به وجود آورند، احمدشاه مسعود که در رأس این ائتلاف انتخاب گردیده بود عقاید اسلامی داشت و برضد حاکمیت کمونیستی در افغانستان جنگیده و از برکت مبارزه و جهاد برضد شوروی، شهرت حاصل نموده بود.

حزب وحدت که از اکثر گروه های متفرق تشیع با مساعی مشترک ایران و بعضی حلقات سیاسی در افغانستان، بوجود آمده بود خود را پیرو خط امام معرفی می کرد و به خاطر حفظ منافع ایران غیرمستقیم با عنوان کردن حقوق اقلیت ها، مساعی به خرج می داد. حزب وحدت هم از لحاظ مذهبی و هم از نظر گرایشات سیاسی هیچ گونه توافقی با احمدشا مسعود نداشت.

دوستم که از برکت چور و چپاول و غارتگری افراد خود شهره آفاق شده بود بدون آن که کدام عقیده، مشخص داشته باشد به نسبت حفظ منافع قومی و لسانی خود به تشویق مستقیم شوروی و رهنمایی های آزادی‌بگ که مسوولیت انسجام اقلیت ها را در ماورای کرکچه به عهده گرفته بود، داخل حلقه، ائتلاف منحیث قوت نظامی طراحان سیاسی کارملی گردد. (۱)

کارملی ها که از نظر عقیده کمونیست های دوآتشه بودند و هیچ گاه حاضر نبودند از عقاید خرافانی و پوچ کمونیستی بگذرند. (۲) چون آتش انتقام سمتی و لسانی در دل های کارملی ها جوش می زد، به خاطر سرنگونی حکومت نجیب که حریف سرسخت آنها بود و رسیدن بر اریکه قدرت با تمام امکانات نظامی و سیاسی با دو عضو دیگر ائتلاف پیوستند. آنقدر اختلافات در میان ائتلافیون زیاد بود که هیچ گونه وجه مشترک به خاطر ائتلاف خود جز «شمال باید از مردم شمال باشد» سراغ نتوانستند. همان بود که کار سیاسی مطابق روحیه سمتی و لسانی در داخل اردو و گروپ های مجاهدین در شمال آغاز شد و با تطمیع پول، وعده موافق بلند و عنوان کردن شعار نجات شمال یک تعداد زیادی از قوماندانهای تنظیم های مختلف با ائتلافیون هم‌نوا گردیدند. ائتلافیون در همین یک نقطه سمتی و لسانی نیز با هم استوار نماندند. این ائتلاف سست و بی بنیاد بین گروه های مختلف العقیده و مختلف الرأی صرف الی کابل پایدار ماند و به مجرد سقوط کابل و طرد مخالفین اساسی که نقطه مشترک دیگر را بین اعضای ائتلاف تشکیل می داد (۳) ائتلاف از هم پاشیدن گرفت و به تاریخ ۱۲ ثور هیأت دوستم از کابل ناامید به مزار برگشت. (۴) و بالاخره شوروی

(۱) در مورد فعالیت های آزاد بیگ در شمال افغانستان مسایل زیادی وجود دارد. چون او مدت مدیدی را در پاکستان سپری نموده است حتی شواهدی وجود دارد که او در شمال به خاطر حفظ منافع پاکستان در جنوب فعالیت می کرد مگر چون شرایط گفتن چنین حرف ها مساعد نیست از تفصیل آن می گذریم.

(۲) نمونه آنها آقای نبی عطیمی است که به هیچ صورت حاضر نیست از کمونیست بودن خود انکار نماید او تا حال موردی به خاطر پشیمانی اش از حزب مضمحل دموکراتیک خلق نمی بیند.

(۳) علاوه از مسایل سمتی و سستی نقطه دیگری که اعضای ائتلاف بر آن توافق نظر داشتند، راندن حزب اسلامی و متحدین آن از صحنه سیاسی و نظامی کشور بود.

(۴) ائتلافیون بعد از به وجود آوردن «شورای عالی جهاد اسلامی» در شمال روی ۹ اصل باهم توافق نموده بودند که یکی آن به وجود آمدن حکومت فدرالی بود. بعد از سقوط حکومت داکتر نجیب در کابل در ماه ثور ۱۳۷۱، هیأت جنبش از شمال به کابل آمد تا از مسعود به خاطر ایجاد حکومت فدرالی و دیگر توافقات قبلی موافقه حاصل کند. مسعود تمام شروط فیصله شده قبلی را به استثنای شرط تشکیل حکومت فدرالی، پذیرفت. این امر سبب شد تا فاصله بزرگ میان ائتلافیون بوجود آید تا آنکه بالاخره به کودتای دوستم و پرچی ها علیه مسعود در کابل منجر گردید و ائتلافات جدید به خاطر همان اهداف مؤقتی بین گروه های دیگر تشکیل شد.

هماهنگی به وساطت بعضی رهبران مانند حضرت صبغت اللّه مجددی و رهبران ازبکستان مذاکرات مستقیم میان حزب اسلامی و سران جنبش در جمهوری آذربایجان به میان آمد. (۱)

ایران همیشه به خاطر حفظ منافع خود نقش اساسی را در به میان آمدن چنین ائتلاف ها و پیوند ها ایفا می نمود و دشمنان آشتی ناپذیر به خاطر حفظ بقا و منافع شان برای چند روزی متحد می شدند و نام های جنبش ملی، ائتلاف شیرمردان شمالی و شورای هماهنگی را بالای خود می گذاشتند.

ای کاش این ائتلاف ها صادقانه و به خاطر قطع خونریزی، کسب آزادی سیاسی کشور و به وجود آوردن يك افغانستان واحد می بود مگر حسرتا که هر ائتلاف سبب به وجود آوردن يك فاجعه جدید می گردید و آزادی کشور را بیشتر زیر سوال قرار می داد و خونریزی ها و ویرانی ها را تشدید می نمود.

برنامه ائتلاف شمال که تقریباً يك سال قبل از سقوط حکومت نجیب ریخته شده بود، درست ۴ ماه قبل از سقوط حاکمیت در مزار شریف توسط پشتیبان مهم سیاسی آن یعنی اتحاد شوروی زمانی علنی گردید که در ۲۰ عقرب سال ۱۳۷۰ از هیأت مجاهدین به سرکردگی استاد ربانی دعوت به عمل آمد و هیأت وارد مسکو شد. در مذاکرات چهار روزه مسکو که الی ۲۴ عقرب ۱۳۷۰ دوام کرد روی مسایل عمده و اساسی و طرح حکومت آینده افغانستان صحبت به عمل آمده بود. در این صحبت ها مسکو اعتراف نموده بود که حکومت نجیب چون پشتیبانی مردم را با خود ندارد باید به يك حکومت مردمی تعویض شود. مسکو به رئیس هیأت اطمینان داده بود که اگر در افغانستان حکومتی به وجود آید که سرحدات اتحاد شوروی محفوظ باشد بدون قید و شرط مسکو از آن حکومت حمایت خواهد کرد و به خاطر اعمار مجدد افغانستان همکاری جدی خواهد نمود.

قابل ذکر است که از هیأت مذکور منحصث يك هیأت بلند پایه به سطح بین المللی پذیرایی صورت گرفت و مطبوعات شوروی گزارشات، نتایج و پس منظر این مذاکرات را تا یکماه دنبال می کردند. در پایان مذاکرات چهار روزه هیأت مجاهدین و مقامات اتحاد شوروی اعلامیه مشترک انتشار یافت که منعکس کننده نظریات رسمی مجاهدین و مقامات عالی رتبه اتحاد شوروی به حساب می رفت.

متن اعلامیه مذکور چنین بود:

(۱) حضرت صاحب هم در این وساطت مخلص نبود. قرار گفته خودش در یکی از حلقه های خصوصی، او می خواست به این کار حکمتیار را از صحنه تخرید کند و مسعود را نیز ضربه بزند که کار پنیادگراها يك دم ساخته شود.

۱- «تقبیح دستور غیر قانونی اعزام سپاه شوروی به افغانستان و شرکت اتحاد شوروی در جنگی که رنجها و دردهای بی شماری را به ملت مسلمان افغانستان تحمیل نموده و هنوز هم بر آن می افزاید، تائید است.

۲- طرفین لزوم انتقال تمام صلاحیت های دولتی را در افغانستان به حکومت انتقالی تائید می کنند.

۳- هیأت مجاهدین بیان می کند که در ظرف دو سال بعد از انتقال قدرت از رژیم کابل به حکومت انتقالی، انتخابات سرتاسری در افغانستان به همکاری سازمان کنفرانس اسلامی و سازمان ملل متحد به راه انداخته می شود.

۴- رد و یا قبول تمام قرارداد هایی که در میان شوروی و حکومت متکی به حمایت آن از سال (۱۹۷۸) تا انتقال صلاحیت های دولتی به حکومت انتقالی عقد گردیده است، مربوط به فیصله حکومت انتقالی است.

۵- در مورد آزادی اسراء طرفین موافقه نمودند تا از هیچ گونه کوشش دریغ نوزندند. مجاهدین جهت آرزومندی به صلح اقدام به رهایی اولین گروه اسیران شوروی در اوایل جنوری ۱۹۹۲ خواهند نمود. کمیسیون مشترک در مورد آزادی اسرای طرفین ترتیبات مناسب و عملی را اتخاذ خواهد کرد.

۶- جانب شوروی موافقت می کند که قبل از جنوری ۱۹۹۲ تمام اکمالات نظامی، وسایل حربی، مواد سوخت و وسایط جنگی را بر رژیم کابل قطع نماید و جهت کاهش قطعی پرسونل نظامی و من بعد احضار همه آنها از افغانستان اقدام کند.

۷- اتحاد شوروی در مساعی مشترک جهت اعمار مجدد ویرانی های ناشی از جنگ حتماً اشتراک کند.

۸- جهت پیگیری مندرجات این اعلامیه و مذاکرات بعدی، هیأت مشترکی در خلال یکماه تشکیل می گردد.» (۱)

با انتشار اعلامیه مشترک مجاهدین و مسکو در پشاور، عکس العمل ها تقریباً مثبت ارزیابی می شد. رهبران شامل در حکومت مؤقت مجاهدین قطعنامه صادر کردند و پشتیبانی خود را از مذاکرات مسکو اعلان نمودند. به تعقیب آن يك عده علما بر جایز بودن این مذاکرات فتوای شرعی دادند و حزب اسلامی اگرچه که در این پروسه حضور نداشت، اصل مذاکرات با خود روسها را به خاطر حل مسأله افغانستان يك قدم نیک خواند و وعده

نمود که اگر سوالات حزب حل گردد در دور دیگر مذاکرات اشتراک خواهد کرد. يك تعداد کم علماء طی يك اعلامیه که در جریده اتحاد اسلامی به چاپ رسید مخالفت نمودند و اصل این مذاکرات را غیر شرعی خواندند مگر هیچ گونه عکس العملی به نفع آنها صورت نگرفت. در چنین شرایط بحرانی رهبران اتحاد شوروی به خاطر به چنین اقدام غیر مترقبه دست زدند و به مجاهدین امتیاز قایل شدند که طرح پنج فقره یی سرممنشی ملل متحد روی دست گرفته شده بود و بنین سیوان نماینده خاص سرممنشی ملل متحد به رفت و آمد میان کابل، اسلام آباد و ایران مصروف بود.^(۱) چون این طرح از طرف امریکا و پاکستان پشتیبانی می شد واضح بود که منافع شوروی را در افغانستان تهدید می کرد و زمامداران شوروی باوجود آن که با مشکلات داخلی اقتصادی و سیاسی دست و گریبان بودند، برای يك لحظه هم حاضر نبودند منافع خود را در افغانستان فراموش نمایند.

طرح پنج فقره یی سرممنشی ملل متحد اگر تطبیق می شد و جوانب درگیر مطابق آن مخلصانه عمل می کردند شاید سخن به بریادی و از دست رفتن استقلال سیاسی کشور

(۱) طرح پنج فقره یی ملل متحد که به تاریخ اول جوزای ۱۳۷۰ بخاطر حل مصالحت آمیز قضیه افغانستان اعلان گردید، چنین بود:

- ۱- ضرورت به حفظ خردارادیت، تمامیت ارضی، استقلال سیاسی و عدم انسلاک و اسلامی افغانستان.
 - ۲- شناسایی حق مردم افغانستان در تعیین انتخاب دولت دخواه خود شان و انتخاب نظام اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دور از هرگونه دخالت، تخریب، اجبار یا فشار خارجی.
 - ۳- ضرورت برای يك دوره انتقالی قبل از تشکیل يك دولت وسیع البنیاد.
 - الف- آماده ساختن شرایط انتقال قابل قبول به اکثریت وسیع ملت افغان شامل تأسیس يك میکانیزم یی طرف ولی قابل قبول با اختیارات و قدرت مناسب که از اعتماد مردم افغانستان برخوردار بوده و بتواند تضمین کند که آنها در انتخابات آزاد و عادلانه و مطابق به عنعنات ملی برای تشکیل يك دولت وسیع البنیاد شرکت کرده می توانند.
 - ب- ایجاد توقف جنگ و خصومت ها در خلال دوره انتقالی.
 - ج- وسعت دادن به کمک لازم از طرف ملل متحد ویا کدام موسسه دیگر بین المللی در دوره انتقالی در جریان پروسه انتخابات.
 - د- لزوم به رسیدن توافق برای قطع ارسال سلاح به تمام جوانب درگیر در جنگ افغانستان از هر منبع که باشد.
 - ه- ایجاد منابع ملکی و مالی و پولی برای زدودن مشکلات مهاجرین افغانی و ایجاد شرایط لازم برای عودت رضاکارانه، شان به وطن و همچنین برای بازسازی اقتصادی و اجتماعی افغانستان.
- من(سرممنشی ملل متحد) تصمیم دارم تا مباحثات خود را با تمام جوانب مربوط برای ایجاد صلاحیت های لازمه جهت طرح جزئیات عناصر فوق الذکر ادامه دهم. بناءً از تمام رهبران افغانی التماس می دارم تا منافع مردم افغانستان را بالاتر از منافع دیگران دانسته، اختلافات ذات البینی خود را از طریق سیاسی حل و باین جنگ طولانی و غارتگر خاتمه دهند.
- همچنان از تمام کشورهای مربوط تقاضا می نمایم تا از راه حل سیاسی پشتیبانی نموده و به حقوق افغانها در باره تصمیم گیری در مورد آینده، خود شان احترام گذارند. (فصلنامه افغان جهاد- سال چهارم، شماره ۴، سوم، حمل- جوزای ۱۳۷۰ بخش اسناد مهم).

نمی رسید. درست است که این طرح اهداف جهاد را صد فیصد برآورده نمی ساخت مگر باوجود هر کمبودی که داشت به نفع افغانستان بود و منافع ملی کشور را حفظ می کرد.

این طرح توسط بعضی از احزاب مهم مقاومت مانند حزب اسلامی تقریباً پذیرفته شده بود و توافقاتی نیز به اجرای طرح با بنین سیوان نماینده خاص سرمنشی ملل متحد صورت گرفته بود و داکتر نجیب نیز از تمام جریان آگاه بود. دلیل استوار و مهم برای اثبات این ادعا می شود اظهارات آقای حکمتیار بعد از پیروزی ائتلاف شمال بر اوضاع کابل باشد که پیوسته می گفت: «ما طرح ملل متحد را قبول کرده بودیم مگر ائتلاف شمال کودتا کرد.»

به هر صورت شوروی ها هم نمی خواستند وقت را ضایع سازند و منافع شان را در افغانستان در معرض خطر قرار دهند فلذا برای آنها بهترین موقع بود تا يك عده از رهبران تنظیم ها و بقایای رژیم داکترنجیب را به خاطر حفظ سرحدات شان در شمال افغانستان (خصوصاً جمعیت و شورای نظار) متحد سازند و به آنها امتیازات بی شماری قایل شوند.

همین دلیل بود که رهبران شوروی از هیأت مجاهدین در ۲۰ عقرب ۱۳۷۰ پذیرایی به خصوصی کردند و در اعلامیه مشترک که قبلاً آنرا نقل کردیم منافع مجاهدین را نسبت به دولت نجیب بیشتر در نظر گرفتند. از آن به بعد در تلویزیون شوروی از ربانی به صفت بزرگترین نمونه مقاومت افغانستان یاد می کردند و فلم های مستند مسعود به نمایش گذاشته می شد و از آنها آنقدر توصیف به عمل می آمد که حتی برای بسیاری از رهبران شوروی قابل درک نبود. خصوصاً بعد از تحول مزارشریف، احمدشاه مسعود زیب و زینت رادیو، تلویزیون و روزنامه های مسکو به شمار می رفت.

جنرال زرین زرمتمی که در این هنگام در مسکو به سر می برد در مورد چنین می گوید: «تلویزیون و مطبوعات شوروی قبل از سقوط مزار الی سقوط کابل پیوسته در مورد قهرمانی های مسعود سخن می گفت و هر روزنامه به شکل نوبتی سوانح وی را به چاپ می رسانید و از مقاومت وی در مقابل قشون سرخ پشتیبانی می کرد. فلم های مستند احمدشاه مسعود روزانه به نمایش گذاشته می شد و از وی به نام قوماندان صحرای (پلیوی کماندر) یاد می گردید. عکس های بزرگ مسعود روزانه زینت بخش صفحه اول روزنامه های «پراودا» و «کراسنایازویزدا» یا ستاره سرخ شده بود.

يك روز هنگامی که تلویزیون مسکو در مورد احمدشاه مسعود و قهرمانی های وی صحبت می کرد، تصادفاً یکی از افسران عالی رتبه روسیه نیز حاضر بود، من از وی پرسیدم که چه می بینم و چه می شنوم. او در حالی که شانه های خود را بالا انداخت با تعجب خاص

گفت: «هیچ کس نمی داند که چه می کنند و چه می شود».

من به خاطر کسب معلومات بیشتر به سفارت افغانستان رفتم و از آتشه نظامی افغانستان جناب حسام الدین «کتوازی» جویای معلومات شدم. او که رسماً از کی جی بی مشوره می گرفت گفت که بهتر است دولت به مسعود تسلیم داده شود و استدلال می کرد که اگر حکمتیار به قدرت برسد همه اعضای حزب وطن را از دم تیغ خواهد کشید.

جناب جنرال عظیمی در حاشیه، رویدادهای مزار پیوسته کوشیده است عوامل اساسی و کلیدی را پنهان نماید و موضوعات پیش پا افتاده را بزرگ جلوه دهد. من نمی دانم جناب شان این کار را شعوری کرده است و یا فاقد دانش سیاسی بوده و از موضوعات خیر ندارد.

به هر صورت به خاطر آنکه بحث به درازا نکشد در این موضوعات زیاد نمی پیچم و می خواهم در نخست چگونگی سقوط مزار را از زبان چند تن از افسران بلند رتبه بی که در هنگام سقوط شهر مزار و افتادن آن به دست ائتلافیون موجود بودند، نقل نمایم و بعداً اگر لازم بود پیرامون گفته های جناب جنرال عظیمی به نقد و بررسی بپردازم.

تورن جنرال مرجان که بنابه وظیفه، مشخص در آن وقت به مزارشریف رفته بود، چگونگی سقوط آن شهر را چنین حکایه می کند: «جهت اجرای وظیفه دگر جنرال منوکی منگل، خندان رئیس کشف، باقی رئیس ریاست پنج وزارت امنیت دولتی و یک تعداد دیگر جنرالان و افسران عالی رتبه عازم شهر مزار شده بودند به خاطر آنکه دوستم در آن وقت از اطاعت آمرین مافوق خویش سر باز زده بود و نمی خواست دیگر تابع اوامر باشد. همان بود که دوستم منحیث یک فرد باغی و مستقل ظهور کرد. اینکار ابتکار دوستم نبوده بلکه قبلاً توسط یکعده از اعضای بلند پایه، حزب وطن حتی در سطح عالی توسط اعضای بیروی سیاسی حزب مانند، کاویانی، فرید مزدک، پیگیر، پیکارگر، وکیل، بریالی و یک تعداد دیگر مانند یارمحمد معاون اول وزارت امنیت، دوستم، سید منصورنادری، جنرال مؤمن، امیرمحمد آمر سیاسی گارتیزیون، نبی عظیمی، آصف دلور و... برنامه ریزی گردیده بود. در رأس جریان کارمل و برادرش محمود بریالی قرار داشتند که قوت های دوستم و سیدجعفر نادری را به نفع خود می چرخاندند و منافع ملی خویش را به کلی فراموش نموده بودند بهتر است بگویم که منافع ملی در آن ساعت برای آنها کاملاً بی مفهوم گردیده بود.

قبل از همه باید بگویم که تحرکات کسانی که قبلاً از آنها نام بردم مدتها قبل از سقوط مزار هویدا بود. در گردیز که شخصاً لوی درستیز آصف دلور در آنجا موجود بود و بعداً عظیمی هم وارد گردیز شد، چنین تحریکات به صراحت وجود داشت. من در آنوقت وظیفه

اکمال، توزیع سلاح و مهمات و وسایط را به عهده داشتیم. مشکل است که تمام جریان را دقیقه به دقیقه بیان کنم شاید در این جا ضرورت هم نباشد. من کاملاً جریان را درک کردم و در آن وقت این موضوع را کاملاً مخالف منافع ملی کشور دانستم. موضوع را به وزیر دفاع راپور دادم و پیشنهاد کردم که جبهه را از اتاق خود اداره کند و یا خود اقلأ برای مدت کوتاه به گردیز برود و جریان را از نزدیک مشاهده کند. این پیشنهاد نادیده گرفته شد و من هم دوباره به گردیز رفتم و کمافی السابق به وظیفه خویش ادامه دادم. چند روز بعد از طرف وزیر دفاع برایم تیلیفون آمد که باید همین حالا به مزارشریف بروم. جهت اجرای امر با قوای هوایی به تماس شدم که تصادفاً يك فروند طیاره ان-۳۲ برای پرواز حاضر بود که در آن برعلاوه پرسونل يك مقدار مهمات را که در مزار شریف ضرورت بود نیز بار نموده به صوب آن شهر پرواز کردم. وقتی که به مزار رسیدم در میدان هوایی جیت ها در پرواز بودند. بعد از نشست بار را تخلیه کرده به مسوولین هدایت دادم تا مهمات را به جاهای مربوطه انتقال دهند. خودم به محل قرارگاه اوپراتیوی قوماندانی صفحات شمال رفتم و از آمدن خویش به دگرجنرال منوکی منگل راپور دادم. بعد از آن به وظایفی که به من ارتباط داشت مصروف شدم.

در قرارگاه جنرال جمعه اَحْک مصروف گفتار های بیهوده و بی بند و بار در تیلیفون می بود. در قرارگاه چیزی که برای يك جزوتام محاربوی ضرور بود اصلاً وجود نداشت. زیرا در آنجا همیشه وضع طبق معمول عادی می بود. باید با تفسیر وضع در اطراف قرارگاه مواضع مستحکم و بلندآذ های حصین به صورت برق آسا ایجاد می شد مگر متأسفانه هیچ کاری نشده بود. همه افراد در آنجا دست به کار بودند. قبلاً متذکر شدم که در توطئه مذکور افسران عالیرتبه نظامی و ملکی مانند عظیمی، دوستم، نادری، مومن، کاویانی، مزدک، یارمحمد پیگیر و غیره دخیل بودند. آنها از نادانی دگرجنرال جمعه اَحْک خوب استفاده نموده بودند، بدین معنی که فرقه اصلی از لحاظ پرسونل (سرباز و افسر) توسط آنها به کلی خالی گردیده بود. همچنان پیش آمد و اداره نادرست جنرال تاج محمد موقع خوب را برای توطئه کنندگان می داد.

طبق وظیفه بی که داشتم سطح اکمال اردو، سلاح، وسایط و مهمات را تفتیش نمودم، هیچ گونه کمبودی در مورد احساس نمی شد حتی سلاح و وسایط ده ها برابر پرسونل بود. تعدادی از افسران که با توطئه همنا بودند وضع را به هر شکلی که می شد خراب و خرابتر جلوه می دادند.

بعد از سپری شدن چند روز ناگهان وقت ظهر يك هلیکوپتر در هوا نمایان گشت. هلیکوپتر مذکور ارتفاع خود را در محل قرارگاه کم کرد و بالاخره نشست نمود. از هلیکوپتر آقای نبی عظیمی و پیگیر با چند نفر سرباز گارنیزون برآمدند و ما بعد از احوالپرسی و ادای احترام، عظیمی را دنبال نموده به قرارگاه آمدیم. موصوف به شکل ساختگی خود را مصروف ساخت و خریطه را مشاهده کرد. اینکه عظیمی می گوید که من برای منوکی منگل گفتم که مقایسه و تناسب قوت ها به چه شکل است، حرفی در میان نبود. احیاناً اگر پرسان هم کرده امکان دارد در اثنای کتاب نویسی به یادش آمده باشد بدون شك می توان گفت که تناسب قوت ها به نفع گروهی بود که توطئه را چیده بودند. مگر واقعیت امر اینست که يك فرقه اگر از مسافه ۱۲۰-۱۴۰ کیلومتر به تعرض بگذرد، عظیمی منحیث يك جنرال فکر کند که تلفات آنها تا کدام فیصدی بلند خواهد بود. اگر مقاومت صورت می گرفت این امر سبب می شد که جنگ برای مدت طولانی در مزار ادامه پیدا کند.

در موجودیت قوت های هوایی، توپچی قوی و راکتی چطور می شد که فرقه ۵۳ به تعرض می گذشت؟! اینکه عظیمی می نویسد که دخول قوت های دوستم به شهر مزار نظر به امر داکتر نجیب صورت گرفته است کاملاً مسخره آمیز و خجالت آور است. آیا ممکن است کسی مار را خودش در خانه خود بیاورد؟! پس چطور ممکن بود داکتر نجیب با وجودی که همه مسایل را می دانست سند مرگ و سقوط رژیم خود را خودش امضاء می کرد؟ حقیقت اینست که دخول نیروهای دوستم به مزار شریف طی يك تعرض نظامی به موافقه آقای عظیمی و همفکران وی صورت گرفته بود نه به اساس امر داکتر نجیب.

عظیمی از استعمال اسکاد گفته است که سکاد از مزار بالای شبرغان به نسبت کوتاهی راه قابل استعمال نیست. این سخن آن معنی را دارد که سکاد از فاصله ۱۲۰ کیلومتر نمی تواند روی هدف نشست نماید. در مورد من صرف اینقدر می گویم که درست است که آقای عظیمی به سترجنرالی رسیده است مگر همه تصادفات بوده نه آنکه قانوناً او به این رتبه رسیده باشد. من باور دارم که جنرال عظیمی خواص تخریکی و تکتیکی سلاح های را که در اردوی افغانستان وجود داشت هیچ نمی دانست زیرا اگر اندکی هم می دانست مرتکب چنین اشتباهات که شده است هرگز نمی شد. اگر عظیمی به یاد داشته باشد سکاد از کابل جلال آباد و جاجی را به آسانی هدف گرفته می توانست و همچنان در اطراف دویندی امکان داشت فرود آید، پس چگونه می شود قبول کرد که سکاد نمی توانست از مزار، شبرغان را هدف قرار دهد در حالی که فاصله مزار- شبرغان از فاصله هوایی جاجی- کابل و

دویندی - کابل بیشتر نیست؟

عظیمی به دره، کیان پیش نادری رفته، شب را در آنجا سپری کرده و تمام دسیسه ها را یکبار دیگر تصحیح نموده به مزار آمد و از آنجا پیگیر که گویا بین نجیب و دوستم وساطت می کند هم به خاطر انجام کارهای غرض آلود مصروف بود. شب همان روز که عظیمی از دره، کیان آمد من در یکی از جزو تام های فرقه بودم که تلفون آمد که باعجله به مهمانخانه وزارت امنیت بیاید، من به وسیله يك زرهپوش به مهمانخانه رفتم. در این وقت حالت در شهر مزار بسیار وخیم و وحشتناک بود حتی آنکه دوست از دشمن فرقی نمی شد. چون وارد مهمانخانه شدم در آنجا، نبی عظیمی، منوکی منگل، جنرال باقی، جنرال خندان و تاج محمد موجود بودند. جمعه اهلك با چند تن از افسران دیگر با ما يك جای رسید. من با خود فکر کردم درخانه ام کدام واقعه شده است چرا که وقتی به مزار شریف می آمدم پسرم سخت مریض بود، مگر با رسیدنم جنرال خندان اطمینان داد که خیر و خیرت است و چیزی گپ نیست. بعد از چند لحظه بی جنرال باقی روی خود را به طرف عظیمی کرد و گفت: «آقای عظیمی! همین اکنون نجفی به خاطر سردای کشور ما به شهر مزار آمده است. من دقیق نمی دانم که او در کجاست مگر اگر بخواهم در ظرف يك روز سراغ او را پیدا خواهم کرد. به شما می گویم که روی خدا را ببینید و ما را نفروشید و وطن را نیز به فروش نرانید.»

باشنیدن این سخنان عظیمی ناگهان يك آه عمیق کشید و اشک قساح بر رخسارش ریخت و به باقی گفت: «رفیق باقی! شما چه می گوید» باقی باز تکرار کرد: «من تهمت نمی کنم واقعیت را می گویم که این کار شایسته ما و شما نیست» عظیمی گفت که من وضع را مطالعه کرده ام شما را رئیس جمهور خواسته و من در اینجا می باشم. بعداً خود جنرال عظیمی ما را الی میدان هوایی بدرقه کرد. حوالی ساعت يك شب از مزار به طرف کابل پرواز نمودیم، وقتی به میدان هوایی کابل رسیدیم توسط دو موتر به طرف دفاتر و خانه ها به حرکت افتادیم. فردا ساعت ۱۰ قبل از ظهر خبر رسید که قوت های دوستم داخل مزار شد. حالا عقل سلیم قضاوت کند که چرا دوستم در زمانی که گروپ اوپراتیفی موجود بود وارد شهر مزار نشد؟ معلوم است که عظیمی شريك توطئه بود که بعداً در دامی که خود گسترانیده بود گرفتار شده بود. البته قرار گرفته خودش بعد از چند روز به بی عزتی و بی آبی نیز روبرو شده بود که نوعیت آنرا خودش بهتر می داند.

وقتی که عظیمی به کابل آمد امکان دارد از فعالیت خویش به رئیس جمهور گزارش داده باشد که من از وضاحت آن عاجز هستم ولی باید بگویم به تعقیب آنکه عظیمی به کابل

آمد کودتا صورت گرفت و داکتر نجیب بی صلاحیت شد. هرچیزی که شد، شد مگر عظیمی و یارانش آنقدر شهامت نداشتند که مملکت را در همان لحظات دشوار اداره نمایند. عظیمی که از خود اینقدر توصیف می کند این ظرفیت را نداشت که درحالت بحرانی سوق و اداره یک کشور را به صورت درست انجام دهد. عظیمی در کتاب خود مکرراً و بار بار می نویسد که بدون خودش و آصف دلاور و چند تن از رفقای هم فرکسیونش، دیگران همه خائنین بودند، در حالیکه این قضاوت را باید تاریخ بکند و خائنین ملی و دشمنان قسم خورده افغانستان را بی نقاب سازد که ان شاء الله چنین خواهد شد.

بعد از آنکه داکتر نجیب خلع قدرت شد، یک تن از افسران بلند رتبه داخل دفتر لوی درستیز می شود، لوی درستیز محترم به مجردی که او را می بیند می گوید: «دیدنی که وزارت متاخان را برایت چپه کردم» افسر مذکور از لوی درستیز می پرسد که حالا کدام وزارت است؟ آصف دلاور بدون درنگ جواب می دهد که «این وزارت، وزارت شیرمردان شمالی است» افسوس به این شیرمردان که از پل محمود خان به آنسو قدرت نداشتند و از دوکیلومتری ارگ دورتر رفته نمی توانستند. این وزارت به ابتکار همین شیرمردان شمالی ملیت ها را چنان به جان هم انداخت که در تاریخ افغانستان نظیر ندارد و آتش آن تا حال زیانه می کشد مگر خود شان آرام و آسوده در اروپا که تا دیروز با آن دشمنی می کردند، به سر می برند و از حال ملت خبر ندارند که بالای آنها چه می گذرد.

از عظیمی می پرسم که چه شد آن سرمایه های ملی که غرور همه افغانها بود، چه شد انسانهاییکه به خاطر شما شیرمردان رزمیده بودند و همه چیز را از دست دادند و فعلاً محتاج یک لقمه نان شدند و در گرداب فقر و بدبختی دست و پا می زنند. چه شد گلهای سرتابوت آقای کارمل که شوروی ها را آورد و تمام مملکت را در به در نمود. و باز هم چه شد آقای بریالی که داد از حزب می زد و حاضر نبود که یک خطوه از عقیده، کمونیستی خود عقب نشینی کند. واقعاً همه عبث بود عبث و عامل بدبختی و ویرانی کشور.

اینکه عظیمی می گوید که نصف عمر خود را در جبهات و ولایات گذشتانده است باید عرض کنم که این گفته ها حقیقت ندارد. وی یک جنرال استراحت طلب بود و همیشه به بهانه های مرضی در مهمانخانه های قفقاز، آلمان، مسکو و هندوستان به سر می برد.

در اخیر برای جناب عظیمی می خواهم بگویم که در مورد کتاب تان که نوشته اید هیچ گونه غرضی نداشتیم، صرف خواستم بعضی از حقایق را که شما بالای آن پرده انداخته بودید بیان کنم.

دگروال گل محمد خان سرمفتش مدیریت سازماندهی ریاست تشکیلات که بعد از سقوط دولت آباد الی شب سقوط مزار در گروپ اوپراتیفی آن ولایت اجرای وظیفه نموده است چشم دید ها و نظریات خود را در مورد سقوط مزار چنین ابراز می دارد: «ده ماه قبل از سقوط مزار شریف، آزاد بیگ در صفحات شمال دست به ساختار تشکیلات سیاسی زد و در صدد آن برآمد تا تاجک ها، ازبک ها و اقلیت های خورد و کوچک را متحد ساخته و در نتیجه یک نظام سیاسی قوی را در آنطرف و اینطرف دریای آمو روی کار آورد. وی در مدت کمی توانست فضای تفاهم را بین نیروهای موجود در شمال به وجود آورد و آنها را برای به وجود آوردن نظام مستقل آماده سازد. سلسله، این تفاهات الی احمدشاه مسعود می رسید و بدون تردید که عوامل خارجی نیز در آن نقش داشت تا آنکه در منزل جنرال دستگیر والی سنگان جلسه یی ترتیب داده شد و جنرال دوستم، سیدمنصور نادری، آزاد بیگ، و نماینده احمدشاه مسعود در آن اشتراک کردند. فیصله نهایی جلسه این بود که هر محولی که می آید شمال باید حفظ شود. بعداً فرید مزدک، کاویانی، سید طاهرشاه «پیکارگر» و شریف منشی کمیته ولایتی مزار نیز موقع را مساعد دیده به خاطر انتقام گرفتن از داکتر نجیب (چون نجیب جای کارمل را گرفته بود) با آنها یکجا گردیدند.

در کابل داکتر نجیب در مورد این نشست ها و نظریات معلومات داشت مگر هرگز گمان نمی کرد آنها بتوانند در شمال حاکمیت را سقوط دهند.

در خلال همین زد و بند های اوپراتیفی داکتر نجیب تصمیم گرفت صلاحیت و قدرت کسانی را که در برنامه آزاد بیگ سهیم بودند روز تا روز کم بسازد. فلذا تصمیم گرفته شد که به جای یک تعداد افسران که در پست های کلیدی مزار ایفای وظیفه می کردند و می توانستند به نفع اتحادیه زیر زمینی جدید شمال فعالیت نمایند، اشخاص دیگر مقرر گردیده و مسوولین قبلی به وظایفی که دولت برای آنها در نظر گرفته است تبدیل شوند.

قبل از آنکه این امر تطبیق شود ولسوالی دولت آباد در ماه عقرب ۱۳۷۰ سقوط کرد. نظر به امر داکتر نجیب به خاطر استرداد دوباره دولت آباد یک گروپ اوپراتیفی ۸۵ نفری از کابل به سرکردگی منوکی منگل و آصف دلاور به صوب مزار شریف حرکت نمود که من هم جز همین گروپ بودم.

درست سه روز از سقوط دولت آباد گذشته بود که گروپ اوپراتیفی به مزار رسید، دو روز بعد عملیات به صورت عاجل به خاطر گرفتن دوباره دولت آباد از طریق بلخ آغاز گردید و گروپ اوپراتیفی در جزواتام های مختلف به خاطر سوق و اداره بهتر قوت ها تقسیم

شدند. در این تقسیمات من در لوای گل خان توظیف گردیدم. صاحب منصبان دیگری که در گروه اوپراتیفی با من یکجا بودند عبارت بودند از: اصیل خان یاور رئیس سیاسی، دگروال محمد رئیس تشکیلات حزبی ریاست سیاسی، دگروال کریم و دگروال رزاق از ریاست اوپراسیون.

در این عملیات قطعات گروه اوپراتیفی، فرقه ۱۸، لوای گل خان، خاندوی مزار و دیگر قوت های قومی حصه داشتند. چون از جریانات شمال داکتر نجیب کاملاً آگاه بود نمی خواست نیروهای دوستم در عملیات سهم بگیرد. برنامه چنین بود که ولسوالی دولت آباد از طریق نیروهای دولتی تسخیر شود و در همان جا، گل خان و دیگران تقویه گردند تا در مقابل دوستم يك قوت بزرگ دولتی در شمال ساخته شود، احتمالاً اگر دوستم دست به شورش بزند توسط همین قوت ها سرکوب گردد. مگر متأسفانه چنین نشد و باوجود ۱۷ روز جنگ نتیجه مثبت به دست نیامد و نیروهای دولتی يك خطوه هم پیشرفت نکردند. بالاخره در اثر تقاضای لوی درستیز، جنرال دوستم حاضر شد به خاطر گرفتن دولت آباد همکاری نماید. قوت های دوستم در حیرتان اكمال گردید و از طریق شورتپه و کلدار در لب لب دریا به صوب دولت آباد در حرکت شد و دولت آباد دوباره به دست دولت افتاد. چندی بعد که وضع شمال کاملاً متشنج شد و فعالیت دوستم، آزاد بیگ، مومن، نادری و دیگران به تشویق و پشتیبانی اعضای بیروی سیاسی به اوج خود رسید تصمیم قبلی که باید افسران عالی رتبه جاهای خود را به طرفداران دولت بدهند، عملی گردید.

قابل ذکر است که چون دوستم، آزاد بیگ، مومن، احمدشاه مسعود و دیگران با روحیه سمعی و ستمی متحد شده بودند، داکتر نجیب می خواست این توازن را برهم بزند و قوماندانان پشتون را عوض آنها مقرر نماید.

جنرال مؤمن که باید جای خود را به دگروال ستار خالی می کرد و خودش به مرکز می آمد از امر رئیس جمهور سرکشی می کند و رسماً مخالفت خود را با دولت اعلان نموده حیرتان را به يك سنگر دفاعی مبدل می سازد. دوستم از حرکت مؤمن حمایت می نماید او را حق به جانب می داند. خلاصه آنکه دوستم هم از اوامر دولت سرکشی نموده مزار را تخلیه می کند و به جوزجان می رود و جمعه اُحک در فرقه ۱۸ باقی میماند.

بعد از به دست آمدن دوباره دولت آباد نظر به امر رئیس جمهور، گروه اوپراتیفی امر یافت که به حیرتان برود و پروگرام آمدن اسلحه، وسایط و مهمات را که از شوروی به شکل سیل آسا شب و روز جریان داشت، اداره نموده تحت نظر خود قرار دهد. چون معاهده قطع

تسلیمات بین اتحاد شوروی و امریکا به امضاء رسیده بود که باید بعد از تاریخ اول جنوری ۱۹۹۲ مطابق ۱۱ جدی ۱۳۷۰ مورد اجرا قرار می گرفت، ارسال مهمات و سلاح سه ماه متواتر جریان داشت تا سلاح و مهمات حد اقل برای ده سال جنگ ذخیره گردد. نظر به امر داکتر نجیب باید ۱۵٪ این سلاح و مهمات در دره، کیان و ۵۵٪ در حیرتان ذخیره می شد و ۳۰٪ به کابل منتقل می گردید.

سلاح و مهمات ذریعه خط آهن به حیرتان منتقل می گردید و گروه اوپراتیفی وظیفه داشت این جریان را کنترل نماید. ما روزانه به حیرتان جهت اجرای وظایف می رفتیم و شب دوباره به مزار آمده در کلپ تفحصات می خفتیم.

این موضوعات را به خاطری یادآور شدم که بعد از تصرف دوباره دولت آباد من به خاطر اجرای وظایف مختلف الی شب سقوط مزار در آنجا ماندم و تمام جریان را به چشم سر مشاهده نموده ام.

در حاشیه علنی شدن اختلافات مؤمن و دوستم با دولت و سر شورانیدن آنها به امر بعضی از اعضای بیروی سیاسی و کنار آمدن آنها با احمدشاه مسعود، میان اعضای گروه اوپراتیفی و مسوولین قطعات در شمال فضای اعتماد از بین رفت.

گروه اوپراتیفی وزارت دفاع که باید مشترک در يك جا وظیفه اجرا می کرد، به سه قسمت تقسیم گردید: آصف دلاور از قرارگاه گروه اوپراتیفی نه بلکه از مقر حارندوی مشغول سوق و اداره بود، نبی عظیمی به جای قوماندانی گروه اوپراتیفی از دفتر منشی کمبسته و ولایتی مزار (دفتر شریف) فرمان می راند و منوکی منگل از ریاست امنیت مزار فرمانروایی می کرد.

عظیمی و منوکی منگل از اعتبار کامل رئیس جمهور برخوردار بودند در حالی که آصف دلاور چندان مورد اعتماد مرکز قرار نداشت.

گروه اوپراتیفی متحدانه وظیفه اجرا نمی کردند و ترجیح می دادند که از هم دور باشند به خاطری که با فعالیت مشترک از يك طرف پلان هر يك آنها افشا می شد و از طرف دیگر اعضای ارتباطی ایشان رسوا می گردید. به خاطری که از افشا شدن اعضای ارتباطی و پلان بعدی آنها کسی آگاه نشود، هر يك ترجیح می داد از مرکز خود سوق و اداره را پیش ببرد. (۱)

(۱) قابل ذکر است که سران این سه حلقه گروه اوپراتیفی در جریان چند ماه چندین بار به کابل رفت و آمد کرده بودند و از کابل هم چندین بار در این جریان، مزدک، کاویانی، پیگیر و دیگران به مزار می آمدند و جنرال مؤمن و دوستم را تشویق می کردند.

در این زمان به خاطر برطرفی جمعه اَحْک فعالیت جریان داشت. این فعالیت از طرف آصف دلور، نبی عظیمی، پیکارگر، مزدک و شریف منشی کمیته ولایتی مزار سازماندهی می شد. در نتیجه همین کشمکش ها گروه اوپراتیفی ریاست سیاسی وزارت دفاع برای منوکی منگل مشوره داد که به خاطر فرو نشاندن گروه ضد جمعه اَحْک و به خاطر بقای رژیم جمعه اَحْک از مزار تبدیل و به عوض آن دوستم مقرر شود و در پهلوی او معاونی مقرر گردد که دارای فهم بلند باشد حتی آنکه بتواند خود دوستم را سوق و اداره کند. این فعالیت یک ماه دوماه به کار برده شود، اگر دوستم قدرت اداره را داشت مستقلانه وظیفه خود را پیش ببرد و در غیر آن دوباره برطرف گردد. اگر دور نمی شد به قدرت پافشاری می کرد جهت دادن گزارش به کابل خواسته شود و از بین برود.

این مشوره از طریق منوکی منگل به نجیب سپرده شد، نجیب در جواب گفت: "با تعیین شدن دوستم در این پست و دور شدن اَحْک تسلط پشتون ها در شمال ختم می شود و آنها با خاطر آرام پلان خود را عملی می کنند فلذا من هیچ گاه موافق نیستم". بعد از رد این پیشنهاد از طرف رئیس جمهور تشنج اوج گرفت و دوستم به عملیات مسلحانه دست زد. چون جمعه اَحْک مسؤل امنیت مزار شریف گردید از کابل به خاطر حفاظت خود نیرو خواست، نیروی ناچیز در حدود ۳۵۰ نفر به درخواست منوکی و اَحْک به خاطر تحفظ بیشتر به مزار رسید. در همین وقت گروه اوپراتیفی وزارت دفاع به سه بخش تقسیم شده بود که از تصمیمات یکدیگر کاملاً آگاهی نداشتند.

در حالی که وساطت بین جوزجان و کابل جریان داشت، دوستم با استفاده از موقع به مزار هجوم برد و در کمترین وقت مزار تصفیه شد.

نیروهای دوستم به دهدادی رسیده بود که اوضاع مزار متشنج تحلیل شده و از طرف مرکز به گروه اوپراتیفی امر داده شد که به طرف کابل حرکت کند. گروه اوپراتیفی مزار و وزارت دفاع در شب ۲۶/۲۷ حوت ۱۳۷۰ مزار شریف را ترک گفته و توسط یک طیاره ان ۳۲ به پیلوتی عتیق الله امرخیل قوماندان قوای هوایی به کابل آمدیم و نبی عظیمی با منشی کمیته ولایتی مزار در آنجا ماند و در دخول قوت های متحدین شمال سهم فعال داشت.

چند شاه ولایتامآب در اول حمل ۱۳۷۱ قسمی که عظیمی می گوید توسط وی نه، بلکه توسط دوستم و متحدینش برافراشته شد، تنها بیانیه عظیمی توسط عمال دوستم تهیه و به واسطه عظیمی قرانت گردیده بود. «

در حاشیه، رویداد های مزار، آقای فقیرمحمد ودان که عضویت کمیته مرکزی حزب دموکراتیک را داشته است در کتاب خود «دشنه های سرخ» بحث طولانی دارد که واقعاً همه جانبه تحلیل شده و باوجود نواقصی که دارد می تواند با ارزش باشد.

اگرچه آقای عظیمی در رساله «طامات تا به چند خرافات تا به کی» که بررد کتاب ودان نوشته اند گفته است که: چنین مطالبی به خاطری یادآوری می گردد که پژوهشگران و محققین را به کار آید تا با مآخذ قرار دادن «دشنه ها...» راه به ترکستان نبرند» مگر باید بگویم که محققین و پژوهشگران چشم بینا دارند و عقل سالم، هر سخن را هوایی قبول نمی کنند که جناب جنرال آنها را نصیحت می کند، بهتر بود همین نصایح را بالای خود تطبیق می کردند و به هر گاهی بخاطر نجات خود دست نمی انداختند.

به هر صورت آقای ودان بعد از بررسی جامع، عوامل خارجی و چگونگی به وجود آمدن ائتلاف شمال، در مورد سقوط مزار سخنانی دارد که نباید از نظر انداخته شود. آقای ودان می نویسد: «استاد برهان الدین ربانی بعد از برگشت سفر مسکو به پاکستان، عازم تهران گردید و همزمان با سفر او وزیر خارجه، تاجکستان نیز به تهران رفت. ملاقات های تهران ادامه، ملاقات های مسکو و مکمل آن بود. در ختم این مسافرت به خاطر اغوای ذهنیت های عامه ظاهراً موافقت نامه، ایجاد «انجمن بین المللی فارسی زبانان» میان وزرای خارجه، جمهوری تاجکستان، جمهوری اسلامی ایران و برهان الدین ربانی، امضاء گردید.

ملاقات های مسکو و تهران در شکل گیری رویدادهای بعدی افغانستان نقش عمده داشت. طی این ملاقات ها حزب اسلامی و رهبر این حزب بحیث یک بنیادگرای سنی مذهب پشتون و در عین حال علایق او با برخی از کشورهای عربی، مورد پسند محافل حاکم بر جمهوری اسلامی ایران نبود و فرانسه برعلاوه او را رقیب و دشمن عمده، مسعود می دانست. بناءً مراد حزب اسلامی و رهبر این حزب و کار مستقل با قوماندانان حزب مذکور، به خصوص قوماندانان آن در شمال افغانستان مطرح و تائید گردید...

مطابق پلان موافقت روی وحدت عمل و «ائتلاف» نیروهای ذیل به عمل آمد:

- قوت های جمعیت اسلامی و در قدم اول شاخه شورای نظار.
- قوت های جنرال عبدالرشید دوستم (فرقه ۵۳)، نیروی هدایت گیرنده از بېرک کارمل.
- قوت های جنرال مؤمن (لوی ۷۰) مرتبط با نجم الدین کاویانی.
- قوت های حزب وحدت.
- قوت های سید منصور نادری (فرقه ۸۰)

- قوت های مربوط به ستم ملی.
- گروه های مسلح مربوط به آزاد بیگ.
- قوماندان های سایر تنظیم های جهادی که مستقل از تنظیم های خویش با ارگان های اوپراتیفی روسیه و ایران پروتوکول ها و روابط داشتند.

در کابل و سایر ولایات افغانستان «ستون پنجم» متشکل از افراد سیاسی و نظامی نیز وجود داشت. در میان سیاسی ها نجم الدین کاویانی، محمود بریالی، عبدالوکیل وزیرخارجه، فرید مزدک، طرفداران سلطان علی کشتمند، عده یی از افراد در کادر رهبری شاخه های «ستم ملی» و از جمله نظامی های متحد جنرال محمد نبی عظیمی، جنرال محمد آصف دلاور، جنرال عبدالفتاح قوماندان هوانی و مدافعه هوانی، جنرال یارمحمد معاون اول وزارت امنیت دولتی، جنرال عبدالحق علومی، جنرال امیرمحمد و جنرال عبدالطیف کارمندان امور سیاسی وزارت دفاع، جنرال رحمت الله رؤفی و جنرال اسد «مارخور» درگارد ملی، جنرال بابیه جان، جنرال داکتر عبدالکریم بها والی کابل، جنرال عظیم زرمستی و جنرال رؤف بیگی محسوب می گردیدند. جنرال سیداعظم سعید قوماندان گارد ملی که مدتی جهت تدارک یکی از اعضای فامیل خویش در هند بود، در آستانه هجوم ائتلاف شمال به کابل برگشت در اوایل متردد و منتظر روشن شدن وضع ماند و بعداً از فرمانده توپنه گران اطاعت نمود. جنرال نورالحق علومی بعد از بازگشت از خارج در تحکیم مواضع ائتلاف شمال همکاری نمود و طی مصاحبه یی که از تلویزیون کابل نیز نشر گردید، شرکت آن بخش از حزب وطن را که شامل توپنه بودند در ائتلاف شمال تأیید و از آن دفاع نمود. جنرال محمد افضل لودین اگرچه به ببرک کارمل اخلاص و ارادت داشت، در سقوط دوکتور نجیب الله سهم نگرفت. در صحبت هایی که با نگارنده در جلال آباد داشت انتقال قوت های دوستم را به کابل تقبیح می نمود و حتی پلان انتقال بخشی از قوت های دوستم را به جلال آباد، در شورای دفاع ننگرهار افشا و در نتیجه از عملی شدن آن جلوگیری نمود اما بعداً با گروه اعزامی محمود بریالی متشکل از ولی محمد زیارمل سابق والی ننگرهار، جنرال مختار سابق آمر سیاسی فرقه ۸، جهانگیرخان سابق قوماندان قطعه قومی مومند دره و عده دیگر در تسلیمی ولایت ننگرهار و لغمان مطابق پلان محمود بریالی همکاری نمود...

به تعقیب توافقات مسکو-تهران برای تغییر رژیم کار عملی در داخل افغانستان آغاز گردید. در این وقت شایع شد که پیوسته خارج از قرارداد میان دولتین پول افغانی که در روسیه چاپ می شد به حیرتان رسیده یکمقدار این پول به خاطر تطمیع قوماندانهای دولتی و

اپوزسیون توزیع و يك مقدار آن به بازار کابل به دالر تبدیل و ذخیره می گردد. همچنان مقدار زیاد سلاح و مهمات نیز خارج از قرارداد دولتی از دوشنبه به حیرتان رسیده و در بین قوماندانان مذکور توضیح می شود. بعد ها صحت این شایعات تأیید گردید. اطلاعات می رسانید که پول و سلاح مذکور بعد از رسیدن به بندر حیرتان به و سیلهء جنرال خان آقا رئیس ادارهء امنیت دولتی ولایت بلخ توزیع می گردد و مسوولیت تسلیم گیری پول و سلاح مذکور را در بندر حیرتان جنرال مؤمن قوماندان لوای نمبر ۷۰ محافظ بندر حیرتان به عهده دارد.

بعد از تثبیت اطلاعات، دوکتور نجیب الله رئیس جمهور افغانستان نخست جنرال خان آقا را از پست ریاست امنیت دولتی بلخ تبدیل و به عوض او جنرال تاج محمد را مقرر نمود. به تعقیب آن پیوسته اطلاعات در مورد فعالیت قونسل روسیه مقیم مزار شریف، سفرها و ملاقات های پیهم موصوف به جوزجان، بغلان، فاریاب و خارج از ساحات تحت حاکمیت دولتی، به کابل مواصلت می کرد. دوکتور نجیب الله طی ملاقاتی که نگارنده در اواخر ماه حوت ۱۳۷۰ در دفتر ریاست جمهوری با وی داشتم در ضمن توضیح توطئهء مذکور برایم گفتم: «بعد از تثبیت فعالیت های قونسل روسیه در مزارشریف و جمع آوری اسناد در زمینه، سفیر روسیه را به دفتر ریاست جمهوری خواستم، اسناد را در برابرش انداخته به او اخطار نمودم که قونسل خود را در جایش نشاند در غیر آن او را از افغانستان اخراج خواهم کرد» بعد از این ملاقات اگر چه از تعداد سفرهای قونسل مذکور کاسته شد مگر توطئه ادامه یافت. عامل دیگر فعال در امر سازماندهی توطئه، رئیس ادارهء اطلاعاتی شهر دوشنبه بنام حارث شاه بود. موصوف قبلاً در ریاست امنیت دولتی ولایت بلخ به حیث مشاور کار می نمود و با کادر های ملکی و نظامی ولایات شمال افغانستان شناخت کامل داشت. او که به زبان فارسی تاجیکی حرف می زد عضو ارتباطی با سران ائتلاف شمال محسوب می گردید.

رئیس جمهور به خاطر تحت کنترل در آوردن بندر حیرتان که حیثیت شهرک قویل و تغذیه شبکه داخلی توطئه را داشت به تاریخ ۲۵ جدی ۱۳۷۰ به تبدیلی جنرال مؤمن اقدام و موصوف را به کابل خواست مگر او به دستور فریداحمد مزدک که تلیفونی به وی ابلاغ نمود از آمدن به کابل و ترک وظیفه سر باز زد و به تحکیم مواضع نظامی در کمر بند دفاعی شهرک حیرتان پرداخت و حالت جنگی اختیار نموده به تعقیب آن رسول پهلوان معاون دوستم و همچنان جنرال حسام الدین پشتیبانی خود را از جنرال مؤمن ابراز نمودند. جنرال دوستم در کابل پیوسته با حيله و نیرنگ و فساداری خود را به نجیب الله ابراز نموده و از او تقاضا

می نمود تا اجازه دهد به بلخ و جوزجان برود و در خاتمه بخشیدن تحریرات با او همکاری کند. دوکتور نجیب الله که بر دوستم هم اعتماد نداشت^(۱) و می خواست او را از بلخ و جوزجان دور نگاه دارد، بالاخره در اثر وساطت عده بی از اعضای بیروی سیاسی حزب وطن، او اجازه یافت به جوزجان برود. دوستم با رسیدن به جوزجان نه تنها علناً در موضع پشتیبانی از جنرال مؤمن قرار گرفت بلکه تقاضای تبدیلی جمعه احوک قوماندان عمومی گروپ اوپراتیفی شمال و جنرال تاج محمد رئیس اداره امنیت دولتی بلخ را که هردو از طرفداران دوکتور نجیب الله بودند، مطرح نمود. تبدیلی این دو تطبیق پلان های بعدی توطئه گران را سهل می نمود چنانچه سهل هم ساخت.

رئیس جمهور ذریعه تلیفون از دوستم خواست به کابل برگردد تا به خاطر حل مشکلات و خواست های او با وی صحبت شود. مگر او از آمدن به کابل انکار نموده گفت که: «کلان های ما در کابل است شما با آنها صحبت کنید» دوکتور نجیب در جواب او گفت: «در کابل کلان تو رئیس جمهور و سرقوماندان اعلی قوای مسلح افغانستان است که من هستم دیگر کی میتواند کلان های تو باشند؟!» جنرال دوستم در جواب دوکتور نجیب الله از محمود بریالی، کاویانی، مزدک و پیگیر به حیث کلان های خود نام برد. این مسأله بعداً از جانب دوکتور نجیب الله در یک جلسه کدر های حزبی شهر کابل افشاء گردید.

دوکتور نجیب الله می خواست برای مقابله با وضعی که شکل می گرفت آمادگی نظامی بگیرد مگر پیوسته از جانب عده بی از «همکاران» نزدیک خود تلقین می گردید، در این موقع حساس که پلان صلح ملل متحد قریب به تطبیق است آغاز جنگ دیگر وضع را خراب نموده باعث ناکامی پلان مذکور می گردد. بناءً به خاطر آرامی وضع و اقتناع جنرال دوستم و جنرال مؤمن از تبدیلی جنرال مؤمن صرف نظر نموده و پیشنهاد آنها را در مورد تبدیلی دو جنرال دیگر قبول ننماید. بعد از آن دوکتور نجیب دو مسأله فوق را پذیرفت. جنرال احوک و جنرال تاج محمد را به کابل خواست به تعقیب آن جنرال دوستم مطابق پلان سازمان دهندگان خارجی توطئه، از دوکتور نجیب الله خواست تا ولایات شمال افغانستان را به حیث فدریشن در جمهوری افغانستان شناخته آنها اعلان نماید. رئیس جمهور این مسأله را آغاز پروسه تجزیه افغانستان دانسته و گفته بود که مسؤلیت تاریخی آنها نمی تواند بپذیرد بناءً بار

(۱) آقای عظیمی گفته است که داکتر نجیب الله چرا بر دوستم اعتماد نداشت، دوستم برای حاکمیت قریانی های فراوان داده. قابل ذکر است که این زمانی است که دوستم دیگر اعتماد خود را از دست داده است و در موضوع جای سوال باقی نمانده است.

دیگر آمادگی جنگی برای مقابله نظامی گرفت. دوباره جمعه اَحَك و تاج محمد را به وظایف شان فرستاد. جنرال عبدالرسول را^(۱) به حیث قوماندان فرقهء بلخ مقرر و برخی از قطعات تقویتی دیگر را به مزار شریف فرستاد. مگر گروه توطئه کنندگان در هیأت اجرائیه شورای مرکزی حزب وطن، دوکتور نجیب الله را از آغاز عملیات نظامی که با اختار دولت ازبکستان نسبت مانورهای طیارات جنگی افغانستان بر فراز بندر حیرتان و خط مرزی افغانستان با آن کشور، بعد تازه یافته بود، برحذر داشته و تضمین نموده بودند که در صورت باز فرا خواندن جنرال جمعه اَحَك، جنرال تاج محمد و سایر جنرالان جدید التقرر و آنهایی که مؤقثاً به منظور به راه انداختن عملیات نظامی به مزار شریف فرستاده شده بودند و فرستادن جنرال محمد نبی عظیمی به ولایت بلخ، دوستم از خواست فدریشن صرف نظر نموده حالت موجود را الی آغاز عملی شدن پلان صلح ملل متحد و تسلیمی قدرت به گروه پانزده نفری بی طرف حفظ می نماید. این گروه برخلاف نیات باطنی شان، پیوسته به علاقه مندی و صداقت در امر تطبیق پلان صلح ملل متحد تظاهر می نمودند. بنابر چنین تضمین هیأت اجرائیه حزب پیشنهاده مذکور را پذیرفت. همچنان با اتکا به تضمین فوق به خاطر حفظ وضع موجود و جلوگیری از انکشاف آن کمیسیون ویژه بی را متشکل از: سلیمان لایق، نجم الدین کاویانی، فرید مزدک، انجنیر نظر محمد و محمود بریالی مؤظف نمود. این کمیسیون مسوؤل تماس با ولایات شمال و دارای صلاحیت حل معضلات آن، با تضمینی بود که وضع فعلی آنرا تا تطبیق پلان صلح ملل متحد حفظ می نماید. در میان عده بی از اعضای هیأت اجرائیه، شورای مرکزی حزب وطن که با توطئه شمال ارتباط نداشتند تصور آن بود که روس ها از تطبیق پلان ملل متحد و انکشاف اوضاع به ضرر شان تشویش دارند، به خاطر مصوونیت سرحدات جمهوری های آسیای میانه با افغانستان به تحکیم مواضع طرفداران خود در شمال افغانستان اقدام نموده اند. این مسأله نیز بعد از تطبیق پلان صلح ملل متحد در ضمن حل سایر معضلات حل می گردد. برعکس اگر اکنون جنگ آغاز گردد، دولت در یک دور جدید از جنگها مجبور خواهد بود نه تنها در شمال جنگ کند بلکه در سایر ولایات نیز در برابر تنظیمهای مجاهدین که با استفاده از وضع موجود می خواهند ساحه نفوذ و تسلط شان را وسعت دهند، نیز بجنگد. این کار از لحاظ توانایی مالی، تخیکی، لوژستیک و پرسونل نظامی برای دولت مشکل بوده، خونریزی ها و تلفات جانی بیشتری را باعث شده وضع مجموعی کشور مختل و تطبیق پلان صلح ملل متحد ناممکن می گردد.

(۱) این همان جنرال رسول است که در زندان پلچرخ هزاران انسان را زنده به گور کرده به اساس دشمنی که با خدا داشت نام خود را رسول بی خدا گذاشته بود.

بنا بر پیشنهاد مطرح شده و دلایل فوق هیأت اجرائیه شورای مرکزی حزب وطن، جنرال اَحْک و سایر جنرالان فرستاده شده را بار دیگر از مزار شریف به کابل خواست و جنرال محمد نبی عظیمی در ۲۱ حوت ۱۳۷۰ به مزار شریف فرستاده شد.

بعد از رسیدن جنرال نبی عظیمی از پلخمری به مزار شریف و گرفتن قوماندانه، قطعات و جزواتم های ولایات شمال از جنرال اَحْک، موصوف در تفاهم با سیداکرام پیگیر، با جنرال دوستم تماس گرفته او را به شهر مزار دعوت کرده بود و جنرال دوستم باقوت های خود به طرف مزار شریف حرکت نموده فرقه ۱۸ را خلع سلاح و قدم خویش را به اطلاع «سترجنرال» رسانید. بعد از آن قوت های مشترک دوستم، شورای نظار و سایر قوماندانانی که در «جنبش ملی» شامل شدند بدون هیچ نوع مقاومت داخل شهر مزار گردیدند. آنها قطعات قوای مسلح دولت را خلع سلاح و کنترول شهر را به تاریخ ۲۴ حوت ۱۳۷۰ (۱۴ مارچ ۱۹۹۲) بدست گرفتند^(۱) به تعقیب آن حاکمیت دولتی را در ولایات فاریاب، سرپل، سننگان تعویض و در ولایت بغلان حاکمیت فامیل سید کیان تحکیم بخشیده شد.^(۲) در مرکز تمام فعالیت ها، کارمندان قونسل گری روسیه در مزار شریف قرار داشتند. بدین طریق پلان مسکو در رابطه با ولایات شمال و مصوونیت سرحدات مورد نظر شان تأمین گردید. «

این بود نظر چند تن از افراد بلند رتبه دولت نجیب که در آن موقع یا خود در مزار حاضر بوده اند و با اینکه جریانات را دقیقاً زیر نظر داشتند.

حال بیایید ببینیم آقای عظیمی در نوشته های خود پیرامون سقوط مزار چه مسائل قابل بحث و بررسی دیگر دارد.

در صفحه ۵۰۴ «اردو و سیاست» می خوانیم که: «در گروپ اوپراتیفی منوکی منگل اشخاص ذیل شامل بودند: جنرال خندان رئیس کشف وزارت دفاع، عمر معلم رئیس امنیت نظامی اردو، شیخ محمد باور معاون اول ریاست امور سیاسی اردو، جنرال عتیق الله قوماندان قوای هوایی، جنرال کاوون، جنرال باقی، جنرال عبیدالله از ریاست اوپراسیون و...»
تاجایی که من در مورد تحقیق کرده ام جنرال عظیمی در نوشتن نامها از دقت کامل کار نگرفته و همیشه کسانی را که حاضر نبودند حاضر ساخته و آثانی را که حاضر بوده اند غیرحاضر نموده است. مثلاً در اشخاص بالا آقای شیخ محمد باور در گروپ اوپراتیفی منوکی

(۱) قابل ذکر است که تاریخ مذکور دقیق نیست. زیرا قوت های دوستم در ۲۷ حوت داخل شهر مزار شده است.

(۲) عظیمی سقوط سننگان را قبل از مزار می داند که کاملاً بهجاست مگر باید اضافه نموده که سننگان ظرف دو روز قبل از سقوط مزار سقوط کرده بود. این موضوع به هیچ صورت دلیل رد ادعای ودان شده نمی تواند زیرا بعد از سقوط مزار این ولایات تحت فرمان ائتلاف شمال رسماً و علناً داخل گردید.

منگل حضور نداشته است زیرا وی چون معاون اول ریاست امور سیاسی اردو بوده مؤقتاً در کابل از ریاست مذکور در عدم موجودیت منوکی منگل رئیس آن اداره سرپرستی می کرده است.

من در این مورد از جنرال حفیظ الرحمن که در کتابخانهء سبا واقع بازار قصه خوانی پشاور آمده بود، پرسیدم که چرا جناب جنرال چنین اشتباه را مرتکب شده است؟ در حالی که مسوولین کتابخانهء سبا نیز حاضر بودند، جنرال حفیظ الرحمن چنین جواب داد: «عظیمی آنقدر که می گوید نبوده است. او که می گوید در اکثر جاها حضور داشته است نیز صحت ندارد، مثلاً او از گارنیزون بگرام و فرقهء ۴۰ یادآوری می کند و حضور خود را نشان می دهد در حالی که بیشتر از یکی دو بار آن هم برای مدت کوتاه به آنجا نیامده است. در مورد موجودیت و یا عدم موجودیت اشخاص باید بگویم که او چنین اشتباه را به وفرت مرتکب شده است. يك تعداد از دوستانی که در کتاب عظیمی اسم های شان طوری گرفته شده بود که آنها در جریان حضور نداشتند، با عظیمی به تماس شدند که چرا از آنها بیهوده یادآوری نموده است؟ عظیمی از آنها بسیار معذرت خواسته بود و گفته بود که نمی داند چسان از آنها بخشش بخواهد و اشتباه خود را جبران نماید.»

دگروال گل محمد خان که در گروپ اوپراتیفی منوکی منگل عضویت داشت نیز موجودیت شیخ محمد باور را رد کرد و اضافه نمود که در ترکیب گروپ اوپراتیفی که از کابل آمده بود محمود رئیس تشکیلات حزبی ریاست سیاسی نیز موجود بود، که جناب عظیمی از وی یاد آوری نکرده است.

جنرال عظیمی در حاشیهء تحولات مزار کذب و افترا را به ابتذال رسانیده و چنان مضحك صحنه سازی کرده است که آدمی حیرت می کند و نقطهء زوال انسان را به اسفل السافلین به چشم سر می بیند. او آمدن قوت های دوستم را به مزار به امر داکتر نجیب می داند و بدون آنکه سنه و تواریخ را دقیق بداند چنان زیرکانه صحنه سازی می کند توگویی برای گرفتن مدال در صحنه سازی و دروغ گویی نمایشنامه می نویسد. در این جا دو احتمال موجود است یا آنکه عظیمی به خاطر برانت دادن خود و دوستم و دیگر کارملی ها صحنه سازی می کند و مسوول تمام جریانات داکتر نجیب را معرفی می نماید و یا اینکه او آنقدر ساده و خوش باور است که از جریان هیچ گونه آگاهی عمیق ندارد و صرف روی ظواهر قضیه حساب می کند. اگر احتمال دوم درست باشد پس بی خبری می تواند به این زرنگی و خارق العادگی صحنه سازی نماید!!!

در حاشیهء سقوط چهاریکار

در صفحه ۵۴۶ «اردو و سیاست» در حاشیهء سقوط چهاریکار مرکز ولایت پروان و میدان هوایی بگرام چنین می خوانیم: «پس از مدت کوتاهی میدان هوایی بگرام معروض حملات سه تنظیم قرار گرفت، جمعیت، حزب و اتحاد تنظیم های مذکور با همدیگر جهت قبضه نمودن میدان هوایی و فرقه ۴۰ به رقابت پرداختند و آنرا از شمال، غرب و جنوب به محاصره کشیدند... جنرال صنعت الله قوماندان مفرزهء هوایی بگرام با جمعیت ارتباط قبلی داشت و جنرال خالق قوماندان فرقه ۴۰ با حزب، از این مسأله رئیس جمهور واقف بود ولی از اثر پشتیبانی وطنجار از خالق و حمایت قوماندان مدافعه از صنعت الله، آنها هنوز هم به وظایف خویش ادامه می دادند. خالق حزب اسلامی و اتحاد اسلامی را به فرقه راه داد و صنعت الله تنظیم جمعیت و شورای نظار را به میدان هوایی.»

از اظهارات آقای عظیمی چنین معلوم می شود که جناب شان در مورد سقوط جبل السراج، چهاریکار و بگرام اصلاً معلومات ابتدایی هم ندارد و در بارهء چیزهایی که نمی داند حرف میزند. این را قبول می کنیم که يك نفر نمی تواند در هر جا حاضر و ناظر باشد و تمام جریان را حقیقتاً یادداشت نماید و به اصل علت و عوامل يك جریان و یا حادثه پی ببرد، مگر هیچگاه قابل قبول و پذیرش نخواهد بود که بدون تحقیق و تفحص هر چرندی اصل دانسته شود. اگر پژوهشگری خود در جریان يك واقعه حاضر نبوده است بهتر است به کسانی که در موقع حاضر بوده اند مراجعه نماید و با شهود و مدارك قابل قبول، واقعیت مسأله را بیرون آورده و به خوانندگان خود تقدیم کند تا کسی فردا انگشت انتقاد نگیرد. مگر جناب جنرال عظیمی تقریباً ۸۰٪ این مسأله را در کتاب خود در نظر نگرفته و بدون نشانه بستن دست به ماشه برده و فیر کرده است.

من از بعضی عظیمی سرنگونی نجیب الله را از خدا آرزو می کرد سقون منگعبه

حاضر بوده اند، در مورد اظهارات آقای عظیمی پرسیدیم، آنها همه متفق بودند که جریان کاملاً طوریکه عظیمی می گوید نبوده است.

چون سقوط جبل السراج، چهاریکار و بگرام مقدمه سقوط کابل محسوب می شود فلذا لازم دانستیم تا جایی که به موضوع نقد ارتباط دارد جریان را بیان کنم.

قوماندان محمد آجان یکتن از قوماندانان مشهور حزب اسلامی در پروان- کاپیسا در مورد سقوط چهاریکار و بگرام و اظهارات جنرال عظیمی چنین اظهار نظر میکند: «ما جریانات مزار و کابل را پیوسته تعقیب می کردیم و هیچ گونه تصمیم حمله به شهرها را نداشتیم، وقتی با مرکز (حکمتیار) تماس می گرفتیم صرف امر آمادگی داده می شد و به اقدامات جدی و مسلحانه هدایت نمی یافتیم. در این هنگام تقریباً اکثریت مناطق پروان و کاپیسا تحت نفوذ حزب اسلامی قرار داشت و قوماندانان حزب اسلامی مانند استاد فتح محمد، استاد فرید، الماس، آغاشیرین سالنگی و... در آن سرزمین فرمان می رانند.

ما مصروف تفاهم و هماهنگی بین گروه های مجاهدین بودیم که ناگهان خبر سقوط جبل السراج توسط شورای نظار شایع شد و جبل السراج بدون کدام مقاومت در اثر تفاهم قبلی به دست شورای نظار افتید. شب گذشت، فردا با استاد فتح محمد، استاد فرید و الماس مشوره کردیم که در مورد پروان باید تصمیم بگیریم. قرار شد در اثر وساطت قوماندان الماس خان ساعت ۸ شب ۲۳/۲۴ حمل ۱۳۷۰ با جنرال طارق والی پروان در رابطه صحبت کنیم. جنرال طارق^(۱) سر وقت موعود رسید و قرار وعده درسنگر های الماس خان در منطقه رباط باهم نشستیم. در این ملاقات که الی ساعت یک شب دوام کرد، استاد فرید، من (محمد آجان) و الماس موجود بودیم. استاد فتح محمد از جریان کاملاً آگاهی داشت مگر به نسبت اختلافاتی که بین وی و الماس موجود بود، حضور نیافت. الماس خان اولاً طارق را به ما و بعداً ما را به نامبرده معرفی کرد. در جریان معرفت الماس روی خود را به طرف من نموده به طارق گفت: «قوماندان صاحب را می شناسی؟» طارق گفت: «چون مدت ها از یکدیگر دور بودیم و فاصله بین ما ایجاد شده بود ایشان را نمی شناسم خیر باشد حالا شما معرفی کنید». الماس گفت: «قوماندان محمد آجان است» طارق از جا برخاست و دوباره با من احوالپرسی کرد و گفت: «آصف دلاور همیشه در مورد شما می گفت خوب شد از نزدیک دیدیم». ^(۲) خلاصه بعد از معرفت، صحبت بالای اصل موضوع آغاز گردید. طارق گفت: «اگر جلو

(۱) جنرال طارق فرزند حاکم محمد علی خان کوهستانی بود باشنده قریه «قرصیدی» خان زرگر می باشد. محمد علی خان کوهستانی ۸ پسر داشت که چهار تن آن کمونیست و چهار تن دیگر آن از مجاهدین سرکف شمالی بودند.

(۲) قوماندان محمد آجان باجه آصف دلاور می شود، طبعاً در غیاب او را به طارق معرفی کرده بود.

شورای نظار گرفته نشود آنها پیشروی خواهند کرد و مناطق دیگر را نیز تصرف خواهند نمود، زیرا آصف دلاور و نبی عظیمی با شورای نظار به تفاهم رسیده اند و در هر منطقه به قوت های دولتی امر می کنند که به گروپ های جمعیت تسلیم شوند. ما ولایت پروان را کاملاً در دست داریم بهتر است قوماندانان الماس را به صفت والی پروان معرفی نمایم و دیگر همه قوماندانان از وی پیروی نمایند. من برای طارق گفتم بهتر است اقدام نمایم و یک شورای قوماندانان را تشکیل بدهیم که توسط آن شوری پروان اداره شود وقتی که حکومت مرکزی توسط رهبران در کابل به میان آمد هرکسی را که آنها لازم دانستند والی پروان خواهد بود، فعلاً نباید وقت را ضایع بسازیم ورنه چهاریکار نیز از دست خواهد رفت. جنرال طارق با غروری که خاصهء نظامیان است گفت: «در آنجا افسران و سربازان دلیر تحت فرمان من از شهر پاسبانی می کنند و هیچ کسی نمی تواند بدون اجازهء من داخل شهر شود. سربازان ما تا پای جان می جنگند.» در این وقت مخابره صدا زد و استاد فتح محمد مرا بیرون از اتاق بالای مخابره خواست. استاد فتح محمد مرحوم در حالی که بسیار جدی صحبت می کرد گفت: «شما بی جا وقت خود را در حرف های مفت تلف کردید همین حالا به چهاریکار دخول از طریق «بالاغیل» جریان دارد و شورای نظار داخل پروان می شود.» من گفتم که والی پروان همراهی ما نشسته است و همین حالا گفت که بدون امر او کسی داخل شده نمی تواند، نه، شاید چنین نباشد. استاد فتح محمد گفت: «شما فریب خورده اید کار پروان تمام است پشت حرفهای طارق نروید خودتان آمادگی تان را بگیرید» من داخل اتاق شده به طارق گفتم که استاد فتح محمد بالای مخابره است، او خبر داد که شورای نظار همین اکنون داخل پروان می شوند و ولایت سقوط کرده است. استاد فرید هم حیران شد به او گفتم که با فتح محمد خودش صحبت کند و جریان را جويا شود. با شنیدن این خبر رنگ جنرال طارق پرید و مات مبهوت در جایش نشست و دیگر حرفی نگفت. بعد از چند دقیقه که واقعیت قضیه آشکار شد، الماس وی را (طارق) تا میدان هوایی بگرام رهنمایی کرد و دوباره برگشت. به این ترتیب ما نتوانستیم پروان را نیز مانند جبل السراج به دست آوریم. به ولایت پروان دخول توسط مجاهدین آغاشیرین یکی از قوماندانان حزب اسلامی صورت گرفت که در همان شب با شورای نظار پیوسته همبستگی خود را اعلان نموده بود.

گروپ های ما تا فردا ساعت ۱۰ آماده شد به طرف میدان هوایی بگرام حرکت کند، هنوز به بگرام نرسیده بودیم که خبر بلند شدن بیرق های سبز بر فراز میدان هوایی و فرقهء ۴۰ برای ما رسید و ما کاملاً از تصرف نمودن شهرهای بزرگ و میدان هوایی که بزرگترین

پایگاه نظامی محسوب می شد بیرون ماندیم.

قسمی که جناب عظیمی می گوید، بالای بگرام اصلاً تعرض صورت نگرفته چطور او ادعا می کند که بگرام تحت محاصره، گروه های سه تنظیم قرار گرفت؟
اینکه عظیمی گفته است صنعت الله جمعیت و خالق حزب را به میدان هوایی و فرقه ۴۰ راه دادند نیز صحت ندارد زیرا که صنعت الله قره باغی با قوماندانان میرویس و انور قوماندانان اتحاد اسلامی رابطه داشت و آنها داخل میدان هوایی بگرام شده بودند که تا چند ماه در آنجا ماندند و بالاخره با توطئه مسعود خلع سلاح شدند. خالق هم هیچ گونه ارتباط با حزب محکم نکرده بود زیرا فرقه ۴۰ به شورای نظار تسلیم شده بود و تنها يك قسمت بسیار کم آن به دست برهان قوماندانان حزب اسلامی افتاد، که آن هم برهان خودسرانه و بدون ارتباط داخل شده بود. گروهیهای ما تنها به پوسته ها و قرارگاه های خورد و کوچک مسیر سرک دست یافته بودند که به مقایسه شهرهای بزرگ هیچ اهمیت نداشت. عصر همین روز حکمتیار با ما تماس گرفت و گزارش خواست. من برایش گفتم که حکمتیار صاحب اگر از کسی چیزهای کلان کلان شنیده باشید قضیه آنطور نیست، ما نباید خوش باور باشیم و خود را فریب بدهیم. قبل از آنکه ما کدام اقدامی بکنیم قوتهای دولتی مطابق قوماندانده اکثر شهرها و قطعات نظامی را شورای نظار تصرف نموده است با وجود آن که تعداد آنها بسیار کم است مگر قوای دولتی جای به جای بوده و از آنها پشتیبانی می کند. فلذا ما هیچ چاره بی نداریم جز آنکه عملیات وسیع را در سرتاسر شمالی به راه اندازیم و پاکسازی را از يك سر شروع کنیم. امیر حزب دستور داد که به هیچ صورت با مجاهدین درگیر نشوید بگذارید هرکسی به هرکس تسلیم شده است مصوئن باشد کوشش نکنید در شمالی جنگ در بگیرد زیرا خاموش کردن آن بسیار مشکل خواهد بود. شما تا امر ثانی احضارات داشته باشید. دو سه روز بعد دخول به کابل آغاز گردید و گروه های تنظیم های مختلف داخل کابل شدند، ما هم بعد از اجازه، حکمتیار گروه های خود را داخل شهر کابل ساختیم و در بعضی جاها جابه جا کردیم. جبار که در نزدیکی هودخیل در سرک جدید قرارگاه داشت با دو زرهپوش در چندین بار تقریباً ۲۰۰ نفر ما را به شهر کابل انتقال داد. در همین روز خبر فرار داکتر نجیب نیز پخش گردید و هرج و مرج در کابل زیاد شد طوری که گروه های مجاهدین به شکل متفرق از هرگوشه و کنار داخل کابل می شدند. دو، سه روز بعد حکمتیار با من تماس گرفت و خواهش کرد با آصف، دلاور يك بار در کابل ملاقات کنم تا با ما همکاری کند

و با اقلأ از جنگ دست بردارد. من برای حکمتیار گفتم که شما بهتر می دانید که در مدت سالیان جهاد من و آصف دلاور باهم هیچ گونه ارتباط فامیلی نداریم و هر دوی ما راه های جداگانه را به پیش گرفته بودیم طوری که سالها باهم جنگیده ایم چطور می شود حالا با او تماس بگیریم و تقاضا کنیم با ما همکاری نماید؟ در اثر تأکید حکمتیار مجبور شدم به کابل رفتم و با آصف دلاور در منزلش ملاقات کردم. آصف دلاور با دیدن من بسیار خوش شد. بعد از احوالپرسی بر سر موضوع اصلی آمدم و از وی تقاضای همکاری کردم او بعد از چند لحظه سکوت پرمعنی چنین به گفتار آغاز کرد: «ای کاش با من قبلاً ارتباط می گرفتی حالا دگر بسیار دیر شده است زیرا کار ما با احمدشاه مسعود پخته است و از مدتها به این طرف جریان دارد. این موضوع حالا بسیار پیچیده است و من تنها نیستم که تصمیم بگیرم، عظیمی، مزدک، کاپوانی، وکیل و دیگر رفقا و جنرالان همه از جریان آگاه هستند و با مسعود به توافق رسیده اند. یگانه راهی که وجود دارد آنست که به نام شمالی و به خاطر حفظ شمالی شما هم با ما یکجا شوید.» من چون چیز دیگری برای گفتن نداشتم صرف همینقدر گفتم که «موضوعات سمتی و ستمی نمی تواند مشکل افغانستان را حل بسازد» و از نزد آصف دلاور رخصت شدم و دوباره به شمالی آمدم که سه روز بعد در کابل جنگ برادر کشی آغاز یافت و همه آرزو و امیدها بریاد رفت. ^(۱)

در صفحه ۵۴۷ «اردو سیاست» می خوانیم که: «شاید او (نجیب) در آخرین روزها حکمتیار را نسبت به مسعود ترجیح می داد به خاطر آنکه قدرت به پشتونها برسد و دوستان وی زیانمند نگردند.»

قبلاً هم اشاره کرده ام که آقای عظیمی در نوشتار خود همیشه کوشش می کند روحیه، ستمی و سمتی را نمایش دهد و اختلافات زبانی و قومی را دامن بزند. به نظر من این نوشته ها خود واضح می سازد که ریشه جنگ های بعدی سمتی و قومی در کجا بوده است و از کجا آغاز گردیده است. مردم افغانستان الی عهد زمامداری صبغت الله مجددی نه با این روحیه دشمنی می کردند و نه دوستی می نمودند. تمام مردم افغانستان اعم از پشتون، تاجک، هزاره، ازبک، ترکمن، نورستانی، پشه یی و همه و همه برضد تجاوز شوری در يك صف می جنگیدند و يك شعار را زمزمه می کردند.

در حصه داکتر نجیب اگر هر چیز گفته شود قابل پذیرش است مگر این که عظیمی عصبیت پشتون بودن را به پیشانی او برچسپ می زند کاملاً حقیقت ندارد زیرا او اگر چنین فکری را در سر می داشت شاید به این سرنوشت مبتلا نمی شد.

(۱) در جریان صحبت های من و آصف دلاور سیدمیرجان پاچا نیز حضور داشت.

فی دایم عظیمی به کدام عقل و منطق می گوید که نجیب می خواست قدرت به پشتون ها برسد تا دوستان وی زیانمند نشوند؟!

عظیمی گفته می تواند که دوستان داکتر نجیب کی ها بودند؟!

آیا در زمان حکومت داکتر نجیب تاجک ها، هزاره ها، ازبک ها و دیگر اقلیت ها به اریکه قدرت تکیه زده بودند؟

آیا عظیمی گفته می تواند که در عهد حکومت شان پشتون ها بیشتر صاحب قدرت بودند یا تاجک ها، ازبک ها و دیگران؟

بیا باید محاسبه کنیم که در پست های حساس نظامی و در بیوروی سیاسی تعداد پشتون ها بیشتر بود یا از دیگر ملیت ها.

آیا عظیمی گفته می تواند که گشتمند، یاسین صادقی، دستگیر پنجشیری، حسن شرق، خالقیار، وکیل، پیگیر، پیکارگر، مزدک، کاویانی، بریالی، آصف دلاور، سترجنرال هرکاره نبی عظیمی، سید اعظم سعید، جنرال فتاح، جنرال لطیف، جنرال فاروق، جنرال رؤف بیگی، جنرال مجید روزی، جنرال انور، جنرال دوستم، جنرال مؤمن، حسام الدین، جنرال عبدالرزاق، جنرال رفیع، همکاران نزدیک شخص رئیس جمهور مانند یعقوبی، باقی، جفسر، توخی، جمعه، باقی رئیس شعبه نظامی در ریاست جمهوری و صد ها تن دیگر پشتون ها بودند که نجیب همه قدرت دولتی را به آنها سپرده بود؟!

عجب است یک جنرال، یک انسان تعلیم یافته بدون آنکه قطره یی عرق در جبینش بیاید چنین سخنان شرم آور و ساده لوحانه را بر زبان می راند.

ملیت های مختلف در افغانستان از قرن ها به این طرف مانند یک ملت واحد و با هم برادر زندگی می کردند و بدون آنکه هیچ گونه تبعیض لسانی، قومی و نژادی داشته باشند منافع ملی خود را بالاتر از همه می دانستند. اما امروز شخصیت های بزرگواری (۱) چون جنرال عظیمی که از تهداب گذاران این تعصب در سال های اخیر است با وجودی که هزار ها انسان را قربانی همین هدف شوم خود ساخته است که آتش آن خدا می داند تا چه وقت مشتعل می باشد. بازهم بدون هر نوع حیا از هالند صدای نفاق و تفرقه اندازی میان ملیت ها را بلند می کند و می خواهد با زهر عصبیت مردم بی چاره افغانستان را که از گرسنگی می میرند، مسموم سازد فلذا من از تمام مردم افغانستان در هر گوشه و کنار دنیا که هستند تقاضا می کنم که صدای منحوس و شوم عصبیت را در گلوی دشمنان قسم خورده افغانستان خفه سازند و نگذارند جنایتکاران تاریخ افغانستان به هدف شان که برپادی افغانستان است، برسند.

سقوط کابل

داکتر نجیب در طلسم رفقایش

بعد از سقوط جبل السراج، چهاریکار و میدان هوایی بگرام، داکتر نجیب الله عملاً زوال خود را به چشم سر مشاهده می کرد و دیگر دست رفقایش تا گلوی وی رسیده بود. سقوط حکومت داکتر نجیب که مطابق سیر طبیعی خود در آستانه زوال بود، به واسطه رفقای حزبی اش تیزتر می گردید.

خلع نجیب الله از قدرت، اختلافات در داخل کادر رهبری حزب وطن میان خلقی ها و پرچی ها از يك سو، همچنان رقابت میان نجم الدین کایانی و فرید مزدک (در خط تعمیق و گسترش نفوذ قوت های شورای نظار)، محمود بریالی (در موضع تعمیق و گسترش قوت های وفادار به خود و قوت های دوستم) و طرفداران کشتمند (در خط تعمیق و گسترش نفوذ حزب وحدت) از سوی دیگر بر علاوه فشار روبه تزاید قوت های مسلح حزب اسلامی به کمک برخی اشخاص در رهبری جناح خلقی ها، وضع را بیشتر و به طور روبه تزاید، متشنج ساخت. (۱)

هواداران کارمل، وکیل، جنرال نبی عظیمی و جنرال دلاور فعالیت خود را برضد داکتر نجیب پویاتر ساختند و با سنجش روی نجات خود از طریق زد و بند با مجاهدین خواستار کناره گیری رئیس جمهور شدند. (۲)

این طور نبود که داکتر نجیب از تمام جریانات بی خبر بوده باشد. وی برای مقابله با تمام این گونه حوادث آمادگی کامل داشت. رئیس جمهور در بُعد سیاسی و نظامی با جدیت تمام

(۱) دشنه های سرخ صفحه ۱۰۰.

(۲) افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی صفحه ۱۹۷ نوشته محمود قاریبف.

فعالیت می کرد و در مقابل حریفان داخلی (رفقاییش) و خارجی (مجاهدین) آمادگی می گرفت. با وجود آن که به رهبران جهادی به طور جداگانه هیأت می فرستادند و تقاضای حکومت مشترک را می کرد، با قوماندانان در داخل افغانستان خصوصاً اطراف کابل روابط قایم کرده بود که مسوولیت تنظیم و ارتباط آنها جنرال باقی رئیس ریاست امنیت دولتی به دوش داشت. در داخل شهر برضد حریفان داخلی خود، او نیروهای مطمئن گارد و امنیت دولتی را تقویت می کرد، رسماً خودش و در غیاب رئیس جمهور، یعقوبی وزیر امنیت مسوول سرپرستی این قوت ها بود تا برای يك مقابله تمام عیار آمادگی داشته باشد. مساعی سیاسی رئیس جمهور کاملاً ناکام از آب برآمد و هیچ گروهی حاضر نشد که با وی در قدرت طوری شریک شود که موجودیت او را نیز تحمل کند زیرا این امر در آن وقت خیانت ملی و جفا به آرمان شهدای جهاد محسوب می شد و هر گروه استعفای بدون قید و شرط داکتر نجیب را تقاضا می نمود مگر رئیس جمهور به این امر تن نمی داد و حاضر بود تا آخرین مرحله از خود دفاع کند.

داکتر نجیب شاید راست می گفت که خلاء قدرت به وجود می آید، نمی خواهد خون ریزی بیشتر صورت گیرد، نمی خواهد افغان ها دیگر باهم بجنگند و همدیگر خود را بکشند و نمی خواهد دیگر کشور بیشتر ویران گردد مگر چون او از يك طرف گذشته، تاریک و سیاهی داشت به هیچ صورت مورد اعتماد قرار نمی گرفت و از طرف دیگر دست های خارجی هم آرام ننشسته بود و به خاطر خونریزی ها و ویرانی های بیشتر و بیشتر شور داده می شد.

عجب بود که مخالفین دولت وطنجار و رفیع را که نخستین فیر ها را به خاطر ویرانی افغانستان انجام داده بودند در کنار می گرفتند و کارمل، مزدک، کاویانی و بریالی را که بزرگترین مسوولیت ها را به دوش داشتند مهمانداری می کردند، اما با داکتر نجیب به خاطر جلوگیری از ویرانی و خونریزی حاضر نبودند يك حرف را قبول بکنند!

به هر صورت، اگر قرار این می بود که کنار آمدن با نجیب خیانت ملی محسوب شود باید کنار آمدن با ببرک کارمل، وطنجار، رفیع و دوستم نیز خیانت تاریخی محسوب می گردید مگر هرگز چنین نبود. (۱۱) شاید رازی در قبال این سوال نهفته باشد و در آینده بتواند محلی به خاطر جواب گفتن به خود پیدا بکند.

داکتر نجیب چنین در طلسم رفقاییش گیر مانده بود و وعده های چرب و نرم بنین سیوان نماینده، خاص سرمنشی ملل متحد چنان او را پشت گرم نموده بود که ابتکار عمل از دستش رفته بود و نمی توانست مطابق نقشه هایی که قبلاً طرح نموده بود عمل نماید. ناچار رئیس

جمهور به دفتر ملل متحد پناه برد و آخرین امیدهای وی باقی و یعقوبی نیز فردای آن روز توسط یارمحمد معاون امنیت، آقای فرین، مجید روزی و برادر فرید مزدک به شکل مرموزی به قتل رسیدند و آخرین امیدهای رئیس جمهور از داخل و خارج شهر قطع گردید.

اگر روی علل و عوامل سقوط حکومت داکتر نجیب بیشتر پیچیم بحث به درازا خواهد کشید فلذا بهتر می دانم در حاشیه کتاب «اردو و سیاست» به نقد و بررسی جریانات پردازم.

در صفحه ۵۵۰ «اردو و سیاست» می خوانیم: «دوکتور نجیب الله ساعت ۸ صبح مرا به نزد خود خواست و گفت دیروز حسین را ملاقات کردی؟ گفتم بلی و آنچه بین ما رخ داده بود برای وی بازگو کردم گفت تشکر. امروز بنین سیوان به کابل می آید و با خود ملاقات می کند قرار است الی تطبیق شدن پلان ملل متحد، قدرت دولتی به یک شورای نظامی تسلیم داده شود تا خلاء قدرت به وجود نیاید و در فاصله دو الی سه روز باید شورای نظامی امنیت کابل را حفظ کند و بعداً قدرت را به دولت تحت سرپرستی ملل متحد بسپارند. خودت را به حیث رئیس شورای نظامی در نظر گرفته اند اعضای شورای نظامی را با خودت مشوره می کنم:

- ستر جنرال محمد آصف دلاور لوی درستیز به حیث معاون شورای نظامی.
 - دگر جنرال عبدالفتاح قوماندان هوایی و مدافعه، هوایی به حیث عضو شورای نظامی.
 - دگر جنرال عظیم زرمتمی معاون وزیر داخله و قوماندان دفاع از انقلاب به حیث عضو.
 - دگر جنرال سید اعظم سعید معاون وزیر امنیت دولتی و قوماندان گارد بحیث عضو.
 - تورن جنرال غلام فاروق قوماندان عمومی قوای سرحدی به حیث عضو.
 - تورن جنرال ولی قوماندان حارندوی شهر کابل بحیث عضو.
 - دگر جنرال عبدالرشید دوستم، رهبر عمومی جنبش شمال به حیث عضو.
 - تورن جنرال حسام الدین معاون فرقه ۸۰ به حیث عضو.
 - برید جنرال مؤمن قوماندان فرقه ۷۰ به حیث عضو.
- برعلاوه از هر تنظیم مقیم در پاکستان و ایران یک نفر نماینده های باصلاحیت شان عضو شورای نظامی خواهد بود.

خوانندگان عزیز! شما به این ترکیب در آن شرایط حساس (۲۷ حمل ۱۳۷۱) خوب متوجه شوید چگونه می شد چنین شورایی به امر مستقیم داکتر نجیب ایجاد گردد و مسوولیت امنیت کابل را به دست بگیرد در حالیکه چندین گروه متخاصم آشتی ناپذیر در

شورای مذکور نماینده داشته باشند؟

آیا داکتر نجیب نمی دانست که به وجود آمدن چنین شورای نظامی از امکان فرسنگ ها فاصله دارد؟ عجب است عجباً واقعاً شارلتانی که مدت شش سال در ملتان و پنگال تحصیل کرده باشد چنین نمایشنامه بی برای علاقه مندان خود طرح کرده نمی تواند که آقای عظیمی طرح می کند.

در صورتی که داکتر نجیب جاری شدن جوی های خون را از اثر تصادم گروه های مختلف نظامی پیش بینی میکرد و شخص عظیمی نیز گفته های رئیس جمهور را تصدیق می نمود و موقف او را اصولی میدانست، چگونه امکان داشت شورای نظامی را از ترکیب گروه های متخاصم به وجود آورد و به آن امید ببندد و بعداً هیچ کس نمی، نبی عظیمی را در رأس آن تعیین بکند!

واقعاً این طرح به برنامه دیوانه بی می ماند که در کار خود آنقدر هوشیار و زرنگ است که حساب شده گام بر می دارد و هیچ گاه نمی خواهد زیان پذیر شود.

عبدالحمید مبارز در مورد پیشنهاد تشکیل شورای نظامی از طرف داکتر نجیب و اظهارات عظیمی چنین می نویسد: «اینکه چرا از بین تمام جنرال ها نبی عظیمی انتخاب شده بود، این که چطور شده که جنرال یعقوبی وزیر امنیت دولتی که بسیار به نجیب نزدیک بود و تا پای جان وفاداری خود را با نجیب حفظ کرده بود، اینکه چرا اکثر اعضای شورای نظامی از جناح پرچم انتخاب شده بود، اینکه چرا جنرال مؤمن از حیرتان و جنرال دوستم از مزار یعنی دو جنرال باغی و ضد شخص نجیب مگر طرفدار ببرک کارمل به عضویت شورای نظامی شامل ساخته شده بودند مگر جنرال لودین و جنرال منوکی منگل طرفداران داکتر نجیب در این شورا راه نداشتند ثابت می سازد که جنرال عظیمی در کتاب «اردو و سیاست» کوشیده است تا همه مسؤلیت ها را به دوش نجیب بار کند و انتقام ببرک کارمل را بگیرد.^(۱)

به هر صورت در این مورد صرف باید بگویم که پیشنهاد تشکیل چنین شورای نظامی از طرف داکتر نجیب از هر طرف هیچ یک از اعضای بلند پایه دولت آن وقت به استثنای عظیمی و هم پیمانانش تائید نگردیده است. فلذا گفته می توانیم که پیشنهاد برای چنین شورایی از طرف رئیس جمهور یک نمایشنامه، تخیلی بوده که کارگردانی آنرا جناب عظیمی مثل ماهر نظامی به دوش دارد و هیچ گونه حقیقت تاریخی ندارد.

جنرال عظیمی از صفحه ۵۵۱ الی ۵۵۴ «اردو و سیاست» چگونگی آمدن قوت های

(۱) صفحه ۵۵ و ۵۶ از سقوط سلطنت تا ظهور طالبان.

دوستم را به کابل چنین بیان می کند: «او (داکتر نجیب) گفت بنابر خواهش بیوروی اجرائیه، حزب وطن مخصوصاً محمود بریالی اجازه داده ام که جهت تقویه قوت های شهر کابل و مصوونیت رفقا، چهار طیاره به مزار شریف بروند، جنرال دوستم با رفقا وعده کرده است که برای شان پرسونل به کابل بفرستد بناءً حینی که سربازان مذکور به کابل رسیدند فوراً به محلات مطلوب فرستاده شوند. خودت مستقیماً این موضوع را مد نظر بگیر و آنها را از میدان هوایی کابل به چهارآسیاب و یا هر جایی که پلان داشته باشی بفرست من حیرت کردم که چگونه از يك طرف جنرال دوستم علیه حاکمیت نجیب قرار می گیرد و از طرف دیگر پرسونل برای امنیت دوکتور نجیب و رفقاییش می فرستد عقل من قد نمی داد مگر آنکه رئیس جمهور دیوانه شده باشد و به حریف خود اجازه چنین کاری را داده باشد به او نگرستم حرکاتش عادی بود.

ساعت شش همان روز طیاره ها از مزار بازگشت نمودند. چهار طیاره به زمین نشستند هنوز طیاره های دیگر به کابل نرسیده بود جمعاً یازده طیاره. کدام شخصی امر کرده بود که عوض چهار بال طیاره یازده بال طیاره به مزار برود. من در جریان نبودم ولی بدون تردید شخص بانفوذ و قدرت مندی رفیق فتاح را قانع ساخته بود. من آن افراد را که در حدود ۶۰۰ نفر می شدند به چهارآسیاب به قرارگاه قوت های جنرال دوستم فرستادم. نماینده جنرال دوستم در کابل دگروال «عمرآقا» بود. جوان با تهذیب و پرانرژی و فعال که برای همه مخصوصاً من و آصف دلاور حرمت و احترام زیاد قایل بود. به او گفتم که فردا اول وقت وظایف شما را تعیین می کنم او رفت و مشغول سازماندهی کارها و امورات مربوطه اش شد.

ساعت ۹ بجه شب دو طیاره دیگر مربوط جنرال دوستم به زمین نشستند. نماینده گارنیزیون در میدان هوایی بود و به آنها هدایت داد تا به چهارآسیاب بروند، ولی در این دو طیاره که جنرال عبدالمجید «روزی» و خان آقا رئیس امنیت دولتی مزار شریف نیز آمده بودند به نماینده گارنیزیون گفتند که ما خود جهت اخذ هدایت به گارنیزیون کابل می رویم آنها به نزد من آمدند، مجید راپور داد که در حدود ۸۰۰ نفر پرسونل از مزار شریف انتقال گردیده اند و اگر بخواهید فردا نیز هر قدر نفر و سرباز که ضرورت باشد جنرال دوستم برای تان می فرستد. من آنها را به صرف نان شب دعوت کردم و گفتم همین که به میدان برگشتی پرسونل خود را گرفته چهارآسیاب برپوید و میدان هوایی را تخلیه کنید. جنرال روزی تاریکی شب و خستگی پروستل خود را بهانه کرده گفت صرف همین امشب اجازه بدهید که در ترمینل

میدان هوایی اقامت کنیم فردا ساعت ۵ صبح به چهارآسیاب می رویم من فکر کردم که موجودیت آنها برای یک شب در میدان هوایی اشکالی ندارد قانع شدم و اجازه دادم. من فکر می کردم بنین سیوان نخواهد آمد...»

خوانندگان عزیز! از شما تقاضا می کنم تا این نمایشنامهء مضحك را یکی دو بار از نظر عمیقاً بگذرانید و بعداً به خواندن نوشته های نگارنده بپردازید.

آیا داکتر نجیب نمی دانست که از مزار تا کابل چه واقع شده است؟!

آیا او نمی دانست که دوستم، مومن، سیدکیان و مسعود به خاطر براندازی او ائتلاف کرده اند؟!

آیا او نمی دانست که محمود بریالی و دیگر کارملی ها متحدین ائتلاف شمال هستند؟! بدون شك که داکتر نجیب همه چیز را می دانست. پس عظیمی گفته می تواند که آیا داکتر نجیب می خواست سند مرگ خود را خودش امضاء کند؟!

هرگز!

پس چطور ممکن بود در صورتی که نجیب بر اریکهء قدرت تکیه زده بود و شخص اول حاکمیت محسوب میشد به تقاضای محمود بریالی که مژدهء سقوط داکتر نجیب را داشت لبیک بگوید و از دوستم قوای کمکی بخواهد؟!

باز بفرمایید ببینیم که نجیب چگونه می خواست رفقای خود را توسط دشمنان آنها حفظ کند؟! آیا گاهی دیده اید که گرگ را بر رمهء گوسفندان محافظ بگیرند؟! اگر چنین احمقی پیدا شود نتیجه آشکار است که دگر شبان باید از گوسفندان دست شسته باشد!!

اگر فرضاً همین کار درست باشد که داکتر نجیب به خاطر حفظ جان رفقای خود از دوستم کمک خواسته باشد قرارگفته عظیمی او به چهار طیاره امر داده بود که به مزار برود. آیا قبل از آنکه امر داده شود سنجیده شده بود که چند نفر به کابل آورده شوند یا خیر؟ طبعاً که حساب شده بود اگر فرض کنیم که حد اقل برای انتقال ۵۰ نفر یک طیاره در نظر گرفته شده بود باید جمعاً ۲۰۰ نفر به کابل انتقال داده می شد. آیا همین ۲۰۰ یا ۳۰۰ نفر در شهر بزرگ کابل کدام گوشه را محکم می کردند؟!

آیا در کابل حتی ۳۰۰ نفر اجتباط دولت نداشت؟!!

آیا دولت نمی توانست این ۳۰۰ نفر را از اعضای حزب و یا مردم کابل پوره کند؟! طبعاً که می توانست. پس اگر داکتر نجیب چنین امر داده باشد کدام عقل قبول می کند که

يك رئيس جمهور از دشمن خود آن هم به این پیمانانه (۲۰۰ الی ۳۰۰ نفر) کمک بخواهد. (۱) که هیچ درد او را دوا کرده نتواند. از جانب دیگر می بینیم که عظیمی می فرماید که کدام شخص با صلاحیت فتاح قوماندان قوای هوایی را قناعت داده بود که به عوض ۴ طیاره، ۱۱ طیاره برای انتقال پرسونل جنرال دوستم از مزار به کابل بفرستد.

آیا کسی که چنین قدرت دارد که دوبرابر بیشتر از امر رئیس جمهور طیاره ها را به مزار فرستاده می تواند، نمی تواند مستقلانه این امر را صادر کند؟

اگر دسیسه بی در شرف تکوین نمی بود، جنرال فتاح قوماندان قوای هوایی چگونه از امر رئیس جمهور تخلف می کرد و عوض چهار طیاره، یازده طیاره می فرستاد؟

چگونه عقل سلیم می تواند قبول کند که جنرال فتاح با وجود چنین تخطی بزرگ از امر رئیس جمهور به وی وفادار مانده بود؟

عظیمی به خاطر آن که ادعای خود را ثابت نماید که داکتر نجیب خود از دوستم تقاضای افراد کمکی نموده بود مانند وکیل های مدافع هوشیار می خواهد داکتر نجیب را دیوانه ثابت کند و خود را از این تصمیم رئیس جمهور حیران جلوه دهد (!)

جناب جنرال می فرماید: «عقل من قد نمی داد مثل آنکه رئیس جمهور دیوانه شده باشد».

جناب والا! نه داکتر نجیب دیوانه شده بود و نه عقل شما کوتاهی می کرد. زیرا اگر واقعاً رئیس جمهور دیوانه می بود در همان شب که قوت های دوستم به خاطر امنیت رفقا (!!) رسیده بودند نه باید فراز می کرد و یا نباید خود را از راه دیوار به دفتر ملل متحد می انداخت تا واقعاً دیوانگی خود را ثابت می ساخت و لذت خواستن نیروهای دشمن را به خاطر کمک می چشید.

آمدن قوت های دوستم به میدان هوایی کابل به فرود آمدن عساکر قشون سرخ در ۵ جدی ۱۳۵۸ می ماند که هیچ کس نمی دانست چه کسی از آنها دعوت نموده است در حالی که هیچ کسی در مقابل آنها عکس العمل نشان نمی داد، بدون شك در آمدن روس ها هم چنین دست های از داخل کار کرده بود. اگر باز هم همه را قبول بکنیم داکتر نجیب به عظیمی هدایت داده بود که قوت ها به مجرد رسیدن به میدان هوایی باید میدان را ترك بگویند و به چهارآسیاب و جای دیگر که عظیمی ضرورت داشته باشد فرستاده شوند و عظیمی شخصاً مامور شده بود تا از جریان مراقبت می نماید. پس چرا جناب جنرال از امر رئیس جمهور که قوماندان اعلی و نفر درجه يك کشورش بود، اطاعت نکرده و به فکر و گمان، آنها را اجازه

داده است شب را در میدان هوایی سپری نمایند.

عظیمی می نویسد که من فکر کردم بودن آنها برای يك شب مشکلی پیدا نخواهد کرد. آیا این ادعا جاهلانه و تا حدودی احمقانه نیست که يك نظامی باوجودی که سالها لاف زده باشد که «او يك عسکر است و باید اوامر را اطاعت کند» در شرایطی که حساسیت قضیه را خودش می دانست باز چطور چنین ساده لوحانه فکر کرده است؟!۱

جناب جنرال در رساله «طامات تا به چند و خرافات...» ادعا دارد که «به يك اشاره چشم نجیب شهری را به آتش می کشید» و در صفحه ۴۴ همین رساله چنین می نگارد: «اینجانب به صورت مطلق مانند يك نفر نظامی اوامر او را اجرا می کرد. زیرا که او قوماندان اعلی قوای مسلح افغانستان بود و اوامرش را هر نظامی باید بدون چون و چرا انجام می داد.»

آیا عظیمی به یاد دارد که این بلند پروازی و گزافه گویی از دهن خودش برآمده است؟ بله! باید فراموش نکرده باشد. پس جواب دهد در صورتی که راست می گوید که به يك اشاره داکتر نجیب شهرها را ویران می کند و مردم آنها به خاک و خون می کشد و من حیث يك نظامی او را سرقوماندان اعلی قوای مسلح می داند چرا اوامر او را اجرا نکرده است که گفته بود باید قوت های دوستم به مجرد رسیدن، میدان هوایی را تخلیه کنند؟!۲

در صورتیکه از جانب بلندترین مقام حاکمیت به روی امر شده بود پس چرا عظیمی به فکر آنکه بودن آنها برای يك شب مشکلی را پیدا نمی تواند، از امر رئیس جمهور سرکشی نموده بود؟!۳

از این حرفها به خوبی بر می آید که عظیمی دروغ می گوید و در زیر کاسه اش نیم کاسه وجود دارد که با افشا شدن آن چهره خودش نیز بی نقاب می شود.

برای اولین بار می شنوم که يك نظامی به نسبت خستگی (۱) و تاریکی شب (۱) از اوامر سرپیچی کند و از آن ساده اندیش ترها به اساس فکر و گمان بهانه آنها را قبول نموده از امر سرقوماندانی سرکشی نماید (۱)

عظیمی در رساله «طامات تا به چند و خرافات...» جزئیات چگونگی اجازه یافتن مجید «روزی» را در میدان هوایی به تفصیل بیان کرده است که ذکر آن بی فایده نخواهد بود. و اصلیت مسأله را بیشتر واضح خواهد ساخت.

عظیمی می نویسد: «پروازها از صبح تا شام بیشتر از یازده پرواز نمی شد، که در مجموع ۷۰۰ الی ۷۵۰ نفر سربازان دوستم را بنا بر امر رئیس جمهور به کابل انتقال دادند و

تمام این پرسونل الی ساعت ۸ شام روز مذکور به پایگاه اساسی شان واقع چهارآسیاب منتقل گردیدند. ولی آخرین طیاره که سرنشینان آنرا جنرال مجید «روزی» و قرارگاه وی تشکیل می داد و در حدود ۶۰ تا ۷۰ نفر پرسونل داشت، بعد از ساعت ۸ شب به کابل رسید و به نسبت مشکلات ترانسپورتی و امنیتی و دوری مسافه (الی چهارآسیاب) و قیود شب گردی، اجازه یافتند شب را در میدان هوایی کابل سپری و فردا سر وقت به قرارگاه مربوطه خویش سوق شوند.»

عظیمی در کتاب «اردو و سیاست» می نویسد که ساعت ۹ شب دو طیاره دیگر که حامل جنرال مجید روزی و گل آقا آمر امنیتی مزار شریف بود به کابل رسید، مگر در این جا از رسیدن یک طیاره با ۶۰-۷۰ نفر پرسونل یادآوری می کند و برای ماندن مجید روزی برای یک شب در ترمینل میدان هوایی بهانه های بسیار خنده آور و کودکانه که حتی به زبان آوردن آن برای یک نظامی شرم آور است، می تراشد.

عظیمی علت اجازه یافتن مجید روزی را با پرسونل وی در میدان هوایی چنین شرح

می کند:

۱- مشکلات ترانسپورتی: آیا می توان گفت در صورتی که ادعای عظیمی راست باشد که تعداد پرسونل مجید روزی ۶۰-۷۰ نفر بوده است، برای انتقال آنها به چند عراده موتر ضرورت است؟ همه می دانند که سربازان توسط موترهای نظامی انتقال داده می شدند که در حالت اضطراری حتی می شود ۶۰-۷۰ نفر در یک موتر منتقل شوند و در حالت عادی برای انتقال آنها دو عراده موتر ضرورت بود.

آیا دولت آنقدر ضعیف شده بود که برای انتقال شصت نفر ترانسپورت آماده نکرده بود؟! آیا در صورتی که رئیس جمهور امر تخلیه میدان را کرده باشد ممکن است برای انتقال پرسونل وسایل ترانسپورتی موجود نباشد؟!

این سوالاتی است که آقای عظیمی قبل از نوشتن چنین جملات بی مسؤولیت باید آترا مطرح می نمود و در برابر ادعاهای خود قرار می داد.

۲- مشکلات امنیتی: باید به صراحت گفت که در مقابل امر رئیس جمهور مشکلات امنیتی اصلاً ارزش ندارد باز از میدان هوایی تا ساحه چهارآسیاب کدام مشکل امنیتی وجود داشت که از رفتن پرسونل جلوگیری می نمود!!!

ساحه میدان هوایی الی چهارآسیاب کاملاً در کنترل نیروهای دولتی بود و هیچ گونه مشکل امنیتی در این مسیر وجود نداشت پس چگونه می توان ادعا کرد که به نسبت

مشکلات امنیتی مجید روزی و پرسونل اش در میدان هوایی مخالف امر رئیس جمهور مانده بودند؟!!

۳- دوری مسافه: من تعجب می کنم که چگونه يك جنرال وجدان خود را قناعت می دهد که دوری راه را به خاطر سرکشی از امر رئیس جمهور دلیل می آورد. آیا مزار شریف بیشتر فاصله داشت از میدان هوایی کابل یا چهارآسیاب؟ بدون شك جواب خواهید داد که مزار شریف. پس چطور از مزار تا کابل هیچ گونه مشکل دوری راه در نظر گرفته نشده بود، سربازان با عالی ترین درجه اکمال شده بودند، طیاره ها بدون معطلی دوباره برگشتند و ۸۰۰ نفر قرار گرفته، عظیمی برق آسا به کابل رسیدند!!

آیا سربازان مطابق امر رئیس جمهور فاصله ۲۰ کیلومتر را نمی شد که در تاریکی شب طی نمایند؟! برای يك سرباز چه تفاوت دارد که آفتاب بتابد و یا برف و باران فرو ریزد و یا از آسمان مرمی و خمپاره فرود آید و یا تاریکی شب، شب یلدا را خجل سازد؟
اقای عظیمی باید با گوش و با هوش بشنوند که این تاریخ نوشتن است نه لطیفه نویسی و نمایشنامه نویسی، اینجا باید از حقایق سخن گفته شود و از بازی های «اوبراتیفی» و بخش اراجیف خودداری گردد زیرا مسخ حقایق تاریخی جنایتی است نابخشودنی و خیانتی است فراموش ناشدنی.

۴- قیود شب گردی: یکی از دلایل مضحك که نسبت به همه مسخره آمیز تر است برای اجازه یافتن قوت های دوستم در میدان هوایی، قیود شب گردی می باشد.
به همه مردم افغانستان معلوم است که قیود شب گردی از طرف گارنیزون کابل نافذ می گردید و کارت گزومه و گارنیزون از طرف همین اداره توضیح می شد و در امر قیود شب گردی مرجع باصلاحیت نیز همین گارنیزون کابل بود که قوماندانی عمومی آنرا جناب عظیمی به دوش داشت، پس چطور می شود قیود شب گردی یکی از عوامل شناخته شود؟!
آیا در تمام افغانستان حتی يك نظامی پایین رتبه حاضر خواهد شد این حرف را قبول کند؟!!

آیا در مقابل امر رئیس جمهور قیود شب گردی می تواند مانع ایجاد نماید؟!!

خوانندگان عزیز!

شما باور کنید که من در زندگی به این اندازه آدم دیده در و قابل ترحم و دلسوزی را ندیده بودم زیرا او همه مردم افغانستان را نمی دانم چی فکر کرده است؟

۵- خستگی و تاریکی شب: فکر می کنم از مزار الی کابل به واسطه طیاره از يك

ساعت بیشتر منزل نیست پس چگونه باور کرده می توانیم که سربازان دوستم خسته بودند و حرکت کرده نمی توانستند فلذا آنها از سبب تنبلی و خستگی از میدان هوایی بیرون شده نتوانستند؟!

از همه گذشته این دلیل تاریکی شب خیلی مسخره آمیز است. آیا سربازان دوستم اطفال شیرخوار بودند که از تاریکی شب می ترسیدند و یا مرض شب کوری داشتند که در شب راه را دیده نمی توانستند؟!

اصل سخن این است که در قضیه آمدن نیروهای دوستم به کابل اصلاً این موضوعات مطرح نبوده است. زیرا داکتر نجیب در آنوقت در طلسم رفقای خود گیر مانده بود و هیچ گونه صلاحیت نداشت. قوت های دوستم از طرف محمود بریالی و هم پیمانان او خواسته شده بود و عملاً در آن زمان قدرت به دست کارملی ها بود.

عظیمی نباید کوشش کند حقایق تاریخی را ولو هر قدر تلخ هم باشد پنهان نماید و خود را بدنام تاریخ بسازد. عظیمی به جواب آقای ودان که ادعا دارد چهار طیاره جهت آوردن دوباره سربازان احتیاط کابل که به مزار فرستاده شده بودند، مگر دوستم به جای این کار سربازان خود را به کابل فرستاد، می نویسد که آن سربازان در واقعه مزار در برخورد با مخالفین عملاً از بین رفته بودند و یا خلع سلاح شده بودند.

من حرف آقای عظیمی را می پذیرم مشروط بر آنکه به سوالات آتی جواب دهد:

۱- در صورتی که سربازان فرستاده شده از کابل به مزار برای دفاع از شهر فرستاده شده بودند چرا توسط مخالفین که در رأس آن دوستم قرار داشت خلع سلاح و یا عملاً از بین رفتند؟

۲- اگر واقعاً داکتر نجیب به دوستم امر کرده بود که به مزار برود در صورتی که جنرال دوستم پرسونل فراوان داشت پس ضرورت به فرستادن این ۲۵۰ نفر (به قول خود عظیمی) به مزار شریف چه بود؟

۳- در صورتی که داکتر نجیب دانست که حتی افراد فرستاده شده از کابل در مزار از بین رفتند پس او چگونه نیروهای دوستم را از مزار به کابل خواست؟

۴- در صورتی که داکتر نجیب خود با حکمتیار ائتلاف می کرد و او را نسبت به دیگران ترجیح می داد تا قدرت به پشتون ها برسد (قرارگفته عظیمی) پس برای حفاظت جان رفقای او به نیروهای دوستم چه ضرورت بود که او درخواست نموده بود و آن هم در محلی جابه جا می شوند (چهار آسیاب) که مانع ورود افراد حکمتیار به کابل شوند؟

۵- در صورتی که به امر داکتر نجیب قوت های دوستم به مزار شریف دعوت شده بودند، پس ضرورت به خواستن گروپ اوپراتیفی وزارت دفاع و مزار شریف چه بود که در نصف شب به طور عاجل به کابل خواسته شوند؟

اگر واقعاً عظیمی به ادعای خود صادق است که مسوولیت هر حرف خود را می پذیرد باید جواب این سوالات و صدها سوال دیگر را که مطرح کرده ام بدهد و سر را به گریبان خجالت فرو نبرد.

از این سخن ها اگر بگذریم در صفحه ۵۵۵ «اردو سیاست» در مورد توقف دادن داکتر نجیب در همان شب که قوت های دوستم به تعداد ۶۰-۷۰ نفر (قرار گرفته عظیمی) در میدان هوایی مانده بودند، چنین می خوانیم: «دگروال وهاب نورستانی قوماندان کندک لوای دوم گارد ملی برایم گزارش ذیل را داد: «معاون صاحب! در حصه چهارراهی میدان هوایی خواجه رواش و قرارگاه قوای هوایی و مدافعه هوایی سه عراده موترهای فولکس واگون بس که دارای نمبر پلیت های ملل متحد هستند توسط سربازان ما دربر داده شده اند در بین یکی از موترها، داکتر صاحب نجیب، جنرال احمدزی، اسحاق توخی و جفسر همراه با دو سه نفر از کارمندان ملل متحد نشسته اند، داکتر صاحب امر می کند که به آنها اجازه بدهم تا به ترمینل بروند در مقابل ترمینل چند دقیقه قبل یک طیاره، کوچک ملل متحد نشست نموده است، شما چه امر می کنید» به وهاب که کمی گوش هایش سنگین بود گفتم، وقتی که داکتر صاحب را شناختید چرا توقف دادید؟ گفت: «قوماندان قوای ما تورن جنرال عبدالرزاق قبلاً اینجا آمده بود و به سربازان شخصاً هدایت داده بود که هیچ کس را نگذارند که از کابل به طرف میدان هوایی برود حتی اگر رئیس جمهور باشد. و دیگر آنکه اگر من برای داکتر صاحب اجازه بدهم پرسونل جنرال دوستم که در چند متر آن طرف تر با راکت ها و ماشیندارها موضوع گرفته اند، بالایش فیر کرده او را یا اسیر می کنند و یا از بین می برند».

باز هم شما را زحمت می دهم تا این جمله را دوباره بخوانید و محتویات عمده آنرا به ذهن خود بسپارید و بعداً متوجه سولاتی شوید که من می خواهم در این رابطه از جناب قوماندان گارنیزون آن وقت شهر کابل بپرسم.

آقای عظیمی!

- اگر شما راست می گوید که شما و پرسونل وفادار به میدان هوایی (لوای دوم گارد) از برنامه مجید «روزی» آگاه نبودید و آنها واقعاً یک شب در ترمینل مهمان بودند، پس

چطور مهمانان شما در ترمینل میدان هوایی و چهارراهی میدان هوایی موضع گرفته بودند و پرسونل شما با وجودی که خوب خبر بود هیچ گونه اظهار تشویش نکرده اند؟

- اگر پرسونل میدان هوایی و گارنیزون کابل با پرسونل دوستم زبان مشترک نمی داشت جناب دگروال وهاب نورستانی که از گوش ها نیز سنگین بود و به آسانی حرف را نمی شنید چگونه دانست که ملیشه های دوستم سنگر گرفته اند، رئیس جمهور را خواهند کشت و یا اسیر خواهند کرد؟

- بعد از آنکه عظیمی در مورد وضعیت در میدان هوایی آگاهی حاصل کرد چگونه درمورد آمادگی گارد و پرسونل جنرال دوستم بی تفاوت ماند و تنها روی رفتن نجیب به میدان هوایی با رفقای هم نظر خود به مشوره پرداخت؟

- اگر شما در جریان نبودید پس جنرال عبدالرزاق قوماندان لوی ۲ گارد چگونه پیش از پیش برای عساکر دستور داده بود که اگر رئیس جمهور هم آمد گذاشته نشود؟

آقای عظیمی اگر چه من اصل قضیه را نمی دانم مگر از تردد و دو دستگی هایی که در نوشته های شما است به وضاحت معلوم می شود که شما يك کلمه را هم راست نمی گوید و اگر می گوید لطفاً به سوالات بالا طوری جواب دهید که لطیفه «باروت و زیره» را تکرار نکنید.

جناب جنرال در صفحه ۵۵۶ چنین ادامه می دهد: «بهرحال، ما به میدان هوایی رفتیم، و به مشکل جنرال مجید «روزی» را که سخت برافروخته و عصبانی بود راضی ساختیم که برای بنین سیوان اجازه دهد تا با ما به شهر برود و طیاره اش کابل را ترك بگوید. «روزی» می گفت، عظیمی صاحب شما و رفقای تان می خواستید تا داکتر نجیب فرار کند، او قاتل صدها هزار نفر است، او باید محاکمه شود و جزا ببیند، ما پلان او را کشف کرده بودیم و می خواستیم او را دستگیر نمایم من به هیچ کس اجازه نمی دهم تا از طیاره خارج شود، بالاخره او راضی شد و فهمید که نه در فرار دادن نجیب و نه در توقف دادن او ما چهار نفر هیچ گونه نقشی نداشتیم.»

خوانندگان عزیز!

یکبار دیگر به جملات بالا توجه فرمایید که انسان به خاطر کتمان حقایق چقدر خود را کوچک می سازد و چه نوع چهره، حق به جانب به خود می گیرد، تو گویی واقعاً از هیچ چیز خبر نداشته باشد! (۱)

عظیمی می فرماید که آنها به مشکل مجید «روزی» را که سخت برافروخته و عصبانی بود راضی ساختند تا بگذارند بنین سیوان همراهی آنها به شهر برود (۱۱)

بازهم سوال پیدا می شود که:

- جنرال مجید «روزی» خسته بود و برای يك شب در میدان هوایی مهمان مانده بود او چگونه به خود اجازه داده بود تا خودسرانه به این اقدام بزرگ دست بزند؟!

- در صورتی که پرسونل مجید «روزی» واقعاً ۶۰-۷۰ نفر بود آنها چگونه به تمام میدان هوایی دست یافته بودند که هم طیاره، بنین سیوان را محاصره کنند و هم در چهارراهی میدان هوایی موضع گیری نمایند؟

- مگر قوماندان لوی دوم گارد که مسؤلیت امنیت میدان هوایی را داشت مرده بود که مجید روزی کنترل میدان هوایی را با ۶۰-۷۰ نفر خسته و افسرده (۱) خود به دست گرفته بود!!!

- به او کی این صلاحیت را داده بود تا از رفتن داکتر نجیب جلوگیری کند؟

- گذشته از همه آقای عظیمی باید پاسخ دهد که به کدام جرأت او این حرف را می زند که مجید «روزی» که يك جنرال عادی و بی مسؤلیت در میدان هوایی بود غضب ناک بود و چهار جنرال بزرگ و مسؤل را متهم می ساخت و مخاطب قرار می داد؟!

- آیا خجالت آور نیست که سترجنرال محمد نبی عظیمی قوماندان گارنیزون کابل، ستر جنرال آصف دلاور لوی درستیز، دگرجنرال سیداعظم سعید قوماندان عمومی گارد ملی و تورن جنرال عبدالفتاح قوماندان هوایی و مدافعه، هوایی به يك جنرال بی مسؤلیت که بیشتر از ۷۰ نفر سرباز در کنار ندارد عذر و زاری کرده صفایی خود را پیش کنند و او را راضی بسازند؟!

- چطور ممکن است قوماندان گارد، قوماندان گارنیزون، قوماندان هوایی و مدافعه هوایی و لوی درستیز يك کشور حاضر باشند و يك جنرال ملیشه جرأت کند و به آنها بگوید که شما می خواستید داکتر نجیب فرار کند؟!

- در صورتی که مجید «روزی» از طرف این چهار جنرال که همه صلاحیت را به دست داشتند مطمئن نمی بود چگونه می توانست حرف بزند؟!

جالب تر از همه این است که عظیمی با سرافگندگی و خجالت زدگی تمام می گوید که

وقتی مجید «روزی» دانست که ما بی گناه هستیم و در فرار دادن و توقف دادن داکتر نجیب نقش نداریم راضی شد که بنین سیوان با ما به شهر برود.

آقای عظیمی! آیا مقام مجید «روزی» نسبت به شما بالاتر بود که شما از وی برائت حاصل می کردید؟ متوجه باشید جناب جنرال! از این مانورهای اوپراتیفی که در میدان هوایی استفاده کرده بودید، کافی است، کوشش نکنید با این لطفه ها مردم را فریب بدهید و در روز روشن روی تان را پوشانید، چرا مردانه اعتراف نمی کنید که این صلاحیت را به مجید «روزی» شما چهار تن داده بودید و مجید روزی توسط شما اجازه یافته بود طیاره بنین سیوان را محاصره کند و همه نمایشنامه توسط شما چهار نفر در بُعد نظامی طرح گردیده بود. صادقانه اعتراف کنید تا اقلأ این افتخار را داشته باشید که یک رئیس جمهور را از قدرت کنار زدید.

عظیمی در صفحه ۵۶۳ «اردو و سیاست» می نویسد که: «گریز (داکتر نجیب) چنان پنهانی و با مخفی کاری و مهارت خاص انجام گرفته بود که حتی وزیر امنیت دولتی نیز از آن خبر نداشت، گارنیزون کابل واقف نبود، بیوروی سیاسی اغفال شده بودند، خالقیار و حکومت چیزی نمی دانستند.»

اگر این گفته را بپذیریم پس سوال پیدا می شود که مجید «روزی» از کجا فهمیده بود که می گفت «داکتر نجیب می خواست فرار کند ما پلان او را کشف کرده بودیم».

آیا جنیات برای او احوال داده بود و یا در خواب دیده بود که امشب نجیب می گریزد!!؟ باز آنها که به وسیله داکتر نجیب دعوت شده بودند اگر دعوت نمی شدند به کابل نمی آمدند آنگاه چه واقع میشد!!؟

اگر واقعاً عظیمی راست می گوید صرف همین يك سوال را جواب دهد که اگر آنها توسط نجیب دعوت شده بودند چگونه می خواستند شخص دعوتگر را از بین ببرند؟ و اگر پلان نجیب را کشف کرده بودند چرا عظیمی دروغ می گوید که نیروهای دوستم به امر داکتر نجیب به کابل آمده است!!؟

با شنیدن این حرفها یقین دارم که اگر سرباز باغیرتی هم می بود خودکشی می کرد مگر این جنرال نمی دانم...

کابل ویران

ارمغان حکومت رهبران تنظیمها در کابل

آرزو ها به خاک یکسان می شود

پیوسته با تحولات مزار، مردم شریف شهر کابل هزاران آرزو را در دل می پرورانیدند، سقوط نجیب را از خداوند استدعا می نمودند و برای پیروزی هرچه زودتر مجاهدین دست به دعا نشستند. کسی نذر گرفته بود، کسی نماز نفل می خواند، کسی اشک شادایانه می ریخت و کسی برای دیدن عزیزان از وطن آواره و مهاجرش بی قرار بود. گوسفند ها ذبح می شد و هر طرف دیگ های خیرات بار بود و سقوط نجیب و پیروزی مجاهدین نقل دهن ملا امام ها در مساجد شده بود. همه يك آینده، درخشان را در پیش روی می دیدند فکر می کردند با ورود مجاهدین به شهر کابل همه بدبختی ها خاتمه خواهد یافت و دیگر گلیم ظلم و استبداد جمع خواهد شد، دیگر صدای وحشتناک توپ و خمپاره به گوش ایشان نخواهد رسید، دیگر فرزندان جوان و تازه به ثمر رسیده آنها با صدها آرزو در دل خاک دفن نخواهد شد، دیگر کسی آنها را در پشت میله های زندان نخواهد انداخت دیگر بهترین عزیزان شان از آنها دور نخواهد بود، دیگر عدالت اجتماعی تأمین خواهد شد و مطابق قوانین قرآن حقوق هر افغان در نظر گرفته خواهد شد و تمام مشکلات آنها مطابق شریعت محمدی حل و فصل خواهد گردید.

مهاجرین چه آرزوها را در دل می پروراندند؟ به مجرد آنکه فیرهای شادبانه در خانه حضرت صاحب واقع شاهین تاون پشاور بلند شد و اعلان گردید که حضرت صبغت اللہ مجددی به حیث رئیس جمهور انتقالی حکومت افغانستان تعیین شد، دگر همه آرزو ها به ثمر رسیده معلوم می شد و جوانه های امید در دل هر مهاجر مظلومی جوانه زدن گرفته بود. افغانها در کوچه های پشاور به مجرد آنکه باهم روبرو می شدند بدون آنکه یکدیگر را بشناسند پیروزی را به هم تبریک می گفتند و اشک از چشمان شان غیر آزادی جاری می گردید. مهاجرین که چهارده سال تمام را در دشت های سوزان در زیر خیمه های ژولیده و یا خانه های گلی با هزاران مشقت و سختی سپری نموده بودند، هر ظلم و ستم را کشیده بودند، همه را فراموش کردند و مرغ آرزو های آنها به خاطر برگشت به کشور آبایی شان بال کشیده بود. خوشی و شادمانی اندازه نداشت. با گذشت هر روز هر خانواده به خاطر برگشت به وطن آمادگی می گرفت. مردم خانه های گلی خود را ویران می کردند حتی آنکه اکثریت مهاجرین خانه های خود را که در دیار هجرت ساخته بودند سلامت رها کردند و به طرف وطن در حرکت افتادند. ارزش پول افغانی ده برابر بلند رفت و دروازه تورخم ۲۴ ساعت باز گذاشته شد. همه فکر می کردند که دیگر صدای توپها و غرش طیاره ها تا ابد به گوش نخواهد رسید، دیگر همه بدبختی ها پایان خواهد یافت، دیگر نشانه بی از بی عدالتی نخواهد ماند، دیگر فرزندان شان به ناحق کشته نخواهند شد، دیگر از دیار هجرت راهی دیار خویش خواهند گردید، دیگر به جرم مهاجر بودن تحقیر نخواهند شد و....

مگر افسوس که این همه آرزو ها به یأس و ناامیدی مبدل گشت و از حقیقت فرسنگ ها فاصله گرفت، خلاصه آنکه یگانه آرزو و امید ملت مظلوم و ستمدیده ما پیروزی مجاهدین و به وجود آمدن حکومت اسلامی در افغانستان بود، حکومتی که بتواند تمام دردهای ملت را دوا نماید، بر زخم فرد فرد آن مرهم بگذارد و این کشور ویران و به خاک و خون کشیده شده ما را دوباره آباد کند، تمام ملت این تحول جدید را به فال نیک می گرفتند، از خداوند التجا می نمودند تا نظام عدل و انصاف را در کشور ایشان برقرار نماید، آخرین آرزوی بیوه زنان و یتیمان و خصوصاً کسانی که عزیزترین اقارب شان را به خاطر آزادی کشور و تأسیس یک حکومت اسلامی در افغانستان قربان کرده بودند، این بود تا نظام حاکمیت الهی قایم گردیده و آرمان یک ونیم میلیون شهید بر آورده شود، اما دیری نگذشت که یأس و ناامیدی جانشین این همه امیدها و آرزو ها گردید. یک بار دیگر پرده های ظلمت کشیده شد اما تاریخ تر از گذشته، قسمی که از لابلای آن هیچ نوع دریچه امید به نظر

نمی رسد، عده یی از رهبران جهاد به جای آنکه اشک یتیمان را خشک سازند و تسلی دل خونچکان بیوه زنان شوند، از چشم یتیمان خون جاری کردند و به قلب بیوه زنان خنجر زدند، به جای آنکه گرسنه یی را لقمه نانی دهند آبش را نیز گرفتند، به جای آنکه کشور جنگ زده را آباد نمایند بر خرابه های آن قبرستان ها آباد کردند، به جای آنکه ملت را از قید و بند غلامی استعمارگران نجات بدهند هر يك به نوبه خود آنها فروختند، بجای آنکه آبرو و عزت مجاهد و آرمان جهاد را حفظ نمایند آنها را بی عزت ساختند و جهاد را بدنام نمودند. به خاطر حفظ موقف و موجودیت خویش از هیچ نوع تخلف و جنایت، انتلاف های نامشروع، سازش و غلامی، تجاوز بر حریم مسلمان و هزاران جنایات دیگر دریغ نوزیدند، آنانی که نعره های عدل و انصاف می زدند چنان در دلدلزار پر تعفن اختلاف سقوط کردند و مرتکب جنایات شدند که به هیچ صورت از آنها توقع نمی رفت. بالاخره نظامی که شمره خون يك و نیم میلیون شهید و چهارده سال جهاد و مبارزه بود به مسخره مبدل شد و مار سیاه یعنی استعمار جهانی یکبار دیگر سربلند کرد و به کمک مزدوران و دلانان منطوقی خویش به توطئه های جدیدی پرداخت. در نتیجه سازش های بین المللی در قدم اول نظام یعنی (اردو) پارچه پارچه شد تا هیچ نوع خطری محسوس نشود، سیستم نیمه جان اقتصاد کشور نابود گردید تا همیشه مملکت دست در طلب باشد، دروازه های تعلیم و تربیه مسدود گردید تا يك نسل بی بند و بار به وجود آید، دولت و نظم اداری از بین رفت تا سر و صدایی بلند نشود، تخم نفاق پاشیده شد تا هر وقت بی نظمی و تشنج ظهور کند و بالاخره کشور به ویرانه مبدل شد و جهل سراسر مملکت را فراگرفت.

آیا این همه ویرانی ها و برپادی ها دست آورد جهاد و یا آرزوی شهدای جهاد مقدس چهارده ساله در مقابل بزرگترین نیروی کفری و بی خدای جهان و مزدوران خلقی و پرچی آن بود؟

آیا مجاهدین به خاطر همین روزی مبارزه می کردند و قربانی می دادند؟
 آیا مهاجرین در دشت های سوزان ایران و پاکستان و کشورهای دیگر به امید همین روز نشسته بودند که به میهن برگردند و به ویرانه های کشور قبرستان آباد نمایند؟
 بدون تردید جواب تمام این سوالات منفی است زیرا هیچ مجاهدی آرزو نداشت کشور بیشتر از این ویران گردد و تا سرحد نابودی کشانیده شود، هیچ مجاهدی نمی خواست حاصل خون شهیدان پاک جهاد به فنا برود، هیچ مجاهدی نمی خواست زندگی غلامی را نسبت به آزادی ترجیح دهد زیرا او به خاطر کسب آزادی قیام کرده بود و مبارزه می کرد.

هیچ مهاجری نمی خواست بیشتر از این سختی و مشکلات دیار هجرت را تحمل کند، همه آرزو داشتند سر فراز و سربلند به کشور خود باز گردند و با خویشاوندان و بازماندگان شان در داخل کشور در عالم رفاه و سعادت زندگی به سر ببرند.

یک عده بی از اشخاص بی بند و بار و تنظیم های قدرت طلب که در سایه شمشیرهای مجاهدین رشد کرده و به شهرت رسیده بودند به همکاری دوستان خارجی خویش به خاطر حفظ قدرت و تأمین بقای خویش دست به یک سلسله جنایات تاریخی زدند که در نتیجه آن کشور به خصوص شهر کابل به ویرانه مبدل گشت اما آرزوهای شوم و ناروای آنها نیز حاصل نشد.

نباید فراموش کرد که از رقابت بین تنظیم های جهادی که به خاطر گرفتن قدرت و بیکه تاز شدن میدان وجود داشت، کمونیستهای بی بند و بار و ملیشه های بدنام آنها که جز چور و چپاول وظیفه دیگری نداشتند، استفاده اعظمی نمودند. این افراد که تحت حمایت تنظیم های جهادی قرار داشتند هر لحظه سبب مشتعل گردیدن فتنه جدیدی می شدند که صدها انسان کشته می شد و هزاران خانه ویران می گردید.

من در نخستین روزهای حکومت صبغت الله مجددی با دل پر از آرزوها و امیدها در جمله هزار ها افغان وطن دوست به خاطر خدمت به وطن به کابل رفتم و فکر می کردم که به بزرگترین آرزوی خود که همانا به وجود آمدن حکومت اسلامی است، رسیده ام. قبل از آن که به کابل برسم خبرهای وضعیت چند روز اخیر و جنگ هایی را که در داخل شهر کابل بین حزب اسلامی و شورای نظار به وقوع پیوسته بود از طریق رادیو می شنیدم مگر هیچ چیز قابل باور نبود زیرا هیچ کس پیش بینی چنین روزی را کرده نمی توانست. هنوز به پلچرخی نرسیده بودم که صدای فیر سلاح های ثقیله و خفیفه در شهر کابل و مسیر راه پلچرخی- پل محمود خان به گوش می رسید و از درگیری ها در شهر کابل خبر می داد. در قسمت لوای ۱۵ زرهدار موتر ما توقف کرد و از رفتن به کابل در موجودیت انداخت های متفرق ابا ورزید. من با ۳ نفر مجاهد دیگر که از پشاور همسفر بودیم با پای پیاده به طرف شهر به راه افتادیم. سرك كاملاً خالی بود، وسایل نقلیه رفت و آمد نمی کردند، از عابرين دركى نبود و به جز صدای فیر ها، خاموشی همه جا را گرفته بود تو گویی حتی در خانه های اطراف سرك زنده جانی زندگی نمی کند. از منطقه هودخیل کمی بالاتر يك كراچی که توسط الاغ کشیده می شد ناگهانی پیدا شد و ما چهار نفر آنرا غنیمت دانسته سوار شدیم و توسط همان وسیله که در آن روز از نادرات محسوب می گردید به صوب کابل در حرکت شدیم. باوجود آن که

مرمی های ثقیله در هر چند دقیقه یکی دو دانه در اطراف سرک اصابت می کرد مگر کراچی وان قاطعانه به سفر ادامه می داد و ما هم او را تشویق می کردیم و نمی گذاشتیم ترس و خوف در دلش راه پیدا کند زیرا این یگانه وسیله یی بود که می توانست ما را به طرف شهر ببرد. هر قدر او کراچی خود را تیزتر می راند به همان اندازه خطر هرگونه حادثه بیشتر می گردید و ما به شهر نزدیکتر می شدیم. عجیب صحنه زجر دهنده یی بود، فکر می کردی در شهری داخل می شوی که زنده جانی وجود ندارد و دیوارها و خانه ها نیز به طرف آدم حیران، حیران نگاه می کنند. قبل از آنکه به چهارراهی مکروریان برسیم، صاحب کراچی به منزل مقصودش رسید و ما ناگزیر از کراچی فرود آمدیم و ضرورتی هم دگر دیده نمی شد زیرا که تقریباً به شهر رسیده بودیم. در این وقت تنها صدای انفجار مرمی های ثقیله از مناطق پل محمود خان و چمن حضوری دانه دانه به گوش می رسید بعد از ده، پانزده دقیقه پیاده به چهارراهی مکروریان رسیدیم که ملیشه های دوستم به انتظار ما نشسته بودند و ما را توقف دادند. بعد از آنکه توسط آنها تلاشی شدید اجازه یافتیم به هرطرف که می رویم، برویم.

این روز نهم ثور ۱۳۷۱ بود و شهر کابل در روز های قبلی اولین لذت تحول جدید را چشیده بود زیرا چند روز قبل در داخل شهر جنگ های شدیدی بین نیروهای حزب اسلامی با پشتیبانی خلقی ها و ملیشه های تسلیمی مانند جبار و ملنگ، شورای نظار با پشتیبانی پرچی ها، جزوتام های گارد، گارنیزون و ملیشه های دوستم رخ داده بود که وحشت آن در چهره هر باشنده شهر کابل به آسانی مشاهده می گردید.

ما که بعد از تقریباً هشت سال به شهر کابل برگشته بودیم به هر در و دیوار ذوق زده نگاه می کردیم و اشک شادمانی تا آنکه به خانه خود رسیدیم مونس و همدم ما بود.

باوجود آنکه وضعیت امنیتی شهر کابل خوب نبود ما اولاً به مسجد پل خشتی رفتیم و بعد از ادای دو دو رکعت نماز شکرانه به طرف زیارت شاه دوشمشیره (رح) آمدیم و بعد از آن به طرف خانه های خود و یا دوستان نزدیک شتافتیم. برای فردا در کوتاه سنگی وعده گذاشتیم که همه جمع شده به سراغ کارهای خود می رویم.

من چون از احوالپرسی دوستان فارغ گردیدم در صدد آن شدم تا از جریانات و واقعات چند روز گذشته در کابل دقیقاً آگاهی حاصل کنم تا بی خبر و مخالف روحیه عامه کاری نکرده باشم.

یکی از دوستانم که به صفت قوماندان تولی میکانیزه ارگ ریاست جمهوری تا آغاز درگیری های مسلحانه بین حزب اسلامی و شورای نظار در کاخ ریاست جمهوری اجرای وظیفه

می نمود تحولات و آغاز چور و چپاول را در ارگ ریاست جمهوری برابم چنین حکایت نمود: «در همان شب که داکتر نجیب به دفتر ملل متحد پناه برد، احضارات درجه يك در قصر ریاست جمهوری وضع شده بود و من بدون آن که خستگی و ماندگی را بشناسم مصروف اجرای وظیفه خود بودم. در همان شب اعضای بیروی سیاسی و کابینه در قصر نمبر يك جمع شده بودند و یاهم بحث و گفتگو داشتند. با گذشت هر دقیقه صدای آنها بلند تر می گردید و سرانجام دشنام ها را نثار يك دیگر می کردند. این سر و صدا تا زمانی ادامه یافت که داکتر نجیب آمد و وارد قصر گردید. با ورود وی چنان خاموشی سراسر ارگ را فراگرفت تو گویی همه به خواب رفته اند و هیچ چیزی اتفاق نیفتاده است.

ساعت تقریباً ۱۲ شب را نشان می داد که داکتر نجیب به شمول اعضای بیروی سیاسی و کابینه از قصر برآمدند و من کماکان به وظیفه خود ادامه دادم. تا ساعت دونیم شب در اطراف قصر ریاست جمهوری مصروف گزرمه بودم بعداً به اتاق خود آمده خوابیدم. فردا بدون آنکه از چیزی خبر باشم صبح وقت شیخ بدین قوماندان گارد مرا به نزد خود خواست و من بدون درنگ به قوماندانی حاضر شدم، وقتی که داخل دفتر قوماندان گارد شدم که يك افسر مصروف پایین کردن عکس داکتر نجیب است. من حیران ماندم و خاموش به جای خود ایستادم، قبل از آنکه چیزی پرسم شیخ بدین گفت که به پرسونل تان خبر دهید که داکتر نجیب امشب فرار می کرد و قوت های گارد مانع او شدند فلهاذا وی به دفتر ملل متحد پناهنده شده است، من گفتم قوماندان صاحب تا ساعت دونیم شب خودم بیدار و در محل وظیفه حاضر بودم، رئیس جمهور پس از آنکه به اقامتگاه خود رفت دوباره نبرآمد. چگونه ممکن است چنین واقع شده باشد؟ شیخ بدین گفت من هم نمی دانم بزرگان چنین می گویند (مطلب از بزرگان اعضای بیروی سیاسی و نظامیانی چون عظیمی، دلاور، سعید، فتاح، رزاق و دیگران بود) آنها هر دسیسه یی که دارند، دارند خودت قسمی که من می گویم اجراءات کن.

به این ترتیب فرمان روایی داکتر نجیب پایان یافت و شیخ بدین تا چهار روز دیگر در منصب قوماندانی کندک میکانیزه گارد ریاست جمهوری باقی ماند. روز پنجم صبح سر وقت بدون آنکه از سرنوشت شیخ بدین چیزی بدانیم خواهر زاده، سیداعظم سعید به صفت قوماندان گارد معرفی شد اما هنوز شام نشده بود که قوماندان جدید بنام دگروال نادر خواهرزاده رفیع جانشین وی گردید. نادر شخصی بود که هیچ گونه صفات يك افسر نظامی را درخود نداشت. آهسته آهسته و نرم نرم صحبت می کرد، تنبلی و سستی از سرپایش

نمایان بود، جلمبر بود و شانه های کشال داشت، خلاصه آن که نه صلاحیت های خود را می شناخت و نه حساسیت پست قوماندانی گارد ریاست جمهوری را درک می کرد.

فردای همان عصر که نادر به قوماندانی گارد ریاست جمهوری منسوب شد تقریباً ۵۰ نفر از افراد شورای نظار داخل ارگ شده بودند. تمام آنها ملبس با لباس کماندویی نظامی بودند و کلاه های پکول بر سر و دستمال های چهارخانه به گردن داشتند. برخورد آنها با مسوولین ارگ نهایت مذبذبانه بود و انسان به هیچ صورت نمی توانست در مورد ایشان منفی فکر نماید. در همین روز يك گروه حزب اسلامی به تعداد چهل نفر داخل ارگ ساخته شدند و در منزل اول قصر دلکشا جای گرفتند در حالی که افراد شورای نظار در بالای سر آنها یعنی در منزل دوم دلکشا جابه جا شده بودند.

گروه اول حزب اسلامی تحت سرپرستی شاهپور از ولایت میدان که چند روز قبل به خاطر بررسی اوضاع کابل به شهر آمده بود، زمانی که رفیع به لوگر به دیدن حکمتیار رفت، آنها را نیز باخود برد. شاهپور و گروهش در لوگر ماندند و به نسبت آنکه وضع در کابل متشنج بود دوباره با ما برنگشتند. جنرال رفیع برای حکمتیار هر نوع وعده همکاری را داد و خاطر نشان ساخت که اگر حزب اسلامی مصوونیت سر، مال و ناموس افسران را تضمین کند تمام قوت های دولتی با وی همکاری خواهد کرد. (۱)

روز دیگر یعنی به تاریخ ۳ ثور وضع در تمام شهر کابل به خصوص ارگ ریاست جمهوری کاملاً دگرگون شده بود زیرا شورای نظار و قوت های حزب اسلامی با اتفاق متحدین شان مقابل هم در شهر صف کشیده بودند و گروه های متفرق مجاهدین بدون آنکه نظم و امنیت در نظر گرفته شود در هر گوشه و کنار جابه جا شده بودند. برایم وظیفه داده شد که به هیچ صورت باید گروه های مسلح داخل محوطه، ریاست جمهوری نشود. من ماشین های محاربوی بی ایم پی-۲ مربوط تولی خود را که از پیشرفته ترین وسایط محسوب می شد در اطراف ارگ جابه جا کردم تا از نفوذ مردم و گروه های مختلف جلوگیری به عمل آید. در این وقت دگروال نادر داخل محوطه، دومی ارگ شده دروازه را بست و من با ماشین محاربوی در مقابل دروازه ایستادم. این وقتی است که دیگر گروه های مسلح به نام شورای نظار به سرکردگی شخصی به نام معلم که از خیرخانه آمده اند و اکثریت آنها خلع سلاح بودند، داخل محوطه، اولی ارگ گردیده اند.

(۱) رفیع بار اول توسط هلیکوپتر به چهارآسیاب رفته بود مگر زمانی که ارتباط میان وی و حکمتیار تأمین گردید چندین بار دیگر توسط ماشین محاربوی به چهارآسیاب رفت و آمد کرد که من در بار دوم همراهش به چهارآسیاب رفته بودم و گروه حزب اسلامی به سرگرویی شاهپور نیز با ما بود. در این بار من توسط سه ماشین محاربوی تولی خود با جنرال رفیع همسفر بودم. (راوی)

من مدتی در مقابل دروازه ماندم چون وضع دقیقه به دقیقه وخیم تر شده می رفت برای دریافت هدایت به سراغ دگروال نادر رفتم دیدم که از وی هیچ خبری نیست او با چند نفر افسر دیگر از طریق دروازه عقبی ارگ فرار کرده بود و تمام پرسونل را بی سرنوشت و بدون هدایت لازم به جا گذاشته بود. هنوز دوباره به محل وظیفه خود نرسیده بودم که معلم قوماندان شورای نظار داخل محوطه داخلی ارگ گردید و بی نظمی آغاز شد. سربازان و صاحب منصبان برق آسا خلع سلاح شدند و سلاح های خفیفه و ثقیله به زودترین فرصت به دست افراد معلم که تمام آنها از خیرخانه مینه آمده بودند، افتاد. افراد معلم باوجودی که ریش های تراشیده داشتند حتی بعضی آنها را که می شناختم سرباز و یا صاحب منصب بودند، افسران را قنطاق می زدند و توهین می نمودند. جای تعجب این جا بود که صاحب منصبان که تا دیروز در دولت خدمت می کردند و عضویت حزب را داشتند، به ما کمونیست و چوچه، لنین خطاب می کردند.

به مجرد آن که افراد بی بند و بار شورای نظار تحت قومانده معلم نام داخل ارگ گردید، چور و چپاول آغاز یافت و پستاره ها بسته شد. من در حالی که اشک از چشمانم جاری بود و به این لشکر بی بند و بار و بی هدف خیره شده بودم به چشم سر می دیدم که افراد شورای نظار داخل کوتی باغچه، لاجوردخانه، گل خانه و قصر نمبریک می شدند و از آنجا هر چیزی که به دست شان می آمد زیر بغل زده از ارگ می برآمدند. بعد از چند دقیقه که گروپ های دیگر شورای نظار نیز رسیدند، آنها راساً به طرف بانك رفتند و سعی بی پایان به عمل آوردند تا دروازه را بگشایند. مگر چون دروازه بانك بسیار مستحکم بود حتی توسط فیرهای متواتر ماشین محاربوی باز نشد تا آنکه دروازه را توسط ماشین محاربوی فشار دادند و باز گردید. در همین وقت بود که من دیگر با قلب پر خون از ارگ خارج شده بودم و جنگ آهسته آهسته آغاز و در حالت درگرفتن بود. صدای فیرهای منفرد ثقیله به گوش می رسید تا آنکه با خارج شدن من از ارگ جنگ شدیدی در گرفت که بدون تردید میان گروپ چهل نفری حزب اسلامی و لشکر بی سر وپای شورای نظار آغاز گردیده بود...»^(۱)

اولین روز را در کابل (۹ ثور ۱۳۷۱) با دیدن دوستان و عزیزانی که سال ها از هم دور بودیم سپری نمودم. به مجرد آن که آفتاب چشم خود را بست و سیاهی شب خیمه زد، فیرهای هوایی در سرتاسر کابل آغاز شد و آسمان کابل از سیب روشنی مرمی های روشنی دهنده، ماه تابان گشت. فیرها چنان مسلسل تا ساعت ها به طرف آسمان ادامه داشت توگویی کیوان

(۱) راوی ادعا داشت که درگمن ظاهر قوماندان کندک میکانیزه، گارد ریاست جمهوری و شیخ بدین قوماندان گارد و افسران و سربازان گارد شاهد گفتار وی می باشند.

سرسخت ترین دشمن تفنگ داران، امشب به گیر شان آمده است و باید همانقدر که بر اهل زمین باریده است، دوباره پس بگیرد.

با ارزیابی که در ظرف ۲۴ ساعت از شهر کابل کردم دریافتیم که حالت روز به روز بحرانی می شود مگر باز هم خود را به این حرف تسلی می دادم که روز های اول است يك نظام بزرگ از بین رفته و نظم و اداره کاملاً متلاشی شده اقلأ چند روزی به کار است که امنیت دوباره تأمین گردد و جلو خودسری ها گرفته شود. با خود می گفتم با ورود رهبران از پشاور، دولت اسلامی افغانستان دست وپایش را خواهد یافت و ماشین اداری و نظامی مملکت فعال خواهد شد.

فردا قرار وعده به مجاهدینی که با من از پشاور آمده بودند پیوستم و با قوماندانان و آمرین حوزه، مرکز و چهاردهی کابل ملاقات کردم. به مشوره آنها مامور شدم تا جهت گرفتن امنیت پروژه ساختمانی هلمند (آی سی) در جوار لیسه حبیبیه بروم و تا معلوم شدن اوضاع در آن ریاست باشم. دو روز بعد وقتی که مامورین پروژه به وظایف شان آمدند با آنها صحبت کردم و ایشان را تشویق نموده اطمینان دادم که همه چیز درست خواهد شد و آنها به کار شان کما فی السابق از رئیس گرفته تا ملازم ادامه بدهند. مامورین پروژه اعم از زن و مرد آنقدر خوش شدند که نمی شود آنها توسط قلم بیان کرد. خوشی و شادمانی مامورین وقتی به بلند ترین درجه خود رسید که برای آنها گفتم که صلاحیت های آنها محفوظ است و من برای چند روز ملازم و مهمان شان هستم. مگر ای کاش این خوشی ها دائمی می بود و صرف بعد از چند روز به ماتم و سوگواری مبدل نمی شد.

ساعت ۱۰ قبل از ظهر تاریخ ۱۳ ثور ۱۳۷۱ تنها در کنار جوی بزرگی که از داخل «آی سی» می گذرد نشسته بودم و از هوای بهار در کنار آب لذت می بردم که ناگهان چند ورق کاغذ در میان جوی از پیش رویم گذشت. چون اوراق را به شکل جدول های منظم خط کشی شده گی بود مشکوک شدم و آنها را از آب بیرون کرده در کنارم گذاشتم تا خشک شوند. با گذشت چند دقیقه ده، دوازده ورق دیگر در آب غوطه زده به طرف آمد که آنها را نیز از آب بیرون کردم. يك دو دقیقه بعد دیگر يك کتاب مکمل به طرف من آب بازی کرده می آمد که آنها نیز مانند اوراق قبلی از آب بیرون آوردم. به کتاب منوجه شدم دیدم که راجستر خریداری اموال سال ۱۳۷۰ مربوط پروژه ساختمانی هلمند است. اوراق و کتاب مذکور را که در آب آبیازی می کرد به اتاق خود که در دهن دروازه موقعیت داشت بردم و رئیس پروژه ساختمانی را خواستم و برایش گفتم که آیا این اوراق و کتاب را می شناسید و

یا خیر؟ رئیس صاحب مثل آنکه خود را بی خیبر و حتی بیگانه نشان بدهد چند دقیقه مصروف کتاب شد و بعداً سر بلند کرده گفت: بلی! این کتاب مربوط مدیریت جنسی پروژه ما است. به ملازم هدایت دادم تا مدیر صاحب جنسی را حاضر کند. مدیر صاحب حاضر شد و با احترام و ادب در مقابلم ایستاد. همان سوال را که از رئیس کرده بودم از وی نیز پرسیدم او بلادرنگ جواب داد بلی این کتاب مربوط معتمد جنسی ما است. باز هم به ملازم هدایت دادم که معتمد جنسی را حاضر کند. معتمد جنسی حاضر شد و به مجردی که از موضوع آگاهی یافت می خواست از من سوال کند که کتاب مذکور را کی برده و در جوی آب انداخته است. بعد از آنکه معتمد جنسی را به خیانت بر اموال بیت المال متهم کردم به یک نفر وظیفه دادم که او را جهت تحقیق، مکتوبی به ولایت کابل بفرستد. بعد از آنکه رئیس پروژه را متوجه وظایف اش ساختم به وی هدایت دادم تا مامورین را جمع کند و موضوع را به سمع آنها برساند و از عواقب خطرناک چنین اعمال خائنانه ایشان را آگاه سازد.

هنوز دو ساعت از این واقعه نگذشته بود که تحویلدار تحویلخانه، عمومی نفس سوخته آمد و خبر داد که تحویلخانه توسط افراد شما باز گردیده و پانزده بوجی از اموال و اجناس پر گردیده و در کنار دیوار شرقی پروژه رسانیده شده است که در موقع مناسب از طریق دیوار روده شود.

من تکان خوردم و حیرت کردم که چگونه ممکن است چنین کاری شده باشد. سه نفر هیأت بررسی تعیین کردم و خودم نیز با آنها یک جا شده به همراه تحویلدار به جای که بوجی ها آورده شده بود آمدم. تحویلدار راست گفته بود، بوجی ها را دوباره به تحویلخانه انتقال دادیم و تحویلخانه، عمومی و تمام تحویلخانه ها را به امضاء هیأت، مهر و لاک کردم و الی موجودی عمومی وزارت ساختمانی داخل شدن به تحویلخانه ها و ذخیره گاه ها را ممنوع قرار دادم. شب گذشت فردا سر صبح به مجرد آن که مامورین به وظایف شان آمدند معتمد نقدی و خزانه دار رنگ پریده به اتاقم آمدند و اجازه دخول خواستند. معتمد نقدی به سر و روی خود می زد و پیوسته فریاد می کشید که تباہ شدم، خانه ام خراب شد. وقتی از وی پرسیدم که چه واقع شده به گریه آغاز کرد و در میان آه و فریاد گفت که دیشب صیف (صندوق پول) باز شده و همه پول ها را روده اند، در صیف سی لک و سی هزار افغانی بود، خانه ام خراب شد، خانه ام خراب شد. جریان را نوشتم و بالای معتمد نقدی امضاء کردم و باز سه نفر هیأت بررسی تعیین نموده و خودم نیز ضمیمه آنها شدم. وقتی بالای صیف رسیدم دیدم که چنان به مهارت باز شده است که جز دزدان حرفوی چنین کاری از دست کسی ساخته نیست.

بعد از آنکه جریان را بررسی کردم و چشم دید های خود را از محل واقعه نوشتم دوباره به طرف اتاق خود روان شدم تا در مورد تحقیقات بیشتر نمایم. در مسیر راه معتمد نقدی بسیار آه و فریاد می کشید و تباها شدم بریاد شدم زیاد می گفت. در همین وقت يك تن از قوماندانهای چهاردهی کابل که در ترکیب هیأت نیز شامل بود خود را به من نزدیک ساخت و چند دشنام رکیک به معتمد نقدی داد (طوری که او نمی شنید) و گفت که بی وجدان دروغ می گوید اینقدر پول در صیف نبوده است او خودش دزد است و از مکر اشک تمساح می ریزد. از وی پرسیدم تو چی می دانی که او از مکر گریه می کند و اینقدر پول در صیف نبوده است؟ قوماندان صاحب جواب داد که من چطور نمی دانم تا صبح وقت خود را ضایع ساختم و صیف را به مشکل شکستادم صرف سی هزار افغانی آن هم نوت های ده افغانی در آن بود و بس. این معتمد را به من تسلیم کن که سی لك دیگر را از وی حصول کنم. حیران ماندم که جلو کی را زودتر بگیرم و دست چه کسی را زودتر از خیانت قطع کنم. هرکس خیانت می کرد، هرکس به اندازه که دستش می رسید دزدی می نمود و هرکس به اندازه توانش از هیچ گونه ظلم و ستم دریغ نمی ورزید.

چند روز بعد به دیدن چند تن از افسران فرقه ۷۰ بنام های دگرمن معروف، جگرن رقیب و جگرن قسیم که بعضی شان از منطقه ما بودند و در دارالامان در پروژه پيله وری قرارگاه داشتند، رفتم. پرسونل آنها مطابق نظم و دسپلین عسکری عمل می کردند، از افسران خوف داشتند و به آنها احترام می گذاشتند مگر در پروژه پيله وری در پهلوی آنها قطعات دوستم قرار داشت که پابند به هیچ گونه قوانین نبودند و همه مصروف چور و چپاول و غارت دیده می شدند. در صحن پروژه پيله وری ملیشه های دوستم حلقه حلقه نشسته بودند، يك گروه به قمار زدن مصروف بود، گروه دیگر بدون آنکه کوچکترین شرم و حیا داشته باشند و یا از آمرین خود بترسند شراب می نوشیدند و قهقهه می خندیدند.

جالبتر از همه این بود که چند نفر مصروف نماز خواندن دیده می شدند در حالی که در فاصله چند متری از دگروه اولی قرار داشتند. در نزدیکی یکی از بلاک ها دفعتاً متوجه شدم که يك گروه از دوستمی ها با پوز های بسته به تیزی داخل يك زیرزمینی می شوند و به زودی با متاعی گرفته در زیر بغل بر می گردند. برای آنکه معلومات بیشتر کسب کرده باشم به بلاک نزدیک شدم دیدم که در زیر زمینی دیپوی پروژه پيله وری موقعیت دارد. وقتی نزدیکتر شدم دیدم چند نفر ملیشه پوزهای خود را بسته کردند و بازم با عجله تمام داخل شدند، علت پوز بسته کردن را دریافتم زیرا بوی تند و تیزی به مشام رسید که برایم کاملاً

آشنا بود. آن بوی، بوی فارملین^(۱) بود که توسط مسوژلین دیپو در آنجا خالی شده بود و کار ریابندگان را مشکل می ساخت. از آنجا به طرف بلاک مقابل که در آن کرم پیله نگهداری می شد نظر کردم دیدم که يك ملیشه دوستمی مصروف کشیدن يك کلکین است و چنان مصروف کار خود می باشد که اصلاً طرف دیگر توجه ندارد. این کار برایم جالب معلوم می شد، چند دقیقه ایستادم که نتیجه چه می شود دیدم ملیشه مذکور سرانجام با تلاش و مساعی زیاد کلکین را بیرون آورد و مصروف کشیدن پله آن شد، بعداً وقتی پله را باز کرد به کشیدن شبشه آغاز نمود که ۳۰ در ۶۰ سانتی متر عرض و طول نداشت. آخر کار شبشه را کشید و چهره يك فاتح ویا قهرمان را بخود گرفته آنرا در کنار خود گذاشت. من آهسته آهسته به طرفش رفتم وگفتم برادر! این کار را چرا کردی و این شبشه را چی می کنی؟ زبان ملیشه مذکور بند بند شده به گردش آمد و چنین جواب داد: «نباشه که ده روپیه می خریش» من گفتم به خاطر ده روپیه این قدر زحمت کشیدی و يك کلکین را خراب ساختی؟ گفت: «مال دولت است گناه نداره اگر مه نبرم کسی دیگه می بره» راه و چاره دیگری نبود جز آنکه تماشا می کردم و انگشت ناامیدی می گزیدم زیرا آنها دست بالا داشتند و با گفتن حرفی آتش جنگ مشتعل می شد. روز بعد يك گروه مجاهدین راکه به استثنای قوماندان شان یکی هم مجاهد نبودند و همه درکابل می زیستند و در همان جا مسلح شده بودند، در تعمیر سردخانه که دفتر کدام مدیریت نیز بود جابه جا کردم من فکر کردم موجودیت آنها شاید از دزدی و غارت اموال پروژه جلوگیری کند اما حقیقت برعکس بود. چند روز گذشت، وقتی عصر يك روز به دیدن آنها آمدم دیگر از دفتر و مدیریت اثری نیست، کوچ و چوکی درک ندارد، گروه ها کشیده شده اند، سیم های برق از دیوارها بیرون آورده شده و در کف اتاق به جز دو دانه کمپل عسکری هیچ چیزی دیده نمی شود. قوماندان قرارگاه موجود نبود از معاون وی پرسیدم که چرا چنین بی رحمانه غارت شده است؟ او اظهار بی اطلاعی کرد و گفت که چند روز به خانه رفته بودم وقتی آمدم همه چیز دگرگون بود. این صرف يك بهانه بود آنها خود شان از قوماندان گرفته تا سرباز همه اموال دولتی را غارت کرده و به خانه های خود برده بودند. روزی به دیدن قوماندان صاحب آنها به خانه اش رفتم که گروه های ربهوده شده به تعداد ۹ دانه در مهمانخانه اش آویزان بود. وقتی او را متوجه ساختم بدون آنکه خجالت بکشد می خندید و خود را تیر می آورد.

(۱) فارملین ماده کیمیایی بوده و دارای بوی تیزی می باشد که نفس را مشکل می سازد. معمولاً اجساد را در این ماده نگه می دارند تا زودتر تخریب نشود. همچنان در عملیاتخانه ها و صنعت دندان سازی بیشتر از آن استفاده صورت می گیرد.

مردم مناطق ده دانا، چهلستون، دوغ آباد و قلعهء مسلم که از چور و چپاول ملیشه ها و گروپ های مسلح خبر شده بودند خود را به نزدیکی قرارگاه های آنها رسانیده و با پول ناچیز مال مرده را خریداری می کردند حتی از طرف روز مردم محل بر اموال دولتی هجوم می آوردند و اشیایی را که از دزدهای مسلح باقی مانده بود، به غارت می بردند.

دیگر در سراسر شهر کابل در اثر اختلافات و بی بند وباری های گروه های مسلح که هر کس خودسرانه محلی را اشغال نموده بود و آنرا مال پدر خود می دانست، مادر جنگ آبتن شده بود و هر لحظه امکان آن می رفت که مادر جنگ فرزندان چور و چپاول، تجاوز، کشتار و هزاران جنایت دیگر را به دنیا آورد. آغاز جنگ در شهر کابل و اطراف آن بین حزب اسلامی و شورای نظار، حزب وحدت و اتحاد اسلامی و بالاخره هر گروپ مسلح با گروپ مقابلش تمام امیدهای مردم را به خاک برابر ساخت و یکبار دیگر آنها را به طرف آیندهء تاریک تر از گذشته که انجام آن از نظر فرسنگ ها فاصله داشت، سوق کرد.

تفنگ ها، توپ ها، راکت ها و ... يك بار دیگر دهن باز کردند و با به صدا در آمدن خود هزاران امید و آرزو را نقش برآب ساختند و هزاران انسان را که به امید سعادت و نیک بختی لحظه شماری می نمودند به خاک و خون کشانیدند.

حزب وحدت اسلامی که تأمین کنندهء منافع ایران در افغانستان بود به بهانهء اعادهء حقوق اقلیت هزاره و به وجود آمدن حکومت فدرالی مناطق مسکونی شهر کابل را به سنگر مستحکم مبدل نموده بود و به خاطر حفظ منافع پشتیبانان خود حقوق هزاران باشندهء کابل را زیر پا می کرد. منافع علییای ملی اصلاً در نزد این گروه مطرح نمی شد و به خاطر به دست آوردن خواست های خود یا حفظ منافع جمهوری اسلامی ایران در افغانستان به هر نوع سازش و ائتلاف تن می داد. در شهر کابل اولین درگیری حزب وحدت با حزب اسلامی در منطقهء انچی باغبانان چهاردهی کابل اتفاق افتاد. در این درگیری که در اواخر ماه ثور سال ۱۳۷۱ به وقوع پیوست قوماندان نعیم دیدار در منزلش توسط حزب وحدت محاصره گردید و جنگ آغاز یافت. قوماندان دیدار از این حادثه به شکل معجزه آسا جان به سلامت برد مگر ۱۶ نفر مجاهدین جرلیز میدان که با وی آمده بودند، همه به قتل رسیدند. همین جنگ نخستین بنیاد تفرقهء مذهبی و قومی را گذاشت زیرا حزب وحدت بعد از دست یافتن بر مناطق باغبانان، مولوی صاحب اونچی را بی رحمانه به قتل رسانیدند و چشمان وی را توسط برچه بیرون کردند. در این جنگ موقف شورای نظار به نفع حزب وحدت بود زیرا در جریان برخورد مسعود قوت های جنرال دوستم و جنرال مؤمن را قومانده داده بود که به کمک حزب وحدت

بشتابند. در زمانی که جنگ میان حزب وحدت و قوماندان دیدار به شدت جریان داشت و ما هنوز از اصل مسأله خبر نداشتیم دو تن از تانکیستان مشهور جنرال مژمن جگرن رقیب و جگرن قسیم (رقیب خان بعداً جنرال شد) از مقابل قرارگاه ما که در دارالامان موقعیت داشت گذشتند. چون با آنها شناخت و سردوستی داشتم ماشین های محاربوی را در مقابل قرارگاه ما توقف دادند. از چگونگی وظیفه پرسیدم گفتند که حزب اسلامی در مناطق اونچی باغبانان نفوذ کرده و با حزب وحدت درگیر جنگ است ما قومانده دریافت کردیم تا به پشتیبانی حزب وحدت بپردازیم. مگر قبل از آنکه این تانک ها به محل حادثه برسند، درگیری به نفع حزب وحدت پایان یافته بود.

فقط چهارده روز بعد از این واقعه حزب وحدت و اتحاد اسلامی در مناطق پل سرخ، کارته، مامورین و کوته، سنگی در نتیجه، سوء تفاهات پیش پا افتاده، درگیر جنگ شدند. در اثر این پیشآمد منفی که دور از هر گونه انتظار بود، گروه های مسلح اعتماد خود را کاملاً از دست دادند و مردم کابل دانستند که دگر مرگ در دهن دروازه، ایشان ایستاده و انتظار خارج شدن آنها را می کشد.

درحالیکه آتش جنگ میان حزب وحدت و اتحاد اسلامی زیانه می کشید داکتر عزت الله مسکونه، منطقه، چهارقلعه، چهاردهی به نزد آمد و گفت: «برادر! این همه قتل و کشتار، چور و چپاول و ظلم و ستم را که می بینی از دست من است و بنده گنهکار حامل تمام این بدبختی ها می باشم» من برای چند لحظه خاموش ماندم و با خود گفتم که یا داکتر عزت الله دیوانه شده است و یا آن که می خواهد مرا مسخره کند، چون دیدم که آب برچشمانش حلقه زد تکان خوردم خیالات را پشت سر زده از وی پرسیدم که داکتر صاحب! چگونه باور کنم که این همه بدبختی ها از دست شماست. خودت آدمی هستی که جز خیر به مردم نمی رسانی. داکتر عزت الله جواب داد: «نمی دانم که من روسیاه چه عملی نیک کرده بودم که خداوند دعایم را قبول کرد. من وقتی ظلم و ستم و بی عدالتی و حق تلفی را در زمان کمونیستها می دیدم و آوازه های نفاق و شقاق را می شنیدم بعد از هر نماز دعا می کردم که خداوندا اتحاد و وحدت را بیاری و از شر این کمونیست ها ما را رهایی دهی. همین دعای من سیاه روی به دربار خداوند مستجاب گردید و اتحاد وحدت هردو آمدند و چنان حالتی را بر ما آوردند که نه در وقت نان آرام می گیریم نه در خواب و حتی نه هم در تشناب. حال تو بگو برادرم که آیا عامل تمام این بدبختی ها و سیاه روزی ها من هستم یا نه؟»

داکتر صاحب را تسلی دادم و جنگ افروزان را محکوم کردم.

مردم دیگر امیدهای خود را از دست داده بودند و نمی دانستند که از کی طلب استمداد کنند و حرف دل خود را به کی بگویند زیرا دولت که در رأس آن صبغت الله مجددی قرار داشت نیز اظهار ناتوانی نمود و شخص رئیس جمهور روی پرده تلویزیون ظاهر شد و خطاب به مردم گفت: «من هرچه کوشش کردم تا جنگ خاتمه پیدا کند مگر هیچ سودی نبخشید، شما ای مردم بروید و نگذارید آنها بچنگند و مردم کشته شود.» این حرف های صبغت الله مجددی ناتوانی دولت او را بی پرده ساخت و مردم دانستند که جنگ تا مدت نامعلومی دوام خواهد کرد زیرا قدرت به خاطر خاموش ساختن آن وجود ندارد.

در درگیری های حزب وحدت و اتحاد اسلامی جالب این بود که رهبران و قوماندانان مکتبی آنها با وجودی که افراد مسلح خود را به جنگ تشویق می نمودند و آنها را از نظر مهمات و پول نقد خوب اکمال می کردند، با اصل درگیری ها مخالفت داشتند و جنگ را عامل تمام بدبختی ها می دانستند. مثلاً با تماس هایی که من با این مردم داشتم استاد سیاف جنگ با حزب وحدت را حرام می دانست و در يك دقیقه ده بار آنرا تقبیح می کرد، آقای کاظمی که از اعضای شورای اجرایی حزب وحدت بود، از حزب وحدت در جریان جنگ به نام حزب وحشت یاد می کرد، قاری عقیل که از قوماندانان مشهور حرکت اسلامی شیخ آصف محسنی در کابل بود جنگ داخلی را جنایت نابخشودنی تلقی می کرد و حتی شنیده بودم که مزاری هم افراد خود را از تشدد، چور و چپاول و تجاوز برحرم مسلمان منع می نمود. مگر او در حلقات خصوصی و در بعضی اجتماع ها به مردم خود خطاب می کرد که: «ای قوم هزاره اگر تفنگ ها را از شانه های تان پایین کنید صدسال دیگر هم جوالی گری خواهید کرد» که این بیان خود قومانده جنگ و ادامه تشنج و درگیری را می داد.

حزب اسلامی و شورای نظار از شروع تحولات جدید در کابل بعد از پناهنده شدن داکتر نجیب در دفتر ملل متحد، آرام نه نشسته بودند و به خاطر گرفتن قدرت و داشتن دست بالا در حکومت جدید افغانستان، آغازگر درگیری های داخلی برادرکشی محسوب می شدند. هر يك به خاطر برحق جلوه دادن خود دلایل مضحک می تراشید و حاضر نبودند به خاطر منافع مردم و کشور جنگ زده و ویران از منافع خود بگذرند. شورای نظار ادعا میکرد که حزب اسلامی نباید به کابل داخل شود در حالی که افراد خودش در اثر تفاهم قبلی با اعضای بیروی سیاسی و بعضی نظامیان دولت سابقه داخل کابل شده بود. حزب اسلامی پیوسته ادعا می کرد که حاکمیت کمونیستی تا حال برقرار است، ملیشه های بدنام دوستم که بقایای حکومت کمونیستی سابق هستند باید هرچه زودتر شهر کابل را ترك بگویند در حالی که

خودش با جناح خلق حزب کمونیست کنار آمده و مهماندار آغازگران کودتای ثور محسوب می گردید و ملیشه های جبار و ملنگ که بدنام تر از ملیشه های دوستم به شمار می رفتند، به نفع حزب اسلامی موضع گرفته بودند. خلاصه آن که به نظر آقای حکمتیار، کمونیستها در صف وی برائت حاصل می کردند مگر در ردیف شورای نظار قابل محکمه بودند. بی اساس بودن این ادعا که يك سال تمام آتش جنگ و برادرکشی را در کابل مشتعل نگاه داشت، وقتی به اثبات رسید که حزب اسلامی با همان کمونیست که يك سال عامل جنگ محسوب می گردید، کنار آمد و سند مسلمانی و اجازه ساختن حکومت فدرالی در شمال را به وی تقدیم فرمود. اتحاد جدید حزب اسلامی با حزب وحدت و جنبش شمال با به راه انداختن يك کودتای نظامی به تاریخ ۱۱ جدی سال ۱۳۷۲ در شهر کابل، از تشکیل شورای هماهنگی مؤده داد که همین شوری توانست در يك طرف جبهه آتش جنگ را الی آمدن طالبان برای مدت سه سال دیگر مشتعل نگه دارد.

اگرچه صبغت الله مجددی در تشکیل شورای هماهنگی نقش فعال داشت، آقای اسدالله ولوالجی در مورد مقدمه به وجود آمدن این شوری چنین می نویسد: «جنرال دوستم با برداشتی که از این مذاکرات به خاطر حل موضوع شیرخان بندر حاصل کرد، در پی چاره اساسی مسأله برآمده و در آماده گردیدن نشست آذربایجان به اشتراک نماینده های جنبش ملی اسلامی افغانستان، حزب اسلامی آقای حکمتیار و حزب وحدت اسلامی تلاش به خرج داد. در این نشست که انجنیر محمد نسیم «مهدی» جنرال عبدالملک و قادر دوستم به نمایندگی از جنبش، همایون جریر و ارغندیوال به نمایندگی از حزب اسلامی و آقایان کریم خلیلی و جنرال هاشمی به نمایندگی از حزب وحدت اسلامی حضور به هم رسانیده بودند. پس از بحث و گفتگو موافقت کردند تا بعد از به دست آوردن قدرت سیاسی در شهر کابل، صبغت الله مجددی را به صفت رئیس جمهور، آقای حکمتیار را به صفت صدراعظم، عبدالعلی مزاری را به صفت وزیر خارجه معرفی کرده و همچنان کرسی وزارت دفاع را با چار وزارت خانه دیگر به جنبش ملی افغانستان اختصاص دهند. این که جلسه مذکور روی چه دلیلی در آذربایجان برگزار شد، جواب این سوال از رابطه بی استخراج می گردد که قبلاً میان آقای حکمتیار و ارگان رهبری این کشور محکم شده بود، به گونه ای که آقای حکمتیار در جنگ آذربایجانی ها با ارمنستان به کشور مذکور مجاهد می فرستاد و دولت آذربایجان برای وی پول می پرداخت.

با برگشت اشتراک کنندگان جلسه آذربایجان در اواخر ماه قوس ۱۳۷۲ به افغانستان پلان عملیات مشترک سه جناح متعهد برموضع شورای نظار در شهر کابل، توسط جنرال

دوستم و افسران بانجریه بی که در قرارگاه قوماندانی عمومی صفحات شمال مصروفیت داشتند، ترتیب گردید و پلان ترتیب شده را جنرال نبی ظفر به کابل انتقال داد، تا جنرال همایون فوزی طبق آن عمل کند.» (۱)

انتلاقات جدید چرا به وجود آمد و چرا دوستم و مزاری بر ضد مسعود موضع گیری کردند؟ سوالی است که باید بی جواب گذاشته نشود.

احمدشاه مسعود قرارگفته، آزاد بیگ قام متحدین خود را مانند گوسفند های بورداتی فکر می کرد و در اخیر می خواست هریک را از دم تیغ بکشد. او با هیچ کس صادق نبود. کارملی ها را که در عقب زدن حکمتیار از شهر کابل نقش اساسی داشتند بعد از چند روز و یا چند ماه خلع قدرت نمود و غیرمستقیم زمینه را برای آنها چنان مساعد کرد که کشور را به همکاری مسعود آبرومندانه ترك بگویند، حتی بعضی کسانی را که مصروف سازماندهی بودند به قتل رسانید و گناه آنها به گردن حکمتیار انداخته ترس و رعب را در دل های ایشان پدید آورد. همان علت است که جناب جنرال عظیمی که با شنیدن نام مسعود در لباس نمی گنجید حالا از روابط خود با مسعود انکار می کند و تا حدودی او را مسخره می نماید.

تهدمات مسعود با جنرال دوستم که در مزار شریف صورت گرفته بود، بعد از پیروزی و دست یافتن مسعود به کابل، غیر عملی شمرده شد و آمر شورای نظار به خاطر متلاشی ساختن جنرال دوستم دست به فعالیت زد. جنرال مومن را در کنار دوستم منحیث یک شخصیت مستقل رشد داد، صلاحیت های دوستم را روز تا روز محدود ساخت و به خواسته های وی جواب منفی ارایه نمود. شخص رئیس جمهور برهان الدین ربانی نیز از یک تازی مسعود همیشه شکایت می کرد و از بی صلاحیت شدن خود می ترسید. بدون شك اگر آقای مسعود شخصیت سیاسی می داشت و به جای استاد ربانی سمبول دیگر را سراغ کرده می توانست، استاد ربانی را نیز از قدرت کنار می زد و خود رسماً به چوکی ریاست جمهوری می نشست.

قدرت طلبی، یک تازی و بالاخره فشارهای داخلی و خارجی سبب گردید که مسعود با متحدین خود وفادار مانده نتواند و متحدین وی در ائتلاف جدید به خاطر براندازی او گردهم جمع شوند.

موجودیت گروه ها و گروه های مختلف مسلح در نقاط مختلف شهر کابل سبب گردید که نظم عمومی برهم بخورد و تشنجات روز تا روز به تبادل آتش مبدل گردد. در نتیجه

شهرکابل به يك كمپ نظامی غیر منظم مبدل شد که هر گروه، هر گروه و بالاخره هر سرگروپ و فرد منافع خود را داشت و به خاطر آن می جنگید. اگرچه این درگیری ها چند بار توسط اشخاص مصلح و مخلص به وطن خاموش ساخته شد مگر چون ریشه های گروه های متخاصم از خارج آبیاری می گردید، بعد از چند روز دوباره از سر گرفته می شد.

جنگهای پراکنده و متفرق، شناخت دوست را از دشمن غیرممکن ساخته و فضای هرج و مرج را به میان آورده بود، طوری که هرکس به اندازه توان خود از موقع استفاده می کرد. افراد مسلح شورای نظار که بر مناطق مرکزی شهر کابل تسلط داشتند اشیای قیمتی و درجه يك را در مرکز شهر مانند، دوکان های صرافى، دوکان های زرگری، مغازه ها، بانک ها، آثار عتیقه و ... اولاً کشف و بعداً غارت می نمودند و هر نوع ظلم و جنایت را بالای شهریان کابل روا می داشتند.

حزب وحدت که بر مناطق مسکونی حاکمیت داشت، چور و چپاول اموال مردم غیر هزاره را روا دانسته از قایلین گرفته تا سوزن مردم را غارت می کردند و از هیچ گونه ظلم، جنایت، وحشت و حتی تجاوز بر ناموس مردم دریغ نمی ورزیدند. چپاولگران اتحاد اسلامی حتی مردم مظلوم و غیر مسلح هزاره را مسلمان نمی دانستند و با کشتن آنها جنت را به خود واجب دانسته، اموال آنها را غنیمت شمرده به غارت می بردند که یکی از نمونه های آنرا در افشار می توان سراغ کرد.

حزب اسلامی چون مدت کوتاهی در شهر ماند، به چیزی دست نیافت اما در اطراف شهر بهترین سرگرمی افراد بی بند و بار آنرا آهن فروشی از فابریکه جنگلک، ریاست میخانیکى، تخنیکم کابل، برشناکوت، حتی قطع نمودن پایه های برق و کشیدن سیم های برق از زیر زمین و دیوارهای منازل و غارت نمودن اموال مردم تشکیل می داد. پاتک ها در مسیر راه چهارآسیاب - کابل و کابل - جلال آباد توسط این حزب همیشه سبب اذیت و آزار مردم می گردید، راکت های بی خبر آن پیوسته خبر مردم بی دفاع کابل را می گرفت و صداها انسان را به خاک و فحون می کشید. در حالی که مواد غذایی و سوخت بالای شهریان مظلوم کابل توسط حزب اسلامی قطع گردیده بود، مسوولین و قوماندانان حزب اسلامی چون فضل الحق مجاهد، حاجی مولاجان، حمدالله و دیگران، قرارداد رسانیدن آرد، تیل، ادویه و موادخوراکه، وزارت دفاع را نموده بودند و انجنیر حبیب الله مدیر ترانسپورت حزب اسلامی توسط موترهای همین حزب آنرا به کابل انتقال می داد.

اگرچه در راکت زدن بالای مردم کابل مسعود از حکمتیار دست بالا داشت مگر نام وی

در این کار کمتر گرفته می شد. ثبوت این ادعا را می توان به آسانی از تخریبات شهر کابل به دست آورد، زیرا مناطقی که در شهر و اطراف کابل به دست مخالفین مسعود قرار داشت نسبت به مناطق تحت سلطه شورای نظار چندین بار بیشتر یا به کلی تخریب گردیده است. ملیشه های دوستم و جبار را اصلاً نمی توان ملامت کرد زیرا آنها در فن دزدی و چپاولگری و تجاوز تحصیل نموده بودند و تخصص داشتند.

در کابل بدون آن که علتش معلوم باشد هرکس مصروف خیانت بود. گروه های مسلح تنظیمها، ملیشه ها، کمونیست های سابق، کارمندان ادارات دولتی و حتی مردم شهر از هر چیزی که به دست شان می آمد دریغ نمی ورزیدند هر نوع جرم و جنایت را جایز می دانستند. نمی دانم در شهر زیبای کابل اینقدر جلندر و قلندر، گدا و ملنگ، چننه و لنگ، دیوانه و لیونی، مارخور و جگرخور، کانگنوباز و جیدو باز، سرمست و مستان، پایدار و بی پایه، و هزاران دوزخی و چهره های مسخ شده. دیگر از کجا آمده بودند که روزگار مردم شریف کابل را سیاه ساخته و لکه بدنامی به پیشانی جهاد و مبارزه قهرمانان راه آزادی کشور از چنگال ابرقدرت سرخ کوبیدند!!!!

آشکار شدن چهره های کثیف، منحوس و پست نامردان تاریخ که سالها نقاب جعلی اسلام را به تن داشتند، يك بار دیگر صفوف مجاهدان، قهرمانان، حماسه آفرینان و تاریخ سازان را از دزدان، جنایتکاران، چپاولگران و مسخ کنندگان تاریخ جهاد جدا ساخت و حد فاصل بین مجاهد و دزد به وجود آورد.

لازم بود قبل از همه در جریانات کابل علت و عوامل جنگ بررسی می شد تا سوالی برای خوانندگان در این قسمت باقی نمی ماند مگر چون بررسی کامل علت و عوامل جنگ در کابل، ایجاب شرایط و مکان خود را می کند، من صرف می خواهم در این رابطه چند جمله عرض خدمت کنم.

اولاً باید بگویم که در جریان چهارده سال جنگ در افغانستان در هر دو طرف قضیه حالت شکلی را به خود گرفته بود که تمام مردم مسلح شده بودند و جنگ برای آنها مانند يك مسلک و پیشه عرض اندام کرده بود. گروه های مسلح از نظر عقیدتی، مذهبی، سمتی، لسانی و نژادی از یکدیگر فاصله داشتند برعلاوه سالهای متمادی در صفوف جداگانه قرار داشته با هم جنگیده بودند فلذا گفته می توانیم که مخلوط شدن گروه های مختلف الرأی و

مختلف العقیده با وجودی که هر يك منافع خود را داشت حتمی سبب چنین تصادمی می شد که در کابل در مرکز تجمع گروه های مسلح اتفاق افتاد.

ثانیاً در مشتمل ساختن آتش جنگ بین گروه های مسلح در شهر کابل، کشورهای همسایه که هر يك فکر تصرف کامل افغانستان را داشتند به خاطر حفظ منافع کشور شان، نقش اساسی را بازی کردند. آنها توسط عمال خویش همیشه موازنه جنگ را نگه می داشتند و هرگاه گروه های درگیر به تفاهم نزدیک می شدند غیرمستقیم جلو آنها را می گرفتند. ثالثاً رهبران تنظیمها با درنظرداشت آنکه همه مسایل را می دانستند، لیاقت و درایت آنها نداشتند که با حکمت خاصی در قدم اول يك اردوی مشترك (اردوی ملی) بسازند و بعداً دسایس داخلی و خارجی را نقش بر آب نمایند. آنها به عوض آنکه منافع ملی را درنظر گرفته موضع گیری های خود را به سطح دولت تغییر دهند و از جریانات سیاسی به نفع افغانستان بهره برداری نمایند، در چوکات تنظیمی و حتی تنگ تر از آن خود را، خود به خود محصور کردند و منافع شخصی و تنظیمی شان را بر منافع کشور ترجیح داده به نفع کشورهای حمایت کننده خود حرکت نمودند.

با درنظرداشت سه جمله بالا می توان چنین نتیجه گرفت که جنگ در کابل يك امر حتمی و فیصله شده بود که اگر گروه های مسلح با چنین اختلافات عمیق از بهشت برین نیز نازل می شدند، این جنگ به وقوع پیوست.

در اخیر این بحث می خواهم یاددهانی کنم، همانطوری که نام رهبران جهادی در تاریخ جهاد و مبارزه ملت سلحشور افغان بر ضد رژیم کمونیستی و تجاوز نظامی قشون سرخ با خط زرین ثبت تاریخ جهاد است، عملکرد ایشان بعد از سقوط حکومت نجیب و جفاهای آنها به آرمان يك ونیم میلیون شهید گلگون کفن جهاد، نیز تاریک ترین بخش تاریخ افغانستان را تشکیل خواهد داد.

و من الله توفیق

۳- سنبله ۱۳۷۹ مطابق ۲۰ سپتمبر ۲۰۰۰

پشاور- پاکستان

جنرال عظیمی از دیدگاه

شخصیت های علمی و سیاسی

خوانندگان عزیز!

تحت این عنوان خواستم نظریات شخصیت های سیاسی و علمی کشور را در مورد جنرال عظیمی که تا حال رسماً در کتب و یا جراید به چاپ رسیده است، به طور خلاصه به خاطر معلومات بیشتر در مورد شخصیت جنرال بزرگوار در اخیر این مجموعه ضمیمه کنم تا شما از يك طرف با نویسندگان و شخصیت هایی که در مورد عظیمی نظر داده اند آشنا شوید و از طرف دیگر از زوایای مختلف زندگی سیاسی و نظامی جنرال معظم اطلاع حاصل نمایید.

کمونستان مبتذل تاریخ را به نفع خود جعل می کنند

غوث الدین «فایق» وزیر فواید عامه کابینه، سردار محمد داؤد^(۱)

در این اواخر طوری که دیده می شود دشمنان قسم خورده و رسوای تاریخ خیانتی را که به مادر وطن و هموطنان ما مرتکب شده اند، در خاک ما به زندگی جای پای ندارند، پشت بادارانی که شب و روز در مدیحه سرایی آنها بودند رفتند، خوشبختانه که از طرف آنها رد و

(۱) سظوری را که می خوانید نوشته، محترم غوث الدین فایق یکی از شخصیت های وطن دوست و مسلمانی است که سردار محمد داؤد را از شب کودتای ۲۶ سرطان الی کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ همراهی کرده و به صفت وزیر فواید عامه مدت پنج سال در کابینه، محمد داؤد ایفای وظیفه نموده است. فایق کسی است که عظیمی را از نزدیک می شناسد و عظیمی به حیث ضابط تولی انضباط در حکومت ری وظیفه اجراء کرده است. فایق تا حال در افغانستان زندگی می کرد و قرار معلومات اخیر از ۱۵ روز به این طرف به پشاور آمده و در حیات آباد به سر می برد. فایق این مطلب را در صفحات ۱۹۷-۲۰۲ کتاب خود (رازی را که نمی خواستم افشاء گردد) نگاشته است.

پذیرفته نشدند و به غریبی هایی که در میتنگ های خود به آنها شعار مرگ می دادند، حالا بی شرمانه در دامان آنها خود را انداخته به خواری و ذلت در ممالک غرب زندگی به سر می برند. مانند سلیمان لایق، سلطانعلی کشتمند، نبی عظیمی و امثالهم.

این کمونیستان فریب خورده که در جهان غربت دیگر مضمونی ندارند دور هم جمع شده برای اخفای حقایق و پرده کشی برای اعمال ننگین و جنایات خود تاریخ می نویسند و از یکدیگر خود هیروهای صحنه و قهرمانهای تاریخ می سازند در حالی که دست های کثیف بعضی از این ها به صورت غیرمستقیم توسط کمونیستان افغانی و باداران خائش مانند محمد حسن شرق، بعضی دیگر به صورت مستقیم مانند نبی عظیمی تا آرنج ها به خون هموطنان ما آلوده است. اینها در خوش خدمتی به روسان به رتبه های جنرالی، تورن جنرالی حتی ستر جنرالی خود را رسانیده، حالا یکی مصنف کتاب "کریاس پوشان برهنه" پا شده و دیگری مؤلف کتاب «اردو و سیاست» می شود.

تاریخ نویس کسی شده می تواند که غیرجانبدار و بی طرف باشد تا حقایق و واقعیت ها را به نفع خود و گروه خود جعل نکند و بیانگر واقعیت ها باشد. در حالی که حسن شرق و نبی عظیمی هردو کمونیست و پرچمی اند، پس کتاب آنها جعلیات و فاقد ارزش است.

نبی عظیمی در کتاب جعلیات خود گفته که پدرم غلام حیدر از آغاز کار رسمیات سردار محمد داؤد خان سالهای زیادی از نزدیک با او همکار بود و جای دیگری گفته که سردار محمد داؤد خان مرا به چشم خوب می دید. از اظهارات نبی عظیمی معلوم می شود که خاندان غلام حیدر عمری نمک خوار خاندان سلطنتی بوده اند. علاوه بر آن عظیمی چندین مراتبه به وفاداری خاندان سلطنتی و حکومت سردار محمد داؤد خان در مراسم تحلیف به مقدسات ناموس و شرف سوگندها یاد کرده است. پس کسی که به نان و نمک ولی نعمت خود خیانت کند، تحالیف و تعهدات خود را نقض نماید آیا به او چه نامی خواهید گذاشت؟ و اطلاق چه را به او خواهید نمود؟

هرکس که نمک خورد نمکدان بشکست

در مشرب مردان جهان سگ به ازوست

نبی عظیمی ضابط تولی انضباط در يك جای کتاب جعلیات خود گفته که من و حسن شرق در وزیر اکبر خان به رفقا سلاح توزیع و از آنجا انقلاب ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ را شروع کردیم. او در جای دیگر لافیده که در کودتا نقش کلیدی داشتیم.

۱- من به عظیمی می گویم به کسانی که سلاح توزیع نموده بی اگر يك نفر آنها به من نشان بدهی، می گویم همه جعلیات درست است.

۲- من به عظیمی میگویم پدر و خاندان شما نمك خوار خاندان سلطنتی بود. شما روی چه دلیل و چه ظلم و ستمی که بالای شما شده بود حرمت نان و نمك را زیر پا کردید؟ اگر بی جهت به این عمل دست زدید پس شما شخص ابن الوقتی هستید که نوکر منافع خود بودید، از خود ثبات و اراده نداشتید هر گروهی که به قدرت برسد شما در خدمتش قرار می گیرید.

در مورد لافهای بی جهت شما باید بگویم که اگر سردار محمد داؤد خان زنده می بود شما به دروغ گفتن موقع پیدا نمی کردید.

اگر نبی و حسن شرق از زنده بودن من و اقامتم در افغانستان مطلع می بودند، با این پر رویی و خیره سری به گفتن چنین دروغ های شاخدار مبادرت نمی ورزیدند. شاهدان صحنه جنرال جان محمد خان «سالم» قوماندان سابق اکادمی پولیس در پشاور و جنرال عبدالخالق خان «چهره» و دگروال محمد اصفرخان از پنجشیر زنده اند از آنها معلومات گردد که شب انقلاب جمهوریت سلاح را چه کسی؟ و از کجا؟ توزیع و قومانده شروع انقلاب از طرف کدام کس داده شد؟

من به تمام قوماندانان گروپ گرفتاری امر داده بودم وقتی که نفر مورد نظر گرفتار شد سه افسر او را به محلی که تعیین می شود انتقال و متباقی افسران مقابل درب منزل الی ۸ صبح وظیفه امنیت منزل شخص گرفتار شده را اجرا بدارند بعد دیگر نفر آمده وظیفه شما را بدوش می گیرد. وقتی که بهره را بی سپارید، در محضر آنها از صاحب خانه از داشتن و نداشتن شکایت بپرسید.

به تسلیم گیری خانه، خان محمد وزیر دفاع بریدمن عظیمی مؤظف شده بود يك روز بعد از گرفتار شدگان در صدارت دیدن می کردم وزیر دفاع برایم شکایت کرد، قراری که از خانه برایم معلومات رسیده بعد از آنکه مؤظفین شما وظیفه امنیت خانه ام را به بریدمن عظیمی سپرده اند، عظیمی دو میل تفنگ شکاری، يك دوربین و يك قبضه تفنگچه و زیورات زنانه و غیره اشیای خانه ام را باخود برده. حالا وزیر دفاع زنده است از او معلومات شود تا فرزند صادق و خاین وطن معلوم گردد. عظیمی اولین مشق و تمرین چور و غارت اموال مردم را از خانه وزیر دفاع شروع کرد.

عظیمی از زمان حکمروایی روس و حکومت کمونیستان قوماندان قول اردوی مرکزی بود. وی چندین بار در جنگ های پنجشیر اشتراک و تا پیشغور پنجشیر پیشروی کرد و تلفات زیادی به مردم بی طرف آنجا رساند. (۱)

وقتی که قشون روس از افغانستان خارج و حکومت داکتر نجیب را رو به زوال دید با امر شورای نظار داخل تماس شد. در حکومت جهادی باز قوماندان قول اردوی مرکزی شد. زمانی که حکومت جهادی را به سقوط مواجه دید با تمارض مریضی از طرف آمر پنجشیر جهت معالجه به شوروی اعزام شده در بازگشت با اخذ شصت هزار دالر سفر خرج پس به شوروی رفت قرار معلومات از طرف آنها نیز رد شد و حالا به غرب به هالند پناهنده شده است. (۲)

خواننده عزیز! شخصیت يك انسان از روی معتقداتش به پروردگاری که او را آفریده، محبتش به وطن، صداقتش در وظیفه، دلسوزی اش به مردم، پابندی اش به تعهداتی که می کند تشخیص می شود. انسانی که به آفریدگارش معتقد نباشد، به مادر وطن خیانت کند، ظالم و سفاک بوده دستش تا آرنجها به خون مردم بی گناه ملوث باشد و به تعهدات خود وفا نکند باز هم به وقاحت و بی شرمی مزورخ جاهل شود، کسی به کدام عقل و خرد به خواندن اثرش وقت خود را ضایع می کند و کتابش را ورق خواهد زد؟

عظیمی یک جنرال استراحت طلب بود

گفته فقیر محمد ودان عضو کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق در مورد جنرال عظیمی که در صفحه ۲۲۴ دشته های سرخ به چاپ رسیده است.

سترنرال محمد نبی عظیمی که فرد ظاهراً مذهب، شیک پوش، با موهای خیلی دراز از حد معمول افسران نظامی و استراحت طلب بود، در داخل حزب و حتی در حلقات بیرون حزبی قدرت، با هر جناح، هر فرکسیون، هر گروه و هر حلقه مبنی بر محرکات کسب امتیازات

(۱) قابل ذکر است که جنرال عظیمی در قول اردوی مرکزی نه بلکه در فرقه ۱۷۰، ۱۴۰، وزارت دفاع و گارنیزون کابل وظیفه اجرا کرده است فلذا جناب فایق باید این موضوع را در نظر داشته باشد.
(۲) نبی عظیمی ۱۵ روز قبل از سقوط حکومت نجیب فامیل خود را همراهی گل احمد قوماندان قطعه ۷۱۷ به مسکو فرستاده بود و خودش برای بار اول به تاریخ اول جنوری ۱۹۹۲ ساعت ۸ شام به واسطه پرواز نمبر ۷۰۲ طیاره آریانا به میدان شیریتوا (مسکو) فرود آمد و بعد از چند مدت دوباره به افغانستان برگشت و دوباره عازم مسکو شد و بعداً به هالند پناهنده شده است.

شخصی در زد و بند و تفاهم سری قرار گرفته و با استعداد خارق العاده در این زمینه ماهرانه مانور می کرد، برای خود نظر مساعد ایجاد می نمود و بدین طریق به نفع خود بهره برداری می کرد. این خصوصیت ذاتی و راز زندگی با ثبات و رشد یابنده، نظامی موصوف در هر رژیم در زمان پیروزی کودتای سردار محمد داؤد الی ریاست جمهوری حضرت صبغت الله مجددی محسوب می شود. (۱)

عظیمی سرنگونی نجیب الله را از خدا آرزو می کرد

این مطلب در صفحه ۱۹۳ مقدمه، برکودتای ثور و پیامد های آن، نوشته آقای اکادمیسین محمد اعظم سیستانی زمانی عضو هیأت رئیسه شورای انقلابی دولت کارمل نوشته شده است.

در مرکز، ظاهراً آصف دلاور لوی درستیز، نبی عظیمی قوماندان گارنیزون کابل، سیداعظم سعید قوماندان گارد، عبدالفتاح قوماندان هوایی و مدافعه، هوایی در همبستگی و تفاهم کامل با کارمل و محمود بریالی هواخواه دوباره گردانی قدرت به کارمل بودند. اما فرید مزدک، نجم الدین کاویانی، یارمحمد معاون اول وزارت امنیت دولتی، وکیل وزیر امور خارجه با عده بی دیگر از جنرالان و افسران تاجک، خواهان انتقال قدرت به مسعود بودند.

به هر صورت نیروی ائتلاف کننده پس از تشکیل «شورای نظامی شمال» برای فتح مزار شریف به حرکت افتادند و از این طرف دولت، جنرال نبی عظیمی قوماندان گارنیزون کابل را برای سرپرستی و ایجاد تفاهم میان دولت و جنرال دوستم به مزار فرستاد. جنرال نبی عظیمی که گفته می شد از هواخواهان درجه یک کارمل بود و ناکامی و سرنگونی داکتر نجیب را از خدا آرزو می کرد، بدون هیچ گونه مقاومتی در مقابل نیروهای مهاجم دروازه های شهر را به روی قوت های ائتلاف شمال باز گذاشت و شهر مزار شریف روز ۱۸ مارچ ۱۹۹۲ مطابق ۲۸ حوت ۱۳۷۰ به تصرف جنرال دوستم و متحدین او درآمد.

جنرال نبی عظیمی نواسه محمد عظیم معروف به برگد عظیمو، کارمند فابریکه، حریبی است و او همان کسی است که اسرار مشروطه خواهان اول را به امیر حبیب الله خان گزارش داد و انعام گرفت و مشروطه خواهان با سرنوشت مرگ آلودی روبرو شدند.

(جنش مشروطیت در افغانستان صفحه ۷۱ نوشته پوهاند حبیبی)

(۱) جنرال عبدالصمد «مومند» می گوید که عظیمی در وقت آمدن حضرت صاحب آنقدر چاپلوسی می کرد که مرا به حیرت انداخته بود به مجرد آنکه حضرت صاحب را در کابل در منطقه هودخیل دید دو دسته دست های وی را گرفت و بوسید و سر خود را چنان به عاجزی خم کرد و گفت عظیمی هستم صاحب! من فکر کردم که شاید از خاندان مجددی باشد (۱۱) مگر بعداً دریافتم این شخص قاتل خاندان مجددی بود.

کمربند های امنیتی کابل به امر جنرال عظیمی شکست

مطلب مذکور را آقای عبدالحمید مبارز در صفحات ۷۰ و ۷۱ کتاب (حقایق و تحلیل وقایع سیاسی افغانستان) نگاشته است. آقای مبارز از ژورنالیستان و نویسندگان سابقه دار افغانستان است. وی مدتی در جبهه ملی پدر وطن در زمان بېرك کارمل نیز خدمت کرده است.

حضرت صبغت الله مجددی بدون کدام پلان و ترتیبات مقدماتی و با عجله به کابل اعزام گردید و چون نزد شورای جهادی نیز کدام پلان و ترتیبات مقدماتی برای انتقال قدرت وجود نداشت با ورود مجاهدین در معیت حضرت صبغت الله مجددی کمربند های امنیتی کابل را بامر جنرال عظیمی معاون وزارت دفاع و قوماندان گارنیزون کابل شکست و گروه های ملیشه که طبعاً نظم و دسپلین نداشتند از چهارطرف، از شرق و شمال، از جنوب و غرب داخل کابل شدند و این آغازی بود برای از هم پاشیدن و از بین بردن اردوی منظم افغانستان زیرا با همین دخول نیروها در کابل بود که گارنیزون ها تقسیم شد، قطعات پراکنده گردید و تمام اسلحه قطعات به تاراج رفت.

عظیمی باید از ملت پوزش می خواست

مطلب حاضر توسط نویسنده، معروف جهاد و مقاومت آقای حق شناس نگارش یافته و در شماره ۳۷۵ هفته نامه امید (چاپ امریکا) به چاپ رسیده است.

سن و سال، لقب و عنوان «ستر جنرال» و از همه مهمتر، تجارب تلخ و خونین و دردناک چندین سال آدم کشی و تباهی و بدبختی و آوارگی يك ملت بزرگ و با حیثیت و کهنسال و تاریخی، ایجاب می کرد تا عظیمی مانند بعضی از همکیشان شان در دیار دیگر، از کردار و رفتارش استغفار می گفت و در برابر ملت افغانستان زانو می زد و پوزش می خواست، ولی پیداست که جنرال صاحب هنوز هم در شوره زار جزم گرایی استعمار دوستی و روس پرستی پرسه می زند و هنوز از دست و دامانش بوی خون می آید. با این تفاوت که دیروز با تانک و توپ و کلاشینکوف به جان مردم یورش می برد و اینک با قلم. دیروز پیشاپیش روسها می دوید، اکنون دوشادوش آنان، دیروز می کوشید بر سنت ها و ارزش ها و معیارها و عقاید مردم دست برزند، حالا سعی دارد تاریخ کشور را مسخ کند و تصویر واقعی خود را

از دید و داوری زمان و نسل های آینده پنهان نماید...

هرگاه این امکان وجود می داشت که واقعیت ها و جریانات و جنایات و پدیده های عینی و ذهنی و تاریخی با خشم و دشنام و بهتان، شعار و عریده و پتکه و تبلیغات و یاوه سرایی کتمان می شد، این کار را جنرال عظیمی و همفکران و همراهانش حتی تحت حمایت اردوی سرخ با توپ و تانک و بگیر و ببند و بکش آزمودند. اما زمان ثابت ساخت که زبان بریدن و دست بردن و نفس ها را در گلو خفه کردن، و بر هر حرف و حقیقتی خط نفی کشیدن، هر جنایتی را خدمت نامیدن و بر هر غلطی صحنه نهادن، نه تنها به نتیجه ای نینجامید و فرجامی نداشت، بلکه کشور را به تباهی سوق داد و ملت عزیز و سرفراز افغانستان را از بین قله های افتخار به زیر کشید، به حدی که هنوز هم رنج و آوارگی می کشد و قامت افراشته اش در زیر بار منت بیگانگان خم شده است.

آقای عظیمی بیلانس خون آلود دارد

این مطلب توسط آقای میر محمد امین فرهنگ در اخیر
نقدی بر «اردو و سیاست» در شماره ۳۶۸ هفته نامه،
امید (چاپ امریکا) به چاپ رسیده است.

گرچه هر فرد افغان که به شکلی از اشکال خودش و یا نزدیکانش مورد تجاوز و ظلم حزب دموکراتیک خلق قرار گرفته است حق مسلم آنرا داراست تا از چرخانندگان این حزب تقاضا نماید که اقلأً از ایشان عفو خواسته شود ولی در عمل هیچ يك در این صحنه قدم نگذاشته است و آقای عظیمی نیز با وصف بیلانس خون آلود، هنوز هم ضرورت آنرا احساس نمی کند که از افغانان طلب عفو نماید ولی آیا این هم کدام تقاضای اضافی خواهد بود اگر جناب یکبار در مقابل ملت بزرگ افغانستان قامت خود را خم نماید، سر فرود بیاورد و با تواضع از این مردم شریف به حیث يك ملت واحد از اعمال زشت و غیر انسانی که حزب و منسویین آن در مقابل آنها انجام داده اند، طلب عفو و پوزش کند و از ادعا های کاملاً واژگونه و «دفاع از زندگی، هستی و شرف مردم» صرف نظر کند؟

مأخذ

در نوشتن این مجموعه از آثار و مدارك ذیل استفاده به عمل آمده است:

- ۱- ارتش سرخ در افغانستان، جنرال ب گروموف آخرین قوماندان قوای روسی در افغانستان، تعداد صفحات ۲۳۱، چاپ اول، ترجمه عزیز آریانفر.
- ۲- توفان در افغانستان (جلد اول) الکساندر لیاخوفسکی، تعداد صفحات ۳۳۲، چاپ اول، ترجمه عزیز آریانفر.
- ۳- توفان در افغانستان (جلد دوم) الکساندر لیاخوفسکی، تعداد صفحات ۲۰۲، چاپ اول، ترجمه عزیز آریانفر.
- ۴- افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی، ستر جنرال محمود قاریف مشاور داکتر نجیب، تعداد صفحات ۲۰۶، چاپ اول، ترجمه عزیز آریانفر.
- ۵- در افغانستان چه می گذشت، ستر جنرال الکساندر مایوروف مشاور اعلی نظامی شوروی در افغانستان در هنگام بیرک کارمل، تعداد صفحات ۳۷۵، چاپ اول، مترجم پشتو داؤد جنبش مترجم فارسی ع- صفا.
- ۶- جنگ در افغانستان، گروهی از دانشمندان انستیتوت تاریخ نظامی فدراسیون روسیه، تعداد صفحات ۳۴۲، چاپ اول، ترجمه عزیز آریانفر.
- ۷- افغانستان و مسایل جنگ و صلح، گروهی از دانشمندان و پژوهشگران روسی و افغانی زیر نظر پروفیسور داویدف، تعداد صفحات ۲۳۲، چاپ اول، ترجمه عزیز آریانفر.
- ۸- افغانستان تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین، هنری برادشر، تعداد صفحات ۲۳۵، چاپ دوم کتابخانه سبا، مترجم شورای ثقافتی جهاد افغانستان.

تاریخ مسخ نمی شود/ ۴۴۹

- ۹- افغانستان گذرگاه کشورگشایان، جورج آرنی، تعداد صفحات ۲۷۴، چاپ دوم کتابخانه سبا، مترجمان پوهاند علمی و پوهاند هاله.
- ۱۰- افغانستان در زیر سلطه شوروی، انتونی هی من، تعداد صفحات ۳۲۴، چاپ اول، ایران، مترجم اسدالله طاهری.
- ۱۱- کرباس پوش های برهنه پا، دوکتور حسن شرق، تعداد صفحات ۳۰۷، چاپ دوم، پشاور.
- ۱۲- محمد هاشم میوندوال، محمد نجم آریا، تعداد صفحات ۱۶۷، چاپ اول، پشاور.
- ۱۳- افغانستان عصر مجاهدین و برآمدن طالبان، چنگیز پهلوان، تعداد صفحات ۴۹۳، چاپ اول.
- ۱۴- حقایق پشت پرده، تهاجم شوروی بر افغانستان، دیاگوکوردویز و سلیک هریسن، تعداد صفحات ۲۴۲، چاپ اول، مترجم عبدالجبار ثابت.
- ۱۵- افغانها، جلد اول، دوم، سوم در یک مجلد، جنرال عزیزاحمد عزیززی، تعداد صفحات ۴۷۴، چاپ اول، اداره دارالنشر افغانستان.
- ۱۶- تلک خرس، دگروال یوسف، تعداد صفحات ۲۶۰، چاپ اول، مترجم داکتر نثاراحمد «صمد»
- ۱۷- خاموش مجاهد، دگروال یوسف، تعداد صفحات ۱۱۴، مترجم پشتو، شهزاده هدوی.
- ۱۸- در سایه های خیبر، استاد خلیلی، تعداد صفحات ۱۷۲، مجموعه مثنوی های پرسوز.
- ۱۹- آغاز و تداوم اختلافات میان جنرال دوستم و مسعود در صفحات شمال، اسدالله ولوالجی، تعداد صفحات ۱۷۰، چاپ اول، پشاور.
- ۲۰- همسفرها بامجاهدین، سندیکال، تعداد صفحات ۳۰۶، چاپ اول، پوهاند حبیب الرحمن هاله.
- ۲۱- سقوط افغانستان، عبدالصمد غوث، ۲۷۸ صفحه، چاپ دوم، مترجم پوهندوی محمد یونس طغیان ساکایی.
- ۲۲- پتی توطنی او بریندی خیری، حکمتیار، تعداد صفحات ۲۲۷، چاپ اول.
- ۲۳- شب های کابل، جنرال عمرزی، تعداد صفحات ۱۴۲، چاپ اول.
- ۲۴- مناظره ها و محاضره ها پیرامون اردو و سیاست، جنرال نبی عظیمی، تعداد صفحات ۳۶۱، چاپ اول.
- ۲۵- پنجشیر در دوران جهاد، عبدالحفیظ منصور، تعداد صفحات ۱۷۰، چاپ سوم.
- ۲۶- تحلیل واقعات سیاسی افغانستان، عبدالحمید مبارز، تعداد صفحات ۵۲۶، چاپ دوم، پشاور.
- ۲۷- مقدمه، برکودتای ثور، محمد اعظم سیستانی، تعداد صفحات ۳۹، چاپ دوم، پشاور.
- ۲۸- از سقوط سلطنت تا ظهور و اجراءات طالبان، عبدالحمید مبارز، تعداد صفحات ۲۷۵، چاپ دوم، پشاور.
- ۲۹- سقاوی دوم، سمسور افغان، تعداد صفحات ۱۶۴، مترجم فارسی خلیل الله وداد بارش.
- ۳۰- رازی را که نمی خواستم افشا گردد، غوث الدین فایق، تعداد صفحات ۲۰۵، چاپ اول، پشاور.
- ۳۱- دسایس و جنایات روس از امیرشیرعلی خان تا بیرک کارمل، داکتر شهن، حق شناس، تعداد صفحات ۴۲۱، چاپ اول، ایران.
- ۳۲- دشنه های سرخ، فقیرمحمد ودان، تعداد صفحات ۲۳۵، چاپ اول، پشاور.
- ۳۳- شکنجه گاه کابل، ذبیح الله امانیار، تعداد صفحات ۲۷۲، چاپ اول، پشاور.

- ۳۴- طامات تا به چند و خرافات تا به کی، نبی عظیمی، تعداد صفحات ۸۹، چاپ اول- پشاور.
- ۳۵- د اخوان المسلمین تگ لاره، حسن البنا، تعداد صفحات ۳۸۷، چاپ اول، مترجم ق. ح، صافی.
- ۳۶- جنبش های اسلامی در جهان عرب، هرایرد کمجیان، تعداد صفحات ۳۳۸، چاپ اول، ایران، مترجم حمید احمدی.
- ۳۷- عوامل و نتایج کودتای هفت ثور ۱۳۵۷، نیازی امیدوار، تعداد صفحات ۱۹۰ صفحه، چاپ اول، پشاور، سلسله نشرات وفا.
- ۳۸- قیام گلگون کفنان ۲۴ حوت هرات قهرمان، سیدشریف یوسفی، تعداد صفحات ۱۴۸ صفحه، چاپ اول، پشاور.
- ۳۹- افغانستان بهره برداری شوروی و ثروت های طبیعی، عبدالتواب آصفی و جان سرودر، تعداد صفحات ۶۸، چاپ کانون ترجمه آثار جهاد افغانستان.
- ۴۰- جنایات شوروی و اعلامیه حقوق بشر در افغانستان، وکتور، تعداد صفحات ۱۷۶، چاپ اول، پشاور.
- ۴۱- دروغ های جدید به خاطر دروغ های قدیم، اناتولی گورسین افسر سابق کی جی بی (جلد دوم)، تعداد صفحات ۶۲، چاپ پشاور، مترجم، سید فقیر علوی سلسله نشرات وفا.
- ۴۲- پیمان جنیوا، بازی به سرنوشت افغانستان، روزان کلس، تعداد صفحات ۷۲، چاپ پشاور، مترجم پوهاند علمی، کانون ترجمه آثار جهاد افغانستان.
- ۴۳- موضعگیری های گریاچوف در مورد افغانستان، مارین سترمکی، تعداد صفحات ۵۶، چاپ کانون ترجمه آثار جهاد افغانستان.
- ۴۴- افغانستان تجاوز و عقب نشینی، گزارش وزارت خارجه ایالات متحده آمریکا، تعداد صفحات ۸۰، چاپ کانون ترجمه آثار جهاد افغانستان، مترجم پوهاند علمی.
- ۴۵- افغانستان، گزارشهای سیاسی و نظامی، ۱۳۶۶-۱۳۵۶، تعداد صفحات ۲۶۴، چاپ کانون ترجمه و آثار جهاد افغانستان، مترجم پوهاند علمی.
- ۴۶- قیام دره صوف، شورای ثقافتی جهاد افغانستان، رویدادها.
- ۴۷- ۹ ثور قیام مکاتب و پوهنتون کابل، شورای ثقافتی جهاد افغانستان، رویدادها.
- ۴۸- جهاد در فاریاب، شورای ثقافتی جهاد افغانستان، رویدادها.
- ۴۹- قلب حماسه ها یا قیام سه حوت کابل، شعبه فرهنگی قرارگاه جند الله، اداره فرهنگی جندالله - پشاور.
- ۵۰- جهاد در کنرها، دلاور سهری، از سلسله نشرات وفا.
- ۵۱- قیام کابل، شورای فرهنگی ولایت کابل، چاپ بخش فرهنگی نمایندگی کابل مربوط تنظیم جمعیت اسلامی افغانستان.
- ۵۲- قیام چنداول، شورای ثقافتی جهاد افغانستان، رویدادها.
- ۵۳- قیام چارکنت، شورای ثقافتی جهاد افغانستان، رویدادها.

- ۵۴- کلکسیون مکمل فصلنامه افغان جهاد، فصلنامه شورای ثقافتی جهاد افغانستان، از سال ۱۳۶۵ الی ۱۳۷۱.
- ۵۵- کلکسیون اخبار شهادت، ارگان نشراتی حزب اسلامی، کمیته ارشاد و فرهنگ حزب اسلامی.
- ۵۶- کلکسیون جریده مجاهد، ارگان نشرات جمعیت، کمیته فرهنگی جمعیت.
- ۵۷- کلکسیون مجله قسط، ارگان نشراتی آزاد و متعهد اسلامی، تحت سردبیری حاجی محمد امین فروتن.
- ۵۸- کلکسیون شفق، مجله ماهوار حزب اسلامی، کمیته ارشاد و فرهنگ.
- ۵۹- کلکسیون مجله میثاق خون، مجله ماهوار جمعیت اسلامی، کمیته فرهنگی جمعیت، ارگان نشراتی انجمن نویسندگان و سخنوران.
- ۶۰- کلکسیون سلسله دریا، ارگان نشراتی جبهه مبارزین و مجاهدین.
- ۶۱- یادداشت های انجنیر زلی قوماندان کندک خاص لشکرایشار، انجنیرزلی، خاصاً در مورد تنگی واغجان.
- ۶۲- یادداشت های جنرال مرجان، تورن جنرال مرجان، در مورد کودتای تنی و جریان مزار.
- ۶۳- کلکسیون مجله منبع الجهاد، ارگان نشراتی، دفتر مولوی جلال الدین حقانی، خصوصاً کلکسیون سال ۶۸ و ۱۳۶۹.
- ۶۴- تمام نشرات تنظیمی و آزاد، ارگان نشراتی کمیته های فرهنگ آنها، بدون بخش خبری.
- ۶۵- شهود عینی، اعم از اشخاص نظامی و غیرنظامی، در جریان تمام واقعات و رویدادهای مهم کشور.
- ۶۶- کلکسیون جریده آینه، نشریه اتحادیه اسلامی نویسندگان افغانستان، به خصوص شماره های اول و پنجم سال اول.
- ۶۷- فیلسوف نماها، ناصر مکارم شیرازی، چاپ سی و ششم.
- ۶۸- سیماها و آواها، گرد آورنده نعمت حسینی، چاپ کابل.
- ۶۹- داؤد خان د کی جی بی پی لومو کی، ا. هارون، تعداد صفحات ۲۲۶، چاپ سوم.
- ۷۰- جریده امید، شماره های متفرق، چاپ امریکا.
- ۷۱- فلم های مستند و تمام راپور های رادیویی و نشرات جهادی.
- ۷۲- کلکسیون مجله Afghanistan the Cost of Freedom سال ۱۹۹۲.
- ۷۳- آرشیف تصاویر مرکز نشرات افغان
- ۷۴- آرشیف تصاویر محمد عمرجان
- ۷۵- جریده پرچم، ارگان نشراتی حزب دموکراتیک خلق، شماره پنجم.
- ۷۶- کلکسیون مجله المجاهدون، ماهنامه عربی زبان، ارگان نشراتی جمعیت اسلامی افغانستان.
- ۷۷- کلکسیون مجله الجهاد، ماهنامه دارالجهد، پشاور.
- ۷۸- کلکسیون مجله منبع الجهاد، ماهنامه عربی زبان دفتر فرهنگی مولوی جلال الدین حقانی.

عظیمی يك جنرال سست عنصر و يك نظامی فرصت طلب است كه هیچ گاه موقف ثابت نداشته است.

(جنرال رفیع سابق وزیر دفاع)

جنرال عظیمی فاقد هرگونه صلاحیت و کاربرد نظامی بوده و هیچ وقت صفات يك نظامی را نداشته است.

(جنرال منیرمنگل سابق فرماندان قول اردوی قندهار)

نظامی ها اکثراً طبیعت سخت دارند و دروغ نمی گویند مگر جنرال عظیمی دروغ را به ابتدال رسانیده است.

(جنرال مرجان سابق معاون ترمیم خانه اردو)

جنرال عظیمی يك كودتاچی حرفوی است و هیچ وقت فرصت را از دست نمی دهد. دستان وی در جریانات اخیر از مزار تا كابل ملوث بوده است.

(جنرال طارق سابق والی پروان)

عظیمی يك جنرال استراحت طلب است كه محیلانه به بهانه های مختلف تداوی و سیاحت به شوروی می رفت.

(سترجنرال محمود قاریف سابق مشاور داکتر نجیب)

عظیمی نباید این قدر دروغ می گفت زیرا دروغ گفتن با نظامیان كاملاً بیگانه است.

(جنرال زرین زرمتمی سابق معین وزارت مخابرات)

نمی خواهم در مورد جنرال عظیمی اظهار نظر کنم زیرا می دانم اگر چیزی بگویم جنرال صاحب آزرده می شود.

(جنرال عبدالقیوم سابق معاون فرقه دهم)

عظیمی آنقدر كه می گوید نبوده است، او كه می گوید در اكثر جاها حضور داشته است نیز صحت ندارد.

(جنرال حفیظ الرحمن سابق رئیس لوژستیک وزارت دفاع)



هموطنان عزیز!

جهت تماس مستقیم با مؤلف، آدرس ذیل

در خدمت شماست:

G.P.O.Box No. 464

Peshawar- Pakistan

Tel: 260785

History can not be metamorphosed

*A Criticism on
"Army and Politics" In ... Afghanistan*

By:
Dr. Sher Shah Yosofzai



مبیا کتابخانہ

دہکی نقلیندی، بازار قصہ خوانی، پشاور

تيلفونها: ۲۵۶۵۵۲ و ۴۳۸۶۱

E-mail: nlcc@pes.comsats.net.pk